

# تفسیر و نقد و تحلیل

شعری

<sup>9</sup>  
جلال الدین محمد بلخی

محقق جعفری

۱۰۰۰ ریال

تفسیر و نقد و تحلیل

قانونی

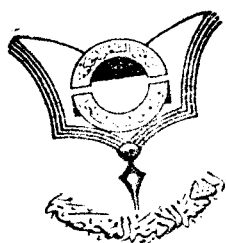
جمال الدین محمد بنی



۵

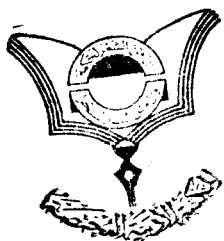
۸/۴۰ کت

۵/۲









محمد تقی جعفری

# تفسیر و نقد و تحلیل

ثنوی

جلال الدین محمد بلخی

قسمت سوم - دفتر دوم

نام کتاب: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال‌الدین محمد بلخی

جلد پنجم: از دوره ۱۵ جلدی

نویسنده: محمد تقی جعفری

تیراژ: ۵۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: دهم

تاریخ انتشار: بهمن‌ماه ۱۳۶۲

چاپ و صحافی: شرکت افست «سهامی عام»

ناشر: انتشارات اسلامی – ناصر خسرو پاساژ منجیدی تلفن ۳۹۹۶۹۸

تقدیم

به تکاپو کنندگان در راه پیشبرد  
شخصیت انسانها در هر دو قلمرو  
فرد و اجتماع .





# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## مناجات

دستگیر از دست ما مارا بخر      برده را بردار و پرده ما مدر

مهربان پروردگارا ! پیش از آنکه خریداران مفلس و کالانشناس عوامل طبیعی و انسانی موجودیت ما را که میتواند به شکل گرانیهاترین کالای هستی درآید ، بخزند و برباد فنا دهند تو خود خریدار ما باش .

پیش از آنکه عوامل از خود بیگانه ما را از شخصیت خودمان بیگانه بسازد و زنجیر گرانبار پردگی را بدست و پای ما زده و در معرکه سوداگری خود بمزایده ای که نتیجه اش مناقصه جانهای آدمی است بگذارد ، دست ما را بگیر و قدرت شناسایی ارزش شخصیت خود و دیگران را بما عطا فرمای .

بازخر ما را از این نفس پلید      کارش تا استخوان ما را رسید

این غرایز حیوانی که میبایست در اختیار «من» ایده آل قرار بگیرد : روح ما را خریداری کرده و کارد بران خود را تا اعماق استخوان موجودیت ما فرو برده است . کیست که بتواند چنگالهای نفس درنده را از روح و عقل و وجدان ما بیرون آرد ؟ جز تو ای خدای توانا !

ماز خود سوی تو گردانیم سر      چون تویی از ما بما نزدیکتر

هر چه که پیشانی به خاک سیاه آستانه خود طبیعی بساییم ، از آستانه پیشگاه الهی دورتر خواهیم گشت ، هر اندازه که از آستانه پیشگاه الهی دورتر شویم از «من» انسانی خود بیشتر فاصله خواهیم گرفت .

ولا تكونوا كالذين نسوا الله فأنساهم أنفسهم . . . ۱

آن شعاع الهی که در درون انسان عافروزان شده است دلیل راه بمنزلگه «من» ملکوتی است ، آن «من» ملکوتی که سلوک بیارگه الهی در انحصار او است . این شعاع الهی نه تنها

۱ - نباشید از آن کسانی که خدا را فراموش کردند ، خداوند خود آنها را از یادشان برد.

از خود ما بما نزدیکتر است ، بلکه به روشنائی این شعاع است که «من» ایده آل به «من» ملکوتی مبدل میشود ، با آن شعاع بنگرید و «من» ملکوتی خود را دریابید .

با چنین نزدیکی دوریم دور در چنین تاریکی بفرست نور  
چه تاریکی ظلمانی تر از آنکه دل انسانی آنچه را که خود دارد از یگانه تمنا کند ؟  
بر این دودیده حیران من هزار افسوس که بادو آینه رویش عیان نمی بینم  
شب و روز و ماهها و سالیان دراز شمع ناچیزی بدست گرفته ، پهنه ییگران هستی را با  
کمک عصای شکسته اصطلاحات درهم و برهم درمی نوردیم و آنگاه که از خود می پرسیم کجا  
می رویم و در جستجوی چه گمشده ای هستیم ؟ بخود پاسخ میدهیم که آفتاب درخشانی را که موجودیت  
ما را فروزان سازد میجوئیم ! با چه وسیله ای ؟ با شمع ناچیزی که يك دم آن را خاموش میسازد !  
در کجا جستجو میکنیم ؟ در سایه های حقایق که خود سایه های همان خورشید فروزان  
هستند .

اینست آن تاریکی وحشتناك ، که جز نور الهی چیزی توانایی بر طرف کردن آن را  
ندارد .

یا من هو اخفی لفرط نوره      الظاهر الباطن فی ظهوره ۱  
«ملاهادی سیزواری»

این دعا هم بخشش و تعلیم تست ورنه در گلخن گلستان از چه رست؟!  
اگر نسیمی از عنایت ربانی توای کردگار فیاض به گلخن يك مشت گوشت و پیه و  
استخوان و رگ و پوست نوزیده بود ، گلستانی در درون ما شکوفان نمیکشت . مشتی ماده  
ناچیز که شایستگی آگاهی به خویشتن ندارد ، پس چگونه ممکن است توجهی به بارگاه جمال  
و جلال کبریایی تو پیدا کرده و خود را با عظمت بی نهایت در تماس بگذارد و خود را بتو  
منسوب نماید .



مقدمه یکم: آیا باز بودن افق جهان و جهان بینی با ایجاد يك مكتب

سیستماتيك سازگار است؟

يك توجه عمیق در سیستم نا محدود جهان و امکان روش های جهان بینی غیر محدود، بنظر میرسد که آرزوی بوجود آوردن يك مكتب سیستماتيك در جهان - شناسی اشتباهی است که یا ناشی از خودخواهی است و یا از کونه نظری.

پیش از همه چیز این مطلب را یاد آور میشویم که ما عشق و علاقه شدیدی برای بدست آوردن مكتب یا يك ایده ثلویزی در خود احساس میکنیم که بتواند مبدء و سمت و مقصد زندگانی مادی و معنوی ما را کاملاً تضمین نماید. با دقتی کافی درمی یابیم که نه تنها داشتن مكتب مورد عشق و علاقه ما است، بلکه در صورت نداشتن تکیه گاه مكتبی اضطراب و خلاء روحی دردناکی وجود ما را فرا میگیرد.

همگر بزرگترین و دردناکترین اضطراب قرن ما جز همین بی مكتب بودن چیز دیگری هم هست؟ بنا بر این، درك این مسئله که آیا باز بودن افق جهان و جهان بینی با ایجاد يك مكتب سیستماتيك سازگار است یا نه؟ نه تنها تصفیه حساب با يك مسئله علمی محض است که اگر آن را ندانستیم، فقط يك مجهول علمی به مجهولات علمی دیگر اضافه خواهد شد، بلکه این يك مسئله حیاتی است که خواه اندیشمندان شرقی و غربی بآن اهمیت بدهند یا در مقابل آن بی اعتنا باشند، تأثیر خود را در زندگانی فردی و اجتماعی ما ایجاد خواهد کرد.

بهر حال تا آنجا که امکانات ما را اجازه میدهد مسئله فوق را مورد بررسی قرار میدهیم:

### مقدمه دوم : باز بودن افق جهان و جهان بینی یعنی چه ؟

از چند روی ما نمیتوانیم جهان و جهان بینی را از نسق سیستم های بسته اعتقاد کنیم :

۱ : دو قلمرو آخرین و کوچکترین جزء و کل مجموعی جهان هستی بهیچ وجه به بن بست نهایی نمیرسد ، زیرا قلمرو آخرین و کوچکترین جزء خواه موج باشد یا جرم ، نقطه ای از واقعیت است که هم از ناحیه تجزیه بیشتر و بیشتر تا بی نهایت ( حد اقل ریاضی ) يك قلمرو باز است و هم برای آنکه آن نقطه نهایی هر اندازه هم که جدا و منفصل مطرح شود باز مربوط بهمه واقعیات هستی است که برای خود موقعیتی باز کرده و پیرامونش را قوانین و نظم کل مجموعی احاطه کرده است .

همچنین قلمرو کل مجموعی هستی به بن بستی منتهی نمیکردد که ما با رسیدن به آن بن بست بتوانیم حساب مجموع هستی را تصفیه نمائیم ، آیا ماده و انرژی از آغاز تشکیل شان همین صورت فعلی را داشته اند ؟ ملیارد ها سحابی که از فضا عبور کرده اند رهسپار کدامین فضا گشته اند ؟ تکون و تولد کهکشانها و سایر ستارگان و انبساط مجموع طبیعت از کدامین قوانین پیروی میکنند ؟ آینده مجموعه کهکشانها و فضا چیست ؟ آیا این گسترش و نظم ابدیت دارد ؟ این سؤالات و دهها امثال آنها افق مجموعی جهان را در مقابل دیدگان دانشوران باز میکند ، بطوریکه نمیتوانند جمله نهایی را در این باره عرضه کنند .

۲ : توأم بودن تماشا گری ما است با بازیگری مادر شناسائی جهان هستی . ما تا کنون مرز « من » ادراک کننده را با موضوع ادراک شده تشخیص نداده ایم یعنی نمیدانیم يك موضوع برون ذاتی که برای ما مطرح شده است چه اندازه و بچه کیفیت واقعیت دارد و از کجا و کدامین نقطه « من » ادراک کننده خود را بآن موضوع برون ذاتی ضمیمه کرده است .

۳ : دوام نظارت و سلطه الهی بر جهان هستی است ، بطوریکه ذرات و شئون هستی لحظه به لحظه در حال ریزش و جریانی است که منبع خود را از مشیت جاریه الهی دریافت میکند .

با نظر باین سه جهت چگونه میتوان از يك اندیشه محدود انسانی ایجاديك مكتب سیستماتيك بسته انتظار داشت ؟ پس این تناقض گویی ها و روش های تضاد آمیز فکری درهرمكتب جهان بینی مسئله ای است که نمیتوان مورد انتقاد قرار داد ، ولی از طرف دیگر اصرار زیادی از نفوس انسانی اعم از متفکرین عالیمقام و مردم معمولی دیده میشود که میخواهند در این زندگانی از نظر معلومات و ایده و لولوی مكتب منظمی داشته باشند که پاسخگوی همه سؤالات آنها بوده و نیروی محرکی برای زندگانی ایده آل بوده باشد .

ممکن است برای نجات از این بن بست هولناك راه حل هایی نشان داده شود که قانع کننده باشد و یا بتواند از عهده حل این معما بر آید . بهر حال بنظر میرسد که بحث و کاوش درباره این مسئله وظیفه وجدانی الهی هر متفکر باشاهمت است . امیدواریم اندیشمندان عالی مقام بشری هر يك مطابق امکاناتی که دارند از عهده این وظیفه با اهمیت بر آیند .

گفتگوی مادر اینجا از حدود يك مقدمه تجاوز نمیکند :

ما نمیتوانیم حس سیستم جویی و سیستم سازی مغز بشری را درباره معلومات کلی منکر شویم . این مسئله است که با اشکال گوناگون همه عظمای معارف بشری آنرا می پذیرند . از طرف دیگر تاریخ علم و فلسفه تاکنون هیچمكتب سیستماتیکی را نشان نداده است که جای هیچگونه تردید در واحد ها ، یا مجموعه کلی معلومات کلیه نداشته باشد . بنظر میرسد که ما بایستی اولاً ریشه این سیستم جویی را بدست بیاوریم . در موقع دقت لازم و کافی می بینیم : ریشه سیستم جویی را هم میتوان در درون ذات پیدا کرد و هم در برون ذات .

ریشه سیستم جویی در درون ذات : می بینیم که مغز انسانی با فعالیت های



متنوعی که دارد، مانند کارگردان ماهری است که در اختیار شخصیت انسانی قرار گرفته است. این شخصیت يك حقیقت است که اصرار فراوانی به وحدت مبدء حرکت و وحدت مقصد از خود نشان میدهد، شخصیت های مثلاًشی یا افراد چند شخصیتی از این حس وحدت جوئی کاملاً محروم بوده و نمیتوانند معلومات تشکل یافته ای را برای خود و دیگران عرضه کنند. شخصیت انسانی یا «من» در عین حال که کارگردانش (مغز) فعالیت های متنوعی دارد، باهمه این احوال میخواهد موقعیت خود را (که يك حقیقت است) با نظر به آغاز و انجام و مبدء و مسیر و مقصد دریابد. آغاز و انجام و مبدء و مسیر و مقصد مفاهیم گوناگون هستند، ولی برای شخصیت «من» انسانی «ب عنوان يك واحد مرکب از دو جزء تلقی میشود: انسان و بایستگی او. این دو جزء متفاوت بنوبت خود در يك دیدگاه وسیع تر بیش از يك حقیقت برای شخصیت مطرح نمیشد. این يك حقیقت عبارت است از موجودی در حرکت بسوی آن (شدن) که میخواهد. اینست اساسی ترین ریشه سیستم جوئی روح آدمی.

**ریشه سیستم جوئی در برون ذات :** تردیدی نیست که انسان با تماس کافی با طبیعت و نمود های آن نظم و ارتباطی در اجزاء طبیعت می بیند، این نظم و ترتیب باعث میشود که انسان بخود بقبولاند که معلومات مربوط باین جهان سیستماتیک نیز بایستی سیستم داشته باشد والا معلومات مربوط به جهان برونی نبوده، بلکه مخلوطی از خیالات و اندیشه ها خواهد بود.

اگر این مطلب را که گفتیم به پذیریم، شاید مقدمه ای را که برای خروج از بن بستی که مطرح کرده ایم بدست بیاوریم. باین بیان که بارور ساختن یا در راه بارور ساختن حس سیستم جوئی مادامیکه جنبه مثبت معلومات را در نظر بگیریم، هیچ گونه اخلال و صدمه ای به شکل سیستماتیک جهان بینی ما وارد نخواهد شد، چنانکه برای بدست آوردن يك قاعده کلی با هزاران جزئیات و مصادیق متضاد و مختلف روبرو میشویم و با اینحال همان قاعده کلی را بدست میآوریم و وحدت مبدء و مقصد ما بهیچ وجه مختل نمیکردد، یعنی در آن حال که میان هزاران اختلاف و

تشخص جزئی و فردی غوطه‌وریم، سیستم کلی حرکت ما کاملاً محفوظ است یعنی بطور کلی میدانیم از کجا شروع کرده‌ایم و بکجا می‌رویم و مقصد ما چیست.

بهترین دلیل سازش سیستم جویی با بازبودن افق جهان بینی چیزی است که از آغاز تاریخ جهان بینی دیده میشود و آن اینست که از قدیمیترین تاریخ جهان بینی تا کنون همواره فلاسفه و متفکرین کل اندیش بوده اند که مبادی و کلیات عالیه ای را تصفیه و تنظیم نموده، حس سیستم جویی و سیستم سازی خود را از این راه بدست آورده اند. با اینکه با نظر به پدیده های علمی که میبایست از نظر تجربه و حس روشن شود، مجهولات و تناقض گویی های فراوانی داشتند.

هیچ جای تردید نیست که ارسطو و افلاطون و سقراط سپس فلاسفه و متکلمین اسلام و مابعد رنسانس از قبیل دکارت، باکون، لایب نیتز، هگل، کانت توانسته بودند برای جهان بینی خود کلیاتی را بدست بیاورند که فلسفه آنان را سیستماتیک جلوه بدهد، با اینحال مقام والای آنان و واقع بینی خردمندانه ای که داشتند اجازه نمیداد که بانظر به شناسائی های علمی در جزئیات طبیعت و روابط آنها ادعای یقین و جزم نموده و بعبارت دیگر افق جهان و جهان بینی را در ذهن خویش بسته و منحصر بمعلومات خود بدانند.

مثلاً دکارت خداوند را بعنوان مبده المبادی و آفریننده مطلق اعتقاد نموده و ماده و حرکت را دو رکن اساسی جهان طبیعت کلی معرفی کرده، جسم و جان انسانی را دو حقیقت و پایان همه چیز ها را هم خدا می داند. این معلومات کلی توانسته حس سیستم جویی او را اشباع نموده و از سرگردانی نجاتش بدهد. در عین حال میدانیم که دکارت تمام طبیعت و انسان را نمی شناخته است.

از همینجا روشن میشود که متفکرینی که نتوانند در جهان بینی خود مقداری از کلیات و مبادی را تصفیه کنند، هر اندازه هم که درباره طبیعت از نظر علمی روشنایی داشته باشند، باز نمی توانند گریبان خود را از پنجه تردید و اضطراب رهائی بخشند اینان نه تنها روان خود را از موقعیت شایسته عالم هستی متزلزل ساخته اند، بلکه

خسارت های فراوانی به افکار رهروان وارد میسازند که در پوچ ساختن تمدن انسانی اثر بسزائی خواهد داشت.

در کتاب مثنوی با هر دو نوع تلاطم میتوانیم روبرو شویم، (تلاطم و اضطراب در مبادی و اصول کلیه، که بدون آنها سیستم جهان بینی تکمیل نمیشود و تلاطم و اضطراب در مسائل علمی قلمرو طبیعت) ولی چیزی که میتواند روشنگر زمینه روانی جلال الدین باشد اینست که نشاط و امید و فرح شکفت انگیزی که در روش فکری او دیده میشود، اثبات میکند که این شخصیت در مقابل حس سیستم جویی خویش بطور شخصی، پاسخی در روان خود تهیه کرده و در زمینه همان پاسخ به فعالیت پرداخته است، اما بر وزن ظهور سیستم کلیات و مبادی جهان بینی و خدایابی او در مثنوی تلاطم و جزر و مد شکفت انگیزی دارد. (این مسئله را تا حدودی در مجلدات تفسیر و نقد و تحلیل متذکر میشویم.) بهمین جهت است که میتوانیم بگوییم: هر قطعه ای از قطعات مثنوی میتواند بطور منفرد مورد توجه انسان اندیشمند قرار بگیرد، بعضی از این قطعه ها آنچنان اوج میگیرند که بدون مبالغه از نظر عظمت مقام اول در معارف بشری را حیازت میکند، بعضی دیگر از این قطعات متوسط و گروه دیگر پوچ و بیمعنی میباشد. نوابغ از این جهت همانند کوه های آتش فشاند که مواد گداخته بسیار پر قیمت را با سنگ ها و قلوها پرتاب میکنند؛ تصفیه این مواد بعهده رهبران فکری جوامع بشری است. مقدمه بعدی را برای توضیح مطلبی که گفتیم ضروری میدانیم:

مقدمه سوم - آیا تناقضات مثنوی و نوسانات گوناگون روحی جلال -  
الدین از بی عقیدتی او به اصول عالیة اسلامی حکایت میکنند؟ نیز آیا  
احتمال میرود که جلال الدین با این تناقضات و نوسانات از مکتب  
«هیچ گرایی» دفاع می کند؟

درباره جلال الدین و روش اندیشه و دریافت های قلبی او مطالب مختلف بطور  
فراوان گفته شده است، ما بعضی از آن مطالب را در مقدمات مجلدات ۱ - ۲ - ۳ - ۴

متذکر شده ایم . ابهام انگیز بودن وضع روحی جلال الدین و تناقضات غیر قابل حل و فصل او در دفترهای مثنوی نیرومندترین سلاحی است که مخالفینش چه از مکتب منکرین ماورای طبیعت و چه از الهیون در دست گرفته اند . در مقدمات پیشین مخالفت گروهی از الهیون و دلایل اجمالی آنها را بطور صریح یا با اشاره مطرح کرده ایم اکنون مخالفت بعضی از منکرین ماورای طبیعت را مورد بررسی قرار میدهم . البته روشن است که خطا کاری اندیشه های جلال الدین از نظر مکتب مزبور از کدامین نقطه نظرها توضیح داده میشود :

ما برای روشن شدن ذهن مطالعه کنندگان محترم مطالبی را از میرزا فتحعلی آخوندزاده که ماورای طبیعت را انکار میکند و بعنوان قضاوت در شخصیت و روش فکری جلال الدین جملاتی را بیان کرده است متذکر میشویم ، سپس نظریات خود را مطرح میسازیم . این شخص بنا به نقل آقای دکتر فریدون آدمیت درباره جلال الدین میگوید :

«بیائیم بر سر مطلب : مولوی عالمی است بی بدیل ، فاضلی است بی نظیر ، به زبان فارسی و عربی بسیار مسلط ، احادیث و اخبار را خوب میداند ، عقیده اش عین حکمای هند است ، یعنی به وحدت وجود اعتقاد دارد . »

معنی وحدت وجود را به مأخذ مثنوی بدست میدهد . بعدگوید :  
« اما اشتباه مولوی در اینجا است که برای آن وجود کل اراده و اختیاری قائل است و چنین می پندارد که وجود کل با اراده و اختیار خود اجزاء را به عالم کثرات و تعینات در آورده است ، پس اجزاء باید تلاش کنند تا خودشان را پس از مدتی سیر و سلوک دوباره بهمان وجود کل برسانند و گویا وسیله عمده این وصال در فنا است و بقای جاویدان از این فنا حاصل خواهد شد . »

آن انتقاد از همان وجهه نظر صرف مادی میرزا فتحعلی سرچشمه میگردد ؛ در تعقل فلسفی او شناختیم که وحدت وجود را در ماده میداند ، معتقد به صانع مدبر نیست و نیز اینکه فنا را تخطئه میکند و آن را مهمل می شمارد . از همان

رهگذر است :

« اشتباه دوم اعتقادش به فنا است ، این لفظی است بی معنی که نه حکمای هند و نه فلاسفه اسلام نتوانسته اند معنی آن را دریابند ، اما هر کس شنیده ادعای فهم کرده و آن اندیشه نخست بودا بود و از او به همه جا راه یافت ، ولی اینکه آیا فنا امکان دارد یا نه و اگر دارد چگونه باید باشد ؟ هیچکس جواب روشنی نداده است ، پیغمبر اسلام نیز فرموده :

« موتوا قبل ان تموتوا . »

یعنی حضرت رسول خود به معنای این کلام واقف است ، اما برای سایر مردم مفهوم نیست به حقیقت هر دو موت به معنای حقیقی و واقعی خود کلمه باقی می ماند .

ایراد سوم اینکه مولوی :

« قائل به روح است ، یعنی گویا پس از مرگ روح میماند و به وجود کل ملحق میشود . اما حکمای مغرب روح را قائم به ذات نمیدانند ، بلکه روح از مقتضیات جسم است و قائم به جسم میباشد . همانطور که قوه تلغرافیه از ترکیب عناصر معدنی بوجود میآید و با تجزیه آنها از بین میرود - روح نیز از ترکیب عناصر آلیه پیدا میشود و با متلاشی شدن جسم نابود میگردد ، ولی نمیدانیم قوه تلغرافیه چیست چنانکه روح را نمیدانیم . »

این خود جنبه دیگر اعتقاد میرزا فتحعلی را به فلسفه اصالت ماده مینماید و پیشتر بررسی کردیم . از آن ایرادها گذشته جهت دیگر افکار بلند مولوی را تأیید میکند ؛ شیوه بیانش خاص خودش است میگوید :

« مولوی را به بهشت و جهنم و حشر اعتقادی نیست ، در نظر او جنت وصال کل است و منظور از جهنم عالم هجران است ، اما در اثبات هر سه چنان سر و صدائی راه انداخته که انسان ماتش میبرد و شرمنده میگردد که بگوید : مرد ، نکند تو کافری ؟ به علاوه مولوی به نبوت و امامت نیز اعتقادی ندارد ... این معنی از جواب



اهل سبابه پیغمبران معلوم است .

بیان مولوی را میآورد از جمله :

که شمارد خویش از پیغمبران	«حب جاه و سروری دارد بدان
گردن اندر کشک افتادن بهدوغ	ما نخواهیم این چنین لاف و دروغ
که خدا نایب کند از زید و بکر	باز گفتند این همه زرق است و مکر
پشه را داریم هم از هما	مغز خر خوردیم تا ما چون شما
گندنا را میشناسیم از گزر	غالباً ما عقل داریم این قدر
من رسول ما هم و با ماه جفت	این بدان ماند که خرگوشی بگفت

در حاشیه ، سخن اهل سبا را خطاب به دین آوردان رندانه تأکید کرده :

« یعنی مگر ما هم مثل شما مغز خر خوردیم که بشر را هم از هما بشماریم . »

در تفسیر بیان مولوی چنین استدلال میکند :

« همه میدانند که سباهشری است در یمن که مردمش تا امروز از عالم وحشت و نادانی بیرون نشده اند . ایشان از کجا این اقوال حکیمانه را پیدا کرده بر پیغمبران القاء نمودند ؟ اگر از ملای رومی پیروی مگر تو نیز در حق پیغمبران این عقیده را داری ؟ حاشا کرده خواهد گفت : مغاذ الله اعتقاد اهل سبا چنین بود . اما عاقل می فهمد که اعتقاد خود را به زبان اهل سبا بیان میکند . آشکار است که اکثر مردم بلکه شراح او نیز این حیلۀ او را فهم نکرده اند ، خصوصاً که ملای رومی بعد از اظهار مکنون ضمیر خود با هزار قسم و توب و تفنگ اهل سبا را مقابله کرده ، با ایشان می جنگد و بر تصدیق پیغمبران هزار گونه جفنگ می سراید و اهل سبا را از منکران می شمارد ، اگر چه دلایلش نسبت به اقوال اهل سبا در غایت سستی است . اما در نظر عوام و غافلان طرق طرف زیاد دارد ، برای خود ملای رومی علی السویه است ، مطالبش آن بود که فسق پیغمبران را بروز دهد ، معهذا از مضرت و اذیت جهال عصر خطر ناک خود سالم بماند . »

« خلاصه ، همه عقاید مولوی مخالف شرع شریف است ، ولی آرای خود را در

میان افسانه های روباه و شغال بشیوه ای پنهان داشته که درك آن دشوار است ، به مثل داستانی را آغاز میکند ، وسط مطلب حرفی را به طور گذران می پراند ، داستان را قطع میکند ، به تصورات و تعقلات دور و دراز می پردازد ، رشته سخن را درخاطر خواننده عامی گم میکند و ذهن او را پرت میسازد ، یکباره دنباله قصه را میگیرد ، خواننده معمولی خرسند میگردد که باصل داستان بر گشته و از دست تخیلات و تعقلات نامفهوم خلاص شده است ، ولی خبر ندارد که مقصود مولوی همان سخنی بوده که بطور گذران گفت و رفت و به خواننده عارف نیز مفهوم افتاد .

« باز برای اینکه پرده ابهام بر روی عقایدش بکشد از عبادت و ریاضت دم میزند ، در اثبات کشف و کرامت و معجزه دلایل پوچ و اخبار مهمل مانند قصه اصحاب کهف ، داستان خضر و مانند آنرا ذکر میکند و در تصدیق انبیاء و اولیاء آیات و احادیث می آورد ، سگ و گربه را یکجا جمع می نماید ، انواع مطالب بیهوده و هزلیات را بهم می آمیزد و بظاهر موعظه و اندرز میدهد ، خواننده عادی را خسته میسازد و او را هاجو واج میگرداند ، بیچاره گمان میبرد که مولوی به حقیقت يك وجود سرا پا اعتقاد است . باروشی که پیش گرفته عقیده مولوی در نظر خواننده عامی پنهان میماند کافر شمردن او شرعاً امکان ندارد ، معلوم است که زمان او عصر خوفناکی بوده - از شدت جذبه و ذوق خواسته حرفش را بزند ، اما برجانش ترسیده ، ناگزیر آن نوع تکلفات را بکار برده است ، گرچه این نوع تکلفات خوش آیند مذاق مصنفان فرنگ نیست - يك نوع استادی است که از عهده سایر مردم بر نمی آید . »

در پایان مقاله خود چند نکته دیگری را باجمال آورده است :

« در عقل و ادراك و ذوق مولوی تردید نباشد ، اما گاهی جلف و سبك است . در جلفی و سبکی به مرحوم آخوند ملا عبد الله شباهت بسیار دارد و بعلاوه بیعار و دراز نفس است که حوصله خواننده را سر میبرد . از مطالب حکیمانه و نکته های بامعنی و داستانهای بامزه آن که بگذریم - اقوال کهنه و پوسیده و بی لذت و تکرارهای خسته کننده زیاد دارد . ترجمه مثنوی بزبانهای دیگر « عدیم

الامكان است ، زیرا سخن مثنوی نظم و توالی ندارد و حال آنکه کلام فردوسی را حتی بزبان ختائی هم میتوان ترجمه کرد و مضمونش روشن می آید . بمنظور شناسائی سبك مولوی سه حکایت بزبان ترکی بنظم سرودم و فرستادم - اما نتوانستم مانند او مغز مطلب را پنهان بدارم ، و ابعاد درمستور ساختن مغز کلام و جان سخن استاد کامل و حریف بی بدل است .

گفتار میرزا فتحعلی در حد يك مقاله انتقادی درخشان است . اندیشه تحلیلی و نازك اندیشی نویسنده از آن خوب برمی آید . البته اواز نظرگاه متفکر مادی بر مثنوی می نگرد و قصدش اینست که نمونه ای از بحث و انتقاد ادبی بدست دهد . از همین لحاظ و همچنین از نظر تعقل ژرف نویسنده در تاریخ تحول افکار بسیار ارزنده است . در آغاز سخن می گوید :

« هر آینه صاحب دلی را یافتید این شرح را برای او بخوانید » .

و باین پیام گفتارش پایان می پذیرد :

« اگر در تفسیر های مثنوی که نزد خود دارید ، در اول یا آخرش اوراق سفیدی باشد ، این مقاله را بر آن بیفزائید ، به روزگار یادگار بماند » .<sup>۱</sup>  
برای کسانی که مجلدات منتشر شده « تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی » را مطالعه فرموده اند ، این مطلب روشن شده است که ماهرگز از جلال الدین و مثنویش بدفاع مطلق برخاسته ایم ، بلکه مقصود ما این بوده است که مطالب عالی و حکیمانه این

---

۱ - اندیشه های میرزا فتحعلی آخوند زاده - بقلم آقای دکتر فریدون آدمیت ص ۲۵۹

تذکر - مجموع نظریات میرزا فتحعلی که درباره شخصیت مولوی و مثنویش با قلم آقای آدمیت در این مقدمه نقل شده است ، مورد بحث ما قرار خواهد گرفت و بجز از مطالبی که نقل نمودیم در خصوصیات و جزئیات عقاید میرزا فتحعلی درباره مولوی نخواهیم پرداخت . زیرا با بررسی لازم در مطالب منقوله میتوان کلیات انتقاداتی را که از سنخ آن مطالب است در نظر گرفت .

مرد را تا آنجا که امکانات ما را اجازه می‌دهد مطرح نموده بادی‌گاه‌های مختلف و با دلائلی که قابل قبول بنظر رسیده است قابل درك و بهره برداری بسازیم. در مقابل مسائلی که جلال الدین باشتباه و خطا افتاده است، ساکت ننشسته آن مسائل را هم مورد بحث و انتقاد قرار داده‌ایم. درباره قسم سوم از مسائلی که در مثنوی آورده شده و دارای ابهامی هستند که انسان منصف را از یقین به مقصود واقعی جلال الدین باز می‌دارد، ما خود را مجبور دیده‌ایم که محتملات منطقی آن مسائل را در حدودی که شرایط ذهنی ما درباره روش اندیشه ای جلال الدین اجازه می‌دهد مطرح بسازیم. اما درباره شخصیت روانی جلال الدین پیش از این اندازه نتوانستیم بگوئیم که: این مرد یکی از شخصیت‌های استثنائی و حقیقتاً یکی از پرهیجان ترین روح‌ها و یکی از باهوشترین و دقیق ترین اذهان بشری است، همچنین با نظر باعترافات خودش و با نظربه تناقض‌ها و خطاهایش، بهیچ وجه نمیتوان بطور کامل مقدار تماس او را با واقعیات و حقایق حدس زد.

پیش از اینکه به بررسی اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوند زاده درباره ارزیابی جلال الدین و مثنویش بپردازیم، يك مسئله مهم را درباره جلال الدین با عینك مثنوی او متذکر میشویم:

**جلال الدین از شخصیت خود جوش خویش بهره مند بوده است.**

بطوریکه میتوانیم قاطعانه بگوئیم: جلال الدین در روش اندیشه «خود» ش می‌باشد، ولی این «خود» که بطور حقیقی جوشیده و بفعالت پرداخته است، فعالیتش در قلمروی از بیرون ذات او بوده که پر از معارف واقعی و اوهام و خرافات بوده و این «خود» جوشیده مجبور به سیر و سیاحت و قبول و رد آن معارف و اوهام گشته است. در همه آن حالات و جزر و مد‌ها، شعله‌های «خود» زبانه کشیده است. جنبه خدایابی روح جلال الدین که از اساسی ترین ریشه‌های روحش سر میکشد در همه مسائل مثنوی قابل مشاهده است.

این جنبه خدایابی روح او در قلمرو بیرون از ذات بجهت اختلاف در شناسائی

خدا، گاهی او را به وحدت وجود مانند گل و عطر آن و گاهی به وحدت موجود مانند گل و برگ گل، بار دیگر به خدایی که موحدین تاریخ بشری معتقدند کشانیده است. جنبه احساس نزدیکی انسان به خدا از روح خود جوش جلال الدین سرمیکشد، گاهی انسان را عین خدا و گاهی مظهر خدا، بار دیگر مانند آهنی معرفی می کند که از شعله الهی سرخ شده، ولی آهن بودن خود را از دست نداده است. چون جنبه ابدیت گرایی روح جلال الدین به هیجان درمی آید، گاهی با مذاق وحدت وجودی یا وحدت موجودی او در هم می آمیزد، ابدیت را در رجوع انسان بهمان نیستان که از آنجا بریده شده است جستجو میکند، گاه دیگر مذاق رسمی ملیون تاریخ درباره خدا او را جلب کرده ابدیت را با سعادت یا شقاوت جاودانی توضیح میدهد و گاه دیگر اظهار بهت و حیرت میکند. این اظهار بهت و حیرت با نظر به ریشه اساسی خدا یابی روح جلال الدین نشاط و هیجان روحی او را بهیچ وجه مختل نمیسازد، بلکه صراحتاً میگوید:

که چنین بنماید و گه ضد این

جز که حیرانی نباشد کار دین

اما:

نه چنان حیران که پشتش سوی اوست

بل چنین حیرت که محو و مست دوست

همین روح خروشان و جوشان است که حقایق و واقعیات جهان طبیعت نمیتواند او را آرام سازد، لذا خود را مجبور می بیند که يك حسام الدین چلبی یا يك شمس تبریزی را که دارای روح انسانی گسترده دربی نهایت است پیدا کند و جوشش بی- نهایت روحی خود را با آنها آرامش ببخشد، خود او میگوید:

صورتگر و نقاشم هر لحظه بتی سازم

و انگاه همان بت را در پیش تو بگذازم

من گمان نمیکنم کسی که همه دفاتر مثنوی را مطالعه کند این نکته را متوجه

نشود که نشاط و هیجان روحی جلال الدین برای دریافت های الهی در همه مسائل  
مثنوی بخوبی دیده میشود. این نشاط و هیجان با اعتقاد به وحدت وجود که منجر  
به وحدت موجود میشود، تناقض شکفت انگیزی را نشان میدهد که نه تنها دامنگیر  
وضع روحی جلال الدین، بلکه دامنگیر همه معتقدین به مکتب فوق است، زیرا  
وحدت وجودی که به وحدت موجود منجر شود. همه اشیاء را عین خدا میداند و  
نشاط و هیجان و اشتیاق بدون تصور دو شیئی مشتاق و مشتاق الیه امکان پذیر نیست.  
از اینجا روشن میشود که تلاطم روح خود جوش جلال الدین تلاطم مثبت و رو به  
هدف مثبت است نه رو به منفی، تا گمان برود که جلال الدین از سران مکتب «هیچ-  
گرایی» است.

متفکری که از این همه نوسانات و جزر و مد های روحی که موقع پیاده  
شدن در واقعیات و حقایق باین همه تناقض دچار میگردد، نمیتواند بعنوان يك  
پیشناز رسمی افکار بشری معرفی شود.

اینان چنانکه گفتیم: همان کوههای آتش فشاند که بایستی در هر عصری  
برای امکان بهره برداری از طرف رهبران فکری مورد بررسی قرار بگیرند و مواد  
با ارزشی را که از اندیشه خود جوش آنان بروز میکند وارد تعلیم و تربیت ها و  
مطالعات رسمی قرار بدهند و مواد بی ارزشش را برای اذهان روشن بسازند و قسم  
سوم از مواد آن را که مبهم میباشد، بایان احتمالات نزدیک به مقصود مطرح نمایند.  
با نظر به بیان فوق این ادعا که جلال الدین يك مکتب مخصوص به خود آورده که  
مطلقاً خوب است، یا مطلقاً بد است، بهیچ وجه قابل قبول نیست، بلکه جلال الدین  
با يك زمینه روحی خود جوش که عبارت است از خدا یابی و گرایش بسوی او، به  
تمام مکتب ها وارد میشود. گاهی با آنها گلاویز میشود، گاهی آنها را می پذیرد و  
گاهی هم چند پهلوی صحبت میکند

با اینوصف ادعای اینکه مکتب جلال الدین اینست و غیر این نیست و بقیه

را بطور تصنع میگوید ، با نظر به تمام مثنوی و وضع روحی جلال الدین قابل قبول نیست .

و اگر چنین مطلبی درست باشد ، بایستی هگل با نظریه مطالب جلال الدین درباره عقل کل بگوید : جلال الدین همان مکتب را معتقد است که من میگویم ، و بقیه مطالبش تصنع و ظاهر سازی است . سایر ایده آلیست ها میتوانند بگویند : آنچه که مقصود حقیقی جلال الدین است همان بیت است که میگوید :

باده در جوشش گدای جوش ما است

چرخ در گردش اسیر هوش ما است

و سایر مطالبش برای فریب دادن مردم است . وقتی که جلال الدین از قدرت دم میزند ، نیچه سر بلند کرده میگوید : آفرین به هم مکتب خودم ! این بود نظریه ما که تاکنون از آن دفاع کرده ایم ، این نظر پس از تدریس مثنوی و تکرار درس بعضی از دفاتر آن و بررسی مجموع آن چندبار باینجانب دست داده است .

اکنون سراغ نظریات میرزا فتحعلی آخوندزاده برویم که پیش از این بقلم آقای دکتر فریدون آدمیت نقل نمودیم :

۱ - « عقیده اش عین حکمای هند است ، یعنی به وحدت وجود اعتقاد دارد . این مطلب تا حدودی صحیح است و جلال الدین در موارد مختلف از این مکتب دفاع کرده و با تشبیهات گوناگون میخواهد مکتب مزبور را اگرچه به وحدت موجود منجر شود قابل هضم بسازد ، اما چنانکه اشاره کردیم در موارد دیگر صریحاً میگوید : اگر نسبت انسان با خداوند نسبت جزء و کل بود ، بعثت پیامبران لغو و بیهوده ، می گشت ، بلکه نسبت انسان به خدا نسبت بوی گل به گل است .

ابیات ذیل را با دقت ملاحظه فرمائید :

ور تو گوئی جزء پیوسته کل است

خار میخور خار مقرون گل است

جزء یکرو نیست پیوسته به کل

ور نه خود باطل بدی بعث رسل

چون رسولان از پی پیوستن اند

پس چه پیوندندشان چون یکتن اند؟!

در این آیات بخوبی روشن میشود که جلال الدین تبعیت از « وحدت وجود » حکمای هند نمیکنند .

بلی در موارد دیگر از مثنوی کاملاً مسئله جزء و کل را بمیان میکشد و يك وحدت صریح میان کل و اجزاء را گوشزد میکند . در جای دیگر رابطه انسان و خدا را مافوق جزء و کل معمولی معرفی میکند :

بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست

زانکه کل را گونه گونه جزء هاست

جزء کل نی جزء ها نسبت به کل

نی چو بوی گل که باشد جزو گل

لطف سبزه جزء لطف گل بود

بانگ قمری جزء آن بلبل بود

يك مطلب را نبایستی در اینجا فراموش کنیم و آن اینست که در موارد فراوانی هنگامیکه جلال الدین بحث کل و جزء یا کل و اجزاء را پیش کشیده است ، پرونده آن بحث را نمی بندد ، بلکه مثلاً پس از آن آیات میگوید :

گر شوم مشغول اشکال و جواب

تشنگان را کی توانم داد آب

نیز پس از آیات فوق میگوید :

این سخن پایان ندارد ای غلام

زانکه جری سخت دارد این کلام

روی ملاحظات فوق اشتباه میرزا فتحعلی در مقایسه جلال الدین مضطرب در مسئله وحدت وجود ، با حکمای هند که در وحدت وجود روش دگماتیسم و قطعی



داشته اند روشن میشود .

۲ - « اما اشتباه مولوی در اینجاست که برای آن وجود کل اراده و اختیار قائل است و چنین می پندارد که وجود کل با اراده و اختیار خود اجزاء را به عالم کثرات و تعینات درآورده است ... »

نویسنده با نظر به بعضی از مطالب جلال الدین صحیح میگوید ، ولی این را میبایست در نظر گرفته باشد که جلال الدین در آنجا که وحدت وجودی میشود و میخواهد چگونگی صدور جهان هستی را از واحد مطلق توضیح بدهد ، سه نوع مطلب میگوید :

الف - همانطور که میرزا فتحعلی گفته است ، اختیار و اراده خدا را در صدور جهان هستی دخالت میدهد :

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

با نظر به ماده « خلق » و « جود » معلوم میشود که خدا خواسته است و جهان و جهانیان را با اختیار خود آفریده است .

ب - فیاضیت مطلقش بدون دخالت اختیار موجب صدور جهان هستی گشته است :

گنج مخفی بد ز پری چاک کرد خاک را تابان تر از افلاک کرد

گنج مخفی بد ز پری جوش کرد خاک را سلطان اطلس پوش کرد

ج - گاهی تنها باین اکتفا میکند که بگوید : خدا جهان را بوجود آورده است ، اما چگونه بوجود آورده است ؟ در حال ابهام میگذارد :

پاك الهی كه عدم برهم زند مر عدم را بر عدم عاشق كند

البته بآنكه تتبع در مثنوی نظریات دیگری هم در چگونگی و هدف انگیزه آفرینش عالم خلقت میتوان بدست آورد . ، لذا میبایست میرزا فتحعلی باین مقدار کفایت کند که جلال الدین آن واحد حقیقی را دارای شعور و آگاهی میدانند ، در

مقابل وحدت وجود مادی که کل جهان هستی را يك واجد بی شعور و ناخود آگاه معرفی می‌کند و با این ترتیب می‌توانست دو مکتب وحدت وجود را در مقابل هم قرار بدهد، اما آن وحدت گیری که از فعالیت های عقلانی خالص بشری است ( ذهن انسانی با بدست آوردن عینک ریاضی و فلسفی تجربیدی ، ذهنش را تحریک نموده ، وحدت را بدست می‌آورد ) ، مورد انتقاد مکتب رئالیسم قرار می‌گیرد ، از نظر واقعیت پوچ شمرده می‌شود خواه در مکتب مولوی و خواه از دیدگاه خود میرزا فتحعلی .

۳ - « اشباه دوم مولوی اعتقادش به فنا است ، این لفظی است بی معنی که نه حکمای هندو نه فلاسفه اسلام توانسته‌اند معنی آن را دریابند ... »

باید بگوئیم : مفهوم نیروانا که پایان رهائی از علایق مادی و تمایلات جسمانی در مکتب بودا است . بمعنای فنای مطلق ( نیستی محض ) نمیباشد .

ماکس مولر که یکی از مشاهیر محقق در مکاتب سر زمین هند است در بیان این مطلب چنین مینویسد :

« حکمای متأخر بودائی هدف عالی وجود و پایان زندگی خاکی را عدم دانسته‌اند ، اما آئین اصلی بودا و عقیده رهبانیت نخستین وی ، نوع دیگر بوده است . »

هرمان اولدنبرگ در تألیف خود مینویسد :

« ... از دوبرهان مخالفتی که در این زمینه اقامه کرده و خواسته‌اند ثابت کنند که در رهبانیت قدیم نیروانا همچون عدم مطلق یا تعیم عالی ابدی تلقی میشده است ، هیچکدام قطعی نیست ... »

بنا بر عقیده بعضی از ارباب تحقیق نیروانا را نمیتوان عدم صرف شمرد ، زیرا بالاخره جایی است که وجود به آن وارد میشود . همچنین آن را نمیتوان تنهارهائی از تسلسل دوری حیات و مرگ بحساب آورد ، زیرا اضافه بر این رهائی ، دخول باین

فیروانا عامل يك نوع آرامش كامل نیز میباشد .<sup>۱</sup>

« بگفته بعضی دیگر از دانشمندان غربی فرضیه اول آنست که فیروانا حالت خاص آرامش است که انسان وقتی بوسیله تفکر از کلیه علایق دنیوی آزاد میگردد خود را در آن حال می یابد ، در چنین حالت شخص مسلط بر کلیه قوای شخصی است . بدین معنی که از آنچه در اوست خود را مستقل می بیند ، در اینصورت نوعی از زندگی فردی میباشد که در عین حال شخصیت و فعالیت در آن حفظ شده است . نظریه دوم که در واقع يك نظریه خدا پرستی است ، حالت بالائی را در نظر می آورد - طبق این نظریه انسان پس از پشت پا زدن بدنای خارج و داخل به مقامی میرسد که خود را از قید کلیه پدیده های زندگی شخصی و پدیده های زندگی نسبی آزاد میسازد و در چنین حالتی تنها در خویش احساس وجود کیهانی میکند و دیگر نمیتواند بین خود و کاینات یا الوهیت یا طبیعت فرقی قائل گردد .<sup>۱</sup> »

از مجموع جملات منقوله که از صاحب نظران مکتب بودا آوردیم معلوم میشود که منظور از فیروانا نمیتواند نیستی مطلق باشد، مخصوصاً با در نظر گرفتن این مطلب که خواه مردم تمایلات نفسانی خود را کنار بگذارند و از علایق مادی بگذرند یا نه ، بالاخره شعله زندگانی همگی آنان خاموش گشته و این هستی طبیعی به فنا منتهی میگردد ، بنابر این ریاضت و پذیرش دانش و اخلاق نیکو و گذشتن از تمام لذا یز مادی بکلی بی دلیل و منطق میباشد ، پس برای اینکه مکتب بودا از این جهت دارای مفهوم بوده باشد مجبور است که فیروانا را يك حالت عالی تر و نقطه تکامل انسانی فرض کند و ریاضت و بر کنار شدن از لذا یز را مقدمات و طرق آن حالت عالی و تکامل معرفی نماید .

۱ - اوپانیشاد - ترجمه محمد داراشکوه به کوشش آقای دکتر تاراچند و آقای جلال

نائینی ص ۶۹

۲ - مدرک مزبور ص ۶۹ و ۷۰

این نیروانا در اصطلاح فلسفه آزادی مطلق روانی و در اصطلاح عرفان ناهشیاری مطلق بنظر میرسد که انسان پس از مهار کردن فعالیت غرایز حیوانی و چشم پوشی از لذایذ به آن میرسد .

همین حالت تکامل را جلال الدین ده ها بار در مثنوی متذکر شده و معنای موتوا قبل ان تموتوا را بهمین حالت تفسیر کرده است ، یعنی مقصود از فنا در اصطلاح جلال الدین در این موارد بسیار روشن است ، او میگوید :

انسان بایستی از این سرابهای آب نما و از این صور حقیقت نما و از این لذایذ حیوانی کام فراتر بگذارد و بمعنای هستی واقعی برسد ، آن آیه شریفه که میگوید :

« و ان الدار الاخرة لهی الحيوان . »

( حیات حقیقی سرای ابدی است . )

که همان ماورای این جهان طبیعت است ، میتواند مقصود از جمله «موتوا...» را آشکار نماید . تفاوتی که میان فنا با اصطلاح جلال الدین و نیروانا با اصطلاح بودا وجود دارد ، این است که نیروانا با اصطلاح بودا ورود به شعاع الهی نیست ، در صورتیکه فنا در اصطلاح جلال الدین مقدمه ابدیت و ورود در حوزه شعاع الهی است . در آیات ذیل هم مقصود جلال الدین از کلمه فنا روشن میشود و هم تفاوت میان

فنا در دو اصطلاح مولوی و بودا :

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملائک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو	کل شی هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک پر آن شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم کردم عدم چون ارغنون	گویم کانا الیه راجعون

بنا بر مطالب فوق اینکه میرزا فتحعلی میگوید :

« اما برای سایر مردم مفهوم نیست . . »  
( کلمه فنا و موت ) ، صحیح بنظر مولوی نمیرسد و در هر دوروش اندیشه ای  
بود قابل درك و فهم میباشد .

۳ - « ایراد سوم اینکه مولوی قائل به روح است ، یعنی گویا پس از مرگ  
روح میماند و به وجود کل ملحق میشود ، اما حکمای مغرب روح را قائم بذات  
نمیدانند ، بلکه روح از مقتضیات جسم است ... »  
اینکه میرزا فتحعلی بطور عموم میگوید :

« اما حکمای مغرب روح را قائم بذات نمیدانند ، بلکه روح از مقتضیات  
جسم است » کاملاً مبالغه آمیز است ، زیرا حکمای مغرب زمین هم در این مسئله  
مانند حکمای مشرق زمین بر سه دسته مهم تقسیم شده اند :  
یکدسته میگویند :

روح موجودی است قائم بذات و مجرد از قوانین ماده و فنا ناپذیر . البته این نکته  
هم ناگفته نماند که گروه قابل اهمیتی از معتقدین تجرد روح نمیگویند هر انسان از  
موقع تولد يك روح مجرد با خود میآورد ، بلکه انسان پس از تولد تدریجاً دارای  
خود طبیعی میشود ، سپس بایشرفت در زندگانی هر چه که مطابق عقل و وجدان رفتار  
کند و به تزکیه خود طبیعی میپردازد ، دارای خود ایدآل « و سپس با ادامه  
تربیت و تزکیه روحی میتواند روح خویش را بمقام والای تجرد برساند .  
دسته دوم میگویند :

روح از تجلیات و شئون و خواص ماده بوده و با از بین رفتن کالبد مادی محو  
و نابود میگردد .

دسته سوم در حالت شك و تردید قرار گرفته اند .

با قطع نظر از دلایل تجرد روح که مسلماً بعضی از آنها قابل اعتراض نیستند .  
مانند خاصیت خود هشیاری و نشان دادن خواص غیر طبیعی و بالاتر قرار گرفتن  
قانون علت و معلول و . . ، دانشمندان فراوانی در اغلب کشورهای متمدن امر را

( نیمه دوم از قرن بیستم ) بنا بمشاهدات تجربی موجودیت روح را در مقابل جسم می پذیرند . بلی ، در اواخر قرن ۱۸ و ۱۹ نظریه ای را که میرزا فتحعلی به مغرب زمین نسبت میدهد رواج پیدا کرده بود ، ولی بعد ها چنانکه گفتیم : مطالعات گوناگون درباره فعالیت های روحی توانست از موج منفی درباره تجرد روح جلوگیری کند . امروز هم مانند دوران های گذشته دانشمندان و متفکرین چه در مغرب زمین و چه در مشرق زمین عینک های مختلفی بدیدگان خود زده اند ، اما اینکه از قول جلال الدین میگوید که : « روح بوجود کل ملحق میشود » چنانکه مختصراً متذکر شدیم نمیتواند بانظر به اختلاف حالات روانی جلال الدین عقیده نهایی بوده باشد ، مخصوصاً با توجه به دو بیت ذیل که میگوید :

کاشکی هستی زبانی داشتی	تا زهستان پرده ها برداشتی
هرچه گویی ای دم هستی از آن	پرده دیگر بر او بستی بدان
و با توجه باینکه :	

گر چه رخنه نیست در عالم پدید      خیره یوسف و ارمیبا بدو دید  
محال است که نظریه نهائی جلال الدین را در اینگونه مسائل عالی بدست آورد .

۴ - « مولوی را به بهشت و جهنم و حشر اعتقادی نیست ، در نظر او جنت وصال کل است و منظور از جهنم عالم هجران است ، اما در اثبات هر سه چنان سر- و صدایی راه انداخته است که انسان ماتش میبرد و شرمند میگردد که بگوید : مرد! نکند تو کافری ؟ »

اینکه مسئله لقاء الله و رجوع به قلمرو بی پایان عظمت الهی یکی از ایده - آلهای روشن جلال الدین است جای تردید نیست ، ولی این مسئله یکی از مختصات شخصی او نمیشد ، بلکه در حدود : ۱۸ آیه قرآن بطور صریح لقاء الله را گوشزد فرموده است .<sup>۱</sup>

۱ - اگر چه این لقاء الله در بعضی آیات بمعنای سلطه مطلقه خداوندی در روز رستاخیز است ، ولی گروه زیادی از آیات آن را پایان ایمان و عمل صالح معرفی میکند .

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در دعای کمیل این مضمون را بیان کرده است که :

« بارالها ! گیرم که به آتش تو صبر و تحمل داشته باشم ، اما چگونه میتوانم از نظر به کرامت الهی تو محروم بمانم و صبر کنم . »  
روشن میشود که عذاب دوری از خداوند و کرامت ربوبی او دردناک تر از عذاب دوزخ است . ما در مباحث گذشته مثنوی در تفسیر بهشت و دوزخ و برزخ مشروحاً بیان کردیم که ارواح انسانی با اختلاف هدف گیری هایی که در این دنیا داشته اند و روی آن هدف گیری حرکت کرده اند ، در ابدیت نتایج هدف گیری و کار خود را خواهند دید . ارواحی هستند که انگیزه آن ها از امور مادی گام فراتر نهاده است ، اینان پاداش یا مجازات مادی خواهند دید . آنانی که به ثمر رساندن شخصیت خود را در گرایش بیارگانه ربوبی دیده و حرکت کرده اند ، مقام والا تر از امور مادی بهشتی را حیات خواهند کرد .

مگر این جمله امیر المؤمنین متواتر نیست که میگوید :

« الهی ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً فی جنتك بل وجدتك اهلاً للعبادة فعبدتك . »

(خداوند ! ترا نه از ترس آتش و نه به طمع بهشت عبادت میکنم ، بلکه ترا شایسته پرستش دیده و عبادت میکنم . ) آیا علی بن ابیطالب و سایر پیامبران و رادمردان الهی که هوی و هوس و لذایذ طبیعی خود را در این زندگانی زیر پا گذاشته و فداکاری ها در راه پیش برد شخصیت الهی خود و اجتماعات انسانی نموده اند ، برای این بود که بروند و در باغ بهشت بنشینند و سیب و گلابی بخورند و بچشمه سارها تماشا کنند ؟!

پس مسلم اینست که آنانی که در این دنیا از خود حیوانی میگذرند ، پاداش الهی نه مادی در انتظار آنها خواهد بود ، همواره مقدمه هم سنخ نتیجه میباشد . کسی که

تقرب به پیشگاه الهی را منظور میدارد و واقعاً هم هدفش آن است ، منطقاً بایستی بهمین نتیجه برسد .

بلی ، اینکه انسانهای الهی بسبب ریاضت و گذشت از نفسانیات ، به خود خدا ملحق شده با او متحد خواهند شد ، نه از نظر مجموع مسائل الهیات صحیح است و نه جلال الدین میتواند آن را بطور قاطع ادعا کند و گفتیم مطالب مولوی چنانکه از نظر صدور جهان هستی از خداوند مختلف و در تلاطم است ، همچنان از نظر پایان کار هستی ، بنابر این وجه نمیتوان گفت : مولوی به بهشت و جهنم وحش اعتقادی ندارد زیرا این سه کلمه دارای مفاهیم بسیار وسیعی است که جلال الدین بهیچ وجه خود را از آنها کنار نمیکشد .

۵ - « به علاوه مولوی به نبوت و امامت نیز اعتقادی ندارد . » سپس آیات مربوط به ادعای اهل سبارا نقل میکند .

اما اعتقاد مولوی به انبیاء و اینکه آنان افرادی هستند که بجهت داشتن استعداد گیرندگی وحی الهی ، به نبوت مبعوث شده اند ، خیلی روشن و درمثنوی در موارد خیلی فراوان متذکر شده است .

در حدود سیصد مورد باصراحت و کنایه درباره عموم پیامبران یاد در خصوص پیغمبر اسلام باتمام تعظیم و تجلیل و احترام سخن گفته است ، مولوی برای ظاهر سازی و تصنع باین همه « سرو صدا » راه انداختن بقول میرزا فتحعلی احتیاج نداشت . اگر جلال الدین میخواست مردم را بفریبد ده مورد ، بیست مورد درباره پیامبران صحبت میکرد کافی بود که مردم را در باره خود نشوراند و حداقل وضع خود را از نظر مقررات رسمی اسلامی مشکوک جلوه دهد ، در اینصورت فقهاء و سایر مردم نمیتوانستند درباره او اذیت و آزاری داشته باشند و انگهی ، باضافه بعثت رسمی ، پیامبران را دارای جنبه ولایت و مرشد بودن هم معرفی میکند ، این مطلب بمقتضای روش عرفانی اوست .



اما درباره امامت ، اگر چه مطابق اصطلاح متکلمین و سایر دانشمندان صحبت نمیکند ، اما احتیاج انسان ها را به رهبر بیش از صد هابار در مثنوی گوشزد میکند مخصوصاً درباره علی بن ابیطالب علیه السلام با اینکه میتوانست بجملات معمولی کفایت کند و او را مطابق عقاید مردم مدح کند ، با تمام خلوص و از اعماق دل میگوید :

او خدو انداخت بر روی علی	افتخار هر نبی و هر ولی
او خدو انداخت بر روئی که ماه	سجده آرد پیش او در سجده گاه

\*\*\*

ای علی که جمله عقل و دیده ای	شمه ای و اغواز آنچه دیده ای
------------------------------	-----------------------------

\*\*\*

باز باش ای باب رحمت تا ابد	بار گاه ما له کفواً احد
----------------------------	-------------------------

\*\*\*

تو ترا زوی احد خو بوده ای	بل زبانه هر ترا زو بوده ای
---------------------------	----------------------------

چنانکه گفتیم : در تفسیر خلافت و امامت روش گوناگونی دارد که میتوانیم بگوئیم : در این مورد هم جنبه خود جوشی مولوی در باره رهبریابی بشری او را به مطالب گوناگون وادار ساخته است .

اما اشعاری که جلال الدین از زبان اهل سبا در رد پیامبران میگوید : هیچ وجه دلالت بر این ندارد که جلال الدین اعتقاد به نبوت ندارد<sup>۱</sup> زیرا اگر کسی کمترین الفت و دقت در روش مولوی داشته باشد ، میدانند که وقتی در مثنوی چون دو رأی متضاد را مقابل هم قرار میدهد ، گاهی این را و گاهی آن را مورد بحث و استدلال قرار میدهد ، در هر دو طرف نهایت تأیید و نقض را بکار می بندد ، حتی گاهی با مثالهای عامیانه

---

۱ - اگر میرزا فتحعلی و اشخاص دیگر فقط باین قناعت میکردند که بگویند : مولوی وحدت موجودی است و مکتب وحدت موجود نه با بهشت و جهنم و جشر و نشر میسازد و نه با مبعوث شدن پیامبران ، بلکه با هیچ يك از اصول نيك و بد و اصل و فرع و مقدمه و هدف سازگاری ندارد ، مسلماً مطلب بسیار جالبی میگفتند ، آنموقع بحث سر این بود که آیا جلال الدین بطور قاطع وحدت موجودی است یا نه؟ اما مطالبی را که در اثبات وحدت موجودی بودن مولوی گفته اند ، نمیتواند دلیل جزمی به عقیده مولوی در مکتب مزبور و نفی نبوت و امامت و بهشت و جهنم و معاد بوده باشد .

در اینگونه موارد وارد کارزار میشود .

در مباحث جبر و اختیار و توکل و کسب و عقل و دل و خداشناسی و خدا  
 نشناسی و حدوث و قدوم عالم وارد میشود ، هر يك از دو طرف را که میخواهد تأیید  
 کند، مطلب را چنان بحد نصاب میرساند که گوئی این شخص دشمنی آشتی ناپذیری  
 با طرف دیگر مسئله دارد . بعنوان مثال در آن داستان که شخصی چند سال دعا  
 میکرد که خدا يك مال حلال به او روزی کند . تا پس از سالها ، گاو همسایه فرار  
 کرده بخانه این دعاکننده وارد میشود ، او هم فوراً برخاسته گاو را میکشد و چند  
 روز با گوشت و سایر موادش زندگی میکند ، صاحب گاو برای مطالبه پیش آن شخص  
 رفته میگوید . گاو را بده . آن شخص میگوید : من سالها دعا کرده ام تا خدا برای  
 من روزی حلال رسانیده است ، نزاع و کشاکش میان آن دو آغاز میشود : قرار بر  
 این میگذارند که برای قضاوت و حکومت به حضور داود عليه السلام بروند، رفته و در حضور او  
 مطلب خودشان را مطرح میکنند ، خود آنحضرت هم متحیر میماند ، بالاخر مهلت  
 میخواهد که بادعا و نیایش از خدا بخواهد که پرده از روی واقعه بردارد ، وقتی که  
 قضایا بحضرت داود عليه السلام آشکار میشود به صاحب گاو رونموده :

گفت داود دش خمش کن رو بهل	این مسلمان راز گاوت کن بجل
چون خدا پوشیده بر توای جوان	رو خمش کن حق ستاری بدان

حالا ملاحظه فرمایید که مولوی از زبان صاحب گاو به داود عليه السلام چه  
 میگوید :

گفت واویلا چه حکم است این چه داد	از بی من شرع تو خواهی نهاد؟!
رفته است آواز عدلت در جهان	که معطر شد زمین و آسمان
بر سگان کور این استم نرفت	زین تعدی سنگ و که بشتافت تفت
همچنین تشنیع میزد بر ملا	کالصلا هنگام ظلم است الصلا
خاک بر سر کرد و جامه بر درید	که بهردم میکنی ظلمی مزید

با اینکه در تابلوی این داستان قضاوت حضرت داود عليه السلام کاملاً بر حق بوده

است و مولوی با تمام جدیت بیان میکند که داود علیه السلام واقعیت را نشان داد، با این حال وقتی که از طرف صاحب گاو صحبت میکند نه تنها پیامبری داود علیه السلام را کنار میگذارد بلکه او را متعدی و تجاوز کار و ستم پیشه می نماید.

این همان قدرت مغزی جلال الدین را نشان میدهد که در هر نقطه از صحنه تابلوئی که میکشد خصوصیات آن نقطه را در حد اعلا تا حدود امکانات خود وارد صحنه میکند، اگر ما، همین موضوع را از روش های رماتیک حذف کنیم، جز همان نقالی پیرزنها چیز دیگری نخواهیم داشت. با اضافه اینکه خود قرآن از زبان منکرین پیامبران حداکثر توهمین و تحقیر را نقل نموده است، در حدود پانزده مورد قرآن از زبان منکرین نسبت دیوانگی به پیامبران داده است، در موارد فراوانی آنان را ساحر گفته اند و در قرآن نقل شده است. اگر باین نکته توجه کنیم که سحر و معجزه هر دو از ماورای محسوس سرچشمه میگیرند و مردم عامی نمیتوانند آن دو را از یکدیگر کاملاً تشخیص بدهند، خواهیم دید که قرآن نبایستی حتی در يك مورد هم نسبت سحر را به پیامبران از منکرین حکایت کند. در موارد دیگر گاهی بطور مطلق ریشخند و استهزاء منکرین را نقل میکند، گاه دیگر استهزاء های مشخصی را حکایت مینماید. در موارد دیگر نقل میکند که آنها میگفتند: مردم! این هم فردی مثل ما است میخورد و می آشامد و راه میرود، لذا چه ترجیهی بر ما دارد که حرفش را بشنویم؟

آیاتی که با بیان های مختلف دعاوی منکرین را درباره پیامبران نقل میکند مجموعاً میتواند تمام مخالفت ها و اعتراضات و استدلال های منکرین هر دوران را درباره نبوت بازگو کند مثلاً پیامبران:

۱ - دیوانه اند.

۲ - اختلال مغزی دارند، مقداری صبر کنید، این حالات روانی از آنها زایل

خواهد شد.

۳ - اینان هم مانند ما افرادی از بشر هستند (هیچ مزیت جسمانی و عقلانی و ارواحی بر ما ندارند) .

۴ - ساحرانند .

۵ - اگر فردی مانند خودتان را اطاعت کنید بخسارت خواهید افتاد .

۶ - این مطالب که پیغمبر میگوید ، شعر است .

۷ - این مطالب را فردی به او یاد میدهد .

۸ - ای نوح خیلی جدل بازی میکنی !

۹ - ای شعیب ! نماز تو است که میگوید : ما از رسوم و آداب خود دست

برداریم ؟ !

۱۰ - مردم ! حرفهای اینان پوچ است ، مگر پس از آنکه انسان ها مردند

و استخوانهایشان هم پوسید میتوان آنها را زنده کرد ؟ !

.... آیا با این مطالب میتوان گفت : جملات فوق عقیده خود « محمد بن عبدالله

ﷺ » بوده است و مردم نمی فهمند ؟ !

بعلاوه جلال الدین مطالبی را که از زبان منکرین قوم سبا گفته است ، محال

است که کوچکترین اعتقادی در باره آنها داشته باشد ، زیرا مولوی پیامبران را

حد اقل بعنوان رهبر و مرشد در سیر و سلوک مردم بسوی خدا می پذیرد .

۶ - در تفسیر بیان مولوی چنین استدلال میکند :

« همه میدانند که سبا شهری است در یمن که مردمش تا امروز از عالم وحشت

و نادانی بیرون نشده اند ، ایشان از کجا این اقوال حکیمانه را پیدا کرده بر پیغمبران

القاء نمودند ؟ ! »

اما داستان سبا و سد مأرب ، تا دورانهای اخیر با اینکه در تورات و قرآن

آمده مورد توجه محققان نبوده است ، ولی حالا توجه فرمائید که کشفیات و

حفریات اخیر چه داستانی از تمدن سبا بما اثبات میکند :

دانشمند آلمانی میخائیل که در فلسفه علوم الهی مرد محقق بود ( و در

سال ۱۷۷۱ از دنیا رفته است) پادشاه دانمارك ( فردريك پنجم ) پیشنهاد میکند که گروهی را در سال ۱۷۵۶ به یمن بفرستد تا آنچه را که در تورات درباره سبا و یمن آمده است تحقیق کنند. فردريك پنج نفر را بسر پرستی کارستون بنوهر بآن سرزمین تعیین میکند. در سال ۱۷۶۱ این گروه راه میفتند و از مصر عبور کرده به یمن میرسند ( ۱۷۶۲ ). این گروه بجز سرپرستان همه در راه از سختی از بین میروند ، سرپرست گروه به کشفیاتی نایل شده و کتابی در این باره مینویسد و میگوید :

دو شهر بنام ظفار و حدافه را کشف کرده است ، خطوط و نقشه های کتیبه ای در آن دو شهر دیده میشود که یهود و عرب از خواندن و درك آنها ناتوانند .

در سال ۱۸۱۰ زتسن آلمانی به یمن رفته در شهر ظفار به سه نقشه کتیبه ای دست میابد و در شهر مخا پنج فقره از نقشه های کتیبه ای پیدا میکند . در سال ۱۸۳۸ يك افسر انگلیسی بنام ولسته به آن سرزمین رفته و کتیبه های مربوط به اقوام حمیری را در قلعه ای بنام حصن غراب پیدا میکند . این افسر انگلیسی با همراهانش کتیبه ها و نقشه های زیادی را از شهر مارب که سد مشهور سبا یون بوده است پیدا میکند . در سال ۱۸۴۳ يك فرانسوی بنام ارنو به سبا رفته و ۵۶ کتیبه از صنعاء و خریبه و مارب و حرم بلقیس با خود میآورد . بدین ترتیب تدریجاً اهمیت مسئله روشن میشود و جمعیتی بنام « جمعیت آثار سامی » تحت نظارت سرپرست فرهنگ پاریس متشکل میشود ، آنگاه مستشرق معروف هالقی رادر سال ۱۸۶۹ در پرتو مکتشفین پیشین به سبا میفرستند ، این مستشرق ۶۶۰ نقش کتیبه ای با خود میآورد ، این شخص به شهرهای جوف و معین که پایتخت دولت معینی ها بوده است دست میابد ، در حالیکه که جز در بعضی از کتاب های یونانی خبری از از آنها دیده نشده بود .

سپس يك دانشمند آلمانی بنام ادوفار سلازر بمسافرت پرداخته و در حدود ۱۰۰۰ نقش کتیبه ای از مأرب و تارینخ سد مأرب و اصلاحش بدست میآورد<sup>۱</sup> پس در يك چنین جامعه و تمدنی مردمش میتوانند همان اقوال حکیمانه را که مولوی نقل میکند در مقابل پیامبران بگویند .

۷ - « اگر از ملای رومی پیرسی که مگر تونیز در حق پیغمبران این عقیده را داری؟ حاشا کرده خواهد گفت : معاذ الله اعتقاد اهل سباء چنین بود ، اما عاقل می فهمد که اعتقاد خود را بزبان اهل سباء بیان می کند . آشکار است که اکثر مردم بلکه شرآح او نیز این حیلۀ او را فهم نکرده اند . »

کدامین عاقل است که بادیدن هزاران بیت از مولوی در تمجید رهبران الهی بعنوان پیامبری و مرشد که از اعماق دل سروده است گمان ببرد که همه و همه این هزاران بیت را برای فریب دادن مردم گفته است و مقصودش همان چند بیت است که در داستان سباء میگوید ! ! هیچ فردی تردید ندارد که جلال الدین جذبه روحانی الهی داشته و نمیخواسته آن را دامی برای اغراض نفسانی اش بنماید ( اگر چه بنظر بعضی از اشخاص بخطا رفته است ) ولی بهر حال این شور هیجان را اگر کسی از او نفی کند حق ندارد کوچکترین اظهار نظر در مثنوی نماید ، بنابر این آیا امکان دارد کسی که اینهمه جذبه روحانی الهی او را شورانیده و در صدد تأدب و تربیت روح خود بر آمده است ، هزاران بیت در مثنوی را درباره پیامبران دروغ بگوید ؟ ! آیا اینهمه دروغ نمیتواند روح يك فرد را فاسد کند ؟

۸ - « باز برای اینکه پرده ابهام بروی عقایدش بکشد ، از عبادت و ریاضت دم میزنند ، در اثبات کشف و کرامت و معجزه دلایل پوچ و اخبار مهمل مانند قصۀ اصحاب کهف ، داستان خضر و مانند آن را ذکر میکنند ... »

گمان نمیرود کسی که بامثنوی اندك انسی داشته باشد و مطالب ذیل را بطور قطع تصدیق نکند :

---

(۱) تفسیر الجواهر - طنطاوی ج ۱۶ ص ۱۷۳ چاپ دوم .

الف -- وجد و شعف و روحی جلال الدین درباره زندگی روحانی که در مثنوی صدها بار مطرح کرده است کاملاً روشن است.

ب -- اعتراف به قصور عقل انسانی از درك حقایق و واقعیات .

ج -- سوز و گداز الهی شکفت انگیزی که در ده ها مورد از مثنوی به شکل مناجات و راز و نیاز صورت گرفته است .

د -- توضیح کامل درباره کشف و کرامات و معجزه که اگر برای کسی ماورای طبیعت مطرح باشد ، مجبور است که امکان ، بلکه وقوع آنها را کاملاً تصدیق نماید .

ه -- این همه مطالب حکیمانه در اخلاق و فلسفه و رشد روحی و تقرب انسان به خدا که شاید دو ثلث مثنوی را تشکیل میدهد و در بعضی از آنها سخن تا حد اعجاز میرسد ، نمیتواند ساختگی و تصنع بوده باشد ، بلی کسیکه عینک مغالف و منکر به دیدگان خود بزند، میتواند همه آن مطالب را نادیده بگیرد و بگوید : صحیح نیست ، اما منطق روانشناسی با آنها همه دلایل و شواهد که از ابیات مثنوی بروحیه جلال الدین میتواند بیان نماید میگوید :

« بیهوده سخن باین دراری نبود . »

و -- تأثیر شدیدی که در ابیات مثنوی تا آنجا که گاهی روح مطالعه کننده و شنونده را واقعاً شعله ور میسازد، کشف از روح شعله ور جلال الدین میکند که روپوشی آن از بیغرضی کاملاً بدور است .

۹ -- « در عقل و ادراك و ذوق مولوی تردید نباشد ، اما گاهی جلف و سبك است . »

این مطلب کاملاً درست است و واقعاً جای تأسف ، که مردی با داشتن آن همه عقل و درك و ذوق و روح پر شور آن اندازه تنزل کند که گاهی کلماتش شبیه به سخنان اشخاص هرزه و اوباش باشد و نمیتوان گفت : مولوی خواسته است هنر خود را

آشکار نماید، زیرا او هنر را برای هنر نمی‌خواهد بلکه همه شئون بشری را برای رشد شخصیت الهی مطرح میکند، این مطلب را در همین مجلد مشروحاً متذکر خواهیم شد.

۱۰ - « ترجمه مثنوی به زبانهای دیگر عديم الامكان است، زیرا سخن مثنوی نظم و توالی ندارد. »  
این مطلب اشتباه است، زیرا کتاب مثنوی به زبانهای متعددی ترجمه شده که از آنجمله است:

اسماعیل انقروی و شمعی « ترکی »

محمد یوسف علی شاه « هندی »

یوسف بن احمد مولوی « عربی »

جرج روزن ثلث دفتر اول « آلمانی »

مختاراتی از مثنوی از شش دفتر « انگلیسی » و اینفیلد

ترجمه دفتر دوم از مثنوی ویلسون « انگلیسی »

ترجمه کامل شش دفتر مثنوی بوسیله نیکلسون « انگلیسی »

ترجمه قصص مثنوی بوسیله آربری « انگلیسی »

جلال الدین مولوی شرقی و آلفونس دو لامارتین غربی

باز مجبوریم بار دیگر تأکید کنیم که مقایسه ما میان جلال الدین و متفکرین بزرگ مغرب زمین يك مقایسه همه جانبه نبوده، بلکه میخواهیم تنها همکاری واقعی شخصیت‌های فکری این دوسرزمین را درباره فرهنگ عالی انسانی که نه شرق میشناسد و نه غرب، بیان کنیم.

آلفونس لوئی دو لامارتین فرزند شوالیه پیردو لامارتین والکسیس دوریس در ۲۱ اکتبر ۱۷۹۰ در شهر ماکون از فرانسه چشم‌به‌دنیا گشوده است. این شخصیت هم مانند ویکتور هوگو از خاندان اصیل و کهن فرانسه بوده و در روز ۲۸ فوریه ۱۸۶۹ از دنیا رفته است.



در سال ۱۸۱۲ شعله عشق در درون او فروزان گشت که نورانیتش چراغی را فرا راه لامار تین گرفت که آثار فوق العاده انسانی و الهی را از خود بیادگار گذاشت . این حالت شکفت انگیز دوبار بسراغ او آمد . بار دوم با عدم موفقیتی که روبرو شد اثر ضربت بسیار سختی که به او وارد شد ، او را تا دم مرگ بدرقه میکرد .

بجز این ضربت شدید ناراحتی های دیگری برای او مانند مرگ فرزندش که در دسامبر سال ۱۸۲۲ وارد شد او را فوق العاده حساس و صیقلی نمود .

ما در این مقدمه عباراتی چند درباره لامار تین بقلم آقای شجاع الدین شفا که نشان دهنده شخصیت فکری و روانی او است متذکر میشویم :

« لامار تین شاعری است که دیوانه وار سراغ درك رموز طبیعت و فهم اسرار خلقت را میگیرد ، در درون بیابانها و کنار جویبار ها ، در ظلمت شب و روشنی روز در صحنه آسمان و پهنای زمین ، در کنار آبشارها و ریز درختها ، در زوایای روح بشری و در خلال عقاید پیشینیان ، همه جا در پی این حقیقت مرموز میگردد . حجاب مجهولات را پاره میکند و با مجهولی تازه مواجه میشود ، همه جا میگردد و هیچ چیز جدید نمییابد : نه در زمین و نه در آسمان ، نه در عقاید متقدمین و نه در افکار معاصرین . آنگاه صدا بناله بلند میکند و ارتعاشات قلب حساس و زود رنج خود را بصورت اشعاری جان سوز بر صفحه کاغذ نقش میزند ، همه را مایه درد و غم میشمارد و همه جا را غمگنده عظیم و تاریك می بیند و شب ها و روز های دراز را به تفکر میگذراند و عاقبت به جزافزایش حزن و غم نتیجه ای نمیرد . اینست آنچه زندگانی حساس ترین شعرای فرانسه را تشکیل داده است .

کمتر ممکن است کسی يك مرتبه قطعه ای از او را خوانده و تکرارش نکرده باشد . سالهاست در ادبیات فرانسه طریقه ای باسم لامار تینی که تنها سر مشق نویسندگی بیروان آن نوشته ها و آثار جاودانی بزرگ این شاعر بزرگ است .<sup>۲</sup>

---

۱ - اقتباس از مقدمه نغمه های شاعرانه بقلم آقای شجاع الدین شفا .

۲ - مدرک مزبور ص ۴۹ و ۵۰

روی این محاسبات که در وضع روانی لامارتین انجام گرفته است ، اوقهرمانی بوده که توانسته است درون خود را در صفحه طبیعت تحلیل و ترکیب نماید و در این تحلیل و ترکیب مطالب جاودانی از خود بیادگار گذارد ، اما نیاستی از دیدگاه الهی لامارتین هم غفلت بورزیم که گاهی او را تا پایه يك فیلسوف الهی اعتلا می بخشد .

### منتخباتی از نغمه های شاعرانه آلفونس دو لامارتین

هیچ چیز در این مکان دیده را از دیدار این بساط محقر باز نمیدارد . نه بامهای طلایی رنگ شهری پر از شکوه و جلال ، نه جاده های غبار آلوده سرزمین پر آمدورفت ، نه امواج لرزنده جویباری زیبا و نه انعکاس اشعه سیمین سپیده بامدادی بر روی سقفی بلورین . تنها گاهی در طول راه های تنگ و تاریک روستایی ، بامهای پر علف و دیوارهای دود زده کلبه های محقر که از روز نخست پرند فقر و بینوایی در آن آشیان گرفته است ، نگاهیهای رهگذر را بسوی خود میخواند . در آستان هریک از کلبه های حقیر پیرمردی روستائی باموهای سپید و چهره پر چین که گردش زمانه خلل در آرامش آن بوجود نیاورده است ، دیده بسوی افق دور دست دوخته و بادست ارزان کودک گریان خود را در درون گاهواره ای از نی های نازک کلبه خویش تکان میدهد و خود همچون مادری مهربان بر بالای سر او آواز خوانی میکند تا طفلک محبوبش دیده بر هم گذارد و در خواب ناز رود . در این رادی بی حاصل همه چیز ساده و غم انگیز است : نه آوای پرندهای در فضای آن طنین میافکند و نه سرخی شفقی در آسمان آن خود نمائی میکند نه فرش سایه ای زمین گرم و سوزان آنرا می پوشاند و نه زمزمه جویباری در دره های خشک آن بگوش میرسد ، مهذا همین جا است که قلب من بیاد آن می تپد و روح من همیشه در هوای آن ناله میکند ، همین جا است که هریک از یادگارا و خاطرات شیرین آن از نخستین روز چون نقشی فنا ناپذیر بر صفحه دل من جای گرفته است . همینجا است که هر زمان در دل شب ، دیدگان خسته من بر چهره فروزان اختران گردنده دوخته میشود ، خاطره سالیان شیرینی که در آن گذرانیده ام در دلم

بیدار میشود و قلب حزینم را تسلی می بخشد .

در این وادی تاریک ، هر ساعتی که از عمر روز میگذرد هر گیاهی که باوزش نسیم بهاری می لرزد ، هر شاخه درختی که هنگام گذشتن باد ناله سر میدهد ، هر صدایی که شامگاهان خاموشی دهکده را برهم میزند و هر فصلی که برای سبز کردن یا پژمردن جنگلها و چمنها فرا میرسد ، بامن بزبان خود سخن میگویند ، بالحن خویش راز و نیاز میکنند .

قرص درخشان ماه که بآهستگی در پس پرده ابری تیره نهان میشود ، اختر فروزانی که شامگاهان بر فراز کوهستان آغاز تابش میکند ، گله گوسفندی که با رسیدن فصل خزان چراگاههای خود را بانگاهی حسرت بار وداع میگوید ، بوته سفید خاری که گلی کوچک بر فراز آن میشکفت ، شاخه سبز علفی که باگذشت زمان روی بزرگی مینهد ، آهن تیزی که سینه زمین را می شکافت و پیش میرود ، توده خرم گیاهی که باوزش نسیم بهاری بهر سو خم می گردد - همه بازبانی که برای هر کس غیر از من ناشناس است ، بامن سخن میگویند و راز و نیاز میکنند ؛ زبانی که هر کلام آن از دنیایی مرموز سرچشمه می گیرد و مستقیماً بر روح من می نشیند ، زبانی که آهنگهای آن ترکیبی است از زمزمه جویبار ، غرش رعد ، خروش صاعقه ، ناله باد ، نعره توفان ، غریو سیل و خاطرات تلخ و شیرینی که از دوران کودکی در اعماق دل هر بشری پنهان شده و همچون پرنده سرگردانی که باشیان خود رسیده باشد ، جاودانه در آن مسکن گزیده اند .

در نهاد هر يك از این آفاق بیکران حقیقتی است که تنها دیدگان من آنرا میبیند و تنها دل من با آن گفت و شنود میکند . در اینجا قلب من بهر سو که نظر میافکند خود را با همه آشنا می بیند ، همه بامن سخن میگویند و همه بامن راز و نیاز میکنند ، همه مرا میشناسند و همه دوستم میدارند .

در اینجا هر درختی بامن داستانی می گوید و هر تخته سنگی در گوش من ماجرای

فرو میخواند. چه باك اگر این داستان از حیات قهرمانی سخن نگوید یا از ریزش سیل خونی برای تأمین منافع بشری حکایت نکند؟ آنجا نیمکت بزرگ روستایی است که پدم هنگام بیکاری بر روی آن می نشست و کمی دورتر از آن اطافی است که هر شامگاهان در درون آن برزگران پیرامون آن گردآمده کارهای روزانه خود را برایش می شمردند و آنگاه منتظر میشدند تا صدای مردانه وی بر خیزد و تکلیف فردایشان را تعیین کند.

آنجا، میدانگاه وسیع و خلوتی است که هر بامدادان مادرم بدانسو میشتافت تا برای ما شیر و نان فراهم آورد و بادیست پر مهر خویش در دهان کوچکمان لقمه گذارد.<sup>۱</sup>

«آنجا، انبارها و اطافهای تاریکی است که هر زمان که از خارهای درختان بر تن ما زخمی می نشست، او درون آنها بادیست خود بر روی آن غسل یازیتون می گذاشت. بر بالین پیر مردانیکه آخرین دقایق عمر خویش را در آستان حیات جاودانی می گذراندند، حاضر میشد و در پیش دیدگان بی فروغشان کتابی را که هر يك از جملات آن از امید و اعتماد ترکیب شده است می گشود، در آن هنگام که آخرین آه های سرد آنها از دل گرمشان بدر می آمد آهسته نام خدا را در گوششان فرو می خواند و قلوبشان را بشنیدن این نام پر جلال بتپش می افکند، آنگاه دستهای ما را در دست می گرفت و روی به بیوه زنان و کودکانی که در آنجا بزانو در افتاده بودند میکرد، بآرامی قطرات اشک از دیدگان شان می سترد و به آنان می گفت:

برای او دعا کنید، من مزدتان را خواهم داد.<sup>۲</sup>

«از این مجموع هیچ کم نیست بجز دلی که در برابر این همه لطف و زیبایی بتپش در آید. لکن افسوس! آفتابی که روزی در کانون این سینه می درخشید اندك

۱ - نغمه های شاعرانه - آلفونس دولامارتین ص ۸۴ تا ۸۸

۲ - نغمه های شاعرانه ص ۸۸ و ۸۹

اندك روى بخاموشى نهاده و جای خویش را بتاریکی سپرده است ، چیزی نمانده است که آخرین شعاع نیز بآرامی ناپدید گردد و همه جا را تیرگی و آرامشی مرگبار فرا گیرد .

گذشت زمان مادر و کودکانرا همچون خوشه گندمی که دستخوش توفان گردد دور از کلبه پدری هریک بگوشه ای پرتاب کرده است !

اکنون این کانون عزیز همچون آشیانی است که پرستوی كوچك رخت از آن بر بسته و گردش زمستانهای متوالیش درهم شکسته باشد !

حالا جاده های كوچك باغ زیر علف های خودرویی که از کنار تخته سنگها سر برون کرده اند پوشیده شده و بوته سبز عشقه ای که در برابر باد خزان چون پیراهن عزایی موج میزند نیمی ازدیوار را پنهان داشته و بر روی دیگر خزیده است . شاید بزودی ... (خدای من ، هرگز این گمانرا بحقیقت مپیوند) بزودی يك بیگانه ناشناس فرا رسد و بامشتی پول این مکانرا که هنوز برای ما مسکن اشباح نیاکان است بچنگ آورد ، خانه امید ما را ویران کند و همچون آشیان کبوتری که اره باغبانش باشاخه های درخت بر زمین افکنده باشد درهم ریزد .

ای خدای بزرگ ! روا مدار که این پیش بینی شوم حقیقت پذیرد و این مصیبت جانکاه وقوع یابد ، مگذار که این سرزمین مقدس که بارث از نیاکان بمارسیده است ببهای مشتی پول ، همچون خانه گناهکاران یا مسکن دور افتادگان دست بدست گردد و بدست نامحرمان افتد .

مگذار يك بیگانه آزمند فرا رسد و با پای خود شیار ظریفی را که یادگار حرکت گهواره های ما در روی علفهای باغ است نابود کند ، اطاقهای كوچك ما را که زمانی آشیان محبت بود درهم نوردد و در آنجایی که روزگاری در قلمر و صفا و بیگناهی بود بشمارش پولهای خویش مشغول گردد !<sup>۱</sup>

مگذار يك ناشناس توانگر كودكان یتیم را از این سرزمین براند و خود بی قیدانه در زیر سقف هایی که وقتی مادری مهربان در پناه آنها ما تعلیم سرود های مقدس میداد ، نام ترا بشنود و از روی تمسخر لبخند زند !

آه ! چه بارها پس از این ، که بارها خواهند و زید و سقف های چوبین این خانه های روستایی را فرور خواهند ریخت ! چه بارها که گلها بر روی گور ما خواهند شکفت و علفها از خاک ما سر برون خواهند کرد !

چه بارها که بوته های خار در درون این خرابه های دور افتاده جوانه خواهند زد و بومها در کنار آنها ناله ساز خواهند نمود !

چه بارها که سوسمارهای بینوا بر آرامگاه ما خواهند آرچید و در نور آفتاب گرم خواهند شد !

چه بارها که پرستوهای كوچك بر فراز گور مابال و پر خواهند گشود و در ساعتی که هر کس بخواب رفته است نغمه مستانه سر خواهند داد !

چه بارها که پرندگان نیز پر از سرزمینهای دور دست بدینجا فرود خواهند آمد و در این نقاط که روزی گهواره بی گناهی بشمار می رفت مسکن خواهند گزید !

چه بارها که گنجشکان ضعیف یا کبوترهای معصوم در کنار مسکن ابدی ما آشیان خواهند گرفت و جوجه های کوچکشان را در زیر بال های خود خواهند پرورد !

... در حالیکه این بناها ، این زمینها و کسارها همچنان در جای خود استوار خواهند بود و بر نا پایداری این جهان بی بقا لبخند خواهند زد .

راستی اگر دست تقدیر سالیان عمر مرا آنقدر قلم زده باشد که روزی موهای من سپید گردد ، بادوران پیری خود چه خواهم کرد ؟ خواهم توانست آیا سالخوردگی را در درون تالار های این سرزمین مقدس بسر برم و واپسین روزهای خویش را در زیر سقف های این بنای محبوب بشام آورم ؟

آیا خواهم توانست هنگامیکه این اطاقهای تاریک برای من جز اشباح عزیزان در بر نداشته باشند، لااقل بادیدار آنها خاطره این رفتگان گرامی را که برای همیشه از برابر دیدگان اشکبار من بکنار رفته‌اند در دل خویش زنده کنم؟

دیری نخواهد گذشت که خاک سرد که با خاکهای سرزمین محبوبم در آمیخته است. پیش از آنکه حتی روح من در دنیای دیگر بخود آید، زندگی از سر خواهد گرفت، در میان چمنزارها ریشه خواهد کرد و در آغوش شکوفه های بهاران خواهد شکفت، در شبهای گرم تابستان عطر گلها را خواهد بویید و در لحظات آرام غروب قطره های اشکی را که از دیده شکسته دلان فرو میریزد در خود جای خواهد داد. هنگامیکه نخستین لحظه روزی که دیگر تاریکی شب در پی ندارد، دیدگان مرا بر روی بامدادان پایان ناپذیر بکشاید، در نخستین نگاه بار دیگر سرزمینهای محبوب خویش را خواهم نگریست و بر تخته سنگهای درهم شکسته کوهستان نظر خواهم دوخت، زنگ بزرگ معبد، کوهسار عظیم دهکده را از پیش چشم خواهم گذرانید و بستر خشک سیل را با درختانی که در کنار آن جای دارند، خواهم دید. آنگاه با دیدگان کنجکاو خود موجودات عزیزی را که یاد آنها با من در دل این آرامگاه تیره بخاک رفته است یکایک بازخواهم یافت و در آغوش پدیری بزرگوار و مادری مهربان و خواهرانی محبوب مسکن خواهم گزید، سپس بهمراهی این موجودات گرامی، همچون مسافری که پس از گذشتن از امواج خروشان دریا باز دیگر سر بگرداند و با حقیقتشناسی بروی کشتی حامل خویش بنگرد. نظری بدین سرزمین ها که آکنده از خاطرات شیرین گذشته‌اند خواهم افکند و یکصدا با آنها وداع خواهم گفت. تنها وداعی که در پی آن قطرات سوزان اشک فرو نخواهد چکید.

« در اینجا اقلان جهان! باشکفتی از من میپرسند :

آخر خدای تو کجاست ؟

خدای من کجاست ؟ در همه جا و با همه چیز ، در سراسر وادی پر اسرار کاینات  
در درون امواج دریاها ، در آغوش ابرهای آسمان ، در دل سپهر پهنای ، در میان سایه های  
نیره شامگاهی و انوار درخشنده بامدادی ، در عرصه بیکران خلقت و صحنه بی پایان  
طبیعت که از حد فکر وسیع تر و از دامنه نگاه دور ترند .

جمله موجودات و عناصر طبیعت را زبانی است که همه با آن سخن میگویند و  
نیاز میکنند .

هنگامیکه باد از فراز ییابانهای خاموش میگذرد و ناله غم انگیز خویش را در  
کوه و دشت سر میدهد .

هنگامیکه برق سوزنده آتش بخرمن ابر میزند و سینه تاریک آنرا از هم  
میشکافد .

هنگامیکه امواج کوه پیکر آب ، چون دیوی خشمگین در میان دریا بغرش  
میایند ،

هنگامیکه ستاره درخشان بامدادی سر از گوشه آسمان نیلگون بدر میکند .  
هنگامیکه آواز ملایم ملاحان از عرشه کشتی سکوت عمیق شب را برهم میزند .  
هنگامیکه قرص خورشید در پس کوهساران فرو میرود و افق دور دست در ظلمت  
شب با هستگی ناپدید میگردد .

هنگامیکه اختران گردنده با حرکتی یکنواخت در دل آسمان لاجوردین  
پیش میروند و باشتابی دوار انگیز بسوی مقصدی مرموز میشتابند .

همه با این زبان راز دل میگویند !

زمانیکه نخستین انوار بامدادی امواج کف آلوده دریا را روشن میکند .  
زمانیکه آخرین دقایق روز جای خود را بنخستین لحظات غم انگیز شب  
می سپارد .

زمانیکه انوار زرین خورشید بر روی برف های درخشان ، بستری زرین  
می گستراند



زمانیکه غرش رعد سکوت مرموز بیابان را درهم می شکند و درکوه و دشت  
طنین می افکند .

زمانیکه پرنده ای بینوا شاخه های درخت را درهم میساید و مستانه آهنکی  
دلپذیر سر میدهد .

زمانیکه مرغابی کوچکی در میان آب سر بزیر بالهای خویش میبرد و  
آواز میخواند .

زمانیکه دریچه های معابد کهن از فراز تپه های بلند بسوی آسمان گشوده  
میشود .

زمانیکه در درون ویرانه های دور افتاده قطره اشکی بیاد روزگاران گذشته از  
دیدگان يك بینوای تنگدل فرو میچکد .

زمانیکه در سکوت جنگلها ، ناله جانسوز حشره شب زنده داری برمیخیزد .  
همه با این زبان راز و نیاز میکنند !

وقتیکه سایه های بلند کوهساران هنگام غروب بردشت و دمن دامن میگسترانند  
وقتیکه اختر درخشنده باطلوع صبح در پس پرده افق غروب میکند .

وقتیکه هیاهوی ساکنین شهرها چون فریاد غم انگیز تیره بختان بسوی آسمانها  
برمیخیزد .

وقتیکه اشعه لرزان ستارگان بملائمت بر چهره يك بینوای شکسته دل میتابد .

وقتیکه باد از درون دره های عمیق میگذرد و سکوت صحرارا درهم میشکند .

وقتیکه صاعقه سوزنده ، آتش به تار و بود وجود موجودات میزند .

وقتیکه نقاب تیره شب با هستگی پرده بر روی فجایع گیتی میکشد .

وقتیکه در دل دشت های وحشی ، آه جانگدازی از سینه بی خانمانی بدر میآید

وقطره اشکی از چشم بی پناهی فرو میچکد !

همه با این زبان ، زبان بستایش میکشایند !

این زبان مرموز و با عظمت ، این زبان ناشناس و اسرار آمیز که هر کلام آن از

صدها دفتر زرین پر معنی تر است .

تنها از نام تو ترکیب شده است !

از نام تو ، ای خداوند بزرگ ! ای حقیقت حقایق ! ای روح جاودانی ! ای  
آفریدگار حیات ! ای منبع فروزنده عشق ! ای قبله پر جلال آرزو ! ای فرمانروای  
جهان خلقت ! ای مفتاح رموز کاینات !

از تو که روز در جستجوییت بهر طرف دیده میدوزد .

از تو که شب در پی دیدارت بهر کوی و برزن نظر می افکند .

از تو که هر صدا هنگام بر آمدن بیادت زمزمه میکند .

از تو که طبیعت با همه بزرگی خود پیوسته از توانائیت داستان میگوید و  
با اینهمه جز خوشه ای از خرمن بیکران وجود را وصف نمیکند .

از تو که تسلسل دوار انگیز وجود و عدم ، هر لحظه نامت را با حروف آتشین  
بر پیشانی کاینات نقش میزند .

از تو ای منبع وجود موجودات ! ای مرکز با عظمت حیات ! ای محور عالم هستی !  
ای حقیقتی که همه چیز هستی ! و هیچ چیز حقیقت را توصیف نمیکند ، ای روح  
قادری که هر نامی نماینده بزرگی بی پایان تست و هیچ نامی قدرت بیکرانت را مشخص  
نمی نماید !

از تو ، ای آفریننده توانا ! که هیچ صفتی بجز « لایتناهی » عظمت و جلال  
را وصف نمیکند !

ای خداوند ! تو خود بمن آن قدرت دادی که با دلی آکنده از احترام نام با  
عظمتت را بر زبان رانم و در پیش آستانت بزانو در آیم !

از آن هنگام که این اسم مقدس بگوش دلم رسید ، روح من با همه کس در  
می آمیزد و با همه چیز سخن میگوید . با امواج خروشان دریا راز و نیاز میکند و  
با پرندگان سبک روح آسمان نغمه عشق میسراید . با بالهای تند رو توفان بهر سو بالو  
پر میگشاید و عظمت مرموز شب در هر جا فرود می آید !

از آن پس برای او هر اشاره وصفی از قدرت بی‌پایان تست و هر کلام رازی از عظمت بی‌منتهای تو، هر صدا سرودیست که توانایی پایان ناپذیرت را توصیف میکند، و هر ناله آهنگیست که اقتدار لایتناهایت را تذکر میدهد.

ای زمین! ای دریا! ای شب! چه عظمت و صفاتی در خود نهفته دارید؟! ای مظاهر گوناگون آفرینش که آینه جلال جاودانی اوید - برای چه دیدگان من بیدار شما از پرده اشک پوشیده میشود؟

ای بیهوش! ای حقیقت مطلق! برای چه بیدار این آسمان پهناور و این دریاهای بیکران که همه مصنوع حقیر تواند، روح من هر لحظه میگیرد و ناله ساز میکند،

چرا؟ برای اینکه خواسته است از این دنیای ظاهری گامی فراتر نهد و باستان حقیقت نزدیکتر گردد، برای اینکه خواسته است مظاهر گوناگون طبیعت را که با تمام عظمت خود تنها نخستین پله این نردبان بی‌انتهایند در پشت سر گذارد و قدمی بسوی تو پیشتر آید. لیکن افسوس که در هر گامی که فراتر میرود بیشتر بعظمت گردابی که میان انسان و طبیعت با وجود تو فاصله است پی میبرد.

اکنون که چنین است، ای دیده‌گریان من! برای همیشه در پس امواج سرشک سوزان خویش پنهان شو، و تو ای دل آشفته من! در زیر بار سنگین غم جاودانه تحمل بیارودم بر مزن.

تو نیز ای روح غمین من! از این کالبد تنگ قدمی فراتر گذار، از زشت و زیبای این سست بنیاد بدور شو و بسوی دنیای پر آرامش و صفای دیگر آهنگ سفر کن، از فرشته مرگ بخواه تا لحظه‌ای چند بال و پرش را بتو بخشد و ترا از این وادی تیره بسر چشمه نور و صفا رهبری کند. آنگاه نظر بمظاهر قدرت بی‌پایان او دوزوهر لحظه بر او بانگ زن:

باز هم ای خداوند! باز هم!

«زمین چیست؟ زندانی متحرك، منزلگاهی تنك، كشتی بی بادبان، سراپرده‌ای حقیر که دست آفریننده‌اش یكروزه در بیابان بی‌پایان فضا برافراشت و در دور زمان در سه قدم سراسر آنرا در نور دید.

این ذره حقیر در دستگاه عظیم خلقت چه مقامی دارد، همان مقامی که برای يك دور گردش عقربك ساعت در برابر ابدیت و يك قطره آب در پیش اقیانوس لایتناهی متصور تواند بود.»<sup>۱</sup>

« هر چیز در روی این کره خاکی ویران می‌گردد و ناپدید می‌شود، از سراسر این قصر عظیم و کاخهای پر رفعت هیچ نمی‌ماند بجز توده گل ولایی که در آن همه چیز يك نواخت است و در عین حال همه چیز بسرعت تغییر می‌کند.

زندگی چیست؟: بیداری‌ئی که تنها يك لحظه طول می‌کشد و دوباره بخواب می‌پیوندد. فاصله کوتاهی که تولد و مرگ را از هم جدا می‌کند. جامه‌ای که يك لحظه روح جاودانی با حقارت بر تن می‌پوشد، نامی که منشی تقدیر با بی‌اعتنایی رقم می‌زند، پرستی که در پی آن پاسخی گفته نمی‌شود، اندیشه‌ای که آغاز ناگشته انجام می‌پذیرد و هرگز بمرحله حل معما نمی‌رسد، جرقه‌ای که در تاریکی شب می‌درخشد و ناپدید می‌گردد، برقی که از میان ظلمت خارج می‌شود و در آغوش ظلمت فرو می‌رود، سرمایه ناچیزی که دور زمان به بشر امانت می‌دهد و باز می‌گیرد، اسمی که شایستگی احترامی را که بدان می‌گذارند ندارد.

شهرت چیست؟: کلام مبهمی که بیهوده تکرار می‌شود، خیالی واهی که بر غرور بشری لبخند می‌زند. رؤیای بی‌اصل که موجودات فنا پذیر را دلخوش می‌کند نامی که گاه پریها و گاه آرام و خاموش از دهانی بدین دیگر می‌رسد و آخر در فراموشی جاودان فرو می‌رود، شهد زهر آلودی که روح ما یکباره بر سر میکشد و از پای در می‌افتد، باده زهر آگینی که نوشنده خود را بجای حیات جاودان مرگ

مضاعف می بخشد ؟

اما محبت چیست ؟: در اینجا قلم میشکند و دفتر بسته میشود و دهان من که برای انکار گشوده شده بود از ترس کفرگویی خاموش میگردد !  
برای توصیف این کلمه نامی دردست نیست . باید از خودش کمک خواست تا خویش را باسمى بستاید .

عشق چیست ؟: بر فیکه خرمن وجود بشر را آتش میزند، نیرویی که ارا به روح مارا بحرکت می آورد ، جرقه ای که از کانون عظیم آسمانها در قلب ناچیز انسان فرود می آید ، گردونه آتشی که مارا بمنزلگه خدایان رهبری میکند ، صاعقه ای که تار و پود وجود را درهم میریزد ، نوریکه صحنه تیره حیات را روشنی می بخشد ، شعله خموشی ناپذیری که دو قلب فنا شدنی را درهم می آمیزد و از آن میان جز یک روح بیرون نمی آورد .

اگر این روح خود نیز محکوم بفنا نبود ، اگر مانند آتشی که از روزازل نشان آن قرار دادند ، شعله آن هنگام برافروختن خودش را نمیسوخت ، میتوانست همه چیز را فرا گیرد ، همه چیز را جان بخشد و همه را جاودانی و ابدی سازد، لیکن هنگامی که این آرزوها و امیدها صورت حقیقت یافت و پس از یک عمر رنج و مرارت شاهد مقصود پرده از رخ برافکند ، ناگهان نوبت مرگ فرا میرسد و یکبار دیگر بتمسخر پرغور بشری لبخند میزند، ستاره فروزان امید را ابر فنا مینوشاند و شمع درخشنده آرزو را تند باد اجل خاموش میکند !

موج زمان که مارا بسرعت به همراه خود میبرد ، هرگز منتظر نمیشود که درخت شادمانی بشری لحظه ای چند بر روی مسیر آن ریشه دواند و گل دهد .

ای نسل ناپایدار ! آیا باز هم انتظار داری که بر کنار امواج مهیب این سیل خروشان تخمی بکاری و حاصلی بدروی ؟!

افسوس ! چه قدر دامنۀ اختیارات بشری در مقابل قوای طبیعت کوتاه و ناچیز

است !

چقدر افکار و نقشه‌های او در چنگ خَلقت فانی و نارسا است ! چقدر خیالات و آرزوهای او در برابر اراده خداوند حقیر و بی‌اساس است !  
سیل خروشان زمان به‌تندی می‌رود و هنگامی که من از روی آن بقفا خم  
میشوم تادمی مسیر گذشته را بشکرم - امواج پر گل و لای آن تمسخر کنان بمن  
میگویند :

افسوس که دیر شده است !

آری این سیل تند گذر پیش می‌رود و پیوسته مرا بگودال تاریکی که گورش  
مینامند نزدیکتر میکند . هر شادمانی و امیدی در جریان دوار انگیز این سیل تند  
رو چون قطعات چوبی است که ملاحان بر مسیر کشتی می‌افکنند تا فاصله شیارهای  
پی‌درپی را که در دامنه امواج پدید می‌آید اندازه بگیرد ، نه دور میشود و نه زیر  
و رو می‌آید . لیکن چند لحظه بعد کشتی تندرو هزاران از این نشانه‌ها را در پشت  
سر میگذارد و باز هم پیش می‌رود ، بی آنکه نگاهی بعقب افکند و باردیگر از سر نوشت  
آنها خبر گیرد . «<sup>۱</sup>

«ای عشق ! آیا ممکن است شعله سوزان توپیش از پایان عمر زیبایی خاموش  
گردد ؟

افسوس ! در يك زندگانی دراز بعد از گذشتن ایام عشق چه میماند ؟ تنها همان  
خاطره ای که يك روز درخشان پس از سپری شدن خویش در دل ما بر جای  
میگذارد و یا يك بادبان کشتی بعد از گذشتن تند بادی سهمگین برای کشتی باقی  
می‌نهد !

معهدا باید با این زندگانی سرد و طاقت فرسا خو گرفت و زیست . باید خفت  
و بیدار شد و از هر صبح تا صبح دیگر بار کمر شکنی را که روز و شب مینامند  
بدوش کشید و پیش رفت .

---

(۱) نغمه های شاعرانه ص ۱۴۶ تا ۱۵۰

آه ! چه خوب است که هنگامی که جام کف آلود زندگی را تا آخرین قطره  
برسر کشیدیم ، بر زمین اندازیم و در همش شکنیم تا دیگران از این باده زهر آگین  
سهمی نداشته باشند !

امید و انتظار ، این است معنای زندگی ! باید بهمین دو رؤیای فریبنده تکیه  
داشت و زندگانی کرد . شمردن و نوشتن وقایع روزهاییکه هیچ چیز تازه ای بهمراه  
ندارند بچه درد میخورد ؟

برای اینها است که روح من خسته است ! برای اینها است که جان من از  
دیدار ظلمت موحشیکه آن را فرا گرفته است رنج میبرد و دل من همچون بیماری  
که بی تابانه در بستر خویش بغلتد مینالد و بهر دست آویزی چنگ میزند !  
برای اینها است که فکر سرگردان من مانند کبوتری مجروح هیچ جا آرام  
نمیگیرد و پی در پی بالزنان در دامن فضا پیش میرود !

برای این ها است که من دیده را از دیدار این زمین بی حاصل و خشک فرو  
بسته و از همه چیز آن بجز يك كلام ، يك كلام ساده و اسرار انگیز ، يك كلام با  
عظمت و پرشكوه بر زبان راه نداده ام :

خدای من « !

« برای اینها است که روح من محزون است و مانند امواج خروشان دریاکه  
هنگام برخورد به تخته سنگهای ساحلی آرام و خموش گردد ، مانند عودی که بر بالین  
مرده ای نغمه غم ساز کند ، مانند کوه سیناکه در زیر ابری تیره و تار از نظر پنهان  
شود ، مانند آسمانی که ستاره ای در آن ندرخشد ، یا روزی که شعاعی در آن بنظر  
نرسد ، یا مانند پیرمرد شریفی که با دلی آکنده از درد و غم بر روی تخته سنگی  
نشسته بود و قادر نبود که ناله های جانسوزش را بر لبان خویش خاموش کند و مع هذا  
پیوسته فریاد میزد :

بگذارید حرف بزنم ! بگذارید شما را بسوی خداوند دعوت کنم ! در دریای غم فرو رفته است .

لیکن چه میگویم ؟ آفتابی که تا کنون با همه عظمت خویش جلوه گر بود ، اندك اندك در برابر دیدگان من غروب میکند . ای حقیقت درخشنده ای آفتاب فروزان ! آیا این توهستی که بزیر ابر جلال و شوکت خویش پنهان میشوی یا چشم من است که در پس پرده تیره خود پرستی و غرور از دیدار باز می ایستد ؟<sup>۲</sup>

« آفتابی که سالها در تکاپویش بودم در فضای بیکران طبیعت نمیدرخشد . این حقیقت عالی و قدرت بی پایان ، تنها در نهاد خودما امکان دارد . آنجایی که خداوند را با عظمت بی منتهای او میتوان یافت ، صحنه آسمان و پهنای زمین نیست ، تنها زوایای روح بشری است ! »<sup>۳</sup>

« فرو ریزید ، ای اشکهای سوزان ! با آرامش همیشگی خود فرو ریزید و در این ریزش لحظه ای درنگ نکنید .

زمانی خانه شما دلی پر شور و سینه ای پریحان بود ، افسوس که اکنون مسکنتان بجز گونه ای زرد و چهره ای پژمرده نیست ! شما همچون قطره های شفاف بارانید که پیایی بر تخته سنگی فرو میریزد و بر اطراف پراکنده میشود ، نه خورشیدی در آسمان نمیدرخشد که بخارش کند و نه نسیمی در فضا میوزد که ذراتش را با خود ببرد .

برای سعادتمندان ، شنیدن ناله هایی که از دل شکسته تیره روزان بدر می آید چه اهمیت دارد ؟ دیدار قطرات سوزان اشکی که با هستگی بر گونه بینوایان جاری

---

۱ - مقصود ایوب پیغمبر است که چنانکه در روایات مذهبی نقل شده در راه آزمایش خداوند همه چیز خود را از دست داد و حتی مریض و نزدیک بمرگ گردید و مهذا همیشه بدرگاه او شاکر بود ( کتاب ایوب ، تورات ، بند ۲۱ )

۲ - نغمه های شاعرانه ۱۶۰ و ۱۶۱

۳ - د د د س ۱۶۳



میشود چه تأثیر میکند؟

در آسمان دل آنها خورشید امید با زیبایی فراوان میدرخشد. برای چه صفا و تابش آنرا بایاد بیچاره‌ای که در دل او بجز ظلمتی عمیق وجود ندارد، برهم زنند؟ افسوس که از غم بیچارگان تا شادی نیکبختان راهی بس دراز است! هرگز اشک نومیدی و محنتی لبخند نشاطشان را برهم نمیزند، هرگز ابر یأس و بی‌پناهی آسمان سعادیشان را تاریک نمیکند، هرگز ناله فقر و تنهایی در خاموشی دلشان طنین نمیافکند!

دنیای زیبای آینده با همه شکوه خویش در برابرشان جلوه میکند و خورشید فروزان سعادت با تمام نور و فروغ خود بالای سرشان میدرخشد. باده شهد آگین حیات تا قطره آخر در کامشان فرو میریزد، بی آنکه تلخی شرنکی مذاقشان را آزار دهد. در اینصورت برای چه رخ بگردانند تا قطره‌های اشکی را که با آرامی از دیدگان تیره روزی سرازیر میشود بنگرند و بناله‌هایی که از دلی ستم‌دیده بدر می‌آید گوش فرا دارند؟

هیچکس از این مردمی که بالبان پر خنده از پیش او می‌گذرند نیست که لحظه‌ای بایستد و از او احوالی پرسد! هیچکس بخود آن زحمت را نمیدهد که دهان بکشاید و برای تسلی او بگوید:  
من نیز با تو می‌گیریم!

ای دل غمدیده! اکنون که چنین است برای چه انتظار همدردی از دیگران داری؟ برای چه می‌پنداری که روزی ناله‌های جانسوزت در دل‌های آنان طنین خواهد افکند و آنها را افسرده خواهد ساخت؟

بیایید تا بادر و غم جاودانی خود خوگیریم و دم بر نیاوریم، آتش غم را که در کانون دلمان شعله‌ور است با خاکستر صبر بیوشانیم و لب بشکوه نکشاییم، بارنج و الم بسازیم و مصائب را آنگونه که باید استقبال کنیم.  
هنگامیکه روح محزون از پس پرده نومیدی بر چهره گردون نظرمی افکند

و چیزی بجز آرزوهای درخاک رفته خویش نمی‌بیند .  
زمانی که رشته استوار محبت چون تار سستی درهم می‌گسلد و بندی که آخرین  
پیوند او با روی زمین است پاره می‌شود .  
موقعی که انبوه مصائب روح‌مارا از هر سو دربر می‌گیرد و پنجه زورمند غم‌گلویمان  
را می‌فشارد .

وقتی که در آسمان ظلمانی آینده کمترین نور امیدی نمی‌درخشد و در جام  
عمر بجز شرنگ جانگزا فرو نمی‌ریزد - ای خداوند ! در آنوقت است که نام پر جلال  
تو در خاموشی دل من طنین می‌افکند و دست توانای تو با قدرت بی‌پایان خویش بار  
کمر شکنی را که بر پشت من جای دارد بر میدارد . ای خدای بزرگ ! چگونه میتوان  
ندای پر نوازش ترا با گفته‌های سرد و ریاکارانه دیگران برابر نهاد ؟ اینان همه  
هنگامی سخن می‌گویند که دریچه‌های دل از هر سو بر روی شادمانی و خرمی  
گشوده است ، لیکن تو وقتی تسلی آغاز میکنی که از هیچ روزنه بر فضای ظلمانی  
قلب بشر فروغی نمیتابد !

اراده مقدس تو مارا از دنیای تیره یأس و محنت بدر میبرد و دریچه آسمان  
امید را برویمان می‌گشاید ، پرده تاریک غم را از پیش چشممان برکنار میزند و ما  
را بر چشمه نور و صفا رهبری میکند . آنانکه پیوسته مارا افسرده دیده بودند بدین  
شادمانی بی جهت مینگرند و لبخند ما را می‌بینند ، آنگاه با شگفتی از خویش  
می‌پرسند : این شادی از کجا آمده است ؟<sup>۱</sup>

«کودکی پای بر زمین می‌گذارد و گرد و غباری بر هوا بلند میکند ، آیا بشر  
نیز بجز غبار ناچیزی است که از صحرای عدم برخاسته و لختی در فضای وجود به  
گردش در آمده است ؟

این همه را گفتم و بر اطراف خویش نظر دوختم ، همه جا آرام و خاموش  
بود . باخود اندیشیدم :

چه سعادتمندند این اشیاء بی جان که از ازل روح نیافته و از خواب عمیق  
عدم با کابوس پریشان زندگی بیدار نشده اند!

آنگاه بی اختیار نگاهم بروی زمین افتاد و چون دریا نوردی که از عرشه کشتی  
راه خویش را در دل امواج خروشان جستجو کند، از سنگی بسنگی گذشتن گرفت  
و ناگهان در نقطه ای ایستاد، زیرا در آنجا گوری بروی زمین دیده میشد.

آری! گوری تیره، مدفن عشق و امید و خانه یأس و فراق! آنجا که دیگر  
جز مرگ و فنا چیزی در خود نداشت، تنها سبزه ای کنار آن رسته بود و با قطرات  
اشکی که آسمان بر آن نثار میکرد آبیاری میشد. آیا این سبزه نماینده آرزوهای  
نبود که اکنون در دل این خاک سیه بخاک پیوسته بود!

اینجا فرشته ای خفته است که پس از دوران دراز هجران، بال و پر زنان بسر  
منزل جاودانی خود شتافت، رخت از این خاکدان تیره بدر برد و بیارگه جلال خداوندی  
پرواز کرد. مگر مرگ مقدمه وصل این حقیقه ملق نیست؟ ... ندیده ای که هنگام  
طلوع آفتاب چسان شمع حقیر را خاموش میکنند؟

«در این خاک تیره اکنون دلی از حرکت ...» است که روزهای دراز در کنار  
قلب من می تپید و بازویی در خاک سرد رفته، که شبهای بلند گهواره خواب  
من بود.

ای رهگذر! آهسته برو، مگر نمی بینی که در اینجا يك جهان عشق و فداکاری  
سر بر زمین نهاده است؟

اینجا شصت سال نكوکاری و مهربانی در خاک رفته و شصت سال عشق و امید  
بوادی عدم شتافته است! اینجا شصت سال تقوی و فضیلت روی بسر منزل نیستی برده  
است، تارو حی جاودانی باستان عظمت و جلال خداوندی پرواز کند! چه شبها که  
این فرشته مهربان دیده بر هم نهاد، تا طفل کوچکش را در خواب نگهدارد و شکار  
خوبی برای رنج و غم پرورش دهد!

چه اشکها بر رخسار پر مهر فرو ریخت تا اشک از دیدگان فرزند ناتوانش  
بسترد و دهان او را از پی لبخند بگشاید ! چه آه ها از دل سوزان بر آورد تا سوز  
دل کوچک خرد سالش را فرو نشاند و او را با تحمل غمهای جهان خو دهد ! چه راز  
و نیاز ها با خداوند بزرگ کرد تا حیاتی را که برای او بجز باری طاقت فرسا نبود  
بآرامی بگذراند و دم بر نیآورد ! ولی این همه برای چه ؟ برای اینکه گودالی در  
زمین گشوده شود و برای همیشه او را در کام خویش فرو برد ! برای اینکه سنگی  
بر روی زمین نصب شود و نام بی مسمائی بر آن نقش بندد ! برای اینکه سبزه ای سر  
از خاک بدر کند و با خاک او پرورش یابد !

ای رهگذر ! بیهوده برین سنگ حقیر نظر میفکن ، زیرا چیزی در زیر آن  
نخواهی یافت ! آنکه جستجویش میکنی ، اکنون در فراخنای آسمانها در پرواز  
است تا از این جهان ناچیز بسر منزل حشمت و صفا قدم گذارد و در سرا پرده با  
عظمت ابدیت مسکن گزیند .

ای تقوی ! وجود تو از هزاران یادگار فنا ناپذیر بزرگتر و از هزاران نیستی  
و نابودی مادی پایدار تر است .<sup>۱</sup>

« از اینقرار ، ما که در میان این ظلمت جاودانی ، بی آنکه قدمی باز پس  
گذاریم پیوسته بسوی سواحل تازه ای در حرکتیم ، آیا هرگز نخواهیم توانست در  
روی این اقیانوس بیکران زمان حتی یکروز لنگر اندازیم و توقف کنیم ؟  
ای دریاچه ! هنوز سال گردش خود را بیایان نرسانیده است : و اکنون مرا  
بنگر که آمده ام تا بتنهایی در نزدیکی امواج عزیزی که او آرزوی باز دید آنها  
را بدنیای دیگر برد ، بر روی تخته سنگی که بارها بر روی آن نشسته اش دیده ای  
جای گیرم !

آزروز نیز همینگونه در زیر تخته سنگهای عظیم میخروشیدی ، آتزمان  
نیز بهمین سان امواج خود را بر سینۀ آنان میساییدی ، آنوقت نیز چون امروز

موجهای کف آلوده خویش را برپای نازنین او نثار میکردی !  
بیاد داری ؟ يك شب من و او بآرامی در روی آبهای تو پارو میزدیم . در زیر  
آسمان و روی آب هیچ صدائی بجز زمزمه پاروی قایق را نماند که امواج دلپذیرت  
را برهم میزند شنیده نمیشد .  
ناگهان انعکاس آهنکی که از نزدیک ساحل برمیخواست امواج ترا بسوی  
خویش متوجه ساخت و آوایی که نزد من بسی عزیز است چنین گفت :  
ای زمان ! ازگردش بایست ، وای ساعات وصال ! ازگذشت بمانید ، بگذارید  
لختی چند بآسودگی لذات شیرین ترین روزهای عمر خویش را بچشیم .  
بیچارگانی که پیوسته آرزوی مرگ میبرند فراوانند بروید و بر آنان بگذرید  
و ایام محنتشان را زود تر بپایان رسانید بروید و دمی نیکیبختان را فراموش کنید .  
ولی افسوس که بیهوده از عمر فرصت میطلبم ، زیرا دور زمان از دست من  
فرار میکند و میگریزد . بشب میگویم : اندکی آهسته تر بگذر و سپیده بامدادی  
برای محو آن سر از پشت افق بدر میکند .  
پس بیایید یکدیگر را دوست بداریم و شادمان باشیم ، زیرا نه برای دریای  
زمان کناره ایست و نه برای انسان مغروق پناهگاهی ؛ همه چیز میگذرد و ما را بسرعت  
بسمت وادی عدم میکشاند !<sup>۱</sup>  
« ای روزگار حسود ! آیا ممکن است که دقایق مستی و خرمی که در آنها  
فرشته عشق بگام ماباده سعادت فرو میریزد با همان آرامش روزهای تیره بختی از چنگ  
ما بگریزند ؟  
آیا هرگز نخواهیم توانست از این ایام پر سعادت لا اقل اثری در نزد خود  
نگاهداریم ؟  
آیا این روزگار خوشی برای همیشه ناپدید میگردد و این دوران شادمانی  
برای ابد نابود میشود ؟

آیا این زمانه‌ای که روزی اینهمه را بماداد و روزی نیز پس گرفت، دیگر باره  
آنها را بمانع نخواهد کرد؟

ای ابدیت ! ای نیستی ! ای گذشته ! ای گردابه‌های  
بی پایان !

با این روزهای پیاپی که در کام خود فرو میریدی چه میکنید ، آخر سخنی  
بگویید ! آیا این لذت بیماند را که بدین بیرحمی از بر ما میربایید روزی بمانع  
پس خواهید داد ؟

ای دریاچه ! ای صخره‌های خاموش ! ای غارها ! ای جنگلهای تاریک که  
روزگار با شما سر مهر دارد و پس از گذشتن ایام پیری دیگر باره شما را جوانی  
می‌بخشد ! ای طبیعت زیبا ! از این شب لااقل یادگاری در دل نگاهدارید .

ای دریاچه ! بگذار که در آرامش و در خشم تو ، در تپه‌های خندان سواحل  
تو و در میان شاخ و برگ کاجهای سیاه تو و در دل تخته سنگهای درهمی که بر  
روی امواج خروشان سایه افکنده‌اند این خاطره محبوب باقی بماند . بگذار که  
در دل نسیم فرح بخشی که می‌لرزد و می‌گذرد ، در میان زمزمه امواج لاجوردین تو  
که بساحل بر می‌خورد و باز می‌گردد ، در نور سیمین ماه که سطح ترانقره‌گون میکند  
این یادگار زیبا جای داشته باشد .

بگذار تا ناله باد ، زمزمه نی ، عطر دلاویز هوای تو و بر آنچه که میتوان  
شنید و دید و بویید ، بگویند :

آن دو همدیگر را دوست داشتند !<sup>۱</sup>

« سلام بر تو ای مرگ ! ای نجات بخش آسمانی ! ای پاسبان دروازه  
ابدیت ! .... »

هرگز بازوان تو با تیغ قهر و کین مسلح نگشته ، هرگز در دیدگان تو برق  
خونخواری و ستیزه‌گری ندرخشیده ، هرگز پیشانی تو نشان ستم و خیانت درخود

نداشته است .

تو پیکری هستی که خدای مهربانت برای ابلاغ پیام مهر و امید بسوی جهانیان فرستاده ! تو راهنمایی هستی که موجودات جهان را از جادهٔ ظلمانی زندگی دور میکنی و بسوی سرچشمهٔ نور و صفای ابدی پیش میبری . هرگز وظیفهٔ تو نبوده که نیست ، تو آزادی بخش نوع بشر هستی !

هنگامیکه دیدگان خسته من از دیدار روشنایی فرو میماند ، قدرت بیکران تو فرا میرسد و آنها را بروی آفتابی درخشنده تر و با عظمت تر میکشاید ، فرشتهٔ امید بال و پر زنان دستم را میگیرد و از تنگنای تیرهٔ گور بدنمایی سحر آمیز و رموز رهبری میکند ،

پس بیا و بند هایی را که مارا با این تن ناتوان پیوند میدهد بکسلان ! بیا و دریچهای بر این زندان تاریک که از هر سویم دربر گرفته است بگشای ! بیا و بالهای سبکت را بمن بخش تا بسوی سرچشمهٔ نور و صفا پر باز کنم !  
برای چه دیر میکنی ؟ پیش آ و درنگ مکن ! میخواهم هر چه زودتر از این وادی تیره که دنیایش می نامند بدرروم و بسوی عالمی مجهول ، بدانجایی که سر آغاز و سرانجام من است بشتابم .<sup>۱</sup>

### منتخباتی از سنگ تراش سن پوان از آلفونس دولامارتین

« در میان زیبایی آن چیزی از همه زیباتر است که بیشتر در حجاب اختفا باشد . اسرار بدن و قلب و طبیعت است که پیوسته هوش و روح و چشم انسان را بسوی خود جذب میکند ، گویی خداوند بر روی آنچه لطیف و آسمانی آفریده سایه ای افکنده است تا آرزو و هوس مارا تحریک کند ، درخشش آنها را معتدل سازد همانطور که مژگان را بر روی چشمان ما نهاده تا از اثر نور بکاهد و ستارگان را در شب ظاهر ساخته تا مارا تحریک کند که آنها را در اقیانوس بی کران آسمان با چشم تعقیب کنیم و از مشاهدهٔ این میخهای آتشین که بر اثر برخورد انگشتان قدرت یا آسمان

تولید شده است، نیرو و عظمت او را قیاس نماییم. دره ها اسرار طبیعت هستند. هر قدر که این دره ها پریچ و خم و اسرار آمیز تر باشند انسان بگردش در آنها راغبتر است، هر کس در دره سن پوان بیشتر پیش رود بیشتر بر فتن میل می کند و هر چه بیشتر اسرار دره را کشف می کند بیشتر با سرار بر می خورد.<sup>۱</sup>

« همانطور که احساسات و عواطف ما بر اثر اوهام ما بسط می یابد، کوهساران هم بر اثر مهی که اطراف آنها فرا گیرد بنظر ما بزرگتر و باشکوه تر جلوه می کند و هر چه در این دنیا مرموزتر باشد مجلل تر است و چشم و یا قلب ما را بیشتر جلب می کند.»<sup>۲</sup>

« من هیچ غمی را بالاتر از آن نمیدانم که در پای کلیسا و یا در پای دیوار خانه و یا روی شنهای باغ و زیر درختان، آشیانه ویرانه پرستویا بلبلی را بینم و در کنار خس و خاشاکی که پدر و مادر بهنگام بهار برای بچگان خویش بهم بافته اند پوست تخم های شکسته را بر روی هم مشاهده کنم.»<sup>۳</sup>

[ در توصیف کلود هوت چنین میگوید ]:

« وقتی که با این مرد راه میرفتم آفتاب از جانب او می درخشید، با آنکه جسم او مانع بود که آفتاب مستقیماً بر روی من بتابد، احساس می کردم که کسی که همراه من است صاحب جسم نیست، بلکه روح محض است. گویی روح این مرد با آن بدن و لباس خشن روستایی تعلقی نداشت، زیرا ابهمه چیز فکر می کرد، همه چیز را احساس مینمود و در همه چیز خدا را می دید و همه چیز برای او عیان و نمایان بود.»<sup>۴</sup>

[ در گفتگو با سنگتراش خطاب باو می گوید ]:

« گفتم بسیار خوب، هر چه زودتر باید کار را انجام داد، میدان سنگهای این

۱- کتاب سنگتراش سن پوان تألیف آلفونس دولامارتین، ترجمه آقای باقر قائم مقامی

۲- سنگتراش سن پوان ص ۱۸

۳- « ، ، ، ص ۲۰

۴- « ، ، ، ص ۲۷



باغ دو قدم پایین تر از اینجا است. شما باید سنگها را از آنجا بیاورید، اما قبلاً بمن بگویید بدانم که برای تراش هر قطعه سنگ چقدر اجرت باید تقدیم کنم! سنگ تراش با اضطراب مشهود و مؤثری گفت: عرض کنم! نمیدانم. گفتم؟ پس کی میداند؟ اگر شما خودتان معین نکنید خود من خواهم دانست و خود من معین خواهم کرد.

سنگ تراش از شنیدن این حرف رگهای صورتش متورم شد و پیشانی سرخ شد و با خجالت و پریشانی بیشتری گفت:

- این موضوع را فقط خدا می داند.

من بیانک بلند گفتم:

- آخر چطور خدا می داند؟

اما او با همان لحن ملایم گفت:

- چرا، زیرا فقط خدای دانده من در ظرف چه مدتی این سنگها را تراشیده و صیقلی خواهم کرد، بنابر این وقتی که این کارها خاتمه یافت من حساب می کنم که چند روز طول کشیده و قیمت غذای من در این چند روز چقدر بوده است و البته برای کوشش و زحمت خودم حقی قائل نخواهم شد، زیرا که انسان کار نمی کند و زحمت نمی کشد، بلکه خداست که انسان را بکار و زحمت و یا بعیش و عشرت و میدارد و این موضوع نه برای من تنها است، بلکه برای شما هم در تمام کارها حتی وقتی که در اطاق هستید یا سواری می کنید یا کتاب مطالعه می نمایید یا در سایه درختان می لمید اراده خودتان را انجام نمی دهید، بلکه از اراده خدایی پیروی می کنید<sup>۱</sup>

[ در هنگام صحبت خطاب به کلود میگوید ]:

«کلود میدانم شما چه خیال میکنید، شما خود را مقابل من مقصر میدانید و میترسید که آمده باشم تا شما را مذمت کنم که چرا کار مرا لنگ گذاشته اید. نه اینطور نیست مطمئن باشید و در میان اجتماع که مرکب از بزه ها و سوسمارها

و ژنبور ها و سگ گله است بنشینید، منهم یکی از اعضای این مجمع میشوم، زیرا من هم احوال این حیوانات را میدانم و آنها را دوست دارم. وقتی که خدا خود را بزرگتر از آن نداند که این جانوران را خلق کند من هم نباید خود را بزرگتر از این بدانم که با آنها معاشرت کنم. <sup>۱</sup>

[ در گفتگویی با کلود ] :

« - پس چگونه به تنهایی چنین تکامل نفس یافته اید ؟

- چگونه کسی تنها است، در صورتی که همیشه خداوند در برابر او حاضر است ؟ من هرگز خود را در تنهایی ندیده ام. <sup>۲</sup>

[ باز در سؤال و جواب با کلود ] :

« - نه، ولی برای اینکه افکار و غوغای دنیا و اهل آن، حواس انسان را پیریشان نکند و پیوسته بتواند با خداوند راز و نیاز کند، زیاده از حد تمرکز ذهن و قدرت روح لازم است. دیگر این راز و نیاز حس مخصوصی را ایجاد میکند، البته این حس مخصوص را همه آدمیان دارند، منتهی همگان آن را به يك اندازه تقویت و تکمیل نمیکند و این حس از سایر حواس ما بمراتب روحانی تر و الهی تر است، بهتر بگویم این حس ابدیت و الوهیت است. تصور میکنم شما این حس الوهیت را که برگزیده موهبت ها است بحد اعلی دارید، صاحب این حس چه دانا باشد چه نادان بهترین ذکاوت ها را دارا است، صاحب این حس چه خوشبخت باشد و چه بدبخت بالاترین ثروت ها را دارا است. اولین روزی که شما را دیدم و با شما صحبت کردم این چنین حسی را در شما حدس زدم و اکنون با آنکه من در نظر مردم عالم تر و عالی مقام تر از شما هستم، شما را توقیر و تمجید میکنم و بشما رشک می برم و چون میل

---

۱ - سنگتراش سن پوان ص ۴۶

۲ - « « « « ص ۵۱

پیدا کردم که توصیف این حس را از دهان کارگر ساده‌ای مثل شما بشنوم ، با خود گفتم :

بقله این کوهستان بروم، تا مانند موسی که تجلیات الهی را در آتش درخت دید ، جمال الهی در این کوهستان بر من تجلی کند ، زیرا انسان هر قدر از این دره های پر جمعیت دورتر شود و به قلل کوهستانهایی که خالی از غوغای عالم است بالا رود بیشتر آرامش و روشنی و صفای روح را می بیند<sup>۱</sup> [ در گفتگو با سنگتراش ] :

» در این وقت مزرع پر ستاره فلك را که بر فراز سر ما بود نشان داد و گفت :  
- ما با یکدیگر از او حرف می زنیم .

- از کجا ؟

- از خدا !

- اگر شما هیچ در مدرسه یا صومعه‌ای تحصیل نکرده اید و هیچکس بشما چیزی نیاموخته است و چیزی نخوانده اید، از کجا میدانید که فقط يك خدا وجود دارد ؟

گفت : این موضوع را ابتدا مادرم بمن گفت و بعد که بزرگ شدم ، مرد پاك سرشتی را شناختم که مرا به اماکن مقدسه رهبری کرد و در آنجا دانستم که برای پرستش خداوند، و برای خدمت بندگان او و برای شنیدن حرفهایی که به برگزیدگان خود الهام کرده آفریده شده‌ام ، اما گیرم که مادرم این موضوع را بمن نگفته بود و گیرم که در تمام مسافرتی که در اطراف فرانسه کرده‌ام بکشیشی بر نمیخوردم که در این باره با من سخنی بگوید ، ولی آیا در میان این موجودات و محیطی که گردا گرد مرا فرا گرفته کتابی یافت نمیشود که نادان ترین افراد بشر را تعلیم بدهد ؟ نام خداوند حتماً بوجود حروف الفباء احتیاج دارد تا خوانده شود .  
آیا عقیده بوجود او بوسیله اولین شعاع خورشید بچشم ما نمیرسد ؟

آیا عقیده بوجود او در اولین تفکر بروح ما الهام نمی شود ؟  
آیا عقیده بوجود او با اولین ضربان در قلب ما راه نمی یابد ؟  
نمیدانم سایر آدمیان این مسئله را چگونه درك کرده اند ، ولی همینقدر میدانم  
که من قادر بدیدن يك ستاره یا يك مورچه ، یا يك برگ درخت یا يك دانه گندم  
نیستم ، مگر آنکه سؤال کنم :

چه کسی آنرا آفریده است ؟

« تصور عالم بدون وجود خالق بقدری غیر معقول و دور از ذهن است که حتی  
غریزه هر حیوان با آن مخالفت دارد .

بعقیده من کسانی که بوجود خدا قائل نیستند انسان نیستند ، بلکه حیواناتی هستند  
از نوع مخصوصی که برای مخالف خوانی با طبیعت خلق شده اند که وقتی موجودات  
اثبات وجود خدا را میکنند ایشان انکار کنند .

این مردمان سایه های جاننداری هستند که خدا بصورت انسان خلق کرده تا  
پرتو وجود خود را برای کسانی که در دیدن او کور هستند بیشتر متجلی و مشعشع  
سازند .

اینگونه مردم مرا گمراه نمی کنند ، ولی متأسفم و غمکینم می سازد . من از  
ایشان نفرت ندارم ، ولی برحالشان افسوس میخورم ، بیچارگانی هستند که روحشان  
نابینا است و فقط لطف خدا باید آنها را بینا سازد .

پرسید آیا چنین مردمی هم درد دنیا یافت می شود ؟

می گویند که چنین کسانی هم وجود دارند ، ولی من تاکنون ندیده ام . مگر  
شما نشنیده اید که کسانی هستند که زنده اند ، ولی پوست آنها مرده و بیحس است  
وسرما و گرما و آب و آتش و هزاران گونه تأثیرات را که ببدن ما میرسد بهیچ وجه  
احساس نمی نمایند ؟

- چرا شنیده ام که اینگونه بیچارگان مهمان خدایند .

- بسیار خوب ، وقتی که کسانی هستند که حس تأثیر خارجی ندارند می‌توان  
باور کرد که اشخاصی هم هستند که حس تأثیر و احساس درونی ندارند . بنا براین  
اگر کسی وجود خدا را انکار کند می‌توان گفت که روحاً مجذوم است .<sup>۱</sup>

[ در گفتگو با سنگتراش (کلود هوت) ] :

« - چرا خدا را رحیم و مهربان می‌دانید ؟

- برای اینکه هر کس رحیم و مهربان باشد ما او را دوست می‌داریم ، پس  
اگر خدا رحیم و مهربان نبود او را دوست نمی‌داشتیم .<sup>۲</sup>

[ در سؤال از کلود هوت ] :

« بنا براین می‌بینید که کار دنیا بزعم منکرین خداوند برعکس و فکر مردم  
مغشوش است ، زیرا مردمان خداوند را بد قلمداد نمی‌کنند مگر وقتی که زیاده از  
حد دچار مشقت شوند و انصاف را از دست بدهند و امیدی بخداوند نداشته باشند .  
اما این بدگویی و شکایت فقط از میان لب‌ها خارج می‌شود و گوینده بلافاصله در  
دل می‌کوشد که آن گفته‌ها را قبل از آنکه به پیشگاه الهی برسد بازگرداند »<sup>۳</sup>.

[ جواب دادن کلود هوت ] :

« من تحصیل کافی ندارم تا بتوانم کمال این وجود نامرئی را درک کنم و اندیشه  
خود را در بحر جلالت او مستغرق سازم .

همانطور که این سنگ‌های ناصاف سیاه از قدرت آفتاب جز اینکه در وقت  
تابش اشعه آن گرم می‌شوند چیزی درک نمی‌کنند، من هم از وجود خدا جز آنچه با  
نظر صداقت و سادگی خود می‌بینم هیچ چیز استنباط نمی‌کنم .

بدیهی است اگر یکی از این سنگ‌ها یکی از آینه‌های صیقلی و درخشان  
قصر شما تبدیل می‌یافت انوار بیشتری از خورشید کسب می‌کرد و عظمت بیشتری از

---

۱- سنگتراش سن پوان ص ۵۶

۲ و ۳ - « ، ، ، » ص ۵۷

آن درك می نمود . همینطور اگر من اندکی از تحصیلات شما را داشتم بیش از این می توانستم از تجلیات خدا بهره مند شوم و بیش از این بدو عشق ورزم ، ولی افسوس که مرد ناچیزی بیش نیستم و نمی توانم مدرکات مرد دانشمندی را داشته باشم .<sup>۱</sup>

[جواب سنگتراش درمقابل سؤال از او] :

« عقل ضعیف من با آنکه بقدری قوت یافته است که می خواهد دیوارهای جمجمه ام را در هم بشکند و از این زندان رها گردد و تمام عالم را سیر کند باز هم در کشف این حقیقت ناتوان و ناچیز است و هنوز نمیتواند ذره ای از غبار عظمت و لحظه ای از دوام و قطره ای از بحر بیکران جلالت او را قیاس کند ، عقل من در کشف این حقیقت چنان ناچیز میشود که گویی مگسی است که بر بال وی هزاران هزار کوه خارا نهاده اند . کشف این حقیقت نه تنها من بیچاره را بلکه تمام بندگانی را که از اول خلقت بدنیا آمده اند و تاابد خواهند آمد دچار دوار سر میگرداند .<sup>۲</sup> »

[کلود چنین میگوید] :

« - بسیار خوب ، میگویم ، من در ظهر روز تابستان روی علف ها بیشت می خوابم و چشم ها را نیم باز میگذارم و نگاه خود را بسوی اشعه خورشید که از آسمان بصورت من میتابد معطوف میکنم . آفتاب با درخشندگی قرمز رنگی شبیه برنگ گل نسترن از وراء پلکها بدرون چشم و روح نفوذ میکند و تا اعماق قلبم راه می یابد و او را روشن و گرم میسازد ، چنانکه گویی در رؤیائی از اشعه که بتمام اعضاء و عروق و حتی روح انسانی نفوذ میکند شناور شده ام . آنوقت این درخشندگی و حرارت را در برابر خود مجسم میکنم و در این بحر الهی شناور میشوم و مانند جسم لطیفی بماراء آسمان میروم و بجایی میرسم که دیگر نمیدانم در آنجا . . . . . »

اما از این که هر وقت چشم می کشایم جز خورشید چیزی را نمی بینم عصبانی میشوم ، زیرا قبل از گشودن چشم تصور میکنم خدا را خواهیم دید ، اما وقتی می فهمم

---

۱ - سنگتراش سن پوان ص ۵۸

۲ - « ، ، ، ص ۶۰ »

کيه آن عالم و احساسات را از دست داده ام ميخواهم اشك حسرت از دیده ببارم . «<sup>۱</sup>  
[ در گفتگو با کلود ] :

» بله ، مايش از قدرت خود نمیتوانيم در طلب مقصود بر آييم و ييش از آن حدی که فکر ما ميرسد او را درك كنيم . خداوند ميخواهد که من و شما فاصله و اختلاف بيرون از قیاسی را که میان ما و او موجود است احساس كنيم . هر وقت که ما ميکوشيم او را با تخیل و تصور خود درك كنيم در حقیقت او را از روی حماقت و جسارت و صورت پرستی خود میسازيم ، پس فقط کافی است که وجودی را حس كنيم و بوی امیدوار باشيم و او را دوست بداريم ، اما در طریق معرفت الهی حتی آفتاب تابناك هم روشنی بخش نخواهد بود .

- خوب گفتید ، خورشید هم در این طریق نوری نخواهد داشت ، پس قیاس كنید که فهم ما چه اندازه خواهد بود ؟ ناچار بهتر آنست که در لحظات حیات باجرای اراده او اکتفا كنيم . «<sup>۲</sup>

[ کلود در جواب سؤالی که از اومی شود چنین جواب میدهد ] :

» بنابراین آنچه احساس میکنم بیشتر قابل اعتماد است تا آنچه میدانم . استدلال بوسیله انسان انجام میگیرد ولی احساس بوسیله خداوند انجام می یابد و احساسات عبارتست از استدلال کامل . «<sup>۲</sup>

[ کلود از کسی چنین نقل قول میکند ] :

» آنکه فکر میکند انسان است و آنکه حس میکند طبیعت است ، پس بافکار خود بی اعتماد باش ، ولی احساسات خود را کاملاً بپذیر ، زیرا طبیعت بیشتر از من و تو میداند و فرمان خداوند را بیشتر از ما میشوند و باو بیشتر از ما نزديك است . «<sup>۳</sup>

---

۱ - سنگتراش سن پوان ص ۶۲

۲ - « « « « ص ۶۳

۳ - « « « « ص ۶۴

[ کلود در جواب سؤال پاسخ میدهد ] :

« - برعکس ، اطاعت او امر الهی برای من لذت بهشت را دارد .

- خداوند شما را به چه امر میکند ؟ :

به اینکه تمام آفریدگانش را دوست بداریم تا خود او را که در صورت مخلوقاتش جلوه گر است دوست داشته باشیم و بخدمتگزاری تمام دنیا بپردازیم تا خدمتگزار خود او باشیم .

- اما خدمتگزاری و دوستداری تمام دنیا از لحاظ خدمتگزاری خالق آن ، غالباً دشوار است ، زیرا اشخاص و اشیاء بسیاری هستند که دوستداری آنها مشکل است ، و انگی انسان خدمتگزاری بخویش را بر خدمتگزاری بدیگران ترجیح میدهد . - بلی درپایین این کوهستان یعنی در شهرها و دهکده ها غالباً این حرف را میزنند و شاید هم صحیح باشد ، ولی اگر حمل بکزافه گویی و خودستایی نشود خواهم گفت که هیچوقت من این حرف ها را نفهمیده ام . »<sup>۱</sup>

[ کلود میگوید ] :

« - گویی خداوند متعال اگر مرا از هوش و ذکاوت و سایر این قوایی بهره ساخته ، در عوض لطف خویش را شامل حال نموده و مرا از دیگران بی نیاز و گوشه گیر آفریده است ، ولی هرگز در دل کینه و نفرتی نسبت به هیچیک از هموعان خود و سایر موجودات احساس نمیکنم .

- مقصود از هموعان و موجوداتی که میگویید چیست ؟

- تمام افراد بشر و اشیاء و موجودات و حتی درختان و نباتات و کلیه چیزهایی که باما از جهت جسم یا روح قرابت دارند و در این عالم موجوداند هموع خود می شمارم و معتقدم همانطور که من این حیوانات را در این محوطه و اطراف خود گرد آورده ام تا در صلح و آرامش و دوستی بسر برند ، خداوند نیز این موجودات



را بهمین منظور آفریده است :

- شما تمام جهانیان را دوست دارید ؟

- بلی من همگی را دوست میدارم و اگر عده دیگری را نیز میشناختم ، آنها را هم دوست میداشتم . نمیدانم خداوند قلب مرا چگونه آفریده است که با وجود اینکه همیشه از محبت مردم مملو است باز گویی خالی است و برای پذیرفتن محبت بیشتری جادارد .<sup>۱</sup>

[ کلود در پاسخ او می گوید ] :

- شاید همینطور است که میگویید . در هر حال قلب مرا هیچ محبتی اشباع نمیکند . اگر خداوند مهربان کائنات يك جهان را در قلب من بریزد تا آنها را دوست بدارم باز تصور میکنم که هنوز برای عشق ورزیدن به دنیاهاى دیگر جا داشته باشد . بالاترین نعمتی که خداوند در عالم آفرینش ، مخصوصاً بما مردمان فقیر و گوشه گیر عطا فرموده است ، احساساتی است که بوسیله آن همه کس و همه چیز را دوست میداریم . این احساسات مانند چشمه گرم جوشانی است که پیوسته از قلب به رسو جاری میشود و همه جا را سیراب میکند و هرگز جریانش قطع نمیکردد . همین نعمت الهی را نيك سیرتان رحمت الهی میگویند . این رحمت برای مفلوکین ، برای پیر زنان ، برای خردان ، برای بزرگان ، برای حیوانات ، برای نباتات و حتی برای زمین و ستارگان وجود دارد و اگر این موجودات هوش و یا حس ضعیفی میداشتند و این رحمت را احساس میکردند ، مانند ما بزبان خود فریاد میزدند و ایمان میآوردند . اما متأسفانه گمان میکنم که این احساسات را خداوند فقط در افراد بشر آفریده است و واقعاً اگر این احساسات محبت آمیز در ما نبود و یکدیگر را دوست نمیداشتیم ، در این دنیای سراسر محنت کار ما بکجا میکشید ؟<sup>۲</sup>

۱- سنگتراش سن پوان ص ۶۵

۲- « « « « ص ۶۷

[ در گفتگو با کلود هوت ] :

« - خدا نکند که من مخالف گفتار شما باشم ، زیرا می بینید که مقدس ترین معصوم ها ، شهدائی را محسوب میدارند که بیشتر از دیگران مصیبت کشیده و خویشتن را در راه حقایق و فضائل فدا کرده اند و این فداکاری نتیجه محبت آنها بنوع بشر بوده است .

شما میدانید آن حس که در قلب انسان جوانمردانه تر بشمار میرود حس ترحم است . وقتی ما از راه ترحم بحال بیچاره ای گریه میکنیم ، درحقیقت قلب خود را بخون می کشیم و دل خود را بعلت شکنجه شخص دیگر مجروح میسازیم و حال آنکه ممکن است اصلاً بر حال وی نظری نکنیم . پس میتوان گفت که اگر جان دادن در راه دیگران در درجه اول فداکاری قرار دارد ، ترحم آوردن و گریستن در درجه دوم محسوب میشود ، زیرا هر قطره اشکی که برای شفای دل دردمندان میریزیم درحقیقت قطره ای از دل ما است . رحمتی را که شما از آن گفتگو کردید ، بهترین و بالاترین عشق ها است ، زیرا عشق دیگری هست که شما را میجوید تا با شما زندگی کند و بعشق نفسانی موسوم است ، ولی آن عشقی که رحمت الهی است شما را میجوید تا ذر تحمل رنج شما شریک شود و مشقت شما را تخفیف دهد ، بدیهی است که نوع او بهتر است ولی صاحب خود را دچار زحمت میسازد .

البته این موضوع صحیح است ، ولی درمقابل این زحمت لذتی هم نصیب انسان میکند . »<sup>۱</sup>

[ کلود با خود میگوید ] :

« تو با سک و بزهایت در خانه خود گرم و راحت هستی ، نانی در خانه برای تو و علفی در کوه یا در طویلله برای بزهایت موجود است . بام خانه ات با آنکه از گیاه است از صدمات برف و باران محفوظ است . نه اندوه عیال داری و نه غصه اطفال

اما در فلان جامردی هست که خانه‌اش خراب شده و پلاس خودش و گهوارهٔ اطفالش در میان باد و سرما مانده است. در فلان محل پیر زنی است که هفتهٔ پیش خانه‌اش طعمهٔ حریق شده و چیزی در بساط ندارد تا پناهگاهی برای خود بسازد. در محلهٔ دیگر پیر مردی است که پسرش قطعهٔ زمینی را که مایهٔ معاشش بوده از دست داده است. در فلان کوچه سه یتیم هستند که نه پدر دارند و نه مادر و کسی نیست که بآنها مسکن و غذا بدهد. بخاری فلان بیچاره فرو ریخته، پلکان یا درب خانه یا پنجرهٔ فلان فقیر خراب شده و احتیاج بسنگتراش دارد ولی چون تا سال آینده اجرت او را نمیتواند بپردازد، بیچاره نمیداند که در فصل زمستان چه بایدش کرد. پس برویم تن بزحمت بدهیم تا از بدبختی اینان کمی بکاهیم! برای این یکی سنگ استخراج کنیم، برای آن یکی سنگ بتراشیم، برای سومی تعمیر کنیم، برای چهارمی بنایی کنیم، برای آن همسایه مریض باغ شخم بزنیم، برای آن پیرزن کور جو بدرویم، برای آن زن فقیر که گاوش از دره پرت شده و کودکش بی شیر مانده‌اند، شیر تهیه کنیم. اینها خدمات ناچیزی است که قلب این بیچارگان را کمی تسلی میدهد تا دژکلبهٔ آنان اندوه کمتری وجود داشته باشد، تا امشب بتوانند بخوابند، تا امروز بتوانند در پناهگاه خود بسر برند.»<sup>۱</sup>

[ بیچارگانی که کلود برای آنها بدون دستمزد کار میکند چنین بیان میدارند]:  
 « خداوند ما را از لطف خود کاملاً محروم نکرده است، زیرا کلود بدبختی ما را میداند و با آنکه این بیچاره نمیتواند کار مهمی انجام دهد، اما آنچه بتواند مضایقه نمیکند.»<sup>۲</sup>

[ کلود هنگامی که خسته و کوفته بخانه بر میگردد با خود چنین میگوید]:  
 « کلود امروز حاصل کار تو چه بوده است؟

۱ - سنگتراش سن پوان ص ۶۹ - ۶۸

۲ - ، ، ، ، ص ۶۹

وسپس بخود جواب میدهم :

حاصل امروز من زیاد بوده است ، زیرا چندین دستمزد گرفته‌ام ، باین معنی که دوستی فقرا را تحصیل کرده‌ام و وجدان خود را راضی ساخته‌ام و رحمت الهی شامل حال شده است .

اما آیا حقیقتاً این دستمزد از مبلغی که هم آنها از دادش در زحمت باشند و هم من از گرفتنش در زحمت باشم ، بیشتر ارزش ندارد؟ بهمین مناسبت است که من در وقت خوابیدن با خود میگویم :

در این قریه امشب يك غصه كم شده است .<sup>۱</sup>

[ کلود در سؤالی که از او میشود چنین جواب میدهد ] :

« من هرگز در این مساعدت افتخاری برای خود قائل نیستم ، زیرا خودم از آن لذت میبرم . همانطور که گفته‌ام من هرگز نمیتوانم رنج کشیدن دیگری را ببینم بی آنکه قلبم گداخته شود و آرزو کنم که انسان رنج‌دیده‌ای را خشنود و سعادتمند سازم . من هرگز خود را از ممنوعانم جدا تصور نمیکنم ، بلکه آنها را قسمتی از جسم خود و خود را قسمتی از جسم آنها میدانم . بعقیده من این احساس را عشق می‌نامند .

آری ، پاکترین و حقیقی ترین عشق ها همین است .<sup>۲</sup>

[ کلود میگوید ] :

« بله ، همین‌طور است ، وقتی من نهایت خدمتگزاری و دوستداری را تا سرحد امکان نسبت بخدا و نوع انسان داشته باشم ، چطور این موضوع را جرأت نکنم که در نزد شما اقرار نمایم ؟ من محبتی در خود نسبت بسایر مخلوقات و مخصوصاً نسبت بحیوانات احساس میکنم که با سایر محبت های من در يك ردیف است ، زیرا که

۱ - سنگتراش سن پوان ص ۷۰

۲ - « « « « ص ۷۰

حيوانات مخلوقاتى هستند كه كنار ما و روى زمين زندگاني ميكنند ، همان خورشيدى را مى بينند كه مى بينيم ، همان هوايى را استنشاق ميكنند كه ما استنشاق ميكنيم ، از همان آبي مى آشامند كه ما مى آشاميم از همان عضلاتى مركب اند كه ما مركبم ، منتهى موجوداتى هستند كه بصورت ديگر خلق شده اند و تكامل آنها كمتر است و از عطاياي پدر آسماني كمتر بهره مندند ، ولي بالاخره از خانواده بزرگ الهى بشمار ميروند ، من ميخواهم از اين حيوانات و سگ ها كه با وفا و خدمتگزارند و هرگز صاحب خود را بطمع طعمه بيشتر ترك نمي كنند ، حرف بزنم . من ميخواهم از اين بزها و بزغاله ها و ميشها حرف بزنم كه در وقت عصر براي اينكه مراجعت مرا از دور ببينند بقلل كوهها ميروند و بتصور اينكه فرياد آنها رسيدن مرا تسريع ميكنند ، بسر و صدا درمي آيند و از مراجعت من بكوهستان جشن ميگيرند ، و از اين پرندگان كه از خردى و دوران بي پروبالي شاهد و ناظر بودند ، من باشيانه آنها دست نميزم ، نان براي آنها خرد ميكنم ، صحبت ميكنم . من ميخواهم از اين زبور هاي عسل كه غذاي زمستان آنها را دست نميزم و جز مقدار قليلى براي مريض ها چيزي از آن بر نميگيرم و از اين سوسمار هائي كه صدای چكش من مانند صدای ناقوس آنها را از لانه هاي خود بيرون ميكشد و تمام روز در مقابل آفتاب دور من جمع ميشوند و هرگز پايمالشان نميكنم ، از اين حشرات كوچكي كه بر روى علفها و برگها زندگاني ميكنند و آنها را نماينده صنع الهى ميدانم و خود را مجاز نمي بينم كه صنع الهى را بيهوده تباه سازم ، گفتگو كنم .

البته شما باين حرفها خواهيد خنديد ، ولي اگر بدانيد كه ما در وقت تنهائي چگونه باهم صحبت ميكنيم و چگونه احوال يكديگر را از صدا و طرز نگاه درك مينماييم ديگر نخواهيد خنديد . اگر بدانيد كه اين بزها كه در پائين بای من خفته اند چگونه نگاه عميق و انديشناك خود را در نگاه من مستغرق ميكنند !

اگر بدانید این سگ در غیبت من باچه ملایمتی و چه محبتی بزها را پاسبانی  
واز تفرقه آنها جلو گیری می کند!

اگر بدانید وقتی باین زنبورها دست میزنم چگونه صورت و دستهای مرا  
با پنجه های مخملی خود نوازش میدهند و هرگز مرا نمیکزند!

اگر بدانید این خرگوش ها در مراجعت بکلبه چگونه سگی را که همراه آنهاست  
مشایعت میکنند!

اگر بدانید این سوسمارها چگونه بر سر و دست من می جهند و چگونه  
گردن می کشند تا ببینند من از اینکه نانم را میخورند متغیر میشوم یا نه!

اگر شما میدیدید که من وبزها و میش ها و سگم چگونه برای رفع کسالت  
باهم دوستانه بازی و مکالمه می کنیم!

اگر شما میدیدید که این حیوانات چگونه با کمال اطمینان سر خود را در  
کنار یکدیگر و بر روی زانوی من قرار میدهند!

اگر شما میدیدید که در چنین موقعی مابدون آنکه حرف بزنیم، چگونه از طرز  
نگاه احوال یکدیگر را می فهمیم! دیگر بگفته هایم نمی خندیدید! البته مرا از  
عشق حیوانات منع نکنید، زیرا عشق از هر مقامی که برخیزد خواه عالی و خواه  
سافل باشد ارزش آن یکی است.

مگر خداوند اجازه نداده است که ما او را دوست بداریم! مگر فاصله ای  
که بین من و بزهایم هست زیاد تر از فاصله ایست که بین من و خداوند وجود دارد؟  
اگر این دلایل را نپذیرید و باز هم بگویید که محبت نسبت بحیوانات و خشنود ساختن  
آنها ناشی از حماقت است، جواب میدهم که دوستداری حیوانات قویتر از اختیار من  
است و من نمیتوانم از صحبت آنها خود داری کنم.

دل انسان مانند آبی است که بهر طرف که بخواهید روان میگردد.

باور کنید که من بمحبت نسبت بحیوانات که در عالم خود صاحب حس و حرکت  
و روح هستند قانع نیستم، بلکه نسبت باین درختان و گیاهان و خزهای بیحس و حرکت

که ظاهراً اندیشه ندارند، ولی در اطراف من میرویند و میخشکنند، محبت دارم و مخصوصاً نسبت به گیاهانی که آنها را از کوچکی در کنار سنگهای این محوطه دیده‌ام عشق میورزم و این شبدرها را که گل‌های قرمز و برگهای پرازاله دارند و مثل اینست که هنگام شب بموافقت ما گریه میکنند و برخاک صاحبان قدیمی خویش میرویند دوست دارم. <sup>۱</sup>

[ کلود میگوید ] :

« بلی، در میان این ستارگانی که قبل از ظلمت شب از فراز جبال طلوع میکنند، در میان این مسیر سیلاب که در سراسیمه گردنه‌ها آب خود را میگسترانند یا میخروشانند، در میان این قله‌های کوهستان یا سنگ چینها که در غروب آفتاب میدرخشند، در میان این کلوخهائی که من باییل خود از کودکی تا کنون زیر و زبر کرده‌ام یکی نیست که محبوب من نباشد، یکی نیست که من در مراجعت بکلبه از دامنه کوهسار بدان بنگرم و غالباً بگریه در نیایم، آیا شکفت انگیز است که با خود بگویم :

مگر مازادگان این زمینی که از آن بوجود آمده‌ایم و در آن بخاک میرویم و ما را مراقبت میکند و سیراب میسازد و مانند دایهٔ مهربان از پستانهای خود شیر میدهد نیستیم؟ مگر جسم ما از جسم او نیست؟ مگر خون ما از آب عروق او نیست؟ مگر میان ما و او رابطهٔ مادر و فرزند جسمانی وجود ندارد؟

اگر وقتی در این تپه‌هایی که مسکن ما هستند مشتی سنگریزه و خاک برگیریم نمیتوانیم بآن دانهٔ سنگ بگوییم : تو برادر مایی؟ نمیتوانیم بآن مشت خاک بگوییم : تو مادر یا خواهر مائی، آیا بنظر نمی‌آید که خاک بما جواب میدهد : آری من شمارا میشناسم، شما از من هستید، هریک از اعضاء و استخوانهای شما از وجود من سرشته است، من مانند مادری که بوجود فرزندش مفتخر و خشنود

باشد بوجود شما و بوجود این درختان کاج و بلوط که در دامنم نشسته‌اند و مورد تحسین بینندگان اند مفتخر و خشنودم، شما اگر مرا دوست نداشته باشید و یا وقتی دور از من در نقطه دیگری بسر می‌برید، تصویر و خاطره مرا در نظر نیاورید و اگر از تپه‌هایی که روزگار کودکی خود را روی آنها بسر برده‌اید یاد نکنید حق ناشناس و ناخلف خواهید بود. آیا اینها که می‌گویم صحیح نیست؟

آیا اینها که من می‌گویم همان نیست که شهر نشینان «میهن پرستی» مینامند؟ آیا بر اثر همین احساسات نیست که مردم فرسنگها را طی میکنند و بنقاط زیار تگاه می‌روند تا سرزمینی را که مردان بزرگ در آنجا زندگی کرده‌اند زیارت کنند؟ و برگرد و خاکی که مردان بزرگ بر روی آن پانهاده‌اند بوسه بزنند؟ با آنکه من جاهلانه سخن می‌گویم حرف مرا گوش کنید تا فکر مرا بفهمید، آنگاه بطریق عالمانه‌ای آنرا بیان نمایید، دقایق و روزهای هست که من در آفتاب بر روی زمینی که گوئی به ضربان قلب جواب میدهد می‌خواهم و دستهای خود را بر گردن علف‌ها آویخته آنها را در آغوش می‌گیرم و صورت خود را با گل و گیاه می‌پوشانم و به صدای هزاران حشره و پرندای که برگرد سر من می‌پرند و به صدای هزاران گل و گیاهی که در میان خزه‌ها بر یکدیگر می‌خورند، گوش فرامیدهم. آنوقت ارتعاش و تشنجی از حیات و مرگ در جسم خود احساس میکنم. گویی خداوند بوسیله نوك اشعه خورشید بدن مرا لمس میکند و پدر و مادر و خواهر و سایر کسانی که دوست میداشته‌ام در زیر علف‌ها زنده شده و از زمین سر بدر آورده و بجنبش افتاده‌اند، تا مرا باز شناسند و در آغوش خویش جای دهند. واقعاً کیست که بسر زمینی که گنج خود را برای روز رستاخیز در آن نهفته است بدیده محبت ننگرد؟<sup>۱</sup>

[کلود در جواب سؤالی که از او میشود جواب میدهد]:

نه! برعکس. وقتی از این کوهستان پائین می‌آیم و بمحض اینکه باینجا مراجعت



میکنم، شادمان میگردم . روح ضعیف من که جز درسکوت کامل درك حقیقت نمیکند تحمل غوغای مردمان را ندارد ، زیرا این غوغاها خداوند را از من دور میکند و مرا از مصاحبت او محروم میسازد . بعقیده من خدا کوهستان را بیشتر دوست میدارد .

- دره ها و دشت ها را او آفریده است ؟

بلی ، ولی کوهها با آسمان نزدیک تر است .<sup>۱</sup>

[خطاب به کلود هوت] :

« انسان وقتی در ظلمات و تنهایی بجشمه حیات میرسد حتی خود را فراموش میکند. »<sup>۲</sup>

[به کلود] :

« روح من با موج پر غوغا و مضطرب زندگی همراه است . پیداست که هر چیزی موج بزند کف برمی آورد ، شفای روح مرا هم کفی که در اثر زندگی موج و پرتشویشم پدید آمده بود پوشیده است ، اما همانطور که این گودالهای سنگی در قعر خود از سیلاب تیره چند قطره مصفا نکه میدارند ، من هم اندکی از روح خود را در پس آلودگیهای آن محفوظ داشته ام تا گوشه ای از آسمان در آن قطرات مصفا منعکس گردد و بتوانم مانند شما تصویرات موج آنرا تماشا کنم .

البته من تمام قوای خود را مانند شما صرف محبت و عبادت خداوند نمیکنم ولی او را از دل و جان دوست میدارم و گاهی تسبیح میگویمش ، منتهی عبادت من ارزش عبادت شما را ندارد ، زیرا لغاتی بکار میبرم که فقط گوش پرکن است ، ولی عبادت شما خدمت بخلق و اعمالی است که بنوع بشر سود میرساند . من لایق صحبت شما نیستم مگر از این جهت که روانهای پاک را که مقام الهی است دوست میدارم . »<sup>۳</sup>

---

۱ - سنگتراش سن پوان ص ۷۶

۲ - « « « ص ۷۷

۳ - « « « ص ۷۷ - ۷۸

[ کلود در مقابل کاری که برای همسایگان خود انجام میدهد به آنها چنین میگوید ]:

«من شما را در زمان حیاتم از پرداختن اجرت معاف میکنم ، شما پس از مرگ من ، مرا از دعای خود محروم نسازید .

من خانه‌ای برای زندگی شما ساخته‌ام ، آیا شما خانه‌ای برای ابدیت من حفر نخواهید کرد ؟

ما بایکدیگر از این حرف می‌خندیم و آنها انجام این کار را بمن وعده میدهند.<sup>۱</sup>  
[ « دنیز » دختر یتیم ( دختر برادر کلود ) در مقابل دستمزد کار خود چنین میگفت ]:

« آیا محبت شما برای من بهترین دستمزد نیست ؟ آیا چه کسی در این کوهستان به من پناه میداد و در حق من مادری و برادری میکرد ؟ آیا جایی که شما در کنار آتش خود و غذایی که از میان سفره خود قبل از آنکه من خدمتی بشما بکنم و قابل خدمتگزاری باشم به من داده‌اید ، بهترین پاداش من نیست ؟ »<sup>۲</sup>  
[ کلود هوت در توصیف و شرح حال میگوید ]:

« آیا بعقیده شما این نکته موجب تسلی انسان که وجود ناپایداری دارد نخواهد بود و او را بفکر نخواهد انداخت که در مقایسه با این سنگی که اثر چکش خود را بر روی آن مینهد چقدر ناچیز است ؟ زیرا این سنگ قرن‌ها پس از آنکه گرداستخوان انسانی محو شود ، باقی خواهد بود . اما این موضوع ثابت میکند روح انسان که از همه چیز بزرگتر است و همه چیز را در بر میگیرد و بیش از همه چیز دوام می‌یابد ، یکی از مصنوعات خدای متعال است که با مصنوعات دیگر کاملاً فرق دارد !

---

۱- سنگتراش سن پوان صفحه ۸۳

۲- ، ، ، ، ۹۳

این فکر باعث میشود که بشر خداوند را سپاسگزار باشد و وی را در همه حال بزرگ بداند و او را نیایش کند.<sup>۱</sup>  
[کلود میگوید]:

«من وقتی در گوشه‌های کوهستان منزوی بودم، بعد از ظهر در آفتاب میخوابیدم و هیچکس جز سگم که بر روی نیم تنه ام میخوابید با من نبود و آسمان و نوك کاجهایی که محل پرواز عقابها بود مینگریستم و پیش خود میگفتم:  
ای کسی که صدای بال و ضربان قلب مگس هایی را که در دریای اشعه آفتاب مستغرق اند می شنوی ، دعای این انسانی را که در زوایای کوهستان است نیز بشنو!»<sup>۲</sup>

[کلود در شرح زندگانش هنگام وداع با خانواده اش میگوید]:

«ملاحظه کنید که انسان چه موجود عجیبی است.

من با اینکه در این حال بر خود میلرزیدم و عرق میریختم برای آنکه قوی -  
دل شوم شروع بسوت زدن کردم و باخود گفتم:

تو از غصه هایت قویتری و همه چیز را استهزاء میکنی.

در این موقع اگر کسی مرا میدید میگفت:

این جوان بسیار دلشاد است و الساعه به حجله گاه زفاف میرود.

اما خدا که ناظر دل بود طور دیگر شهادت میداد.»<sup>۳</sup>

[کلود میگوید]:

«باخود گفتم:

حالا که تو برای برادرت و برای خوشی خانواده ات فداکاری کردی میتوانی  
تمام عمر برای دیگران فداکاری کنی. حقیقتاً آنچه من برای دیگران میکنم و

ارزش ندارد وقتی آنها دل خود را بمن بدهند چه اشکالی دارد که من بازوان خود را با آنها بدهم ؟

بنابر این ، محبتی که از من در دل مردم ایجاد میشود پاداش من است .<sup>۱</sup>  
[ در گفتگو با کلود هوت ] :

« شما در هفته قبل که از مشقت های خود صحبت میکردید ، گفتید که : دوستی داشته اید که در رنج و ناراحتی های شما شرکت نمیکرده و شما را در مفارقت هوت تسلی میداده است . این دوست شما کی بوده که جای مادر و دنیس و هوت را در دل شما گرفته بوده ؟

- من خیلی جسورم ، ولی برای گفتن نام او باید جسارت بیشتری داشته باشم .  
این دوست من خدای مهربان بود .

- چه کسی برای شما از وجود خداوند حرف زده است ؟  
- تقریباً هیچ کس . فقط خداوند در دل من تمام عمر از وجود خویش حرف زده است ؟

- در این مصاحبت درونی که شما با خداوند داشتید و باعث شد که شما این قدر صبور و به دیگران این قدر خدمتگزار شوید ، خداوند بشما چه میگفت و شما بخداوند چه گفتید ؟

- آنچه او بمن میگفت قادر بگفتنش نیستم ، زیرا خداوند نه مانند شما عالمانه سخن می گوید و نه مانند من جاهلانه ، من نمیدانم سخن خود را چگونه بگویم من می رسانید . همینقدر می دانم وقتی از غوغای رفقا برکنار می شدم و منزوی میکشتم صدای اورا می شنیدم . ما اکنون بر قله این کوه سار صدای غوغایی از میان دریا و دهکده می شنویم ، ولی نمیدانیم که آیا صدای انسان است یا صدای برك درختان . صدای ریزش آب است یا صدای پرندگان ، همینقدر میدانیم که چیزی می شنویم و میدانیم

که موجودی هست که این صدا از آن برمیخیزد، همچنین من هم صدای مبهم الهی را که در من و سایر آفریدگان است خوش بختانه همیشه شنیده‌ام و از این جهت خوش-بختانه میگویم که: اگر این صدا نبود خود را مرده مینداشتم و سینه خود را تابوتی تصور میکردم که روح در آن مدفون گشته و با کرم زمین دمساز شده باشد و در این صورت خود را در اولین معدنی که میدیدم سرنگون می ساختم تا سر من مانند فکر در تصادف با سنگها متلاشی گردد. چون صدای مبهم ولی آشکارای الهی را مخصوصاً در مواقع بی کاری می شنیدم، لطف الهی آیات رحمت در قلبم فرو میخواند و پیوسته تسلی خاطر داشتم.

انسان مانند کودکی است که او را در گهواره می جنبانند و برای او برخی حرف هارا با او میگویند و کودک بدون آنکه چیزی درك كند از گریه بخنده در می آید منهم مانند آن کودک بودم، زیرا از آنچه خدا میگفت چیزی نمی فهمیدم، ولی در عین حال تسلی می یافتم و صبور می گشتم و امیدوار میشدم. کمترین حرفی در ملاء اعلی باعث میشود که جهالت و تیرگی و اضطراب خاطر ما بمعرفت و روشنی و آرامش تبدیل یابد.

بعقیده من مسلماً باید این طور باشد، زیرا کسی که میتواند بایك كلمه دنیا را خلق کند و تمام آفریدگان را از نیستی به هستی بخواند، اگر با صدای ملاطفت آمیز خود مارا که از کرمی بیشتر نیستیم تسلی دهد، چطور آرام نخواهیم شد؟<sup>۱</sup>  
[کلود میگوید]:

«- افکاری بمن دست میداد که بخودی خود درك نکرده بودم، کسی هم از آنها چیزی بمن نگفته بود. حرارتی در دل من ایجاد میشد که هیچکس نظیر آن را احساس نکرده بود و سراپای وجود مرا فرا میگرفت و حالت مستانه ای به من میداد بدون آنکه شراب خورده باشم، آنوقت همه اشیاء را با صدای مهیبی گویا میدیدم، ولی گفتار آنها از کلماتی که بمن آموخته بودند مرکب نبود. من نمی فهمیدم

چگونه گفته می شود ولی همینقدر حس میکردم که چنین میگوید :

من هستم ، من زندگی میکنم ، من جاودانم ، من می آفرینم ، من می بینم ،  
 من میشنوم ، من محبت میورزم ، من تسلی میدهم ، همه چیز از من بوجود می آید ، هر  
 چیز که از وجود من آغاز شده بوجود من ختم میگردد و وقتی آنچه از من ناشی شده  
 است بمن باز گردد ، سعادت و ابدیت آشکار خواهد شد . من نه بزرگم نه کوچک  
 زیرا همه چیز ، همه اشیاء و مخلوقات هستم !! من هیچ چیز را کوچک نمی شمارم و هیچ  
 چیز را اندازه نمی گیرم ، در برابر من نه چیزی بزرگ است و نه چیزی کوچک  
 زیرا من از اندازه و قیاس گذشته ام ، من پدر تو هستم ، همانطور که پدر آفتابم که بر  
 فراز سرست ! من مادر تو هستم همانطور که مادر ستارگانم که بر فراز آسمانند !  
 من قاضی تو هستم همانطور که قاضی کسانی هستم که احکام مرا عمداً اجرا یا نقض  
 میکنند ! من دوست تو هستم همانطور که دوست کسانی هستم که از روان من بوجود  
 آمده اند ! من غمگسار تو هستم ، زیرا تو بر اثر اراده من رنج میبری ! و تو میتوانی  
 بامن مانند دوست معتمدی گفتگو کنی ، زیرا من احوال تو را بدون اینکه حرف  
 بزنی میدانم ! من در بالا و پستی و قبل و بعد هستم ، من دریایی هستم که میتوانی  
 هواهای خود و رنجهای خود و امیدهای خود را در آن بیفکنی و هیچ ترسی  
 بطوریکه حتی یکی از نفس های تو یا یکی ، از قطرات عرق و یا اشک تو دوباره  
 بازنگردد ، زیرا من همه چیز را باز میگردانم .

آسمان همه چیز منم ، حاصل همه چیز منم ، خلاصه من همه چیز هستم  
 و هیچ چیز نمیتواند از من بهیچ جا بگریزد مگر بعدم و نیستی ، ولی عدم و نیستی  
 کلماتی است که از دهان کسانی که فکر محدود دارند خارج می شود و گر نه عدمی  
 یافت نمی گردد . من عالم عدم را از وجود انباشته ام ، اسم حقیقی من حیات است ،  
 و هزاران چیز دیگر از این قبیل که من گوش میکردم و با آنکه این قدر بلندتر از  
 فکر من است می پنداشتم که می فهمم .<sup>۱</sup>

[ و کلود میگوید ] :

« هماًطور که چکش و ناقوس پس از آنکه ضربه‌ای میزند و هوا را می‌لرزاند نوای دلکشی می‌دهد، این کلام پس از آنکه مرا تکان میداد نوای دلکشی در روح می‌پراکند و آرامش خاطری بمن میداد و چنان مرا روشن می‌ساخت که گویی ستاره‌ای از آسمان فرود آمده است تا مرا روشن سازد یا دست خنیاگری تارهای دل و جان و تن را موزون ساخته است، بطوریکه وجود من آلتی بود که آواز موزون از آن بر می‌آمد و ممکن بود که دست الهی آن را بصدا درآورد. این لحظات از لحظات خوش زندگی من بود که پس از مشقات فراوان باعث تسلی خاطر من می‌شد. »<sup>۱</sup>

[ در سؤال و جواب با کلود هوت ] :

« شما تصور میکنید که خداوند هم مثل انسان است که در اراده خود ثابت نباشد و از استغاثه و زاری دیگران متأثر گردد و اراده خود را تغییر دهد ؟

ابداً چنین تصور نمی‌کنم . اما چنین معتقدم که خداوند ما را آفریده تا اراده او را اجرا کنیم و چون خود او میدانسته است که مادر گذرگاه حیات پیوسته محتاج خواهیم بود، غریزه‌ای در مانده است که بوسیله آن دایماً احتیاجات خود را از او تقاضا کنیم و باین طریق پیوسته در پرستش باشیم و تا دنیا باقی است او را نیایش کنیم . پس چرا در زندگی دست حاجت بسوی کسانی دراز کنیم که خود نیازمندند و قادر به ادای تقاضای ما نیستند ؟ در صورتیکه می‌توانیم همه چیز را از آنکس تقاضا کنیم که صاحب همه چیز است . من میدانم که این مردم می‌گویند : مشیت خداوند مانند وجود او نامتغیر است و بنا بر این نمیتوان اراده او را بوسیله دعا و تقاضا تغییر داد ، اما من می‌گویم آنچه ما تقاضا خواهیم کرد خداوند قبلاً پیش‌بینی کرده و ما را چنان منظم ساخته است که وقتی دعا مستجاب شد در حقیقت اراده او تغییر نپذیرفته ، بلکه قبل از آنکه ما استدعا کنیم او اجابت کرده است .

من گاهی باخود میگویم:

خداوند مانند صنعتگرانی است که شیروانی عمارت را میسازند و قبلایان قطعات آهن فواصلی باقی مینهند تا وقتی که قطعات مذکور در اثر گرما و سرمای فصل منبسط و منقبض میشوند بهم فشرده نگشته و درهم نشکنند.

بنا بر این خدا هم در تنظیم امور فواصلی را پیش بینی میکند که در وقت اجابت دعای یکی از بندگان در حقیقت باصل مصنوعات خود دست نزده و اراده خود را تغییر نداده باشد. این تصور بسیار احمقانه است، ولی بیش از این نباید متوقع باشیم، زیرا که همه ماها وقتی از خداوند صحبت میکنیم احمقانه خواهد بود و آنکه گوی گفتگوی ما در باره خداوند هر قدر بی فایده باشد لا اقل غمگسار و باعث تسلی است.<sup>۱</sup>

[کلود در جواب سؤال: چه دعایی را بیشتر ذکر میکردید، میگوید]:

«اگر میتوانستم هر نفسی را که از ابتدای تولد خویش بر آورده ام بخاطر بیاورم بذکر کلیه ادعیه ای که بخداوند خطاب کرده ام می پرداختم، زیرا بدون اغراق میتوانم بگویم که با هر نفسی که بر آورده ام دعایی کرده ام.»<sup>۲</sup>

[از کلود سؤال میشود: از پیشگاه خداوند برای خودتان هم چیزی استغاثه میکردید؟ جواب میدهد]:

«برای خودم چیز مهمی استدعا نمیکردم، زیرا چیز مهمی لازم نداشتم و فقط آرزو میکردم که در زندگانی خویش بتوانم به بدبخت تر از خود خدمت کنم و در این دنیا شرافتمندانه زندگانی نمایم و در دنیای دیگر در آغوش الهی با دینز باشم تا بلطف خداوند بمحبت یکدیگر بپردازیم. سایر موجودات برای من چیزی نبودند و از همه دنیا فقط يك خدا و يك عشق و يك ابدیت برای دهقان ناچیزی مثل من کافی بود.

---

۱ - سنگتراش سن پوان ص ۱۵۴-۱۵۳

۲ - « ، ، ، ۱۵۴



نه ثروت میخواستم و نه علم و جاه طلبی داشتم و پیوسته دعا می این بود که دوست بدارم و تا بتوانم اشخاص را به سعادت برسانم .

- شما میگویید که: هرگز حب علم نداشته‌اید، در صورتیکه این موجودی که شما از آغاز حیات خود درباره آن فکر کرده‌اید علم اصلی می باشد .<sup>۱</sup>  
[کلود چنین بیان میدارد]:

« - بیان و آیین پرستش و نیایش من چیز مهمی نبود و از چند جمله کوتاه نظیر این کلمات تجاوز نمی‌کرد:

تو قبل از همه بوده‌ای و بعد از همه خواهی بود . من بهمان حدی می‌خواهم ترا بشناسم که تو خود را بمن بشناسانی ، من بهمان اندازه می توانم ترا به بینم که بمن بصیرت داده‌ای .

«برست که بهمان نحوی که می‌خواهی ترا پرستش کنم تصویرت را در برابرم مجسم کنی ! فکر من کوتاه است و من بیهوده میکوشم که آنرا بسط دهم و حال آنکه تو پیوسته آنرا محدود می‌سازی ! پس همان عقیده را درباره خود بمن ببخش که خودت می‌پسندی !

آن پرنده که در آن گوشه بر روی خزه‌ها بال گسترده است، نمیتواند برای نیایش و ستایش خداوند آیین مخصوصی داشته باشد و باو بگوید :  
ای آفتاب اشعه تو چنین است و چنان است .  
ولی می تواند بگوید :

ای آفتاب ! من احساس می کنم که تو مرا گرم می کنی ، پس ترا تقدیس مینمایم .  
من از این پرنده ساده تر بودم و ستایش من درباره خدا مانند نیایش او در برابر آفتاب بود .<sup>۲</sup>»

---

۱ - سنگتراش سن پوان ص ۱۵۵

۲ - « « « « ۱۵۶

[کلود]:

« نه ، در آن موقع هیچ کلیسا و کشیش نبود که در مقابل پول بمردمان چیزی بیاورد و هر کس بر حسب دلخواه خود صاحب عقیده‌ای بود و خداوند را بهر نحوی که میل داشت می‌پرستید و حتی عده‌ای بودند که به هیچ وجه خداوند را پرستش نمی‌کردند، برای اینکه می‌گفتند که: کشیشان باسلاطین و بزرگان ساخته‌اند تا خدا را حامی خویش جلوه دهند و زمین را بنام او قبضه کنند . من باینگونه مردم می‌گفتم: اگر دیگران به خدای شما نام و نسبت غلط داده‌اند، آیا دلیل این میشود که از او روی بگردانید؟

باور کنید که من برای اینگونه لامذهب‌ها متأثر می‌گشتم و بنظرم میرسید که روح آنان از بدگان برادرم گمراشتن بمراتب نایب‌تر است . من حتی المقدور از آنان اجتناب میکردم و همان طور که برای بدبخت‌ترین مردمان دعا میکنند من هم برای آنها مخصوصاً دعا میکردم . برعکس اگر کسانی صاحب مذهب بودند و بادل و جان پاک در برابر چیزی زانوی پرستش بزمین می‌زدند، مذهب آنها هر چه و معبود آنها هر که بود بسویشان مجذوب میشدم و با خود میگفتم:

اینها نیز مانند من دو چشم باطنی دارند و خداوند را بصورت مخصوصی می‌بینند و در دیدن و شناختن و پرستیدن او کم‌و بیش میکوشند و همین نیت باعث افتخار و شرف و نیکی آنها میشود، زیرا وقتی کسی خود را در برابر نیکی مطلق دید، ممکن است نیک گردد، ولی ممکن نیست بد باشد. وقتی که معابد گشوده شد و ملت دوباره خداوند را شناخت و هر کس در مذهب خود آزادی یافت من خوشوقت شدم، بدون آنکه بدانم از چه خوشوقت شده‌ام و با خود گفتم:

حالا می‌توان ما را ملت نامید، ولی سابقاً در حکم گله بودیم .<sup>۱</sup>

[کلود هنگامیکه در مقابل افکار مذهبی دیگران قرار می گیرد باخود چنین میگوید]:

«این چه شقاوت و چه ننگ بزرگی است که این مردم بنام وجودی که پدر مشترک آنها است، یکدیگر را دشنام میدهند. چقدر جنایت و شقاوت است که هر فرقه ای فرقه دیگر را تعذیب می دهد و کشتار می کند و حال آنکه خداوند بر همه فرق تجلی میکند، منتهی بر هر يك بنحوی جلوه گر میشود، مانند ابر که در هر آسمانی رنگی دیگر و شکلی دیگر دارد. اگر یکی از این مذاهب واقعاً از جانب خدا باشد، آنستکه از همه بیشتر موجب رحم باشد، زیرا مذهبی که سوختن و کشتن و لعن دیگران را روا دارد مسلماً از جانب خداوند نیست، بلکه به منزله چشمه ایست که بجای آب گوارا و مصفا آبی را که در راه باخون مردم آمیخته است بتشنگان میخوراند»<sup>۱</sup>

[کلود]:

«ولی لابد خواهید گفت که چه کسی بتو گفت: این خوب و آن بد است. من هم جواب میگویم که: این موضوع چیز مهمی نبوده، زیرا صدایی در درون من بود که حرفی نمیزد، جز آنکه آری و یا نه بگوید و این صدا همان است که علماء وجدان میگویند و ما ذوق سلیم مینامیم. این صدا با کسی مواجه نمیکند، ولی هیچوقت در اشتباه نمی افتد، هیچوقت چیزی نمیتواند بگوید، ولی همه وقت میتواند قضاوت کند. وقتی انسان نمیداند بکدام حرف گوش بدهد در درون او کلمه ای نقش می بندد و این کلمه بمنزله فرمان وجدان است که بدست خداوند نوشته میشود و بآن علائمی شبیه است که در جاده ها برای تعیین مسافتات مینهند و انسان بهر يك از آنها که میرسد یقین حاصل میکند که با تنهای فرسخ چندم رسیده است.»<sup>۲</sup>

[کلود در توصیف مردی که در سفر هایش او را ملاقات کرده است، چنین

۱ - سنگتراش سن پوان ص ۱۵۸

۱ ، ، ، ص ۱۵۹-۱۵۸

میگوید:] :

« روزهای يك شنبه کتابهای دعا و تواریخ قدیم را برای من میخواند و من گوش میدادم و هر روز تعجب تازه ای به من دست میداد . بعضی از این حکایات انسان را در برابر رحمت خداوند به تعظیم و امیداشت و بعضی دیگر انسان را برای مردمی که صاحب حشم و آب و خاك بوده و مثل ما در اثر حادثه ای بد بخت شده بودند بگریه میانداخت و بعضی بی اعتبار به نظر میرسید ، زیرا از چندین خدا حرف میزد و از عروسی آنها با دختران زمین حکایت میکرد و از خدعه و آزاری که فلان خدا درباره خدای دیگر و یادرباره بشر روا داشته سخن میراند . »<sup>۱</sup>

[کلود] :

« این بود که بخود میگفتم : پس اراده الهی اینست که روح ما هم مانند جسم کار کند و غذای خود را بجوید ، زیرا دانه های حقیقت را خداوند در برابر روح ما با کاه خرافات آمیخته است .

این موضوع مرا متعجب میساخت ، ولی هرگز گمراه نمیکرد ، زیرا خداوند دانا است و آنچه آفریده است میداند برای چیست .

ممکن است این موضوع را برای آن قرار داده باشد که ما همیشه درباره او فکر کنیم و در جستجو باشیم و بطرف معرفت برویم ، زیرا اگر در همان قدم اول بمعرفت او نائل میشدیم دیگر جلو نمی رفتیم . خلاصه آنکه زندگی یعنی جستجو ، معذلك انسان در طی زمان بحقایق و مقدماتی میرسد که در مدت قرن ها گرسنگی او را در تحصیل حقایق اشباع میکند . »<sup>۲</sup>

[کلود] :

« چون من از مذاهب دیگران خبری نداشتم میزانی برای تشخیص مذاهب الهی پیدا کرده و باخود گفتم :

---

۱ - سنگتراش سن پوان م ۱۶۰-۱۵۹

۲ - « « « « ۶۰

در تمام اینها عقاید غلط و صحیح با هم آمیخته است، باین معنی که قسمتی از آنها را خداوند فرستاده و قسمتی را مردمان جعل کرده‌اند و تمیز این دو قسمت از یکدیگر حتی برای مردمان ناچیز هم خیلی آسان است و فقط کافی است که با وجدان خویش بتشخیص نیک و بد بپردازد و نیکی را از خداوند و بدی را از بشر بداند. همانطور که نور موجد ظلمت نیست و همانطور که افعی از کبوتر تمیزاید حقیقت نیز ممکن نیست که موجد بدی باشد، پس هرگاه مذهبی یافت شود که ما را به کینه و ظلم و اذیت و هلاک آدمیان تحریض کند، بهیچ وجه ممکن نیست که از جانب خدا باشد و هرگاه مذاهبی یافت شود که ما را بمودت خویشان و دستگیری بیگانگان و شفقت و فداکاری و پرستش خدای واحد دعوت کند، مسلماً از جانب خداوند است. من دلم بحال کسانی که مذهب نوع اول را دارند میسوزد، ولی در خیال آزار آنها نیستم و با صاحبان مذهب نوع دوم، هم عقیده خواهم شد و بموافقت آنها پرستش خداوند خواهم پرداخت.<sup>۱</sup>

[ کلود باخود میگوید ] :

« اما همین اندازه که باو فکر کنی و موقع بیدار شدن و خوابیدن و استراحت بدعا پردازی کافی نیست، بلکه باید نشان بدهی که تو خدمتگزار باوفای او هستی و چیزی جز نان خویش توقع نداری و پاداش خود را به کسانی که از تو ضعیف تر یا محتاج ترند میدهی.

شما نمیتوانید تصور کنید که اجرت روزانه‌ای که خداوند در دل من بمن میداد چقدر از اجرت ارباب یا کارفرما بهتر و بیشتر بود و بنظر من میرسید که پاداش پولی که نمیگرفتم و یا پولی را که میگرفتم تا برای مجروحان و بیماران و زنان و کودکان و پدران و مادران علیل و از کار افتاده همکارانم بپریم، از دست خداوندذر و سیم انعام میگرفتم و این موضوع باعث تشویق و دلداری من میگردید و وقتی که رفقا بمن میگفتند :

اگر تو هیچ چیز برای خودت اندوخته نسازی در پیری چه خواهی کرد؟  
جواب میدادم:

من يك برادر و يك خواهر در هوت دارم كه در ایام پیری از من دستگیری خواهند كرد، از این جهت احتیاج ندارم كه درباره خود در اندیشه باشم، بلکه خداوند در اندیشه من است. ﴿﴾  
[كلود میگوید]:

«من و شکایت از خدا؟ ابدأ! ابدأ! کارهای او بی حکمت نیست، ولی ما فقط از رنج خویش با خبر میشویم و غایت امر را نمیدانیم. من همیشه تصور میکنم که این بوده است که قلب مرا چنان در هم بشکند که بتسلیم و رضای او این مشقات را از پدر آسمانی بدانم، پرستش کامل را درك کنم و اراده خود را مقهور اراده او بدانم. همانطور که میگوید آرزوی شما در زیر دست تقدیر خم شده است، ولی آیا مانند فتری که بر روی آن فشار می آید اگر دست تقدیر برداشته شود دوباره راست نمی گردد؟

چرا! با این فرق که اگر آرزوهای ما در این دنیا عملی شود، عاصی محسوب میشویم، ولی اگر در آن دنیا باشد بیهشت رسیده ایم.  
بعقیده شما مقصود از بهشت چیست؟

اراده و مشیت الهی چه در زمین و چه در آسمان.  
اما اگر این اراده در آسمان هم شما را از محبوب خود جدا سازد، چگونه خواهد بود؟

بسیار خوب، باز هم صبر خواهیم کرد و تا ابد بدون آنکه شکایتی کنم صبر خواهیم کرد تا بالاخره خداوند بگوید:

اینست آنچه میخواهی.<sup>۱</sup>

[ از کلود سؤال می‌شود ] :

« - آیا بمسلك خاصى اعتقاد دارید؟ »

- نه، من زحمت اعتقاد به مسلك را بر خود بار نمیکنم، ولی دوعشق در دل من است و هر عشقی ایمانی است، پس من صاحب دو ایمانم .

- شما خود را بسیار بدبخت نمیدانید؟

- نه ، خداوند از لطف خویش در همه جا و حتی در مشقات بر من متجلی میشود کسی که مصاحب خدا است چگونه بدبخت است ؟<sup>۲</sup>

منتخباتی از کتاب رافائل - آلفونس دولامارتین

[ رافائل میگوید ] :

« مگر باد، آوازی را که بالای سر ما در میان این برگها میخواند، ثبت میکند یا دریا زمزمه‌هایی را که در سواحل خود میکند ، مینویسد ؟ آنچه بنگارش آید زیبا بیست و آسمانی ترین عواطف دل هیچگاه از آن خارج نمی‌شود . میان آنچه حس میکنیم و تعبیری که از آن مینماییم همان تفاوتی است که میان بیست و چهار حرف الفبا و روح وجود دارد. بنابراین با این آلات موسیقی و این موازین چه میتوانی کرد، آیا میخواهی آهنگی را که در این کرات سماوی است در يك نوازش در آوری ؟<sup>۳</sup> »

[ رافائل در بستر مرگ بدوستش میگوید ] :

« امری که مرا بیش از هر چیز آزار میدهد: فکر این مرغان بیچاره کوچک

---

۱- سنگتراش سن پوان ص ۲۰۹-۲۰۸

۲- « ، ، ، ، ، ۲۰۹ »

۳- کتاب «رافائل» - تألیف «آلفونس دولامارتین» ترجمه آقای ذبیح الله صفا - ص ۲

و آخرین دوستان منست که هنگام بهار مرا بیهوده در قصر خواهند جست ، ولی دیگر پنجره‌های شکسته را برای ورود به تالار و ساختن لانه‌های خویش نخواهند یافت ، اما دایه‌ای که من اموال ناچیز خود را برای اوبارث میگذارم تا زنده است آنها را نگهداری خواهد کرد و بعد از او... خداوند... این مرغان کوچک را که روزی خواهد داد؟<sup>۱</sup>

[ رافائل ] :

« برخی افرادند که عالمی را بخود جذب میکنند و پروانه وار بر گرد خود میگردانند و جمله را در قبال خویش خیره و مجذوب می‌سازند، بی آنکه خود در این باب فکری کنند یا خواهان آن باشند و خود از آن آگهی یابند. گویا برخی مانند کواکب دارای جاذبه‌یی باشند که انظار و ارواح و افکار کسانی را که چون اقماری برگرد ایشان گردانند، بخود جذب کنند. قدرت و نیروی ایشان جمال مادی و معنوی، جاذبه آنان لطف و دلربایی، نورانیت و فیضان ایشان عشق است. آنان را همه کس در زمین و حتی در آسمان که در عین جوانی بدان باز میگردند، پیروی میکنند؛ و چون چشم از دیدن آنها عاجز شود خیره و بیحرکت بر جای میماند .

مردم عادی نیز بطریقی که من نمیدانم این وجود عالی را می‌پرستند و مانند کوران مادرزاد که بی‌دیدن خورشید نور آنرا حس میکنند، آن را تحسین و تعظیم مینمایند. <sup>۲</sup>

[ رافائل در مورد جمال «ژولی» میگوید ] :

« آیا مرگ روشنی بخش این چهره آسمانی بود و یا خداوند میخواست که با تصور این هیأت دلنواز خاطره جمال مطلق را در خود حفظ کنم و همه وقت آنرا بدین شکل بخاطر آورم؟ <sup>۳</sup>

---

۱- رافائل ص ۸

۲-       »       »       ۳۲-۳۳

۳-       »       »       ۳۸-۳۹



[ رافائل میگوید ] :

« آری بشر در مقابل عشق چنین خلق شده است ، بانسانیت خویش معترف نخواهد بود مگر روزی که برعشق دست یافته باشد و تا وقتی که بدین حد نرسیده است پیوسته در جست و جو و اضطراب و در میان افکار مبهم خویش سرگردان است ولی از همان لحظه که بدین پایه رسید ، متوقف میشود . آرامش می یابد و بگمان خود غایت آمال خویش را بحد استیفا بکف آورده است . »<sup>۱</sup>

[ رافائل ] :

« حالت من چنان بود که گفتم در دریای اثیر غوطه ور و در بحری که سراسر جهان را فرا گرفته است غرقه ام ، اما دریای سروری که در آن شناور بودم هزار بار عظیم تر و درخشنده تر و بی آغاز و انجام تر از جو بی منتهایی بود که در آن این گونه غوطه میخوردم ، این سرور و یا بعبارت دیگر این آرامش باطنی من بحدی بود که حتی از عهده وصف آن برای خود نیز برنمی آمدم . این حالت درست برای بی نهایت میمانست که در من از طریق احساسات نه از راه کلمات ایجاد شده باشد و یا بنوعی از حالت چشم شبیه بود که از میان تیرگیها برروشنی در آید ، یا خود به قسمی از اشواق روح عارفی شباهت داشت که بگمان خویش بمرحله وصول رسیده باشد و یا بعبارت دیگر نور ، خیرگی ، سکری مطبوع ، آرامشی فارغ از اضطراب و عاری از سستی بود ؛ در این حالت بخیال خود چون دریاچه بی که هزاران سال امواج خویش را برابرش های ساحل غلطانده باشد ، سالیان دراز بسر بردم ، بی آنکه از کوتاهی این عمر باخبر باشم و بدانم که توانی آن از انقاس من نیز بعدد کمتر است و این حالت در حقیقت منزل ساختن احساسات از امتداد زمان بود که برای جاویدانان در آسمان حاصل میشود و بعبارت دیگر عبارت بود از يك فكر لايتغير در يك لحظه ابدی و زوال ناپذیر . »<sup>۲</sup>

۱- ، ، ، ۵۱

۲- ، ، ، ۵۲

[رافائل میگوید]:

« بلکه این رمز چیزی دیگر و عبارت بود از: احساسی بی شائبه و پاک و آرام و مجرد؛ آسایش دل از وصول بموضوع عشقی که از نیافتن معشوق جانرا برنج میافکند، روح را در شوق جمال ازل در شکنجه میدارد، چندانکه معشوق را معاینه بنکریم و روح ما چون آهن که باهن ربا جذب شود بدان پیوندد و یا خود چون هوایی که استنشاق می شود ناپدید و فانی گردد.»<sup>۱</sup>

[رافائل در بیان حالات خود میگوید]:

«بر روی سنگها و خارهای خرابه بی آنکه دردی حس کنم و بر کنار غرقابهای عظیم بی آنکه از وجود آنها آگهی یابم، بزانو میافتم! با کلماتی بریده که در میان غوغای امواج پر آوای دریاچه محو میشد فریاد میکشیدم و نگاههای طویل و تیز خویش را در اعماق آسمان نفوذ میدادم تا ذات و عین وجود خدا را بیابم و با سپاسها و درودهای خویش او را از کمال سعادت خود بیاگاهانم! من دیگر بشر نبودم، بلکه درود و سپاسی مجسم، دلی مست و روحی دیوانه و بی قرار بودم که جسمی بی خبر از مادیات و زمان و مکان و مرگ را در کنار گردابها بحرکت آرد و آن همه حیات عشق که در من ایجاد میشد، مرا از حس سعادت ابدی و بقای سرمدی برخوردار میساخت!»<sup>۲</sup>

[رافائل]:

«از این گذشته مرگ پیش من چه اهمیتی داشت؟ اگر این منظره ملکوتی همان مرگ بود، من نیز مرگ را می پرستیدم! زیرا ممکن بود عشق عظیم و کاملی که من تشنه آن بودم جز در مرگ یافته نشود؟»<sup>۳</sup>

[ژولی میگوید]:

«من دوست ندارم که دل بطواهری بیهوده و نمود و خیالی فروبندی. میخواهم بدانی، جانی را که من جز بتزویر از تصاحب آن عاجز خواهم بود، چنین بی باکانه

۱ - رافائل ص ۵۴

۲ - ۵۶-۵۷

۳ - ۶۴

بکدامین کس تسلیم میداری . من دروغ را چندان زشت میدارم و چنان محال می‌پندارم که اگر روزی سعادت آسمانی را از طریق تزویر و خدعه باید بدست آورد از آن چشم خواهم پوشید . برای من سعادتی که بتزویر بکف آید سعادت نیست بلکه آنرا جز مایه تحسر و ملامت نفس نمیدانم !<sup>۱</sup>

[ رافائل ] :

« من جایی را در نظر ندارم و اصولاً دیرگاهی است که جز خداوند یا مرگ کسی را نمی‌یابم که بر هاندن من از این سر نوشت تیره قادر و توانا بود !<sup>۲</sup> »

[ ژولی ] :

« اگر خداوند در این لحظه، جهان و هر چه در او است ساکن میساخت، اگر این خورشید همینطور که اکنون نیمی از آن در پشت درختان کاج فرو رفته است بیحرکت میماند، اگر این نور و این ظلمت بهمین گونه در جو آمیخته باقی میماندند و این دریاچه همین آرامش خود را حفظ میکرد و هوا همین گونه مطبوع میبود و این دو ساحل همین بعد خود را از قایق نگه میداشتند و همین نور برپیشانی تو میتابید و همین نگاه پر مهر تو بر چشمان من افکنده میشد و همین سرور در دل من بر جای میماند : آنگاه حقیقتی را که تاکنون از حیات نفهمیده ام درك میکردم ! گفتم آن چیست ؟ گفت :

ابدیت در يك لحظه ولا نهاییه در يك احساس .<sup>۳</sup>

[ ژولی به رافائل میگوید ] :

« اما این حقیقت را میدانم این که عالیت‌ترین و کاملترین سعادت است که روح موجودی ذی‌حیات میتواند از روح و چشمان و آوای موجود دیگری که بوی شبیه

۱ - رافائل ص ۶۵-۶۴

۲ . . . ۶۹

۳ . . . ۸۱

است و فاقد آن بوده در یابد. آیا در جنب این سعادت بی پایان و اتحاد افکار و احساسات و روح ما دوتن، چنانکه تصور وحدت آندو را باعث میشود و آنها را مانند انوار این خورشید غارب و این ماه طالع که در آسمان بایکدیگر امتزاج یافته اند غیر قابل انفکاک جلوه میدهد، سعادت دیگری یافته میشود که حتی بتوان او را صورت خشن و نازیبای آن دانست و چنان از وحدت روحانی و ابدی جانهای ما دور باشد که غبارها از ستارگان و دقیقه از ابدیت دور است؟<sup>۱</sup>

[ زولی میگوید ] :

« خدایی که ایشان از کودکی بدان خو گرفته اند غیر از خدای منست، چه تنها بخدایی عقیده دارم که حقیقت وجود خود را در آثار طبیعت متجلی ساخته است. احکام او همانست که در غرایز ما متمرکز است و اصول اخلاقی وی همان که عقل بدان پی می برد. »<sup>۲</sup>

[ زولی ] :

« آیا اگر عشق را در اوج فکری عالی و مجرد و در مرتبه ای قرار دهیم که مرگ بدانجا دست نیابد، بیشتر بقاء و ابدیت آن کمک میکنیم یا اگر آنرا براتب پست حواس و هوسرانی در آوریم؟ »<sup>۳</sup>

[ رافائل ] :

« شاید از آغاز خلقت این دریاچه ها و سیلگاهها و سنگتوده ها، هیچ گاه تاکنون سرودهایی چنین دلنواز و پرسوز در این کوهها در برابر خداوند سروده نشده باشد ! از جان های ما چندان نور حیات و فروغ عشق آشکار بود که میتوانست سراسر طبیعت یعنی آب، آسمان، زمین، نبات و جماد را حیات بخشد و بتنفس و جنبش وادارد و از آن آواها، فریادها، روایح جانبخش و شعله هایی برآرد که برای فرو گرفتن

---

۱ - رافائل ص ۸۲

۲ و ۳ - ۸۴

عالمی عظیم تر و آرام تر از عالمی که در آن سرگردانیم، کافی باشد. زیرا مآبتهایی میتوانستیم عالمی را تا ابد مسکون سازیم و حیات بخشیم و بدان قدرت سخنوری و ستایش و عشق ارزانی کنیم! اگر چه برخی بر آن باشند که روح بشر ابدی نیست اما کیست که غایت حیات و نیروی زیستن و عشق خود را در کنار زنی محبوب و در آغوش طبیعت و زمان و در نظر گاه خداوند حس کند؟ ای عشق! بگذار تا ناجوانمردان از تو بترسند و بدان ترا زشت پندارند. چه، تو مقتدای جهان و معرف اسرار ابدیت و آتش عبادتگاه طبیعتی و جز با نورتو، بشر را یارای تصور جمال مطلق و سرمدی نیست! <sup>۱</sup>

[ رافائل ] :

« این شش هفته برای من حکم استغفاری داشت که روح مرا بحال دیگر در آورد. چه، آنرا ازهر پلیدی که تاکنون براو نشسته بود پاک کرد. عشق چون شعله‌ای در عین سوختن پلیدیهای من، در يك حال طبیعت، جهان، نفس من و آسمان همه را روشن ساخت و بادیدن اینکه جهان خلقت در قبال يك پرتو از وجود حقیقی چگونه فانست، بحقارت و ناچیزی آن نيك پی بردم و چون حیات گذشته خویش را با پاکی و کمال معشوق خود مقایسه میکردم سخت شرمند، و خجل میشدم و چون از طریق دیده و دل بدان دریای جمال و احساس و پاکی عشق که ساعت تا ساعت در چشمان و آوا و سخنان آن موجود آسمانی که در برابر من بود جلوه گر میشد، راه میجستم، چنان مینمود که با آسمان ارواح درآمده ام. <sup>۲</sup> »

[ رافائل میگوید ] :

« اگر شما نیز برادر یا پسر یا دوستی دارید که هنوز معنی تقوی و عفت را در نیافته است، از خداوند بخواهید تا مانند من از عشق خبر شود، چه، همینکه بعشق آشنایی یافت بهر گونه فداکاری و شجاعت تن در میدهد تا خویش را با غایت

۱ - رافائل ص ۱۰۲

۲ - « ۱۰۳ »

و منظور عشق خود همانند سازد و چون آن عشق از او زایل شود مزه‌ی ازلناید آسمانی در وی خواهد ماند که او را از عیبها بیزار و از پلیدیها پاک میدارد و همواره گوشه چشم وی نهانی نگران سرچشمه‌ای است که یکبار از ترشحات آن سیراب شده است .<sup>۱</sup>

[ رافائل میگوید ] :

« آیا اعجابی که از عشق در برابر جمال مطلق و لذتی که از حد اعلای پرستش حاصل می‌شود نشانه بالاترین درجه عشق نیست ؟ »<sup>۲</sup>

[ رافائل در مورد عشقش چنین میگوید ] :

« باری من همه چیز حتی وجود واجب را ازوراء این عشق الهی خویش میدیدم و احساس می نمودم و ستایش میکردم . اگر حیات در چنین حالتی از روح ادامه می‌یافت ؟ طبیعت از حرکت و خون از جریان و قلب از ضربان باز میایستاد و بعبارت دیگر حرکت ، کندی ، خستگی ، شتاب ، مرگ ، حیات ، در حواس ما محسوس و موجود نبود . دیگر جز اندماجی آشکار و شدید از وجود یکی از ما دو تن در وجود دیگری وجود نداشت و این کیفیت بی شباهت بحالتی از روح نبود که دريك آن هم وجود خداوند فانی شود و هم بدان باقی گردد . »<sup>۳</sup>

[ رافائل ] :

« امیال پست شهوانی بنا بر میل و فرمان او و بر اثر نزدیکی روح من و او یکباره از میان رفت . سعادت چنانکه معهود است ، روز بروز رحیم تر و بهتر میساخت خدا و او با یکدیگر چنان در روح من متحد شده بودند که ستایشم از او همان نیایش و ستایشی بود که از وجود خداوندی که او را آفریده بود میکردم . . . . او بود و

۱ - د د د د ص ۱۰۴

۲ - د د د د ص ۱۰۵

۳ - د د د د ص ۱۰۶

تمام مکالمات ما، وقتی در شیب های کوه و ساحل دریا و یا سبزه زارها برای رفع خستگی و تماشا غالباً توقف میکردیم، بدین گرداب بی پایان افکار یعنی وجود مطلق و نوری که جهان بیکران را روشن میدارد و عبارت دیگر خدا، متوجه بود.<sup>۱</sup>

[ رافائل در دنباله کلام ژولی میگوید ] :

« بگمان من معلمانی که این اصل را بتو آموختند در موضوع رابطه انسان و خدا از يك وسیله بزرگ غافل مانده اند و آن دل است که مانند عاقله که تمام افکار از آن سرچشمه میگیرد، منشاء جمله عواطف انسانست، تصویری که انسان از خداوند کرد، ممکن است بچگانه و غلط باشد، ولی غریزه احساس و الهام که در حکم قانون غیر مدون او است در راهبری بخداوند او را بغلط نخواهد انداخت و آنگاه بخنده افزودم : تو که لحظه ای پیش میگفتی ! که فضیلت منحصر در حقیقت است محققاً کتمان نخواهی کرد که خلقت و طبیعت دروغ و عبث نیست، پس مقصود خداوند از ایجاد این دو غریزه درك رموز و ستایش و استغائه در دل انسان هر چه باشد، بجدا بی آنها از دل بشر بهیچ روی حکم نمیتوانیم کرد و بشر بیاری ایندو از وجود معبود خود آگهی و با آن رابطه میتواند یافت. رموز مخلوق عاقله بشر است، ولی برای توسعه و تنویر و راهبری آن بکار میرود نه امحاء و زوال او. دعا نیز حاجت دل است به نثار نیازهای خود دریای خداوند و اظهار عجز و خضوع در قبال عظمت او، خواه این نیازها را اثری باشد یا نه و خواه مسموع یافت یا بسمع قبول اصفا نشود و این اظهار نیاز و انکسار، چون روایحی عطر آگین است که برپای خداوند نثار کنند و برای ما تفاوتی ندارد که این عطرها در حقیقت و فی نفس الامر برپای خداوند بریزد یا بر زمین پراکند، زیرا بهر حال نمودار صفت خشوع و ستایش بشری است. »<sup>۲</sup>

---

۱ - رافائل ص ۱۰۷

۲ - « ۱۱۰ »

[ سپس رافائل ادامه میدهد ] :

« اما که میداند که این نیازها و ادعیه که وسیله ارتباط اسرار ما با قادر متعال است ، یکی از بزرگترین نیروهای طبیعی یا مافوق طبیعت بشر نباشد ؟ که میداند که اراده الهی آنرا در آدمی پدید نیاورده و آنرا ابد الابد در وجود مستغنین بودیعت نهاده و وسیله ارتباط بشر با ذات خود قرار نداده باشد ؟ و باز که میداند که آیا خداوند بر اثر عشق و رحمت ابدی خود نسبت بموجوداتی که از او بطریق اشراق انوار وجود ، بهستی گراییده اند نخواسته باشد ، بدینوسیله سلسله بی نامریبی برای ارتباط افکار آنان با خود ایجاد کند ؟ که میداند که آیا در عالم وحدانیت و لاشریکی خود نخواسته باشد این زمزمه های ذیروح یعنی این نیایشها و ستایشها و این راز و نیازها دایماً با طبیعت در حال صعود و نزول و اعتلاء و انخفاض باشد و بهمین نقاط عالم بی نهایت از وجود او گرفته تا تمام موجوداتی که او بوجود آورده و در آغوش گرفته و دوست میدارد و از تمام این موجودات تا وجود او برسد ؟ همواره دعا و ستایش یکی از وجود امتیاز آدمی است ، زیرا او است که بما اجازه مکالمه با خداوند میدهد و اگر خداوند بسخنان ما گوش فرا ندارد ، ما از ستایش واستغاثه خود دست برنخواهیم داشت ، زیرا اگر عظمت مقام او در عدم استماع سخنان ما باشد عظمت مقام ما در نیایش و ستایش او است . »<sup>۱</sup>

[ در دنباله این سخنان رافائل اضافه میکند ] :

« دیدم که استدلال های من او را متأثر میکند ولی قانع نمیسازد ، زیرا روح او که بر اثر القاءات علوم اندکی خشک شده بود ، هنوز قدرت آن نداشت که دریچه های خود را بجانب خداوند و برای رؤیت او بگشاید .

اما ناگزیر عشق همچنان که دل او را نرم میکرد روح او را نیز برای احساس لطافت آماده میساخت و بزودی از تابش و اضائه نور مهر در دل او گل ستایش و



استغاثه یعنی این دو رایحه جانبخش روح، که یکی پر از شور و مستی و دیگری پر از عجز و اشک و هردو حقیقتی خدایی است می شکفت .<sup>۱</sup>  
[رافائل]:

« اینان که بر آستانه حیات آینده بشر واقع میشوند، پای در ساحت زمان مستقبل نمی نهند، اما لحظه‌یی بر آن توقف میکنند تا ناله های دلپذیر آنچه را در عرصه روح آدمی راه فنا میگیرد بشنوند .<sup>۲</sup>  
[رافائل]:

« کیست که در حیات خویش از این سعادتهای فانی نداشته باشد که در آن عمری را برای بقای ساعتی ندهد و باین حال گذشتن آنرا در هر دقیقه احساس نکند، حتی با شنیدن ضربات ساعت که ثوانی را نشان میدهد - با نگریستن عقربه‌ها که گذشت ساعات عمر را بر صفحه ساعت معلوم میدارد - با احساس گردش چرخ درشکه که بهر دور قسمتی از فواصل رامی پیماید - با استماع صدای کشتی که از امواج دور می شود و مارا بساحلی نزدیک میکند که آنجا باید از آسمان خیالات خود بر ساحل سرد و سخت حقیقت پای نهیم .<sup>۳</sup>  
[رافائل بزولی میگوید]:

« گفتم: مشیت الهی بامرگ ما موافق نیامده بود و بنابراین زنده خواهیم ماند. گذشته از این آیا کاری که آنرا وظیفه خود در قبال عشق میدانستیم فی- الحقیقه جنایتی نبود؟ آیا کسی بر روی زمین وجود نداشت که ما بدو تعلق داشته باشیم؟... و آیا در آسمانها کسی نیست که ما از آن او باشیم؟ و در اینحال با حرمتی تمام به آسمان اشاره می کردم، چنانکه گفتم: مقدّر اوقات و اقدار را در آنجا می بینم .<sup>۴</sup>

۱ - رافائل ص ۱۱۲

۲ - « ، ، ۱۲۰

۳ - « ، ، ۱۲۳ - ۱۲۲

۴ - « ، ، ۱۲۸



[رافائل]:

« ای آدمیان! بر عواطف خود مترسید و بیمی از گذشت زمان در امحاء آن مدارید. در خاطرات شدید فنا راهی ندارد و امروز و فردایی در آن نیست، بلکه صفت اصلی آن دوام و ثبوت است و آنکه فاقد احساسات می باشد هرگز احساسی نداشته است! آدمی را دو گونه خاطره است: یکی آنکه از طریق حواس بوجود می آید و با آن راه عدم میگیرد و آنچه را قابل فنا باشد بدست نیستی می سپارد و دیگر آنکه زاده روح و از ثقل زمان در امان و در تمام لحظات گذشته و حال باقیست و چون قوه ای از قوای روح است یارای آن ندارد که مانند روح در همه جا حاضر و چون او به حلیه کلیت و ابدیت متحلی باشد و شما ای عاشقان دلگرم باشید که زمان بر روح دستی ندارد و او را جز بر ساعات فنا پذیر فرمانروایی نیست! »<sup>۱</sup>

[رافائل]:

« پایه انسان تا با نجا است که بطبیعت نیز روح می بخشد. آدمی با خود حیاتی جاوید با آسمان می برد و زندگانی مغلدی نیز بجایگاه زمینی خود می بخشد که با نام و آثار او تا ابد محفوظ میماند. »<sup>۲</sup>

[رافائل در باب نامه هایی که بزولی مینویسد چنین بیان میدارد:]

« بدین نیت در این نامه از خداوند سخن میراندم: خداوندی که بزرگترین آثار کمال وی خلقت این جهان و محبت آسمانی او و عظیم ترین نشان بزرگیش عظمت الهامات مابود! در این نامه ها ژولی را بتحمل مشقاتی که برای سعادت کامل در این دنیای پست میگردیم دلگرم مینمودم و ارزش این فداکاری را در چشم کسی که ما را بدین امر برانگیخته بود، برای او توجیه میکردم. »<sup>۳</sup>

[رافائل میگوید]:

۱ - رافائل ص ۱۴۰ - ۱۳۹.

۲ - ۱۴۵، ،

۳ - ۱۸۰، ،

« اگر چه ورود دوبونالد آن جذبه و خلسه لطیف ما را از میان برد ، ولی من او را درود فرستادم. چه اگر اینحالت ادامه مییافت عقل ماهر دوان در زیر بار مستی و جذبات شوق یکباره خرد و ناچیز میشد ! این یکی از آن لحظات بود که در آن روح حاجت به دم سرد پیری عاقل دارد تا چون آبی سرد بر آتش احساسات فرو ریزد و پولاد عزم و اراده را آبدارتر سازد . »<sup>۱</sup>

[رافائل] :

« آری دل سودازده آدمی چنانست که هر چه را یکبار دوست داشت همیشه بدان نیازمند است و بر فنای يك کشور عظیم همچنان میگرد که بر فقدان يك حیوان حقیر ! »<sup>۲</sup>

[رافائل] :

« ای شکفت از این قدرت بی منتهای آدمی که از یکسوی هزار جهان را در برابر عظمت روح خویش تنگ مییابد و از يك سوی میتواند از میان ابجزه رودی بزرگ و دریای عظیم انوار فقط بيك نور ضعیف نظر دوزد و غایت آمال و عواطف و عشق خویش را تنها در این نقطه نورانی که حتی باروشنی کرم شبتابی نیز معارضه نتواند کرد ، بداند ! »<sup>۳</sup>

[رافائل] :

« ای خدای بزرگ ! روشنیهای گیتی را یکباره محو کن ، دیدگان روشن آسمان را جملگی فرو بند ، اما این نور ضعیف را جاودانه باقی گذار. چه با این روشنی سراسر جهان را منور میتوان داشت و برای دیدگانم تا ابد کافی است ! »<sup>۴</sup>

[رافائل در باب یکی از پیرمردان که حائز مقامی در علم بود ، چنین بیان

۱ - رافائل ص ۱۹۵ - ۱۹۴

۲ - ۲۰۱ ، ،

۳ - ۲۲۴ ، ،

۴ - ۲۲۴ - ۲۲۵ ، ،

میدارد] :

« اما نمیدانست که همه اینها اعم از اعداد و محسوسات و طبیعت و ملکات عالیۀ اخلاقی جملگی علایم و آثار گوناگونی هستند که بر پرده خلقت نقش بسته و سراسر آنها را معنی الوهیت است. روح وی از آن ارواح بلند ولی سرکش بود که با سرعتی عجیب از پله‌ها و درجات علوم بالا می‌روند، اما هیچگاه نمی‌خواهند از آخرین درجه آن که بخداوند منتهی میشود قدمی فراتر نهند! »<sup>۱</sup>

[ رافائل ] :

« این تجرد روح بنوری میمانست که همه چیز را در برابر چشم آشکار کند و بیاری آن بتوانیم باظهار عشقی پاک که ما را از حد علایق و آلودگیها فراتر می‌برد، نائل آییم. آن عشق همراه این انوار و این اشکها در روح بسط می‌یافت و لحظه بلحظه صفتی عالیتر از تجرد می‌پذیرفت. پیری را در او راهی نبود و هر روز زودتر و چون نخستین ساعت بشمار می‌آمد. در این عشق تمام لحظات یکسان و شبیه بلحظه‌ای بود که عشق در دل آدمی رخنه میکند. این گلبن روح مارانه ذبولی در کار بود و نه زمستانی پس از بهار، بلکه سراسر گلهای وی شکفته و بوی خوش آن متصاعد و رونق و ریعمانش آشکار بود، زیرا چشم آزو طمع از آن دوخته و میوه آن همیشه بر بار بود. »<sup>۲</sup>

[ رافائل ] :

« ای کنجکاو زوال ناپذیر عشق! تو مایه صرف بیهوده و بی ثمر اوقات نیستی، بلکه تو عین عشقی که تماشای آنکه محبوب است مایه ملال وی نمیشود و نمیخواهد هیچیک از تأثرات، يك تارمو، يك مژه، يك لرزش، يك سرخی و پریدگی رنگ و یکی از افاس آنکس را که دوست دارد، منستی و متروك بگذارد

---

۱ - رافائل ص ۲۳۲ - ۲۳۱

۲ - ، ، ۲۴۱ - ۲۴۰

تا دلیلی برای دوستداری بیشتر در دست او باشد و با هر يك از این یادگارا وسیله تازه‌ای برای اشتعال کانون اشتیاق بیابد که حتی از سوزش خویش هم در آن لذت می‌برد.<sup>۱</sup>

[ سنائل می‌گوید ] :

« شامگاهان از اتاق بیرون رفتم و انگشتی الماس را که مادر مهربان و بیچاره بمن بخشیده بود با خودم بردم . تا این وقت آنرا نفروخته و امیدوار بودم که از طریق انتشار اشعارم از فروش آن بی‌نیاز شوم و عین آنرا بنادر بازگردانم . چون این یادگار عزیز مادر را بگوهر فروش می‌سپردم ، بوسه‌ای پراز مهر بر آن زدم و اشکی گرم بر آن ریختم . این مرد نیز از حالتی سخت متأثر شد و دریافت که این از آن شخص منست و بدزدی تحصیل نکرده‌ام و آنگاه که او سی‌سکه طلا در بهای آن می‌شمرد انگشتی چنان از انگشت من افتاد که گویی عمری و جانی با آن از کف می‌رود و با اینکار بارتکاب جنایتی سخت و مدهش قیام میکنم . از این پس بارها حاضر بوده‌ام الماسی بیست برابر بهای آن الماس منحصر که پاره‌ای از دل مادر و یکی از آخرین قطرات اشک وی و نور عشق او بود بدهم ، آوخ که باز یافتن آن برایم میسر نشده و نمیدانم اکنون در کدامین انگشت است !... »<sup>۲</sup>

[ رافائل در بیان حالت زولی چنین می‌گوید ] :

« سپس اندکی خاموش ماند و ناگهان رنگ چهره‌اش برافروخت چندانکه ازین حالت او بر جانش سخت ترسیدم، ولی زود ازین وحشت بیرون آمدم . چه با آهنگی با شکوه و چنانکه خبری عظیم را دیرگاه پنهان کرده باشد گفت :

رافائل ! رافائل ! خدایی در جهانست !

گفتم :

وجود این خداوند را امروز که بر تو بدین تحقیق ثابت کرده است ؟

---

۱ - رافائل ص ۲۴۵

۲ - ۲۵۶ - ۲۵۷

با بلند کردن سر و معطوف ساختن چشمان دلربا و اشك آلود خود بجانب آسمان جواب داد :

عشق ! ... آری عشق که اکنون چون سیلی عظیم به قلبم روی آورد و من امروز اورا بقوتی می بینم که هیچگاه ندیده بودم ! دیگر درباب منشائی که از آن سعادت بدین عظمت بقلب روی میتواند آورد تردیدی ندارم و بر من ثابت شده است که این سرچشمه سعادت و عشق در این خاکدان بی ثبات نیست و اورا تباهی و نقصانی نتواند بود ! آری ، جهانرا خداوندیست و در پهنای این گیتی بی زوال وجود دارد که عشق ما تنها قطره ای حقیر از آن می تواند بود و ما این قطره حقیر را سر انجام در آن دریای بیکران فانی خواهیم کرد . این دریای بیکران همان خداوند است ! من اورا دیدم و یاری این سعادت بغایت آن راه جستم ! را فائل ! دیگر این تو نیستی که من دوست دارم و این من نیستم که محبوب تست . بلکه این خدا است که چمن و چه تومی پرستیم و بدو عشق می ورزیم ! تو اورا در من می بینی و من ویرا در تو مینگرم و ما هر دو از پس این دو قطرات اشك که سوزش دل را آشکار میسازد ، بر او نظر میکنیم ! بگذار تا نامهای پستی که ازین پیش بجذبات و انجذابات خود میدادیم یکباره نابود شوند ، بگذار این اسامی بی معنی که برعلاق خود مینهادیم از خاطر محو گردند ، چه ، غیر از يك نام را نیروی تعیین و تعریف آن نیست و این نام از کسی است که سرانجام از راه چشمان تو براو آگهی یافته ام ، یعنی : خدا ! خدا ! خدا ! ... »<sup>۱</sup>

[ رافائل در باره دکتر آلن میگوید ] :

«پیش از مرگ ثروت خویش رامیان فقیران و بیماران تفرقه کرد و بی آنکه ارثی از خود باقی نهد دريك اتاق محقر و بر تخت خواب بی ارزشی جان سپرد و بینوانان نعش اورا برداشتند ...

هان ، ای روح پاک ! من هنوز هم بر چهره تو تبسم و آثار نشاط باطنی را

مشاهده میکنم! آیا آنهمه فضیلت برای تو حکم خواب و خیالی داشت و آیا روح تو مانند نوری که من از تصویر تو باز میگیرم بنیستی و فنا گراییده است؟ نه، نه، خداوند صدیق و مهربان است! او چون تو کسی را که طفلی را هم فریب نداده، بهیچ روی نفریفته و هر چه براو نموده است راست و درست بود!»،<sup>۱</sup>

[ رافائل ] :

« تمام روزهای پیش از عزیمت را وقف تودیع و بدرود گفتن کردیم، اما نمیخواستیم این وداع ما در زیر سایه دیوار هایی که روح را محبوس میکند یا در نظر مزاحمتی که دل را عذاب میدهد صورت گیرد، بلکه آرزو داشتیم که زیر آسمان آزاده در فضای وسیع در میان انوار طبیعت و در عین سکوت و تنهایی بدان کارمبادرت کنیم، زیرا طبیعت با تمام عواطف بشر مشارکت میکند و چنانست که آنها را دریابد و بر همه راه جوید و با آسمانها برد تا بدرجه الوهیت و پاکی محض برساند. »<sup>۲</sup>

[ رافائل ] :

« پس در قبال این افق که جمالی خدایی در آن پنهان بود بزانو در آمدم و بازوانرا گشودم و برهم نهادم. چه گمان میکردم بدینوسیله روحی را که آثار پای عزیزش بر این سرزمین نهاده است در آغوش میکشم. »<sup>۳</sup>

[ رافائل ] :

« این یکی از عجایب و از اسباب خوشبختی آدمی است که بلافاصله پس از فقدان آنچه دوست میدارد باورداشتن فنای او برای وی محال است. با آنکه آثار و دلایل مرگ زولی را از هر طرف مشاهده میکردم هنوز نمیتوانستم خود را یکباره ازو جدا بدانم.

---

۱ - رافائل ص ۲۷۲ - ۲۷۱

۲ - ، ، ۲۵۲ - ۲۷۳

۳ - ، ، ۲۹۱

خیال، آهنگ صدا، تأثیر خاص سخنان و چهره زیبای او بجملمکی در برابر دیده‌ام چنان مجسم بود که گمان می‌کردم مانند همه وقت در مقابلم است و با من سخن می‌گوید و مرا بنام می‌خواند و من از جای بر نمی‌خیزم تا نزد او روم و بدو نزدیک شوم. این همان فاصله‌ای است که خداوند میان تحقق و فنا و احساس مرگ ایجاد می‌کند، درست مانند فاصله‌ای که میان دیدن ضربت تبر بر درخت و شنیدن صدای آن وجود دارد. این فاصله از شدت درد و تأثر می‌کاهد و حتی آدمی را فریب می‌دهد و بخیالات خود خوشدل می‌سازد. هنوز دیری پس از مرگ محبوب، حیات او را در وجود خویش ادامه می‌دهیم و تنها با گذشت زمان و فرونشستن آتش عواطف و سرد شدن کانون دل، احساس مرگ و فنا و جدایی محسوس و کامل او در ما پدیدار می‌شود تا بجایی که می‌گوییم:

او در خیال من مرده است، زیرا مرگ فنا و نیستی نیست، مرگ فراموشی است!

این کیفیت را تمام آن شب‌بانهایت قوت در خود احساس کردم. خدا نمی‌خواست جام غم را یکباره بسر کشم و روحم در برابر آن یکباره محو و نابود شود. او می‌خواست دیرگاه در خیال وجودی بمانم که تنها یکسال بمن نمود تا در تمام حیات دیدگان و افکار مرا باین آسمان بلند که او را در بهار جوانی و عین عشق بدانجا خوانده بود جلب کند.<sup>۱</sup>

[ رافائل ] :

« در این وقت تیرگی شب بنهایت رسیده و باد وزیدن آغاز کرده بود و امواج دریا بر صخره‌های ساحلی آن می‌خورد و با ضربات آن صدایی چون آوای آدمیان حادث میشد. چنانکه چندین بار متوقف شدم و بدنبال نگرستم. چه گمان می‌کردم که کسی مرا صدا می‌کند. آری یقیناً کسی مرا می‌خواند، اما از کجا؟ .. از آسمان



بلند!...<sup>۱</sup>

منتخباتی از کتاب مرگ سقراط ، تألیف : آلفونس دولامارتین

«دوستانش درحالیکه دیدگان را بدقت بر پیشانی باشکوه و چشمان وی که از نگاه آسمان باز نمیایستاد ، دوخته و انفاس خویش را چنان درسینه ساکن کرده بودند که گفתי دم برنمیآرند ، همچون کسانی که بادیان سفینه‌ای را که بر روی دریا در حرکت بنگرند ، آخرین نگاه خویش را با حسرت و دریغ براو افکنده چشم از وی برنمیداشتند .»<sup>۲</sup>

[ سقراط به شاگردانش میگوید ] :

«اگر حیات برای وصول بمرگ نباشد پس بچه امید و برای چه زندگی میکنیم ؟ و چرا من برای حق و عدالت برنج و سختی تن در داده ام ؟ و برای چه در این فنای محض که زندگانش نام است روان من با امیال و اهواء پست جسمانیم بجنگ برخاست ، خود اگر چند مطیع و مغلوب آن گردیده باشد ، ای عزیزان ! بی وجود مرگ تقوی و عفت را سرانجام چه میبود ؟»<sup>۳</sup>

[ سقراط میگوید ] :

«معجزه که را یارای تعمق و غور درحقیقت مرگ است ؟ خدایان انگشتان خویش را بر لبان زیبای او نهاده اند [ ناپرده از رازهای خود برنگیرد . ] که میداند که آیا روح شادمانه در دستهای مرگ ، که مهبای گرفتن آنست ، فرو میافتد یا با اندوه و رنج ؟ من که هنوز در قید حیاتم ، نمیدانم ، ولی گمان میکنم که در عمق

---

۱ - رافائل ص ۳۱۵ - ۳۱۴

۲ - کتاب «مرگ سقراط تألیف آلفونس دولامارتین» ترجمه آقای دکتر ذبیح الله صفا

صفحه ۳۰

۳ - « ، ، ، ، ص ۳۱ »

این سکوتِ مرگِ اسراری نهفته است و لطفِ شاملِ خدایانِ رحیم حتی در مرگ نیز مسرتی و لذتی مخفی ساخته ، همچنانکه عشق که قلب ما را با حربه های آسمانی خویش مجروح میکند ، در زیر این اشکهای ماشادی و لذتی نهان میدارد .<sup>۱</sup>

« آری ، نخستین تاحتی که آدمی ، آنگاه که روشنائی مژگان ویرا میبوسد بدان میفرستد ، آهنگِ سرودی محبوب که با آوای ارغنون مخلوط میگردد ، رایحه ای که از ساغر بر خیزد و حلاوت بوسه ای که معشوق در دل شب بالبهای لرزان ازلبان معشوقه میجوید ، هیچیک از آن لطافت و حلاوت ها برابر لذتی نیست که مردی پرهیزگار بر اثر نجات از زندان تن بدستباری مرگ می یابد .<sup>۲</sup>

« ای دوستان ! روح نوری مجهول نیست که از چراغ جسم و ماده در این دنیای پست پدید آید ، بلکه چشم جاودانی و دیرپایست که این نور ضعیف حیات را می بیند که دمام بوجود میآید و بسط می یابد و نابود می شود و باز بوجود میگراید و بهمین گونه فرو نشستن شعله چراغ حیات و محو شدن آنرا مینگرد ، بی آنکه این فنا را در او راه باشد و مشاهده آن سستی وضعی در او ایجاد کند و از زندگانش باز دارد .

روح در جسم همچون آهنگ موزون و متوافقی نیست که دست ما از این ارغنون بر میآورد ، بلکه انگشتی خدایست که سار تن را مرتعش میسازد ، گویی است که آواز و ارتعاشات آنرا می نیوشد و شنونده ای دقیق و فرشته ای نامرئی است که وزن و آهنگ را در آن بهم در می آمیزد و ترتیب میدهد و بنواختن آن امر میکند و در آن داوری می نماید و از آوازهای گوناگونی که از حواس مختلف بر میآید کنسرتی چنانکه خدایان را لذتی از آن حاصل شود ، تشکیل میدهد ! حال اگر ارغنون درهم شکند و آواز محو و نابود شود ، گوش را بر فراز بقایای خاموش

---

۱ - مرگ سقراط ص ۳۳

۲ - ، ، ، ۳۴

آن هنوز یارای شنیدن است . اکنون ای قبس خرسند و راضی شده‌ای؟<sup>۱</sup>  
« در ضمن این سخنان ناله‌ای دلخراش که از دروازهٔ محبس می‌آمد با آوای  
سقراط آمیخته میشد ، همچنان ناله‌های غم‌آوری که از تصادم پارو و امواج بر  
می‌آید با آوازهای ملاحان بر روی دریا مخلوط گردد . »<sup>۲</sup>

« در این وقت نفس او ، که بسختی از تنگای سینه بیرون می‌آمد ، چندان  
ضعیف شده بود که نیروی ایجاد صوت برای بیان افکار او نداشت و بلکه ای دریغ  
که بر روی لبان نیم‌گشوده‌اش آهنگ فنا و نیستی میکرد و سپس ناگهان شدید  
میشد و شتاب میگرفت ، درست مانند قویی که در حال نزول بسواحل و مساکن  
اجدادی خود و وقتی که بنشستن نزدیک است بالها را بشدت برهم بکوبد . »<sup>۳</sup>  
« قبس گفت :

چه حس میکنی ؟

سقراط گفت :

آنچه را که حشره‌ای جوان بهنگام فرو افکندن غلاف خشک خود بر زمین  
و گشودن دیدگان ضعیف بنور فلق و تسلیم شدن در پیش حرکات نسیم بامدادی ،  
حس میکند! »<sup>۴</sup>

« قبس گفت :

مارا فریب نمیدهی ؟ جواب بکوی ، روح چگونه بود ؟

سقراط گفت :

جاودانی و لایزال !

قبس گفت :

---

۱ - مرگ سقراط ص ۳۹

۲ - « ، ، ، » ص ۵۵

۳ - « ، ، ، » ص ۶۴

۴ - « ، ، ، » ص ۶۴

برای خروج از این جهان ناقص انتظار چه را میکشی ؟  
سقراط گفت :

مانند سفینه ای برای عزیمت در انتظار نسیمی بر جای مانده ام .  
قبس گفت :

این نسیم از کجا خواهد آمد ؟  
سقراط گفت :

از آسمان .

قبس گفت :

باز هم سخنی است که میگویی ؟  
سقراط گفت :

نه ، جان مرا در آرامش بگذار تا [ باشیان خود ] پرواز کند !<sup>۱</sup>  
« سر او مانند زنبقی که بحرکت پاردو بر روی آبها خمیده گردد با آرامی بر  
روی سینه خم میشد ، مژگان وی که از هیبت مرگ تنها نیمی بسته بود ، در حالی  
که نرم نرمک روی دیدگان فرو خفته وی فرو میافتادند ، گفتمی که فکری را پنهان  
میسازند . سخن ناگهانی او که با آخرین حرکت وی همراه بود ، بر روی لبان نیم بازش  
هنوز دور میزد و سیمای او که حیات سلطه و نفوذ خود را در آن از دست داده بود ،  
چنان بود که گفتمی با تبسمی جاوید همراه است ! .. دست او که همان وضع عادی خود  
را حفظ کرده بود با انگشت خویش هنوز آسمان را نشان میداد ؛ هنگامی که نگاههای  
دلاویز فلق ، که اندک اندک تاریکیهایی را که با شعله خویش رنگین میساخت محو  
میکرد مانند چراغی که بر قله ای دور روشن شده باشد به طرد ظلمت سحر گاهی  
از پیشانی بیجان سقراط بر میخاست . »<sup>۲</sup>

---

۱ - مرگ سقراط ص ۶۵

۲ - ، ، ، ۶۶ - ۶۵

« و یا آنکه روح شادمان فیلسوف از فراز آسمان از پی تماشا بزمین باز می‌گشت و چون جسمی را که ترك گفته بود، ازدور میدید، لمعات حسن خویش را بر آن منعکس می‌ساخت ، بعینه چون ستاره ای در آسمانی صاف که دوست دارد صورت زیبای خویش را در امواج بدرخشیدن و تلاءؤ بنگرد . »<sup>۱</sup>

منتخباتی از کتاب زن سی ساله

### اونوره بالزاک ترجمه آقای ادوارد ژوزف

«بسمی بر لب آورد اما سنش از آن گذشته بود که خود را چون بعضی مردان که از راه خودپرستی خویشتن را بلذتهای فریبنده قانع میکنند نشان دهد.»<sup>۲</sup>

«آیا انسان با اشخاصی برخورد نمی‌کند که می‌ارزشی کامل آنها حتی برای کسانی که با آنها شناسایی و آشنایی نزدیک دارند چون رازی نهفته و ناپیدا است ؟ تنها چیزی که مانع از آنست از زندگی خصوصی آنان انتقاد بشود، مقام عالی، اصالت خانوادگی ، مشاغل مهم ، تظاهر بآداب و رسوم ، احتیاط در رفتار و کردار و مزایای ثروت است و بس .

این اشخاص مانند پادشاهانند ، که قیافه حقیقی و اخلاق و حالات آنها را چنانکه باید ، نه میتوان شناخت و نه میتوان تمجید و تقدیر نمود ، چه آنها بچشم اشخاص یا از بسیار دور دیده میشوند یا از بسیار نزدیک . این قبیل اشخاص ، که لیاقت آنها صوری است ، بجای آنکه بگفتگو پردازند همیشه از دیگران سؤال میکنند و هنر آنها اینست که برای احترام از نمایاندن خود دیگران را روی صحنه نمایش بیاورند و بعداً با زرنگی و حفظ ظاهر و بنابر علایق درونی و تمایلات و منافع خود ، دیگران را وسیله و اسباب قرار میدهند و دیگران را هر چند واقعاً از خود آنها بالاترند ،

۱ - مرگ سقراط ص ۶۶

۲ - کتاب «زن سی ساله» - تألیف اونوره بالزاک - ترجمه - آقای ادوارد ژوزف - ص (۱۶)

(بنگاه ترجمه و نشر کتاب)

بازیچه میسازند و همه را بعزت آنکه خود را تسلیم و منقاد آنان ساخته اند، خرد و بی ارزش می پندارند. آنگاه از این فکر کوچک و پست، اما ثابت و مصمم، پیروزی و نتیجه ای صحیح و طبیعی بدست می آورند، که اساساً مولود افکار بلند و عاملین اصلی آنها است. بنابراین، برای آنکه بتوان درباره این مغزهای پوك قضاوت درست نمود و ارزش منفی آنها را سنجید، يك ناظر دقیق نه تنها باید از آنها برتر باشد، بلکه باید از آنها باریک بین تر هم باشد. نه تنها باید وسعت نظر داشته باشد، بلکه باید بسیار بردبار هم باشد و نه تنها باید دارای افکار بلند و عقاید عالی باشد، بلکه باید بسیار ماهر و دقیق و نکته سنج نیز باشد. باتمام اینها، هر قدر این غاصبین و متظاهرين در دفاع از ضعف اخلاقی خود لایق و ماهر باشند، معیناً برای آنان بسیار دشوار است که بتوانند زن و مادر و اطفال و دوستان نزدیک خود را فریب دهند، لکن این اشخاص در مواردیکه وجهه عمومیشان در مخاطره باشد، راز نگهدارند و غالباً نزدیکان خود را هم وادار میکنند که این رازپوشی را بر دیگران نیز تحمیل کنند.

اگر با این دسایس خانوادگی بسیاری از ابلهان جای اشخاص عالیقدر و فوق العاده را میگیرند وضع اجتماعی بهم نمیخورد، چه تعداد آنها باعدۀ مردان بزرگی که جای ابلهان را گرفته اند، مساویست و بنابراین از لحاظ عدد به حد کافی استعداد ظاهری در اجتماع نمایان میشود.<sup>۱</sup>

«در آغاز، غریزه بسیار لطیف زنانه باو میگفت که اطاعت از مردی صاحب هنر بمراتب بهتر است تاراه بردن و تحکم بمردی ابله و يك زن جوان که ناچار است چون مردی فکر و عمل بکند نه زن است و نه مرد و تمام لطف جنس خود را بارنجهایی که اختصاص بزنان دارد از دست میدهد و درعین حال هیچیک از مزایایی را که قوانین ما بجنس مرد تفویض کرده است دارا نخواهد بود.»<sup>۲</sup>

«درواقع، در زن جوانی که هنوز قلبی صاف و بی آرایش دارد عشق آن پاك و

۱ - زن سی ساله ص ۷۰ - ۶۸

۲ - ۷۲ - ۷۳ ، ، ،

عفیانه است ، احساسات مادری هم مطیع ندای حجب و حیا است . آیا همین حجب و حیا سراسر هستی زن نیست؟<sup>۱</sup>

«تمام گناهها و شاید جنایتها ناشی از تعلل بیجا یا یکنوع مبالغه در خودخواهی است . وجود اجتماع منوط بفداکاریهای فردی است که قانون آنها را لازم می شمرد اگر شخص بخواهد از مزایای این اجتماع برخوردار شود ، نه اینست که باید شرایطی را که وجود اجتماع بسته بدان است قبول و حفظ بکند ؟ بنابراین ، تیره بختانی که حتی نان خوردن ندارند و مجبورند حق مالکیت دیگران را محترم بشمرند ، از زنهایی که آرزوها و امیال طبع لطیف آنها برآورده نشده بیشتر قابل ترحم نیستند .<sup>۲</sup> «لذت سعادت را باید چشید و آنگاه مرد . . . بله ، بله !

تمام سرگذشت ژولی در همین ناله عمیق نهفته بود . همین ناله طبیعت و ناله عشق است که زنان بی اعتقاد بمبادی مذهب را بورطه فساد می افکند .<sup>۳</sup>

« در واقع آیا اشتباه نیست که مدعی شد احساسات از وجود همدیگر تولید شوند ؟ آیا همینکه یکبار احساساتی بروز کرده همیشه در ته دل آدمی باقی نمی ماند بنابراین مقتضیات زندگی خاموش و بیدار می شود ، ولی در دل آدمی همیشه باقی هستند و بودن آنها طبعاً روح آدمی را تغییر می دهد . بنابراین ، هر نوع احساساتی فقط یک موقع در نهایت هیجان است و آنهم روزیست که با اصطلاح روز طوفانی آن باشد ، حال خواه مدت آن کوتاه باشد یا بلند . رنج هم ، که یکی از پردوام ترین احساسات ما است ، فقط در موقع هجوم اولیه شدید است و حمله های بعدی آن اندک اندک بضفع میگراید ، خواه بعلت عادت کردن ما باین شداید و بحران ها باشد یا خواه بحکم طبع ما ، که برای بقای خود با آن قوه مخربه به مقابله بر می خیزد ، ولی در محاسبه های خود خواهی آن قوه بی روح و بی اثر میگردد ، اما بین رنجهای کد امیک است که حق

۱ - زن سی ساله ص ۸۴

۲ - « « « ۹۲

۳ - « « « ۱۱۶

برگزیدن چنین اسمی را دارد ؟

از دست دادن خویشاوندان دردیست که طبیعت برای مواجهه با آن بشر را مهیا کرده است . درد جسمانی گذرنده است و بر روح صدمه نمیزند و اگر دوام کرد دیگر درد نیست ، بلکه مرگ است . اگر زن جوانی نوزاد خود را از دست داد ، طولی نمیکشد که عشق زناشویی جانشینی باو میدهد . این محنت هم موقتی و در گذر است . خلاصه ، این دردها و بسیاری از دردهای مشابه آنها هر يك بشکلی ضربت و جراحت محسوب می شود و هیچك از آنها بموجودیت ذاتی آدمی اطمه نمی زند و باید رشته این قبیل دردها بطرز عجیبی تسلسل پیدا کند تا آن حسی که ما را به جستجوی سعادت می کشاند بکشد . درد بزرگ ، درد حقیقی آنستکه چنان کشنده باشد که در آن واحد گذشته و حال و آینده را در بر گیرد و چیزی از تمام وجود زندگی باقی نگذارد ، فکر آدمی را بیکباره تغییر دهد ، آثار خود را چنان بر روی لبان و پیشانی آدمی نقش کند که هیچ عاملی نتواند آنرا بزدايد ، خوشیها را چنان از آدمی باز گیرد که روح انسان را از هر چه در جهان است متنفر گرداند . ضمناً برای آنکه قدرت این درد بی پایان باشد و در روح و جسم آدمی ریشه بدواند . این درد باید درست موقعی حمله آغاز کند که تمام قوای روحی و جسمی آدمی جوان باشد و دلی زنده را کاملاً از پای در آورد . در این موقع است که جراحت درد سخت و بزرگ است و رنجی که از آن بر شخص میرسد زیاد است و کسی را یارای شفا یافتن از این مرض نیست ، مگر آنکه تغییری شاعرانه رخ دهد : شخص یا راه آسمان پیش می گیرد ، یا اگر در این دنیا بماند بجمع مردم می پیوندد تا با اجتماع دروغ تحویل بدهد و روی این صحنه بازی بکند . آنوقت است که بدهلیزها و گوشه های این صحنه پناه می برد تا در آنجا بمحاسبه یا گریه یا مزاح بیردازد . پس از طی این بحران شدید ، زندگی اجتماعی دیگر دارای رمز و اسرار نیست ، زیرا قضاوت آدمی درباره زندگی اجتماعی قاطع و تغییر نا پذیر است . در مورد زنان جوانیکه بسن مارکیز هستند نخستین علت و بزرگترین دردها همیشه حالت و واقعه است . زن و



مخصوصاً زن جوان که هم دارای روح بزرگی است و هم دارای زیبایی بسیار، هیچگاه غافل از این نیست که زندگی خود را کاملاً آنجا فدا کند که طبیعت و احساسات و اجتماع باو حکم میکند. اگر این فداکاری نتیجه مطلوب نداشت و او در این دنیا زنده ماند، باسخت‌ترین دردها دست بگریبان خواهد بود، باعتبار آنکه نخستین عشق آدمی دارای بهترین احساسات است. چرا برای نمودن چنین دردی نقاش یا شاعری پیدا نشده است؟ اما آیا این حالت قابل رسم یا وصف است؟ قطعاً نه، زیرا طبیعت این نوع دردها نه برای شاعر قابل تجزیه و تحلیل است و نه برای نمایش آن هنرمند که رنگی در اختیار دارد. وانگهی، این درها هیچگاه اظهار نمی‌شود: برای دلجویی از زنی که بچنین دردهایی مبتلاست، باید دردهایش را بحس در یافت زیرا این دردها چنان بسختی و تلخی وجود او را فرا گرفته و چنان بدرستی در چهره و تن او نقش بسته است که در روح او محکم جای گرفته و عیناً شبیه به بهمنی است که چون بدنه‌ای فرود می‌آید، قبل از قرار گرفتن در جایی ثابت، شکل همه چیز را در آن دره تغییر میدهد.<sup>۱</sup>

« زهد و تقوی برای زنان فضیلتی است که تنها زنان میتوانند بیکدیگر انتقال دهند و چون مارکیز در دامن مادر رشد نیافته بود و بچه دوران قرن هیجدهم بود، از اینرو معتقدات فلسفی او از عقاید پدرش تبعیت میکرد »<sup>۲</sup>

[ کشیش ] :

« - مادام لامارکیز، ثروتمندان بما تعلق ندارند مگر آنموقع که در رنج و عذاب باشند. رنجهای زنی شوهر دار را که جوان و زیبا و ثروتمند است و نه بچه‌ای از دست داده و نه خویشاوندی، بخوبی میتوان حدس زد. این رنجها معلول

---

۱ - کتاب « زن سی ساله »، بالزاک - ترجمه: آقای ادوارد ژوزف ص ۲۹-۱-۱۲۶

بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲ - ، ، ، ، ص ۱۳۶-۱۴۵.

جراحانست که فقط مذهب میتواند آنرا التیام بخشد، خانم، روح شما در خطر است.<sup>۱</sup>

[ کشیش خطاب به مادام لامارکیز میگوید ] :

« - باوجود اینها، پدر زنده ماند. آنگاه فهمید که اگر خداوند او را در این دنیا زنده گذارده است، باید مدام رنج ببرد و او هنوز هم بار رنج را میکشد، ولی خود را در دامن مذهب انداخت. آیا جز این هم چاره‌ای داشت؟<sup>۲</sup> [ کشیش ] :

« خانم، می بینید، ما باید با دردهای خود بسوزیم و بسازیم فقط مذهب است که تسلی بخش این دردها است و بس.<sup>۳</sup> [ کشیش ] :

« خوب، مادام لامارکیز، آیا به انبوه رنج و دردهای آدمی اندیشیده‌اید؟ آیا چشمان خود را بسوی آسمان متوجه ساخته‌اید؟ آیا در آنجا بعظمت دنیاهایی که از اهمیت ما میکاهد و غرور و خودخواهی‌های ما را خرد میکند و از دردهای ما میکاهد توجه کرده‌اید؟<sup>۴</sup>

[ کشیش خطاب به خانم لامارکیز بیان میدارد ] :

« - وقتی خدا با ما است هرگز ناتوان نیستیم. وانگهی، اگر شما در این دنیا آرزوهائی نداشته باشید که بر آورده شود، آیا وظایفی هم بر عهده ندارید که باید انجام دهید؟<sup>۵</sup>

---

۱ - کتاب : « زن سی ساله » - بالزاک . ترجمه : آقای ادوارد ژوزف ص ۱۳۶-۱۳۵

بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

۲ - « ، ، ص ۱۳۹-۱۳۸ .

۳ - « ، ، ص ۱۴۰ .

۴ - « ، ، ص ۱۴۱ .

۵ - « ، ، ص ۱۴۲ .

[ کشیش ] :

« - خانم ، شما هنگامی بخدا متوسل خواهید شد که سنگینی دست او را روی خود احساس کنید و آرزومندم که فرصتی داشته باشید تا بخداوند برگردید. شما تسلی خود را در این می بینید که چشمانتان را بجای آنکه بسوی آنها متوجه کنید بسوی زمین فرود آورید. افراط در حکمت و فلسفه و پیروی از نفع شخصی قلب شما را فرسوده است. مانند اطفال بی اعتماد این زمانه ، گوش شما بندای مذهب شنوا نیست ! لذتهای دینوی جز رنج و الم چیزی در بر ندارند. هر کاری بکنید فقط نوع رنجها را تغییر میدهد و بس .

مارکیز لبخند تلخی زد و گفت :

- من بطلان پیشگویی شما را ثابت خواهم کرد . من نسبت بکسی که بخاطر من مرده است وفادار خواهم ماند .

کشیش چنین پاسخ داد :

- رنج فقط در اشخاصی باقی خواهد ماند که مذهب آنها را برای تحمل این رنج آماده کرده باشد .<sup>۱</sup>

« اندوه هم از يك سلسله ارتعاشات روحی پدید می آید که حرکت نخستین آن با یاس مواجه میشود و حرکت آخرین بلذت و خوشی می انجامد . اندوه در جوانی همچون افق صبحگاهی است و در پیری مانند افق شامگاهی .<sup>۲</sup>

« زنان را از قید آزاد ساختن بمنزله فاسد کردن آنها است

وقتی که بشخص بیگانه اجازه داده شد که در حریم مقدس خانواده قدم بگذارد ، آیا معنایش این نیست که انسان همه چیز خود را در اختیارش می گذارد ؟ اما اگر

---

۱- کتاب : « زن سی ساله » - بالزاک - ترجمه : « ادوارد ژوزف » - ص ۱۵۲ -

( بنگاه ترجمه و نشر کتاب )

۲- همان مأخذ - ص ۱۵۴-۱۵۳

زنی این مرد را بغانه راه داد، آیا خود این عمل خطانیست و اگر صحیح تر گوئیم، آیا آغاز ارتکاب خطا نیست؟ یا باید این اصول و مبادی را در نهایت شدت آن قبول کرد، یا باید در مورد تمام عشقها اغماض نمود. تا بحال در کشور فرانسه، اجتماع توانسته يك راه میانه اختیار کند و آن عبارت از این است که رنجها و بدبختیها را بدیده تمسخر نگاه کند. مانند اهالی اسپارت که فقط ناشیگری و عدم لیاقت را مجازات میکردند، اجتماع هم گویی دزدی را مشروع میداند، ولی شاید این هم روشی بسیار صحیح و عاقلانه باشد! نفرت عمومی بدترین و زشت ترین عقوبت هایی است که قلب زن را بدرد می آورد. زنها مقیدند و باید مقید باشند که مورد احترام قرار بگیرند، زیرا بدون احترام اصلاً زنان وجود ندارند. بنا بر این، نخستین توفقی که از عشق دارند همین احترام است. فاسد ترین زنها قبل از هر چیز توقع دارد که، مادام که آینده خود را فدا می کند، بگذشته او با نظر اغماض بنگرند و سعی دارد بعاشق خود بفهماند که بعوض لذتهای مقاومت ناپذیری که می بخشد، منزلت و احترامی را که اجتماع از او دریغ خواهد داشت عاشقش نسبت باو مرعی دارد.<sup>۱</sup>

« آسمان و دوزخ دو قطعه شعر بزرگی هستند که دو نقطه محور زندگانی ما را، که عبارت از خوشحالی و رنج است، تشکیل می دهند. آیا آسمان همیشه تصویری از عالم لایتنهای احساسات ما نیست و نخواهد بود که هیچگاه نمی توان جزئیات آنرا نقاشی کرد، زیرا سعادت یکی است و آیا دوزخ هم مظهر دردهای بی پایان رنجهای مانیت که از آن می توانیم قطعه های شاعرانه بسازیم، زیرا همه رنجها باهم تفاوت بسیار دارند؟ »<sup>۲</sup>

« زندگی زناشویی پر از این ساعات مقدسی است که لطف توصیف ناپذیر

---

۱- کتاب « زن سی ساله » - بالزاک - ترجمه آقای ادوارد ژوزف - ص (۱۶۹-۱۷۰)

( بنگاه ترجمه و نشر کتاب )

۲- « - ص ۱۸۶

آن شاید مدیون یکنوع خاطرات از دنیای بهتری باشد. اشعای آسمانی بر این صحنه ها تابد که بی شک، منظور آن تخفیف رنجهای آدمی است و زندگی را بر او آسان میگرداند. گویی دنیای لایتناهی آنجا است و بشکل سحر آسایی در مقابل ما قرار دارد و آراء بزرگ مربوط بنظام خود را در آنجا نمایش می دهد و درحین که از آینده صحبت دارد، زندگی اجتماعی از قوانینش دفاع می کند.<sup>۱</sup>

« این داور خدا است! آن خدا است که غالباً انتقام خود را در درون خانواده ها قرار میدهد و تا ابد فرزندان را برضد مادران، پدران را برضد پسران، ملل واقوام را برضد شاهان، شاهزادگان را برضد ملت ها، همه را برضد همه برمی انگیزد. این خدا است که دردنیای اخلاق، احساسات را بجای احساسات می گذارد، همانطور که برگهای تازه در بهاران برگهای کهنه را عقب می زنند و اوست که بخاطر يك نظام تغییر ناپذیر عمل می کند و مقصود این عمل را فقط او میداند و بس. بی شک، هر چیز بسوی او می رود یا بزبان بهتر بسوی او باز می گردد.<sup>۲</sup> »

« در دل های با محبت احساسات مادری فراوانست که قبل از آنکه به بی قیدی منتهی شود يك مادر یا باید بمیرد یا باید به قدرت بزرگی، چون مذهب با عشق، متکی باشد.<sup>۳</sup> »

« از شنیدن این کلمه، مادام دگلن چشمان خود را بست، سرش را بزیر افکند و ناله بسیار خفیفی از دل برکشید. نگاه خود را متوجه بالا کرد، مثل اینکه می خواست خود را تسلیم احساسات شکست ناپذیری کند که در بحر انهای شدید زندگی، ما را بی اختیار و امیدارد که سر بسوی خداوند برداریم و از او استعانت بطلبیم.<sup>۴</sup> »

۱- کتاب « زن سی ساله » - بانزاك - ترجمه - ادوارد ژوزف - ص ( ۲۲۰ ) -

( بنگاه ترجمه و نشر کتاب )

۲- « - ص ۲۹۹

۳- « - ص ۳۰۷

۴- « - ص ۳۱۲

منتخباتی از جملات او نوره بالزاک  
از چرم ساغری - ترجمه آقای به آذین

[چرم ساغری بالزاک کتابی است که میخواهد این بیت جلال الدین رومی را توضیح دهد :

« پس بهرمیلی که دل خواهی سپرد از تو چیزی در نهان خواهند برد » .  
« این مرد با چهره دراز و سفید خود ، تصویر رنگ پریدهای از هوس را که به ساده ترین اجزای خود تحول شده باشد نشان میداد ، در چین های صورتش اثر شکنجه های دیرین پیدا بود » .<sup>۱</sup>

« آری من میتوانم تصور کنم که انسان به قمار خانه برود ، در صورتیکه جز سکه طلای خویش حایل دیگری میان خود و مرگ نه بیند » .<sup>۲</sup>

« و همین سادگی میرساند که مردمی که بدانجا می آیند تا بخاطر ثروت و تجمل بمیرند ، چه بی اعتنائی عجیبی نسبت به تجمل دارند ، و این تضاد در هر زمینه ای که روح انسان با قدرت و نیرو بر خود تأثیر می کند دیده میشود . عاشق میخواهد دلبر خود را دراطلس و حریر به بیند و اندامش را با پارچه های لطیف مشرق زمین ببوشاند ، اما غالب اوقات در بستر درویشانه ای از آن کام برمیکیرد . »<sup>۳</sup>  
« مسئله غریبی است ! انسان همیشه با خویشتن در جدال است . آرزوهایش را بر اثر آلام کنونی از دست میدهد و آلام خود را بامید آینده ای که باو تعلق ندارد ندارد فریب میدهد . »<sup>۴</sup>

« در لحظه ای که جوان وارد تالار شد ، چند حریف در آنجا بودند ، سه

---

۱ - چرم ساغری ص ۱۲

۲ - « د د ص ۱۳

۳ - « د د ص ۱۵

۴ - « د د ص ۱۵

پیرمرد با سرهای طاس دورمیز لمیده بودند رخسار گچی شان که مانند چهرهٔ سیاستمداران تأثیر ناپذیر بود، روح سر خورده شان ظاهر میساخت، و نشان میداد که قلبشان از مدتها پیش بهیچ چیز حتی اگر دارایی زنشان را به قمار میگذاشتند دچار هیجان و طپش نمیشد.<sup>۱</sup>

« در این تالار (قمارخانه) که در آن درد و رنج باید خاموشی گیرند و بینوایی گشاده رو باشد و نومییدی پردهٔ حیا بر خود بکشد برای جلب ترحم باید بسیار بدبخت بود.<sup>۲</sup> »

[ در موقع ورود جوان بقمار خانه ] :

« همچنانکه محکومان هنگام ورود يك جانی مشهور بزندان با احترام از او پذیرایی میکنند، همانطور هم اهریمنان آدمی صورت که با شنکجه و درد خوب آشنا بودند، رنج ناشنیده و زخم عمیقی را که نگاهشان بکنه آن میرسید تجلیل کردند.<sup>۳</sup> »

« نمیدانم در خودکشی چه چیز عظیم و هول انگیزی وجود دارد. برای بسیاری از مردم سقوط بدون خطر میگذرد، درست مانند کودکانی که از ارتفاع بسیار کم میافتند و مجروح نمیشوند، ولی برای آنکه مرد بزرگی پاك درهم شکسته شود، میباید از جای بلندی بیافتد، میباید تا آسمانها بالا رفته، بهشت دور از دسترسی را يك نظر دیده باشد. راستی آن طوفانهایی که انسان را بر آن میدارد که آرامش روح را در دهانهٔ طپانچه بجوید، باید تسکین ناپذیر باشد.<sup>۴</sup> »

« کدام کتاب را در اقیانوس ادبیات شناور میابید که از حیث نبوغ بتواند با

۱ - چرم ساغری ص ۱۶

۲ - د د ص ۱۷

۳ - د د ص ۱۸

۴ - د د ص ۲۲

این خبر روزنامه برابری کند :

« دیروز ساعت چهار زن جوانی از فراز پل دزار خود را برود خانه سن انداخت . »<sup>۱</sup>

« هزاران اندیشه مشابه تکه تکه مانند پرچمهای پاره‌ای که در میدان جنگ در اهتزاز است بر ناشناس هجوم می‌آورد و از مغزش میگذشت . گاه او لحظه‌ای بار ادراک و خاطرات خویش را بر زمین می‌نهد ، و در مقابل گل‌هایی که سرشان میان توده‌های سبزه از باد نرمی نوسان میکرد میایستاد . آنوقت زندگی که هنوز از قبول اندیشه سنگین خودکشی سر باز میزد در او بتکاپو میافتاد ، چشمان خود را بسوی آسمان بلند میکرد ، ولی ابرهای خاکستری و وزش بادی که از غم و اندوه گرانبار بود باز او را بمردن ترغیب مینمود . »<sup>۲</sup>

« مرگ در روز روشن بنظرش حقیر آمد ، تصمیم گرفت شب هنگام بمیرد ، تا به اجتماع که بی‌معظمت زندگی او نمیرد جسدی که قابل شناختن نباشد تحویل دهد . »<sup>۳</sup>

« لبخندی بر لبانش نقش بست ، فیلسوفانه دستش را در جیب جلیقه کرد و خواست رفتار بی‌تشویش خود را که در آن تحقیر سردی نهفته بود از سر بگیرد ، ناگهان با تعجب شنید که در ته جیبش چند سکه بطرز واقعاً شگرفی صدا میکند ، لبخند امید چهره‌اش را روشن کرد و از لبانش بخطوط چهره و از آنجا بریشانش لغزید و چشمان غمناک و گونه‌های تیره‌اش را از شادی درخشان نمود ، این جرعه سعادت به خطوط آتشی میمانست که پنداری روی کاغذی که پاک سوخته و سیاه شده است میدود . »<sup>۴</sup>

---

۱ - چرم ساغری ص ۲۳

۲ - « « « « ص ۳۳

۳ - « « « « ص ۲۵

۴ - « « « « ص ۲۵



« این پر حرفی و این جمله های احمقانه بازاری در حالت هولناکی که ناشناس در آن بسر میبرد ، برای او جلوه همان زخم زبان های پست مردم کوتاه فکر را داشت که با آن مردان نابغه را از پای درمیآوردند . »<sup>۱</sup>

« این ( موزه ) يك نوع زباله دان فلسفی بود که هیچ چیز کم نداشت ، نه چپق دراز وحشیان نه کفش های سبز وزرد و زحرم سرا ، نه خنجر خمیده مغربی و نه بت تاتاری . حتی کیسه توتون سرباز و ظرف نان مقدس کشیش و پرهای اورنگ شاهی در آن یافت میشد ، از آن گذشته ، بر اثر انعکاساتی که معلول درهم ریختگی رنگ ها و تضاد شدید روشنایی ها و تاریکی ها بود . هزاران پدیده نورانی این منظره غریب و ناجور را بیازی میگرفت . پنداشتی که گوش فریاد های بریده ای می شنید ، فکر درام های ناتمامی را در مییافت و چشم فروغهای خاموش نشده ای را میدید . بالاخره گرد و غباری سمج بر روی این همه اشیاء پرده نازکی کشیده بود که زاویه های متعدد و پیچ و خم های فراوان آن ، نمایشی بسیار دیدنی بوجود میآورد ، ناشناس این سه تالار را که در آن تمدن ها ، ادیان ، خدایان ، شاهکار ها ، پادشاهی ها ، هرزگی ها همراه با عقل و دیوانگی رویهم انباشته شده بود به آینه ای با هزاران وجوه صیقلی تشبیه کرد که هروجه آن جهانی را نشان میداد . »<sup>۲</sup>

« روح مانند شیمی معاصر که آفرینش را از مبداء يك گاز میداند ، بلهوسی هایی دارد ، و بر اثر تراکم سریع لذات یا نیروها و افکار خود زهرهای هولناکی ترکیب میکند ، چه بسا مردم که از تأثیر صاعقه آسای يك اسید معنوی که ناگهان در درونشان جاری میگردد هلاک میشوند . »<sup>۳</sup>

« آیا هیچ باخواندن آثار زمین شناسی کوویه در پهنه بیکران زمان و مکان

۱ - چرم ساغری - بالزاک ص ۲۹ .

۲ - د د د ص ۳۱

۳ - د د د ص ۴۶

جولان داشته‌اید؟ آیا سمند نبوغ او، بر مثال دست جادوگری، شمارا بر فراز پرتگاه بی‌پایان قرون گذشته معلق نگه داشته است؟

لایه به لایه، قشر به قشر زیر سنگهای مون مارتز (یکی از تپه‌هایی که پاریس روی آن بنا شده است) یاد در دل صخره‌های سیستی (نوعی سنگهای رسوبی) اورال، کشف این حیوانات که جسد فسیل شده‌شان به تمدن‌های پیش از طوفان فوح تعلق دارد، نظر وحشت‌زده روح میلیاردها سال و میلیونها اقوام را در بر می‌گیرد، اقوامی که حافظه ضعیف انسانی و سنت لایزال آسمانی آنها را فراموش کرده ولی خاکسترشان در سطح کره ما همان دو گز خاک زراعتی را که نان و میوه و گل بما می‌بخشد تشکیل داده است.

آیا کوویه بزرگترین شاعر قرن مانیست؟ گرچه لرد بایرون برخی آشوب روحی را در قالب کلمات تصویر نمود، اما طبیعی‌دان فنا ناپذیر ما بکمک استخوانهای خشکیده جهانی را از نو ساخته، مانند کاد موس (پهلوان فینیقی) با چند دندان شهرهایی را دوباره بنا کرده با تعمق در چند تکه ذغال سنگ هزاران جنگل را به جانوران اسراز آمیز اناشته، و در پای يك ماموت (فیل‌هائی در عصر چهارم زمین‌شناسی زندگی می‌کردند) نشان اقوام غول پیکری را باز یافته است. این چهره‌ها سر بر میدارند، بزرگ میشوند، و مناطقی را فراخور پیکر عظیم خویش مسکون می‌سازند

کوویه به کمک ارقام شعر می‌گوید و عظمتش در آن است که صفری را کنار هفت می‌گذارد بی‌توسل به کلمات ساختگی، جادوگران عدم را بیدار می‌کند، قطعه گچی را میکاود و نقشی در آن مشاهده مینماید و بشما می‌گوید: به بینید، ناگهان سنگهای مرمر شکل حیوانی بخود می‌گیرد، و طومار جهان باز میشود! پس از سلسله‌های بیشمار جانوران غول آسا از نژادهای ماهی و قبیله‌های نرم تنان، سر انجام نوع بشر، ثمره تباہ يك بینخ بزرگوار که شاید آفریننده آن را در هم شکسته است پدیدار می‌گردد. این مردان لاغر و کوچک که تازه دیروز زاییده شده‌اند

از نگاه دانشمند که بگذشته متوجه است بشوق می‌آیند و میتوانند از هرج و مرج آغاز خلقت بگذرند و درحالی‌که سرود بی‌پایانی را میخوانند، در نوعی معراج رو به قهقراء، شکلی بگذشته جهان بدهند. در مقابل این رستاخیز وحشتناک که آواز يك نفر بنهایی آنرا برانگیخته است، این دقیقه زندگی که نصیب ما است، این شیئی ناچیز از آن بی‌نهایت بی‌نام که همه عوالم را دربر میگیرد و ما نام زمان بر آن نهاده ایم، در نظر ما بس حقیر می‌آید، زیر ویرانه‌های آنهمه جهان گذشته خرد می‌شویم و از خود می‌پرسیم: افتخارات ما، کینه‌ها و عشق‌های ما بچه درد می‌خورد؟ و آیا می‌باید رنج را قبول کنیم، تادر آئنده يك نقطه نا محسوس گردیم؟ این افکار ما را از زمان حال ریشه‌کن میکند، نمیدانیم مرده یا زنده ایم تا آنکه نوکر ما از در داخل میشود و پیغام می‌آورد:

خانم کیتس جواب داده اند که منتظر آقا هستند.<sup>۱</sup>

«وحشت‌های زندگی قادر نبود به روحی که باوحشت‌های مرگ خو گرفته

بود کارگر افتد.»<sup>۲</sup>

«و نیز چون دیگر لذتی را نمیشناسد از درد و رنج هم فارغ است.»<sup>۳</sup>

«ولی این خطارا باید از آن دانست که تفکراتش روی زندگی و ادراک او

برده‌ای کشیده بود.»<sup>۴</sup>

«آخر، این چه خطایی است که شمارا بمردن ترغیب میکند؟ - علت مرگ

مرا در انگیزه‌های مستندی که در غالب خودکشی‌ها دیده میشود جستجو نکنید،

برای آنکه لازم نباشد درد بمانند خود را بر شما افشا کنم، دردی که بدشواری در

بیان آدمی می‌کنجد، همین قدر بشما می‌گویم که من در عمیق‌ترین، پست‌ترین،

۱ - چرم ساغری بالزاک ص ۴۰

۲ - ص ۴۳

۳ - ص ۴۶

دلخراش‌ترین فقر بسر میبرم.<sup>۱</sup>

«انسان را دو چیز که بطور غریزی انجام میدهد از پیا در میآورد و سرچشمه زندگی‌اش را خشك میکند، همه اشکالی که این دو علت مرگ بخود میگیرد در دو فعل بیان میشود: خواستن و توانستن، ولی میان این دو وحدت نهایی اعمال بشری دستور دیگری هم هست که دانایان آن را بکار میبرند، و من سعادت عمر خود را مدیون آن هستم، خواستن ما را میسوزاند، توانستن نابودمان میکند، ولی دانستن وجود ناتوان ما را در يك حالت آرامش پیوسته نگه میدارد. از اینرو آرزو یا خواستن در من مرده است، چون اندیشه‌ام آن را کشته است، حرکت یا توانستن هم در من بصورت اعمال طبیعی اعضای من انجام میگیرد، در دو کلمه بگویم: من زندگی خود را نه در قلب که می‌شکند، نه در حواس که تیرگی میگیرد، بلکه در مغز که فرسوده نمیشود و بیش از همه دوام میآورد نهاده‌ام.»<sup>۲</sup>

«باری همه چیز بدست آورده‌ام. زیرا دانسته‌ام که باید بهمه‌چیز بی‌اعتنا بود. تنها جاه طلبی من دیدن بوده است، ولی دیدن، مگر همان دانستن نیست؟.. اوه؟ ای جوان! مگر دانستن لذت بردن با نظر عقل نیست؟ مگر درك نفس واقعیت و تصرف در ذات آن نیست، از يك تملك مادی چه چیزی بجا میماند؟ يك خاطره و خیال. پس قضاوت کنید که چه زیبا است زندگی آنکس که بتواند همه واقعیت‌ها را در اندیشه خود نقش کند و چشمه‌های سعادت را بروح خویش منتقل سازد... آنچه مردم غصه، عشق، جاه طلبی، شکست و اندوه مینامند برای من يك رشته افکار است که آن را بصورت تخیلات و رؤیاها در میآورم و بجای آنکه احساسشان کنم آنها را در بیان میآورم و ترجمه میکنم. بجای آنکه بگذارم زندگی مرا پاره کنند و

۱ - چرم ساغری بالزاک ص ۵۱

۲ - ، ، ، ، ص ۵۷

از هم بدرند آنها را بصورت داستان میآورم و گسترش میدهم.<sup>۱</sup>  
 « زیرا درد شاید جز يك لذت شدید چیزی نباشد ، چه کسی می تواند  
 نقطه ای را که در آن لذت درد میگردد و نقطه ای را که درد هنوز لذت است معین  
 کند ؟

آیا شدیدترین پرتو دنیای معنوی چشم را نوازش نمیدهد ؟ و حال آنکه  
 ملایم ترین تاریکی جهان مادی همیشه باعث آزار بینایی است . کلمه دانایی آیا  
 از دانستن مشتق نمیشود ؟ و دیوانگی اگر افراط درخواستن یا توانستن نباشد ، پس  
 چیست ؟<sup>۲</sup>

« و از فقدان کسی که نبوغش آنقدر بود که بیک اندازه بتوان سراغ او را  
 از دربار و یا از زندان گرفت زاریها نمودیم . »<sup>۳</sup>

« رژیم منفوری که قهرمانی توده ها آن را واژگون ساخت بیک روسپی میمانست  
 که انسان میتواند با آن بگوید و بخندد و عشت کند ، ولی وطن زوجه پاکدامن  
 و بدخلقی است که ما نوازشهای آن را خواه ناخواه باید قبول کنیم . »<sup>۴</sup>

« و از آنجا که ما بیک اندازه بریش آزادی و استبداد میخندیم و دین و  
 بیدینی هر دو را مسخره میکنیم ، از آنجا که وطن برای ما پایتختی است که افکار در  
 آن مبادله میشود و از قرار سطری فلان قدر بفروش میرسد ، جایی است که در آن  
 هر روز ضیافت های چرب و شیرین و نمایش های متعدد به همراه دارد ، جایی که زنان  
 هرزه در آن میلولند و عشقبازی مانند درشکه های گرایه ای برای مدتی معین  
 میباشد . »<sup>۵</sup>

۱- چرم ساغری بالزاک ص ۵۸

۲- د د د ص ۵۹

۳- د د د ص ۶۴

۴- د د د ص ۶۵

۵- د د د ص ۶۶

« اگر ما هنگام ارتکاب نخستین گناهان خود آنقدر لذت برده ایم برای آن بود که ندامتی داشتیم که آنرا زیبا و گیرا مینمود و مزه‌ای بآن میداد. »<sup>۱</sup>  
« گوینده اولی گفت :

اوه،

حالا برای ما يك چيز باقى مانده است...  
دیگری پرسید:

- چه چیز ؟

- جنایت. (سیاسی)

رافائل جواب داد :

- این از آن کلمه‌ها است که به بلندی دار و به عمق رودخانه سن است. <sup>۲</sup>  
« همیشه بی پول بود و مانند همه اشخاص با قریحه به تنبلی توصیف ناپذیری مبتلا بود، يك كتاب را در يك جمله بصورت كسانيكه قادر نبودند يك كلمه درست و با معنی در كتاب خود بگنجانند پرتاب میکرد، در دادن وعده‌هایی که هرگز بانجام نمیرسید دل و دستی گشاده داشت، از ثروت خیالی و افتخارات خود بالشی ساخته روی آن بخواب رفته بود و این خطر در پیش روی او بود که روزی در پیری در نوانخانه بیدار شود. »<sup>۳</sup>

« با شاعری صحبت میکرد که اگر قریحه‌اش بهمان قدرت دشمنی و کینه‌اش بود، گفته‌هایش همه آثار زمان حاضر را خرد میکرد. هر دوشان ضمن تعارف و چاپلوسی‌هایی که با یکدیگر مبادله میکردند، سعی داشتند نه راست بگویند و نه دروغ. »<sup>۴</sup>

---

۱- چرم ساغری - بالزاک ص ۶۹

۲- د د ص ۶۹

۳- د د ص ۷۱

۴- د د ص ۷۳

« اوه، تو کالسکه يك دلال معاملات صرافى را بجای يك سعادت مىگيرى. برو، وقتى كه بينى ثروت امكان آنرا كه روزى مرد بزرگى باشى از تو مىگيرد زود از آن خستد مىشوى. »<sup>۱</sup>

« منظره اين مجلس در عين حال يك كتاب و يك پرده نقاشى بود. مكتبهاى فلسفى و اديان و اخلاق كه از اقليمى باقليم ديگر آنهمه با هم تفاوت دارند، انواع حكومتها، و بالاخره همه آثار بزرگ عقل بشر زير ضربات داسى كه بدرازاى داس زمان بود از پا در افتادند، شما بزحمت ميتوانستيد حكم كنيد كه اين داس را آيا خردمست بحركت مىآورد، يا مستى كه خردمند و روشن بين شده است، بنظر ميرسد كه اين اشخاص كه گويى طوفانى آنها را از جا بر كنده بود، مىخواستند مانند درياى خروشان صخره ها و همه قوانين را كه تمدن از ميان آن شناور است براندازند و از اين راه اراده خداوند را اجراء كنند كه خوبى و بدى هر دو را در طبيعت رها كرده و راز نبرد هميشگى شان را تنها براى خود نگه داشته است. اين بحث بى بند و بار و خندم آور تا حدى بصورت اجتماع شبانه جادوگران فهم و ادراك در آمد. »<sup>۲</sup>

« چه آدمهاى بيشعورى هستيد! مىخواهيد ملتى را با خلال دندان پاكيره كنيد! پس بنظر شما عدالت خطرش بيشتر از دزدها است. »<sup>۳</sup>

« آزادى هرج و مرج بيار مىآورد، هرج و مرج باستبداد منجر ميشود و استبداد هم دوباره آزادى را بدنبال دارد. تاكنون ميليونها نفر نابود شدند و نتوانستند هيچ يك از اين انواع حكومت را به پيروى كامل برسانند ... بشر هر بار كه تصور ميكند چيزى را تكميل كرده، در واقع فقط آن را جابجا كرده است. »<sup>۴</sup>

۱- چرم ساغرى بالزك ص ۷۵

۲- ۷۹ » »

۴- ۸۳ » »

۴- ۸۴ » »

« آخر، عزیزم، ناپلئون افلاً افتخاراتی برای ما کسب کرد.  
آخ، افتخارات! چه کالای ناجوری، که باید گران خرید و نمیتوان حفظ کرد.  
آیا کسب افتخار خودخواهی مردان بزرگ نیست؟ همانطور که خوشبختی خودخواهی  
مردم احمق است. »<sup>۱</sup>

« مرید سن سیمون پرسید :  
با این همه مگر هدف اجتماع تأمین آسایش همه مردم نیست؟  
طرفدار استبداد گفت:

شما اگر پنجاه هزار فرانک در آمد سالانه داشتید هرگز بفکر مردم نمیافتا دید  
آیا شما واقعا شور عشق بشریت را درس دارید؟ پس به ماداگاسکار بروید، شما آنجا  
يك ملت كوچك و قشنگ و ترو تازه ای دارید که میتوانید سن سیمونیزه اش کنید  
و پس از طبقه بندی در شیشه اش بگذارید، ولی اینجا هر کس بطور خیلی طبیعی،  
مانند میخی که در سوراخی جای بگیرد، به لانه خود میرود، دربان برای خودش  
دربان است و احمق هم احمق، بدون آنکه لازم باشد يك انجمن کشیشان آنها را بد  
این درجه ارتقاء بدهد.

جمهوریخواه گفت پس شما طرفدار شارل دهم هستید!  
- برای چه نباشم؟ من از استبداد خوشم میآید، چون نوعی تحقیر به نوع  
بشر در آن نهفته است. من کینه ای ندارم، بس که خنده آورند! مگر  
کم چیز است که انسان در فاصله سی میلیون فرسخی خورشید در يك اطاق بر تخت  
بنشیند؟! »<sup>۲</sup>

« طرفدار شال دهم گفت :

---

۱ - چرم ساغری-بالزاک ص ۸۵

۲ - ص ۸۸



فهم و هوش همه چیز را نابود کرده است، آزادی مطلق ملت‌ها را بخود-  
کشی سوق میدهد، آنها مثل يك انگلیسی میلیونر از پیروزی خود دچار ملال  
میشوند.

جمہوری خواہ گفت :

پس چیز تازه‌ای دارید بگوئید؟ شما امروز همه قدرتها را مسخره کرده‌اید، حتی انکار وجود خدا چیز متبذلی شده است. دیگر هیچ چیز اعتقاد ندارید، همین است که این قرن مانند سلطان پیری است که عیاشی و هرزگی رمقی برای آن نگذاشته است. <sup>۱</sup> «

« - بله، آقا، طرز حکومت فعلی عبارتست از حکومت افکار عمومی.

افکار عمومی؟ به! این دیگر از هر روسپی هرزه تر است. اگر ما از شما مردان اخلاق و سیاست پیروی کنیم، باید همیشه قوانین شما را به طبیعت و افکار عمومی را بر وجدان ترجیح بدهیم. بروید، بابا. همه چیز درست و همه چیز نادرست است. اگر اجتماع بالش پر قو بما ارزانی داشته است، این احسان خود را بایماری نفیس مکافات داده است، همچنانکه آیین دادرسی را هم برای ما لایم کردن قرار داده و زکام را به دنبال شالهای کشمیر فرستاده است. امیل سخن این دشمن بشر را قطع کرد. ناکس! چگونه در مقابل این همه شراب و غذاهای لذیذ در حالیکه تا گلو روی میز افتاده ای میتوانی از تمدن بدبگویی؟ بیا این آهو را که شاخ و پای طلایی دارد زیر دندان بگذار و دیگر پستان مادرت را گاز نکس. <sup>۲</sup>

« مگر تقصیر من است که مذهب کاتولیک نیم میلیون خدا را در يك کیسه  
آرد می‌چپاند، یا اینکه جمهوری همیشه به کسی مثل ناپلئون منتهی میشود. »<sup>۳</sup>  
« کانت : آقا، این هم يك بالونی است که بهوا فرستاده‌اند تا اشخاص ساده

۱ - چرم ساغری - بالزاک ص ۸۹

91 , , - 2

93 , , - 2



پاك ، عمیق ترین آلودگی و خالص ترین فساد را زیر پیمانی نازنین و مهر بانسان که به گل مینا مانداست نهان میدارند ،<sup>۱</sup>

« همیشه يك عشق ریایی برای فروش داشت و میتوانست برای بدرقه قربانی خویش اشك در چشم بیاورد و نیز از خواندن وصیت نامه اش شادی نماید . »<sup>۲</sup>

« یکی شان جان فساد بود و دیگری فساد بیجان ، »<sup>۳</sup>

« در يك کلمه ، کشتن احساسات بخاطر دیر زیستن ، یا پذیرفتن شکنجه های عشق وسودا و جوانمرگ شدن ، این حکمی است که درباره مارانده اند . »<sup>۴</sup>

« رافائل در سخن او دوید و فریاد کشید :

احمق ، اگر بخواهی همینطور گفته هایت را خلاصه کنی چندین مجله خواهد شد ! اگر من ادعای آن داشتم که این دو مفهوم را بدرستی و پاکیزگی بیان کنم ، بتو میگفتم که انسان با بکار بردن نیروی عقلانی خود فاسد میشود و با نادانی پاك میگردد . اما این هم حکم محکومیت اجتماعات است ! ولی خواه باعقلان زندگی کنیم و خواه با دیوانگان هلاک شویم ، دیر یا زود مگر نتیجه یکی نیست ؟

امیل در جواب گفت :

- تو مرا درباره قدرت خداوندی بشك میاندازی ، زیرا بیش از آنکه او توانا باشد تو احمق !! »<sup>۵</sup>

« پدرم دو باره بسخن درآمد :

- ولی اگر برای حفظ آبرو مجبور میشدی دیولی روی میز بگذارید ، بهیچ وجه جای تعجب نبود . شما در چشم مردم باندازه کافی بزرگ هستید که حق داشته باشید

---

۱- چرم ساغری-بالزاك ص ۱۰۷

۲- « د د د ۱۰۷ »

۳- « د د د ۱۰۸ »

۴- « د د د ۱۱۵ »

۵- « د د د ۱۱۵ »

مرتکب حماقت‌هایی بشوید .<sup>۱</sup>

« روح من که در پرواز همیشه بمانع بر می‌خورد در خود فرو رفته بود .<sup>۲</sup>  
 « بی‌شک برای يك اجتماع تصنعی که زندگی خود را در نور چراغها میگذراند  
 و همه افکار خود را با جملات قراردادی یا کلماتی که مد خواسته است بیان می‌کند،  
 من بیش از حد ساده بودم .<sup>۳</sup> »

« برای قضاوت درباره هر کس دست کم باید از رازنهان اندیشه‌ها و بدبختی‌ها  
 و هیجاناتش با خبر بود . اگر جز حوادث مادی زندگی شخص نخواهند چیزی بدانند ،  
 در این صورت وقایع نگاری کرده‌اند و تنها ابلهان ممکن است آن را تاریخ بشمارند .<sup>۴</sup>  
 « حساسیت من در تحریکات آشنایی‌ها و لذات زندگی ، یعنی در آنچه  
 زیباترین جانها را كوچك می‌سازد و آنرا بصورت ژنده پاره‌ای در می‌آورد بهدر  
 نرفته است .<sup>۵</sup> »

« پس از آنکه بر قلّه سرشت بشری بیازی رفتم ، ملاحظه کردم که کوههایی  
 که میبایست بر آن صعود کنم همه در پیش است و مشکلات همه بر جا است ، آن غرور  
 عظیمی که در من میجوشید ، آن اعتقاد پر شکوه به سر نوشت خود که سر به نبوغ  
 میزند ، بشرط آنکه انسان در تماس با امور زندگی نگذارد بهمان آسانی که گوسفند  
 پشم خود را در خارستانهایی که از آن میگذرد ، از دست میدهد ، روحش پاره پاره  
 شود .<sup>۶</sup> »

۱ - چرم ساغری - بالزاک ص ۱۲۷

۲ - ۱۳۳      »      »

۳ - ۱۳۵      »      »

۴ - ۱۳۷      »      »

۵ - ۱۳۷      »      »

۶ - ۱۳۹      »      »

« زن‌ها نمیدانم بر اثر کدام تمایل روح خود عادت دارند که در يك مرد صاحب هنر تنها عیب‌های وی و در يك احمق تنها صفات خوب او را ببینند. آنها برای صفات خوب مردان بیمایه که چیزی جز ستایش دایم عیب‌های خود آنها نیست تمایل بزرگی نشان میدهند و حال آنکه يك مرد برجسته آنقدرها لذت بایشان نمی‌بخشد که جبران نواقص او را بکنند. قریحه و هنر يك تب‌گاه گیر است و هیچ زنی دوست ندارد که تنها در زحمات آن شریک باشد، بلکه همه می‌خواهند در دلدادگان خویش دلایلی برای ارضای خود خواهی‌شان بیابند، یعنی باز خودشان را در ما دوست دارند. »<sup>۱</sup>

« زن‌های خود فروشی که زندگیشان به امتحان کردن لباس‌های ابریشم کشمیر می‌گذرد و نقش جارختی مدرا بازی میکنند. فداکاری ندارند، بلکه خود نیز همان را طلب میکنند، و در عشق لذت فرمان دادن را می‌بینند نه فرمان بردن را. »<sup>۲</sup>

« برای مردان برجسته زن‌های شرقی لازم است که تنها دغدغه‌شان بررسی احتیاجات آنها باشد، زیرا بدبختی برای چنین مردان در ناهماهنگی خواسته‌ها و وسایل ایشان است. »<sup>۳</sup>

« مردی که آینده زیبایی را برای خود پیش بینی میکند، در زندگی سراسر فقر خود مانند بیگناهی که به پای دار میرود قدم برمیدارد و به هیچ وجه شرم‌نده نیست. »<sup>۴</sup>

« خطای مردان برجسته در آن است که سال‌های جوانی خود را صرف آن می‌کنند که خود را شایسته توجه نمایند. »<sup>۵</sup>

۱ - چرم ساگری - بالزاک ص ۱۴۰

۲ - « « ۱۴۱

۳ - « « ۱۴۱

۴ - « « ۱۴۳

۵ - « « ۱۴۴

« اشخاصی که در رأس حکومت‌اند چنان احتیاج شدیدی به باور داشتن فضل متظاهر و هنرگستاخ دارند که چشم داشت پادشاهی بشری از جانب يك دانشمند واقعی جز خامی و کودکی نیست. البته من در صدد آن نیستم که در باره معتقدات عمومی در مورد فضیلت، یا درباره مزامیری که نوابغ ناشناخته از ازل سروده‌اند به طول و تفصیل بپردازم، من میخواهم علت موفقیت متواتر اشخاص مبتذل را از راه منطقی بیان کنم. افسوس! علم باچنان محبت مادرانه‌ای سرشته است که شاید اگر جز شادیهای پاک و شیرینی که با آن فرزندان خود را تغذیه میکند، پادشاهی دیگری از آن بخواهند، مرتکب جنایتی شده‌اند. »<sup>۱</sup>

« وقتی که از بلندیهای تفکرات علمی بزیر می‌آییم، باز یافتن کشاکش جهان برای ما ییکباره امری خسته کننده است، از این رو من در آهنگام علت برهنگی صومعه‌ها را کاملاً دریافتم. »<sup>۲</sup>

« از آن گذشته باید با شرمساری اقرار کنم که من عشق را در بینوایی و فقر نمیتوانم تصور آورم. شاید هم این انحرافی در من باشد که معلول آن بیماری بشری است که نام تمدن بر آن نهاده ایم. »<sup>۳</sup>

« پیدا بود که از دانستن آنکه اراده انسانی يك نیروی مادی شبیه به نیروی بخار است خیلی خوشش آمد و نیز از اینکه اگر شخص عادت کند که این نیرو را متراکم سازد و حاصل آن را بکار گیرد و این توده سیال را پیوسته متوجه ضمیر دیگران بنماید. هیچ چیز در زمینه معنوی تاب مقاومت با چنین قدرتی را ندارد، چنین کسی بمیل خود خواهد توانست هر چه را که مربوط بانسانیت است دگرگون

۱ - جرم سافری - بالزاک ص ۱۴۴

۲ - ۱۴۶      "      "

۳ - ۱۵۶      "      "

سازد، حتی قوانین مطلق طبیعت را. <sup>۱</sup>

«هیچ چیز در زبان های بشری، هیچ فکر بوسیله رنگ یا مرمر یا کلمات و نعمات نمیتواند نیرو و حقیقت و کمال و سراریزی ناگهانی احساسات را در روح انسان بیان کند! آری هنر جز دروغ نیست.

عشق، پیش از آنکه برای همیشه با زندگی ما در آمیزد و تا ابد آنرا به رنگ آتشین خود درآورد، تغییرات بی نهایتی بخود می بیند. تجزیه و تحلیل هنرمند نمیتواند به راز این نوشداروی نامحسوس پی ببرد. برای کسیکه خود گرفتار نیست عشق حقیقی بصورت فریاد و آه ملال انگیز بیان میشود. باید خود صمیمانه عاشق بود تا هنگام خواندن داستان، کلاریس ها رلو، با نعره های لاولیس هم آواز شد. عشق يك چشمه طبیعی است که از بستر سبز و گل و سنگ ریزه گذشته بصورت رودخانه و شط درمی آید و بهر موجی شکل و طبیعت آن دگرگون شده به اقیانوس بی پایان می ریزد که افکار ناقص در آن یکنواختی و ملال می بینند، اما ارواح بلند در مشاهدات دایم غوطه ور میگردند. باچه جرأتی میتوان این رنگ آمیزی زود گذر احساسات، این لحظات ناچیز و بس گرانبها، این سخنانی که گنجینه های زبان برای ادای لحن آن کافی نیست و این نگاه ها را که از هر شعر پر مغزی بارورتر است توصیف کرد؟ ... وقتی که ما برای توصیف اسرار زیبایی که بچشم دیده میشود باندازه کافی لغت نمی یابیم، آخر چگونه میتوانیم آشوب های شدید و اسرار آمیز روح را با توسل به کلمات باز نماییم؟ <sup>۲</sup>

«مطالعات من درباره قدرت معنوی انسانی، که بسیار کم شناخته شده است، دست کم بدرد این کار میخورد که در عشق من پاره ای دلایل زنده برای اثبات تئوری من بجوید. در این یگانگی دانشمند و عاشق، در این اتحاد يك بت پرستی واقعی و

۱ - جرم ساگری - بالزاک ص ۱۷۰

۲ - ۱۷۶

عشق به علم، نمیدانم چه چیز غریب و شگرفی وجود داشت. غالباً علم از آنچه موجب نومیدی عاشق میشد خشنود بود و عاشق نیز هنگامیکه می‌پنداشت به پیروزی نایل میشود علم را با خوشوقتی از خود دور میکرد.<sup>۱</sup>

«کشیشان و قاضیان و زنان هرگز کاملاً جامه از تن خود برنمیگیرند.»<sup>۲</sup>

«اشخاص بینوا ناچار از فداکاریهایی هستند که بهیچ وجه نمیتوانند از آن برای زنانی که در یک محیط بتجمل و ظرافت بسر میبرند سخن بگویند، زیرا اینان دنیا را از ورای منشوری می‌بینند که با اشخاص و اشیاء رنگ طلا میدهد. این زنان که به علت خودخواهی خوش بین و محض رعایت آداب بیرحم اند. خود را بنام خوشیهای زندگی از فکر کردن معاف میدارند و به سبب کشش لذات بی‌اعتنائی شان را نسبت به بدبختان بر خود می‌بخشند. برای آنها یک شاهی هرگز یک میلیون نیست، بلکه میلیون در نظرشان ارزش یکشاهی دارد.»<sup>۳</sup>

«عشق در ما نوعی احترام مذهبی نسبت بخود بوجود می‌آورد، ما در وجود خویش یک زندگی دیگر احترام میگذاریم و آنوقت عشق وحشتناکترین بدبختی می‌گردد، یک بدبختی همراه با امیدواری.»<sup>۴</sup>

«وقتی که آتش قلبم که از همه خطوط سیمای من زبانه میکشید با شدت بیش از حد بر گونه‌اش سیلی مینواخت، آن لبخند خودخواسته را که بشکل قراردادی بر لبان همه تصویرهای نمایشگاه نقش بسته است به من تحویل میداد.»<sup>۵</sup>

«خودت را در عیش و نوش عمیقی فرو ببر، آنوقت یا عشق تو در آن هلاک

۱ - چرم‌ساغری - بالزاک ص ۱۷۹

۲ - ۱۸۳      "      "

۳ - ۱۸۷      "      "

۴ - ۱۹۴      "      "

۵ - ۲۱۱      "      "



میشود، یا خودت.<sup>۱</sup>

«سرداران، وزیران، هنرمندان بعلت نیازشان بآنکه تفریحات شدیدی رادر مقابل جریان زندگیشان که آنقدر از حدود معیشت متعارفی بیرون است بگذارند همه‌شان کم و بیش تمایلی بسوی عیاشی دارند. از همه گذشته جنگ عیاشی با خون است و هم‌چنانکه سیاست عیاشی با منافع عمومی است.»<sup>۲</sup>

«همه چیزهای افراطی با هم برادرند. این شگفتی‌های غول‌آسای اجتماعی دارای همان قدرت جاذبه غرقاب‌ها میباشند و همانطور که سنت‌هلمن ناپلئون را بسوی خود میخواند - آنها ما را بجانب خود میکشند، مارا خیره میسازند و دچار سرگیجه میکنند.»<sup>۳</sup>

«تمتع خشن حیوانی که علم در ژرفنای آن بجستجوی روح رفته است، وارفنگی فسون‌سازی بدنبال دارد که مردانی که از هوش و عقل خود مملول شده‌اند در آرزوی آن‌آه میکشند. مگر نه عیاشی نوع باج‌است که نبوغ به اهریمن می‌پردازند؟ همه مردان بزرگ را در نظر بیاورد هرگاه شهوت پرست نباشند، طبیعت آن‌را الاغر و ناتوان می‌آفریند، يك قدرت آسمانی که گویی قصد ریشخند، یا بر آنها حسد میبرد، روح یا تنش‌ان را معیوب میسازد تا کوششهای خود را خنثی کنند.»<sup>۴</sup>

«من یا خیلی زود و یا خیلی دیر دنیا آمده‌ام. بی‌شک اگر باین ترتیب از حدت زندگیم نمیکاستم، نیروی من برای دنیا خطرناک میشد.»<sup>۵</sup>

«قدرتی که بتوان بدون ترس از کیفر با آن بمقابله برخاست، دیگر نزدیک

۱- چرم ساغری - بالزاکس ۲۴۳

۲ - ۲۵۲ « « «

۳ - ۲۵۳ « « «

۴ - ۲۰۵ « « «

۵ - ۲۵۵ « « «

بزوال است، این نکته در قلب زنان عمیق تر نقش بسته است تا در مغز پادشاهان. <sup>۱</sup>  
« بنابراین یکی از شرایط زندگی شما همان هوای غلیظ خانه های چوپانی  
و درّه ها است، بلی، هوایی برای زندگی مردانی که در آتش نبوغ میسوزند لازم  
است. » <sup>۲</sup>

« در او (آن زن) همان حرکات پوشیده و رهبانی زنانی بود که عادت دارند با  
خود مهر بورزند تا بی شک از عشق محروم نمانند. » <sup>۳</sup>  
« انکار نمیتوان کرد که کلید همه دانش ها علامت استفهام است، بیشتر اکتشافات  
بزرگ را مدیون کلمه (چگونه؟) میباشیم و خردمندی در زندگی شاید عبارت از این  
باشد که در هر مورد از خود پیرسیم: چرا؟ گرچه این دانایی ساختگی پندارهای خام  
ما را ویران می کند. » <sup>۴</sup>

### منتخباتی از جملات کتاب نود و سه تألیف ویکتور هوگو

#### ترجمه از آقای منصور زندیه

- ۱- « لایرویل احساس کرد که لازم است از نو با وقار وجدی گردد .  
پرسید ناخدا ! کجا هستیم ؟  
ناخدا جواب داد : در دست اراده خدا . » <sup>۵</sup>
- ۲- « همانطور که خودش گفته بود بیشتر در حال رؤیا بود تا در عالم تفکر ،

---

۱- چرم ساگری - بالزاکس ۳۰۱

۲- ۲۷۵ ، ،

۳- ۳۷۹ ، ،

۴- ۳۸۰ ، ،

۵- نود و سه - ویکتور هوگو ، ترجمه آقای منصور شریف زندیه ص ۶۳

زیرا شخص متفکر هدف دارد و شخص رؤیایی بی هدف است.<sup>۱</sup>

۳- «روح شیر میدهد، خرد شیرخوار است، شباهتی موجود است بین پرستاری که شیر خود را میدهد و آموزگاری که فکر خود را تسلیم میکند. گاهی آموزگار پدرتر از پدر است، همانطور که اغلب پرستار مادرتر از مادر است.»<sup>۲</sup>

۴- «کنوانسیون اخلاق جهانی را پایه اجتماع و وجدان جهانی را پایه قانون اعلام میکرد و تمام آن بندگی که الفاء شد، برادری که اعلام گردید، انسانیت که مورد حمایت قرار گرفت، وجدان بشری که جامعه اصلاح پوشید، قانون کار که برحق تغییر یافت، کار سخت که به کار قابل تحمل و ثروت ملی که تثبیت شد، طفولیت و کودکی که وضعیت روشن گردید و به امنیت رسید، ادبیات و علوم که به اطراف و اکناف پراکنده شد، روشنی های فرزندان که بر تمام قتل تایید، کمک بتمام بینوایی ها اعلام رسمی تمام اصول ..

کنوانسیون چنین کارهایی میکرد و تازه در شکم خود این مار هفت سر یعنی وائنه را داشت و برگردۀ خود بار گروهی از ببرها .. را میکشید.»<sup>۳</sup>

۵- نسبت دادن انقلاب بانسانها نسبت دادن دریا بامواج است.»<sup>۴</sup>

۶- «در بعضی ساعات جامعه انسانی معماهایی دارد که برای خردمندان در روشنائی حل میشود و برای جاهلین در شدت و بربریت. فیلسوف در اجرای آن تردید میکند. او حساب اختلالی را که مسائل بوجود میآورد دارد. مسائل مانند ابرها هیچ وقت بدون سایه انداختن در زیر خود نمیکند.»<sup>۵</sup>

۱ - نود و سه - ویکتور هوگو ص ۱۲۷

۲ - ۱۵۶ ، ،

۳ - ۲۱۶ ، ،

۴ - ۲۲۰ ، ،

۵ - ۲۳۶ ، ،

۷ - «شكل وزمينه خاك خيلى كارها بانسان ميا موزد . اين شكل بيش از آنكه فكر مى كنند شريك اعمال انسان است . در برابر بعضى مناظر وحشيانه سعى شده است انسان معاف شود و نسبت جنايت به خلقت داده شود . انسان تحريك بيصداى طبيعت را احساس مى كند . بيابان گاهى براى وجدان مضر است ، بخصوص براى وجدان نيم روشن . وجدان ممكن است غول آسا بزرگ باشد . آنچه سقراط و مسيح را درست مى كند ممكن است سخت حقير باشد ، در آن صورت آتريه و يهودا را ايجاد مى كند . وجدان كوچك خزنده چالاكى است . جنگلها در غروب تمشك ها ، خارها مردابها درزير شاخ وبرك ، مسير شومى براى رفت و آمد چنين وجدان ميباشد . خريدن و عبور مرموز ، اعتقادات ناباب ايجاد مى كند . تصورات بصرى انعكاسات توجه نشده ايجاد مى كند . باوحشت زدگى هاى ناشى از زمان يا مكان انسان را در آن نوع ترس نيم مذهبى و نيم حيوانى مياندازد كه راه مرگ را روشن مى كند . دردزد سرگيجه ايجاد مى كند . طبيعت معجزه آسا يك معناى مضاعف دارد :

اندیشه بزرگ را خیره میکند و روح وحشی را کور میسازد.<sup>۱</sup>

۸ - «همانطور كه يك مثل واندهاى مىگويد :

انسان از روى عشق و محبت اطاعت مى كند و اين اطاعت آن نوع اطاعت است كه قهرمان مى سازد ، ولى آدم منظم درست نمى كند.<sup>۲</sup>

۹ - «يك فكر ثابت يا بديوانكى منجر ميشود يا به قهرمانى.<sup>۳</sup>

۱۰ «گذشت در نظر من زيباترين كلمه زبان بشرى است»<sup>۴</sup>

۱ - نود و سه - ويكتور هو گو ص ۲۵۲ و ۲۵۳

۲ - « ۲۷۵

۳ - « ۲۹۴

۴ - « ۳۰۰

۱۱ - « هرگز رقت قلب نمییافت و غیر قابل فساد بود و آنهم هر نوع ، چه رشوه که وجدان را فساد می کند و چه ترحم که عدالت را فاسد میسازد . بر روح و قلب خود دو روکش نورانی داشت . یکی انضباط و دیگری فرمان.»<sup>۱</sup>

۱۲ - آنچه يك پرنده میخواند كودك به کلمه میآورد. هر دو سرود ربانی است سرودی نامشخص بالکنت زبان عمیق .

كودك بیش از يك پرنده سر نوشت تاريك بشری در برابر خود دارد و در نتیجه غم افرادی که گوش میکنند مخلوط باشادی كودکی که آواز میخواند بوجود میآید . عالیتیرین سرود مذهبی که ممکنست روی زمین شنیده شود ، لکنت روح انسانی بر روی لبهای بچه است .

این نجوای مبهم فکر که هنوز مظاروف نامشخصی بیش نیست ، معلوم نیست چه ندای لاشعوری بجانب عدالت ابدی است . شاید این يك تعظیم بر آستانه جهان است تعظیمی خاضعانه و متأثر کننده ....

« بدبختی فرا رسد يك پناهگاه مطمئن خواهد بود . »

زمزمه كودك هم کمتر وهم بیشتر از سخن اثر دارد . واضح نیست ، آواز است هجایی نیست ، کلام است ، این زمزمه از آسمان شروع شده است ، ولی در زمین ختم نمی شود ، قبل از تولد است و ادامه دارد . دنباله ایست این محتوی کلمات نامفهوم ، چیزیست که هنگام فرشتگی می گفته اند و چیزیست وقتی که انسان شدند باز هم خواهند گفت . گهواره گذشته و دیروز دارد مانند قبر که آینده و فردا دارد .

این فردا و این دیروز نغمه دو گانه و ناشناس خود را با این زمزمه مبهم مخلوط میکند ، هیچ چیز از ابدیت گرفته تا مسئولیت و دوگانگی سر نوشت روح و جسم مثل این سایه دهشت انگیز در این روح گلرنگ خدا را اثبات نمیکند .<sup>۲</sup>

۱ - نود و سه - ویکتور هوگو ص ۳۲۶

۲ - ۲ - ۳۴۰

۱۳- « او را در آغوش کشید، دختر ك پیوسته لبخند به لب داشت در همان لحظه که او را به بغل راه میداد، این وجدان آنقدر عالی و آنقدر تاریك بود، نور خیره-کننده‌ای از خود ظاهر ساخت »<sup>۱</sup>

۱۴- « گوون از خود سؤال می‌کرد، در برابر شخصی حضور مییافت، در برابر شخصی وحشتناك:

وجدانش!

در خود همه چیز را متزلزل احساس می‌کرد. سخت‌ترین تصمیمات او محکم-ترین وعده‌های او، تغییر ناپذیرترین تصمیمات او - در اعماق اراده‌اش متزلزل می‌گردید. لرزش‌های روح هم وجود دارد. »<sup>۲</sup>

۱۵- « قهرمانی از شکم يك غول خارج شده بود و حتی مافوق يك قهرمان، انسان رخ مینمود، مافوق عقل و روح بود، قلب بود. »<sup>۳</sup>

۱۶- « مرد طرفدار ملوك الطوائفی در زندان ملوك الطوائفی بود. سنگهای قصر برضد او قد برافراشته بودند و اطرافش را محصور ساخته بودند و کسی که میخواست خود را تسلیم کند در خانه خود و بوسیله خود تسلیم شده بود. در این واقعه بنحو بارزی دست خدا دیده میشد. »<sup>۴</sup>

۱۷- « این فریاد مادر، رحم کهن بشری را که يك نوع امانت زندگی جهانی است و در تمام ارواح حتی در روح‌های منحوس نیز وجود دارد - در او بیدار کرده بود »<sup>۵</sup>

۱۸- « اثبات اینکه در بالای سلطنت، در بالای انقلاب، در بالای مشعل زمینی

۱ - نود و سه - ویکتور هوگو ص ۴۳۷ و ۴۳۸

۲ - ۴۴۸ « «

۳ - ۴۵۲ « «

۴ - ۴۵۳ « «

۵ - ۴۵۴ « «

چیزی وجود دارد که عبارتست از رقت و شفقت بی انتهای روح انسانی، حمایت ضعفا در برابر اقویا، سلامت ناشی از رفتار کسانی که از دست رفته اند.<sup>۱</sup>

۱۹- «عقل يك چیز میگفت، احساسات چیز دیگری میگفت، دو مشاور بر ضد یکدیگر بودند. عقل چیزی جز منطق و دلیل نیست. احساسات اغلب همان وجدان است. یکی از انسان سرچشمه میگیرد، دیگری از بالاتر و از همین جا است که احساسات وضوح کمتر، ولی قدرت بیشتر دارد.»<sup>۲</sup>

۲۰- «گفت قانون مدون است. يك قاضی برتر و پایین تر از يك انسان است. پائین تر از يك انسان است چون قلب ندارد. برتر از انسان است، چون شمشیر عدالت را بدست دارد.»<sup>۳</sup>

۲۱- «امکان پرنده مرموزی است که همیشه بالای سر انسان بالو پرمیگشاید باید او را گرفت، زنده است و چالاک است.

گوون ادامه داد: فکر من این است: همیشه به پیش. اگر خدا میخواست انسان عقب نشینی کند يك چشم پشت سر او قرار میداد. همیشه بجانب شفق، بجانب ظهور، بجانب ایجاد و تولد بنگریم.»<sup>۴</sup>

۲۲- شما که چیزی به طبیعت نمی افزایید، چرا از طبیعت خارج میشوید؟ پس اقلًا چون موزازکار و چون زنبور از عسل شاد شوید. بجای اینکه عقل و ملکه باشید- زنبور کارگر بمانید، اگر چیزی به طبیعت بیفزایید ناچار بزرگتر از طبیعت خواهید بود. افزودن نمودادن است، نمودادن بزرگ است، اجتماع همان طبیعت تصعید یافته است. من چیزی میخواهم که کندوی عسل فاقد آنست، چیزی میخواهم که لانه زنبور ندارد:

---

۱- نودوسه - ویکتورهوگو ص ۴۵۶

۲- ۴۵۷   »   »   »

۳- ۴۷۷   »   »   »

۴- ۴۸۸   »   »   »

آثار هنرها ، قهرمانان ، نابغه‌ها - حمل بار تا ابد يك قانون انسانی نیست . نه ، نه ، رانده و غلام و جانی و محكوم به اعمال شاقه و دوزخی بس است . من میخواهم كه هر قبیله انسانی يك مظهر تمدن و يك پیشرو و ترقی باشد . من آزادی را پیشاپیش اندیشه ، مساوات را پیشاپیش قلب و احساسات برادری را پیشاپیش روح میخواهم .<sup>۱</sup>

۲۲ - « طبیعت بی رحم است ، اصراری ندارد كه گلها و موسیقی ها و عطرها و اشعه خود را از برابر كراهت بشری نجات بدهد . پشت انسان را در زیر تضاد میان زیبایي آسمان و زشتی اجتماع خم میکند »<sup>۲</sup>

۲۴ - « انقلاب صورتی از يك پدیده مستمر است كه ما را از هر طرف میراند و ما آنرا جبری می نامیم . در برابر این عارضه مرموز : صحت و درد ، سلامت و ناخوشی ، ( چرا ) ی تاریخ قد برمی افرازد ، ( زیرا ) جواب کسی است كه هیچ چیز نمیداند و نیز جواب کسی است كه از همه چیز مطلع است . در برابر این مصیبت های اقلیمی كه تمدن را ویران و زنده میسازد ، انسان در قضاوت جزئیات تردید نمیكند مذمت یا تحسین افراد بدلیل نتیجه حوادث تقریباً همان تحسین و یا مذمت اعداد است بدلیل حاصل جمع آنها . آنچه باید بگذرد ، آنچه باید بوزد ، ابدیت و جاویدان از این بادهای نمیلرزد ، بر فراز انقلابات و در بالای طوفانها حقیقت و عدالت چون آسمان پرستاره مقام دارد . »<sup>۴</sup>

---

۱ - نودوسه - ویکتور هوگو ص ۴۸۹

۲ - ، ، ، ۴۹۵

۳ - ، ، ، ۲۲۱



منتخباتی از کتاب مردی که میخندد - ویکتور هوگو

- ۱ - «ضعفاء در برابر اشتباهات عدالت تأمینی ندارند»<sup>۱</sup>
- ۲ - «واقعیاتی وجود دارد که مبدء مجهولات بشمار میرود، اندیشه را فراتر از آن مجال گذر نیست و کمیت فرضیات در آن لنگ می شود. گاهی که انسان از جاها یا از برابر چیزهایی میگذرد، بی اختیار توقف کرده و افکار خود را برای نفوذ در درون آن جاها یا چیزها بکار میاندازد. در راه مجهولات در های نیم باز تاریکی وجود دارد.»<sup>۲</sup>
- ۳ - «وجدان كودك مثل همه تنهایی که تازه قدم به عرصه زندگی گذاشته اند به امر سر نوشت بیدار میشد؛ همانند غریزه ای که جوجه درون تخم را به نك زدن بر پوست وادار میکند، ولی وجدانش فقط تا حدودی بیدار شده بود که او را دچار سرگشتگی بسازد. همیشه برای مرد، دیدن چنان منظره ای سؤالاتی مطرح میسازد، ولی كودك فقط بنگریستن اکتفا میکند.»<sup>۳</sup>
- [در باره جسد آن دزد دریایی که برای عبرت دیگران از دار آویخته بود، چنین میگوید:]
- ۴ - «جسد در انتهای زنجیر در اثر وزش باد بطور مایل بسمت چپ بر میخاست، سپس فرو افتاده و متوجه سمت راست میشد و بمانند زبانه داخل زنگک پایین میافتاد. گویی لنگر ابدیت بحرکت در آمد. است.»<sup>۴</sup>
- ۵ - «ضعف در مقابل احساسات بغرنج وسیله دفاعی كودك است، او اثر کار را می بیند بدون اینکه باطراف وجوانب آن توجه داشته باشد. مشکل ارضای کنجکاوی

---

۱ - مردی که میخندد - ویکتور هوگو، ترجمه آقای دکتر جواد محیی ج ۱ ص ۱۹

۲ - « ۲۳

۳ - « ۲۶-۲۷

۴ - « ۲۹

با افکار ناچیزی برای كودك حل شده است. رأی نهایی زنگی فقط بعدها وقتی پرونده تجارب تکمیل شد صادر میگردد.<sup>۱</sup>

ع- « اشتباه است اگر تصور رود که افکار فاقد رنگ است. افکار بر رنگ صورت منعکس میشوند. چنین قیافه‌ای حاکی از حالت غیر عادی درونی، ناشی از ترکیب تضادهای نیک و بد آنست.<sup>۲</sup> »

۷- « در مردمك دیدگانش نور دقت و بازگشت وجدان برق میزد.<sup>۳</sup> »

۸- « صحبت با خود از آتش درونی روح انسانی زبانه میکشد.<sup>۴</sup> »

۹- « ناخدا سلام کرد، ولی این پیرمرد که ردای استادان دانشگاه آکسفورد یا گوتینگ را دربرداشت متوجه نشد و از جای تکان نخورد. دریا را با نظر علمای موج شناسی نظاره میکرد، ولی گویی میخواست بمیان غرش آنها دویدم و چیزی یادشان دهد، درعین استادی مشغول تطیر بود. برگردانها فضل فروشی میکرد.<sup>۵</sup> »

۱۰- هیچ تنگنایی نیست که در برابر آن در بحرانی ترین لحظات نوری از امید بر اعماق دل نتابد.<sup>۶</sup> »

۱۱- « به خود رحم کنید. میگویم بزانو درآیید، میتوانید به دعا متوسل شوید. این گرگ ها بره شدند، در ساعات خطرناك چنین تغییرات روحی نادر نیست، وقتی تاریکی گور چهره مینماید برای مرد بی ایمان، ایمان آوردن کار مشکلی است، ولی بی ایمانی امکان ندارد.<sup>۷</sup> »

۱- مردی که می خندد - ویکتور هوگو ص ۳۴

۲- « ، ، ، ۴۴

۳- « ، ، ، ۴۵

۴- « ، ، ، ۵۰

۵- « ، ، ، ۵۰

۶- « ، ، ، ۸۳

۷- « ، ، ، ۹۹

۱۲- «آخرین تلاش را در جهت امید بزندگی به کار برده بودند. بناچار به سمت دیگر روی آور شدند. فقط در این گوشه مبهم احتمال موفقیت میرفت، باین موضوع پی بردند. چشمشان خیره شد و ترسشان فروریخت. چیزی را که در حال احتضار میشود فهمید، چون چیزیست که در نور برق بفهمند. همه چیز، سپس هیچ می بینند و سپس از دیدار عاجز میشوند. پس از مرگ چشمها باز خواهد شد و بجای نور برق تجلی خورشید را خواهند یافت.»<sup>۱</sup>

۱۳- «صدای ناپدید شدن خود را در تاریکیها می شنیدند.»<sup>۲</sup>

[ در باره آن زن که در بیابان در کنار جاده در حالیکه کودک شیر خوارش در بغلش از گرسنگی جان سپرده بود میگوید]:

۱۴- «دهان باز و بی حرکت او گوش به پرسشهایی در دنیای ظلمات پاسخ میدهد. دهشت عمیق دشتهای یخزده بر صورت او نقش بسته و در پیشانی وی موهای خرمایی رنگی سایه انداخته بود. منخرین بهم فشرده، پلکها افتاده و مژهها بهم چمبیده بود، از گوشه چشم خط عمیقی بگوشه لب او کشیده شده بود. این خط مسیر إشك او بود و بر نوک یکی از پستانهایش مروارید سفید رنگی جای داشت، این مروارید قطره ای از شیر یخزده بود.»<sup>۳</sup>

۱۵- «این طفل قطره ای بود که از ظرف فقر و تنگدستی بیرون تراویده بود.»<sup>۴</sup>

۱۶- «شنیدن صدای زنگ ساعت نیز بیش از پیش مایه درماندگی بود. در

بعضی از حالات چیزی مثل زنگ ساعت لرزه بر اندام انسان نمیاندازد. این صدا اعلام بی اعتنائی است، این صدا از ابدیت برخاسته و میگوید: مهم نیست.»<sup>۵</sup>

۱- مردی که می خندد و یکتور هوگو ص ۹۹

۲- « ۱۰۲

۳- « ۱۱۲

۴- « ۱۵۵

۵- « ۱۲۰

- ۱۷- « غنای روح در اثر عشق آرزویی برایش باقی نمیگذاشت. »<sup>۱</sup>
- ۱۸- « آری بهشت ثروتمندان روی جهنم فقرا بنا شده است. »<sup>۲</sup>
- ۱۹- « موج مبهمی که در حضور انسانست، گردشهای شبانه زیر نظر ستارگان را بر انسان تحمیل میکند. »<sup>۳</sup>
- ۲۰- « آزادی چون دریا بر انگلستان احاطه دارد. آداب و رسوم چون مدّ دریا روی قوانین را میپوشاند. در انگلستان قوانین و مقررات سخت، ولی سنن و آداب و رسومی قویتر از آن حکمفرما است. در آنجا مقررات وحشیانه‌ای از میان جسم شفاف آزادی به چشم میخورد. »<sup>۴</sup>
- ۲۱- « بیان حدود دقیق رؤیاها خالی از اشکال نیست. عیب کلمات اینست که محدودتر از تخیلات است. افکار بیکدیگر منتهی میشوند، ولی کلمات چنین خاصیتی ندارند. گوشه مبهمی از روح همواره از دسترس کلمات خارج است. بیان دارای حد و مرز و افکار فاقد آنست. »<sup>۵</sup>
- ۲۲- « بشر گوش نور و ظلمت دارد. در گوش نوری روح و در گوش ظلمتش غریزه سخن میگوید. صداهای ناشناس در این گوش تلقین میخوانند. »<sup>۶</sup>
- ۲۳- « از کردار زشت دودی برمیخیزد. تنفس آن برای وجدان خفقان آور است. وقتی شرافت اغوا شد، انسان به سرگیجه جهنمی و تاریکی مبتلا میشود. هر ماجرای بویی دارد. اشخاص نیرومند از بوی آن هشیار و ضعفا دچار

۱- مردیکه می‌خندد - ویکتور هوگو ص ۲۵۰

۲- « ۲۶۴

۳- « ۲۸۱

۴- « ۳۸۶

۵- « ج ۲ ص ۱۲

۶- « ۱۹

سرگیجه میشوند.<sup>۱</sup>

۴- «بازی تقدیر - هرکسی در زندگی خود در مقابل حوادث پیش بینی نشده دچار هیجانات غم انگیزی میشود. ناظرین عموماً به صدای تخم‌ماق سرنوشت بروجدان دیگران با اضطراب خاطر گوش میدهند.»<sup>۲</sup>

۲۵- «افکار نیز به جز رومندو تکانه‌های شدید، امواج کف‌آلود، باران، ابر، ظلمت و تقلائی بی‌حاصل غرق و نیستی دچار میشود. مغز انسان چون دریا است.»<sup>۳</sup>

۲۶- «گویی دستی نامرئی پرده مه را از افکار وی بکنار زد و بروجدان جوین پلین آسمان لاجوردی ازورای ابرهای سیاه پدیدار ساخت.»<sup>۴</sup>

۲۷- وجدان عاشق فرشته نکهبان معشوق است.»<sup>۵</sup>

۲۸- لحظاتی از زندگی سراسر وجود انسان در دیدگانش متمرکز میشود.»<sup>۶</sup>

۲۹- چیزی مشوم‌تر از زندانهای سبک‌گوتیک نبود. در این زندانها عنکبوت و عدالت با هم تار می‌تنیدند.»<sup>۷</sup>

۳۰- «مرگ یعنی گسترش در لایتنها.»<sup>۸</sup>

۳۱- «انگلستان چنین مناظری از قساوت وحشیانه را با روح آزادگی در هم آمیخته و باید اذعان کرد که مهارت زیادی در این راه به خرج داده است.»<sup>۹</sup>

۱- مردی که می‌خندد - ویکتور هوگو ج ۲ ص ۲۸

۲- « « « « ۲۹

۳- « « « « ۳۱

۴- « « « « ۳۱

۵- « « « « ۳۳

۶- « « « « ۴۳

۷- « « « « ۴۶

۸- « « « « ۴۸

۹- « « « « ۵۷

- ۳۲- « قانون تقریباً با حق و عدالت منافات دارد . مجازات در يك طرف و انسان در طرف دیگر قرار دارند . فیلسوفان اعتراض میکنند ، ولی سالیان دراز باید بگذرد تا قضاوت بشر به پایه قضاوت واقعی برسد . »<sup>۱</sup>
- ۳۳- « ماتیوکشیش وست منستر باد در گلو انداخته و میگوید: قوانین ساکسونها بسیار رحیمانه و نرم است ، آنها کسی را به اعدام محکوم نمیکنند . سپس میگوید: فقط به بریدن بینی ، کندن چشم و اعضاء تناسلی قناعت میکنند . »<sup>۲</sup>
- ۳۴- « شریف و دادیار به دنبال هم صحبت میکردند ، هماهنگی صدای این دو بسیار ملامت انگیز بود . نوای شوم یکی به صدای منحوس دیگری پاسخ میداد ، گویی واعظ و پامبری خوان بعبادت و حشیانه قانون درنده مشغولند . »<sup>۳</sup>
- ۳۵- مدتی وقت لازم است که تا غریق بر روی آب بیاید . جوین پلین غرق حیرت شده بود . فوراً نمیتوان در میان مجهولات جای پامحکم کرد . افکار و اندیشه ها نیز چون ارتش ها مواجهه با شکست میشوند . صف آراییی مجدد کار آسانی نیست . »<sup>۴</sup>
- ۳۶- « خدا چون بازو ، تصادف قلاب سنگ و بشر قلوۀ سنگ است ، اگر میتوانید هنگام پرتاب شدن مقاومت نمائید »<sup>۵</sup>
- ۳۷- « در سیاست غنچه های زیادی قبل از شکفتن پژمرده میشوند . »<sup>۶</sup>
- ۳۸- « تصادف بر وجدان پاك شبیخون میزد . »<sup>۷</sup>
- ۳۹- « حوادث در هر سمت منعکس میشوند . سنگی زیر آب بیاندازید و

۱- مردی که می خندد - ویکتور هوگو ج ۲ ص ۵۷

۲-	«	«	«	۵۸
۳-	«	«	«	۶۲
۴-	«	«	«	۹۳
۵-	«	«	«	
۶-	«	«	«	۹۷
۷-	«	«	«	۱۰۲

- بر دایره های مختلف سطح آب تماشا کنید .<sup>۱</sup>
- ۴۰ - «امید بر روی اضطراب چون نفت بر روی آب میسوزد و روشنایی میدهد این شعله شناور همواره بر روی آلام بشر زبانه می کشد .<sup>۲</sup>
- ۴۱ - «چه کسی تا کنون ندایی از اعماق روح خود نشنیده است؟! روز شروع میشود ، اگر خورشید نتواند وجدان به خواب رفته ای را بیدار کند ، چه ارزشی دارد .<sup>۳</sup>
- ۴۲ - «دنیای پریشان قلب انسانی ندای : نور ایجاد شود ، را می شنود .<sup>۴</sup>
- ۴۳ - «وجدان به منزله لنگر کشتی انسان است . ممکن است گاهی لنگر یاره شود و وضع هول انگیز و وحشت زایی پیش آید .<sup>۵</sup>

---

۱ - مردیکه می خندد - ویکتور هوگو ج ۲ ص ۱۳۵

۲ - ۱۴۱      »      »      »

۳ - ۱۴۲      »      »      »

۴ - ۱۴۷      »      »      »

۵ - ۱۵۹      »      »      »

مثال در بیان معنی یؤمن با القدر خیره و شره ۱

نقشهای صاف و نقش بی صفا	کرد نقاشی دو گونه نقشها
نقش ابلیسان و غفیرتان زشت	نقش یوسف کرد و حور خوش سرشت
زشتی او نیست آن رادی اوست	هر دو گونه نقش ز استادی اوست
جمله زشتی ها به گردش برتند	زشت را در غایت زشتی کند
حسن عالم چاشنی از وی چشد	خوب را در غایت خوبی کشد
منکر استادش رسوا شود	تا کمال دانشش پیدا شود
زین سبب خلاق گبر و مخلص است	و رنثاند زشت کردن ناقص است
بر خداوندیش هر دو ساجدند	پس از این رو کفر و ایمان شاهدند
زانکه جویای رضا و قاصد است	لیک مؤمن دان که طوعاً ساجد است
لیک قصد او مراد دیگر است	هست کرها گبر هم یزدان پرست
لیک دعوی امارت می کند	قلعه سلطان عمارت می کند
عاقبت خود قلعه سلطانی شود	گشته یاغی تا که ملک او بود
می کند معمور نی از بهر جاه	مؤمن آن قلعه برای پادشاه
قادری بر خوب و بر زشت مهین	زشت گوید ای شه زشت آفرین
پاك گردانیدیم از عیبها	خوب گوید ای شه حسن وبها

۱ - روایاتی وجود دارد که مضمون آنها تقسیم قدر به خیر و شر است، مانند جملاتی که در دعاها آمده است : « وقتی شر ما قدرت و قضیت. » ( مرا از شر قدر و قضا حفظ فرما. ) و بدیهی است که مقصود این نیست که خداوند شر را ایجاد کرده است ، بلکه مقصود اینست که از جریانات ناملایم قضا و قدر مرا حفظ فرما و مسلم است که همه جریانات قضا و قدر ملایم طبع آدمی نیست . این تفسیر را برای آن گفتیم که مطابق دلایل نقلی و عقلی خداوند شری را بدانجهت که شر است ایجاد نمیکند .



حمد لك والشكر لك يا ذا المنن      حاضری و ناظری بر حال من  
حاصل آنكه او هر آنچه خواست كرد      خوب را وزشت را چون خار و ورد  
اوست بر هر پادشاهی پادشا      كار ساز      يفعل الله ما يشاء

### آیه

« قال كذلك الله يفعل ما يشاء ... » ۱

( گفت : بدینسان خداوند هر چه را که بخواهد انجام میدهد . )

هر دو گونه نقش زاستادی اوست  
زشتی او نیست آن رادی اوست

استناد زشتی و زیبایی به خدا چه معنا دارد ؟

دو مفهوم زشتی و زیبایی تقریباً در همه دورانهای زندگی انسانها مطرح بوده است .

در تعریف زیبایی و زشتی و نمود متوسط که نه زشت است و نه زیبا، مطالب فراوانی گفته اند.

مثلاً توماس آکویناس و پیروانش میگویند:

« هرگاه من این شیء را می بینم لذت می برم پس باید آن زیبا باشد. »<sup>۲</sup>  
این تعریف در اصطلاح منطق تعریف شیئی با مفهوم اعم است، مانند اینکه بگوییم انسان جسم است، زیرا اولاً مفهوم لذت مفهوم فوق العاده گسترده ای دارد که فقط يك نوع آن محصول درك زیبایی است. مگر اینکه کسی برای زیبایی هم يك مفهوم بسیار وسیعی را در نظر بگیرد که در این صورت نتیجه ای جز بازی با الفاظ نخواهد داشت. ثانیاً - رکن اساسی معرف (شیئی که موجب لذت است) همان لذت است که

۱ - آل عمران آیه ۳۰

۲ - معنای زیبایی - اریک نیوتن ترجمه آقای پرویز مرزبان ص ۱۹

تنها پدیده درونی ما را بیان میکند و در مقابل يك موضوع خارجی که زیبا است (و در تعریف فوق روشن نگشته است) درما پدیدار شده است، اما موضوع زیبا در تعریف فوق کاملاً مبهم مانده است.

گروه دیگر میگویند:

« هر چیز که ذوق سلیم زیبا تشخیص بدهد آن چیز زیبا است. »

در این تعریف بجای لذت بردن تشخیص ذوق سلیم بکار برده شده است. اشکال این تعریف هم کاملاً روشن است و آن اینست که ذوق سلیم باقطع نظر از اینکه در همه افراد حتی افراد يك جامعه بندرت پیدا میشود، (در حالیکه درك زیبایی مخصوص افراد محدودی نیست) ذوق وسیله درك و چشیدن حقیقتی است که باقطع نظر از وجود آن ذوق تحقق دارد. این همان اشکال است که به تعریف فوق نیز وارد است، چنانکه در تعریف مزبور: (شیئی موجب لذت) که همان موضوع زیبایی است مجهول الهویه میماند، همچنان هر چیز که موضوع واقعی زیبایی است، در این تعریف ناشناخته مانده است.

بدینسان هر تعریفی که درباره زیبایی گفته شود و دارای يك موضوع خارجی عمومی و مبهم مانند هر چیز و یا هر شیئی و يك پدیده روانی عمومی را مانند خوشایند بودن و لذت بار بودن دربرداشته باشد، مفید نخواهد بود.

بدین ترتیب تعریفاتی هم که درباره مقابل زیبایی یعنی زشتی گفته میشود، اگر موضوع خارجی که موجب کراهت و تنفر و ناخوشایندی میباشد باکلماتی از قبیل: چیزی، هر شیئی تعبیر شود، هیچ حقیقتی را درباره زشتی روشن نخواهد ساخت. برای توضیح اجمالی دو موضوع زشت و زیبا مسائلی را مطرح میکنیم:

#### ۱- دخالت درون انسانی در دو مفهوم زیبایی و زشتی

مسلم است که چگونگی وضع درونی انسان در درك زیبایی و چشیدن لذت آن دخالت اساسی دارد، تا آنجا که گروهی عقیده مند شده اند که خود زیبایی یکی از

موضوعات خارج از درون انسانی نیست، ولی بنظر میرسد این يك حکم افراطی است که در باره زیبایی صادر شده است. ما برای توضیح دخالت درون انسانی در زیبایی بایستی دوجنبه روح را در نظر بگیریم:

۱- جنبه ثابت.

۲- جنبه متغیر.

نمی‌توان تردید داشت که روح انسانی با نظر به جنبه متغیر آن، در دو مفهوم زشتی و زیبایی تأثیر بسزایی دارد، زیرا در آن حالات که روح شکوفان است و در يك نشاط لذت بار غوطه ور گشته است، این شکفتگی و نشاط بر روی موجودات بطور عموم نقشی میکشد که همه آنها را زیبا نشان میدهد، روح آدم در حالت نشاط والتذاذ بیشتر به خال‌های رنگارنگ و زیبای مار متوجه است نه به نیش زهر آگینش. چنانکه روح يك فرد با مالال بد تیرگی آب گل آلود متوجه میشود نه به گل بسیار زیبایی که در کنار آن روییده است، اصلاً گویی آن گل زیبا را نمی‌بیند.

اینکه سعدی میگوید :

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

آن حالت روانی خویش را بازگو میکند که شکوفان و پراز نشاط الهی است.

و این حالت دوام ندارد، لذا ممکن است دريك حالت دیگر عکس مطلب

فوق را ابراز نماید. آنجا که مسیح کاشانی میگوید :

آن قدر بار کدورت به دلم آمده جمع

که اگر پایم از این پیچ و خم آید بیرون

لنک لنگان در دروازه هستی گیرم

نگذارم که کسی از عدم آید بیرون

حالتی از حالت روانی انسان است که همه مردم و همه چیز برای او زشت

و ناخوشایند میباشد.

جلال الدین این مسئله را در آیات آینده در صورت يك اصل کلی چنین میگوید :

پس بود دل جوهر و عالم عرض      سایه دل کی بود دل را غرض !؟  
و در آن مورد که بحث شرحی درباره بیت فوق خواهیم داشت ، توضیح خواهیم داد که این اصل کلی را که جلال الدین تفسیر میکند ، احتیاج به تحلیل و تجزیه ای دارد که با واقعیت کاملاً تطبیق شود .

خلاصه . درك زیبایی ها و زشتی ها در حالات گوناگون روحی کاملاً متفاوت است . لذا بطور اطمینان میتوان گفت که : با نظر بحالات مزبور ، دو مفهوم زشتی و زیبایی کاملاً درونی و نسبی بوده و پیرو هیچ ضابطه و قانونی نمیباشد ، بلکه تنها وضع درونی انسان مطرح است .

اما دخالت درون انسانی در دو مفهوم زیبایی و زشتی با نظر به جنبه ثابت آن ، مسئله ایست بسیار پیچیده و غامض که نظریات گوناگونی درباره آن گفته میشود . مقصود از دخالت درون انسانی با نظر به جنبه ثابت بودن آن ، در دو مفهوم زشتی و زیبایی اینست که چنانکه روح انسانی فعالیتی بنام تعقل و اراده و وجدان اخلاقی و غیره دارد ، آیا يك فعالیت هم بنام سازندگی زیبایی و زشتی دارد یا نه ؟ ملاحظه میشود که بررسی در دو مفهوم بادو جنبه ثابت و متغیر تفاوت فاحشی دارد . در جنبه متغیر شرایط درون انسانی در درك زیبایی و زشتی و چشیدن آن دو ، دخالت اساسی درون کاملاً روشن است و شاید اصلاً جای اختلاف نظر نبوده باشد ، ولی از جنبه ثابت درون ، مسئله دخالت آن بعنوان سازندگی زیبایی مورد تردید قرار گرفته است .

میتوان گفت : روح انسانی دارای يك نوع خواستاری هماهنگی میان خود و جهان خارجی میباشد ، اگر يك نمود خارجی دارای کیفیتی باشد که با روح انسانی و اندوخته های آن هماهنگی داشته باشد - آن نمود خارجی زیبا جلوه خواهد کرد چنانکه اگر يك پدیده خارجی از هماهنگی با روح و محتویات آن دور باشد - بهمان

اندازه دوری زشت جلوه خواهد کرد .

بنظر میرسد که وجود هماهنگی خالص میان درون ذات و برون ذات برای جلوه زیبایی کافی نباشد ، بلکه این هماهنگی بایستی جنبه مطلوبیت نیز داشته باشد ، این اصل در زیبایی های طبیعی تقریباً کلیت دارد ، اما در زیبایی های هنری که ساخته دست بشری است ، قید مطلوبیت در کار نبوده و دارای معنای پیچیده تری است ، این پیچیدگی ناشی از تنوع معلومات و خواسته ها و گوناگون بودن فعالیت های درون انسانی است و بقول اریک نیوتن :

« بررسی دقیق تر نشان میدهد که هنر دارای ساختمانی به مراتب پیچیده تر از طبیعت است . باکمی ممارست معلوم میشود که هنر برخلاف طبیعت پراست از نیات و نظرات و توضیحات و بیزاری ها و پسندهای بشری .<sup>۱</sup>

زیبایی های طبیعی در زمینه اصول ریاضی نمودار میگردد ، یعنی این زیبایی ها روی ماده دارای کمیت و کیفیت و سایر مقوله های طبیعی عرض اندام میکند ، در صورتیکه زیبایی هنر بشری ممکن است سمبل هایی از خواسته های غریزی و تمایلات و آزادی و حسرت و اندوه و شادی هایی باشد که بهیچ وجه زمینه ریاضی نمیتواند داشته باشد . بهمین جهت است که رفلکس هایی را که زیبایی های هنری بازشتی های آن در روان آدمی بوجود میآورد ، غیر از انعکاساتی که از زیبایی های طبیعی در درون ما پدیدار میگردد در زیبایی ها بازشتی های طبیعی با قطع نظر از خوش بینی ها و بد بینی ها که عینک های فلسفی بدیدگان آدمی میزند یک حالت تسلیم و یا (بایستی چنین باشد) در ما دیده میشود ، ما از زیبایی طبیعی لذت میبریم و از زشتی های طبیعت ناراحت میشویم ، اما بانظر به مجموع هندسه کلی الهی و نقص معلومات که همگان بآن مبتلا هستیم جمله نهایی را درباره آن زیبایی ها و زشتی ها بزبان نمیاوریم ، در صورتیکه در زیبایی ها و زشتی های ساخته دست بشری برای داوری نهایی خود را کاملاً ذیحق میدانیم ، اگر چه ضمناً این حق را برای سازنده زیبا و زشت محفوظ میداریم که محتملاً در مغز سازنده

مزبور نکته یا نکاتی وجود داشته است که ما اطلاعی از آن نداریم ، مثلاً میگوییم اگر این اثر ساخته شده گذشته است ، شاید انگیزه ضروری او را به تصویر فلان شکل یاد فلان قالب و ادا سازخته است و اگر سازنده موضوعی را برای آینده در نظر گرفته است احتمال میدهم خصوصیت منظور در اثر آن هنرمند معلول يك حدس و پیش بینی صحیح بوده باشد . بطور کلی میتوان گفت در زیبایی ها و زشتی های طبیعی تماشای آنها مقدم بر خواندن و تحقیق نهایی آنها است .

چشم در صنع الهی باز کن لبر را ببند بهتر از خواندن بود دیدن خط استاد را در صورتیکه در زیبایی ها و زشتی های محصول دست بشری تماشا همواره توأم با خواندن و تحقیق و تحلیل و ترکیب میباشد . روی همین ملاحظات اسناد زیبایی و زشتی در خلقت به خداوند بایستی مورد دقت بیشتری قرار بگیرد .

با يك تماشای سطحی جهان خلقت را به زشت و زیبا و متوسط

تقسیم می کنیم ، آنگاه به قضاوت در نقشه کلی هندسه الهی

می پردازیم !!

گل سرخ زیبا است ، هزارپا زشت است ، جوجه کبوتر زشت است ، بره نوزاد نمکین است ، تعیین زمینه خلقت با این احکام صادره ، آن اندازه بی اساس است که تفسیر ستاره گان و کهکشان ها و کازارها با دکمه های زرین که به آسمان دوخته شده است !!

کسی که خواهان آن است که جهان مطابق شرایط ذهنی او زیبا باشد ، او میخواهد مقاومت سنگ به نسیم دلتواز صبحگاهی مبدل شود ! در صورتیکه اگر سنگ صلابت و مقاومت نداشته و مانند نسیم صبحگاهی لطیف و نرم بوده باشد ، خانه مسکونی برای ادامه حیات ساخته نخواهد شد . همین سنگ اگر به جمجمه يك فرد اصابت کند از دیدگاه سطحی زشت و در صورتیکه اگر در ساختمان قصر مجللی بکار رفت بسیار زیبا یا حد اقل ایجاد کننده ماده يك شکل زیبا خواهد بود . این

گونه تقسیم‌های دلخواهانه که حتی گاهی بعضی از شعراء از نقشه کلی هندسه الهی استخراج میکنند، واقعیت جهان هستی را بدون اینکه تقسیم کنندگان زشت و زیبا خود توجهی داشته باشند منکر میشوند، زیرا زیبایی و زشتی که دو مفهوم انتزاعی هستند از روی واقعیت هستی برای انسانها انتزاع میشوند.

اگر بگوییم: فلان نمود طبیعی زیبا است، یعنی بایستگی طبیعت در این نقطه همین نمود زیبارا اقتضا کرده است و اگر بگوییم: فلان نمود طبیعی زشت است، معنایش اینست که در این نقطه طبیعت نمودی را ایجاد کرده است که فاقد بایستگی است. از این بایستگی و نبایستگی که بواقعیت اسناد میدهیم، حکمی نتیجه میشود که مفادش اینست که: واقعیت در آن مورد صحیح و در مورد دیگر باطل است. این صحت و بطلان که دامنه یا نتیجه حکمی سطحی درباره زیبایی و زشتی است، از آنجائشانی میشود که زیبایی مطلوب و زشتی نامطلوب است، آن واقعیت که در جریان خود موجب بوجود آمدن نامطلوب شود محکوم به بطلان است. بهمین جهت است که اگر همین نمود محکوم به زشتی در يك هنر ساخته شده بشری بروز میکرد، موجب طعن و تقییح می گشت.

در مورد نمودی که ما حکم به زیبایی آن می کنیم - از این مسئله غفلت داریم که آیا این زیبایی در دنبال خود نمود زشتی را می کشاند یا نه؟ آیا این زیبایی يك نمود کاملاً نسبی است که اگر طرف نسبت را از نظر بگذرانیم این زیبایی ابهام انگیز خواهد گشت؟

آیا این زیبایی ناشی از آن حس اساسی زیبا دوستی است که در درون ما وجود دارد، یا يك احساس زود گذری است که در یکی از حالات متغیر روان ما نمودار گشته است؟ میتوان نظیر این سؤالات را در قضاوت‌های ما در باره زیبایی‌ها بطور فراوان مطرح ساخت. این مسئله درباره نظم و قانون جهان هستی نیز دیده میشود، چه بسا افرادی که بیک عده نمودهایی بعنوان نظم و قانون اصیل هندسه هستی می نگرند که برای افراد رشد یافته تر قابل پذیرش نیست.

دو مفهوم زیبایی و زشتی در ظواهر طبیعت و در ساخته شده‌های فکر و دست انسانی تردید وجود ندارد. گفتگو در دو مسئله است:

**مسئله اول - این تقسیم بندی‌ها و احکام ص دره در باره زشتی‌ها و زیبایی‌ها چقدر ارزش دارد؟**

**مسئله دوم - آیا در جهان خلقت زشتی وجود دارد که بطور مستقیم به آفریننده آن مستند بوده باشد؟**

از دیدگاه فلسفی آنچه که دارای اهمیت است دو مسئله فوق است.

**مسئله اول - ارزش تقسیم بندی‌ها و احکام صادره در باره زشت و زیبا**

می‌گوییم: زیبایی‌ها و زشتی‌ها با نظر به درك انسانی در شرایط مخصوص روانی بهیچ وجه دارای ارزش مطلق نمی‌باشد، زیرا شرایط مخصوص و تغییرات روانی آدمی رنگ آمیزی‌های موقت و نسبی در باره اشیاء انجام می‌دهد. بطوریکه از بیان سایر حالات روانی در مقابل همان اشیاء که زیبا تشخیص داده بود ناتوان است، چه رسد باینکه ادعای مطلق از نظر واقعیت ثابت روان انسانی و موجودات بطور کلی بوده باشد و چه رسد باینکه آن زیبایی و زشتی به خدا هم استناد داده شود. بنابراین زیبایی‌ها و زشتی‌ها با نظر به حالات مخصوص و متغیر روان انسانی دارای هیچ ارزش مطلق نمی‌باشد. اما با نظر به زمینه ثابت روان انسانی مسلم است که انسان زیبایی‌ها را درك می‌کند و زشتی‌ها را مشاهده می‌کند و این خود دلیل آن است که انقسام پدیده‌ها به زشت و زیبا اساس واقعی دارد، این اساس چنانکه در اول مبحث متذکر شدیم به احتمال قوی خواستاری هماهنگی میان روح و نمودهای خارجی است که انسان آن را دارا می‌باشد. این ادعا را يك مسئله اصیل تأیید می‌کند، این مسئله عدم توقف و اکتفاء نکردن انسان‌های رشد یافته در زیبایی‌های محدود و نسبی است و این یکی از خاصیت‌های روح آدمی است که هرگونه مفاهیم عالیة نسبی را خواه از قبیل دانش بوده باشد و خواه از قبیل پیروزی یا رشد شخصیت و زیبایی و خیر بمعنای عمومی آن، مانند پلّه‌هایی مینگرد که دایماً می‌خواهد از آن‌ها بالاتر برود و به مرحله عالی و



مطلق آن‌ها برسد. اینگونه عدم قناعت به نمودهای نسبی از مختصات روح انسانی است در صورتیکه انسان اگر چه به نمودهای پست و زشت جنبه نسبی هم بدهد و در عالم خیال برای آنها نیز مطلق تصور کند بهیچ وجه خواستار آنها نیست، باینکه میتوان گفت: نمود پست و زشت بطور مطلق از حالت پذیرش مامیگریزد.

این خاصیت روانی که در باره درك زیبایی‌ها و زشتی‌ها برای مازشت و زیبا و متوسط مطرح کرده است، آن اندازه به وجود واقعی زشت و زیبا در جهان آفرینش دلالت میکند که محبت و کینه آدمی به وجود محبوب و مبغوض در پهنه هستی دلالت دارد. محبوب و مبغوض دو مفهوم است که از قرار گرفتن اشیاء در دو جنبه مثبت و منفی روح انتزاع می‌گردد، ولی اصالت واقعی ندارد. اگر چه انقسام اشیاء به محبوب و مبغوض و زشت و زیبا در اساس حیات انسانی و ادامه و تکامل آن دخالت بسزایی دارد، چنانکه کوچک دیده شدن اشیاء از دور و دایره نمودار شدن پنکه در حال حرکت مقتضای ساختمان حواس و شرایط انعکاسات ذهنی ما میباشد.

### مسئله دوم - آیا در جهان خلقت زشتی که بطور مستقیم مستند به آفریننده مطلق بوده باشد وجود دارد؟

در باره این مسئله اختلاف نظر زیادی وجود دارد، بنا به مطلبی که در فوق گفتیم، بآن مفهوم که ما در باره زشت و زیبا توجه داریم، نه زیبایی وجود دارد و نه زشتی.

ولی گروهی بسؤال فوق جواب مثبت میدهند و میگویند:

زشتی در جهان خلقت وجود دارد و به خود خداوند مستند است، یعنی خدا است که زشتی‌ها را آفریده است، حقیقتاً هزارپا زشت است و خدا بهمین وصف زشتی آنرا آفریده، اما چرا این زشت‌ها را آفریده است؟

دو پاسخ باین سؤال داده شده است:

اول - اینکه زشتی ضد زیباییست و چون خداوند میخواهد زیبایی‌ها را بنمایاند لذا لازم بود که در مقابل آنها زشتی‌ها را بوجود آورد.

این پاسخ تقریباً عامیانه بنظر میرسد، زیرا اگر در مفهوم زشتی نقص واقعی وجود داشته باشد، لازم می‌آید که خداوند برای نمایاندن کمال مجبور شده است موجوداتی را ناقص بیافریند که طفیلی نمایش کمال باشند و وجود خود کمال، مخصوصاً اگر این اصل در بارهٔ انسانها صحت داشته باشد، فوق‌العاده ناشایست خواهد بود، زیرا معقول نیست که خداوند برای نشان دادن زیبایی يك عده افراد که شاید از نظر معنا دارای فاسدترین روح بوده باشند، افراد دیگری را ناقص بیافریند که طفیلی نمایش زیبایی آن افراد واقع شوند. مثلاً سقراط زشت صورت زیبا سیرت فدای نرون زیبا صورت زشت سیرت باشد. بلی، ناقص فدای کامل، این يك اصل است که با غوطه‌ور شدن کمال و نقص در نسبت معقول بنظر میرسد، ولی جمله فوق (ناقص فدای کامل) با همین الفاظ ساخته شده ذهن و معلومات مخصوص ما است، زیرا اگر جمله فوق را بطور جامد تفسیر کنیم و نقص و کمال را از قاموس ساخته شده خودمان استخراج کنیم، بایستی یگانه فلسفه بشری مکتب‌ها کی‌اولی بوده باشد! مقصود از اصل فوق نابودی ناقص نیست، بلکه ادغام شدن بعضی از موجودات در موجودات دیگر است، یعنی مرتبهٔ پایین، جزئی از مرتبهٔ بالا قرار میگیرد، نمایش اضداد بوسیلهٔ یکدیگر، مطلبی است کاملاً صحیح، ولی معنایش آن نیست که ضدی وجود خود را فقط برای نمایش ضد دیگر دریافته است که آن ضد نمایان شود و بعد خود این ضد از صفحهٔ هستی و هدف آفرینش معدوم گردد.

دوم - پاسخی است که جلال‌الدین در بارهٔ خلقت زشتی‌ها میدهد. او میگوید: خلقت

زشتیها برای این بوده است که خدا علم و توانایی خود را بمردم قابل درك بسازد:

نقش یوسف کرد و حور خوش سرشت	نقش ابلیسان و عفریتان زشت
هر دو گونه نقش ز استادی اوست	زشتی او نیست آن رادی اوست
خوب را در غایت خوبی کند	حسن عالم چاشنی ازوی چشد
تا کمال دانشش پیدا شود	منکر استادش رسوا شود

این پاسخ از جهات زیادی سست و نامفهوم بنظر میرسد، ما بعضی از این

جهات را متذکر می‌شویم :

۱ - هیچ دلیل منطقی عقلی و حسی و دریافت شهودی در دست نیست که اثبات کند خلقت زیبایی‌ها برای نشان دادن علم و استادی خدا بوده است ، چه رسد به خلقت زشتی‌ها .

بشر در مقابل چه عظمتی دارد که خداوند دانش و استادی خود را بر او اثبات کند ؟! ، عظمت خداوندی مافوق آن است که علم و قدرت خود را به انسان‌ها یا فرشتگان نشان بدهد آن‌هم در يك مشت موجودات که در مقابل عظمت بی نهایت او چیزی نیست که بتواند نشان دهنده علم و قدرت مطلقه او بوده باشد .

۲ - چنانکه از بیانات گذشته نتیجه‌گیری کردیم : خداوند هیچ موجودی را با وصف زشتی نیافریده است ، این زشتی و زیبایی معلول ارتباط روح انسانی با موجودات خارجی می‌باشد (زیبایی هماهنگی میان آن‌دو، زشتی ناهماهنگی میان آن دو .)

۳ - جلال‌الدین در دفتر اول در عنوان :

«در بیان آنکه جنبیدن هر کس از آنجا است که ویست ، هر کسی از

جنبه وجود خود ببیند» ، میگوید :

دید احمد را ابو جهل و بگفت	زشت نقشی کز بنی هاشم شکفت
گفت احمد مرورا که راستی	راست گفتمی گرچه کار افزاستی
دید صد یقش بگفت ای آفتاب	نی ز شرقی نی ز غربی خوش بتاب
گفت احمد راست گفتمی ای عزیز	ای رهیده تو ز دنیای نه چیز
حاضران گفتند ای صدرالوری	راستگو گفتمی دوزدرا گوچرا؟
گفت من آینه ام مصقول دست	ترك دهند و در من آن بیند که هست
هر که را آینه باشد پیش رو	زشت و خوب خویش را ببیند در او

از آیات فوق بخوبی آشکار می‌شود که جلال‌الدین انتزاعی بودن زشت و زیبا را

از تماس روح انسانی با نمودهای خارجی قبول میکند، بنابراین او نباید زشت را با وصف زشتی واقعی به خلقت الهی نسبت بدهد .

### قرآن وزشتی و زیبایی در خلقت

در قرآن مجید آیه‌ای دیده نمیشود که صراحتاً بگوید : خداوند خود واقعیت هستی را برای زیبایی آفریده است ، بلکه تقسیم اجزاء جهان به زیبا و زشت هم در آیات قرآنی دیده نمیشود ، تا گفته شود : زشت‌ها را برای نمایاندن زیبایی‌ها یا برای اثبات استادی خود آفریده است . آنچه که در آیات بطور فراوان دیده میشود ، استحکام قانونی بودن و نظم جهان هستی میباشد که در قرآن مطرح شده است مانند :

«الذی خلق سبع سماوات طباقاً ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت  
فارجع البصر هل تری من فطور . ثم ارجع البصر کر تین ینقلب الیک البصر  
خاسئاً وهو حسیر . ۱»

(خداوندی که هفت آسمان را رویهم آفریده است ، در آفرینش خداوندی اختلافی نمی‌بینی ، دوباره دیدگان [بدستگاه خلقت] برگردان ، آیا شکافی [در نظم] می‌بینی ؟ بار دیگر نظرت را بسوی دستگاه آفرینش برگردان ، دیدگان تو در حال بهت و تحیر درمانده بسوی خود خواهد برگشت . )

در برخی از آیات کلمه حسن درباره اشیاء بکار رفته است از قبیل :

«الذی احسن کل شیئی خلقه ... ۲»

(خداوندی که خلقت همه چیز را نیکو کرده است . )

« وصورکم فاحسن صورکم و رزقکم من الطیبات ... ۳»

---

۱ - الملك آیه ۳ و ۴

۲ - السجدة آیه ۷

۳ - غافر آیه ۶۴

(صورتها در شما ایجا کرد و آنها را نیکو ساخت و از پاکیزه ها بشماروزی داد.)

« و صور کم فاحسن صور کم ... » ۱

(صورتها در شما ایجاد کرد و آنها را نیکو ساخت و باز گشت به سوی او است.)

« اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین . » ۲

(آیا [بت] بعل را میخوانید و نیکوترین آفرینندگان را رها می کنید.)

« لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم . » ۳

(ما انسان را در نیکوترین ترکیب آفریدیم.)

این آیات که نسبت حسن را به مخلوقات یا به خداوند بعنوان ایجاد کننده حسن میدهد، دلالت روشنی به زیبایی حسی ندارد، آن زیبایی که در مقابل زشتی محسوس تعریف میشود، بلکه مقصود از این آیات نظم و ترتیب و شایستگی قوانین و جریان وجودی است که در کاینات وجود دارد و معلوم است که حسن مفهومی شبیه به خیر دارد که بمعنای مطلق خوبی است، بهمین جهت بطور فراوان در نیکویی های معنوی و غیر محسوس بکار برده میشود، مانند :

« و لا تقر بوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن ... » ۴

(به مال یتیم نزدیک نشوید مگر با نیکوترین طرق.)

« الذی خلق الموت و الحیاة لیبلو کم ایکم احسن عملا . » ۵

(خداوندی که مرگ و زندگی را آفریده است تا شما را آزمایش کند که چه

---

۱ - التناہن آیه ۳

۲ - الصافات آیه ۱۲۵

۳ - التین آیه ۴

۴ - الاسراء آیه ۳۴

۵ - الملك آیه ۲

کسانی از شما عمل نیکوتر انجام میدهند .  
آیه دیگری است که میگوید : رنگری خداوندی بهترین رنگری ها  
است :

« صبغة الله و من احسن من الله صبغة و نحن له عابدون . » ۱  
(رنگری خدایی و کیست که بهتر از خداوند رنگری نماید و مایرستندگان  
او هستیم .)

ولی بانظر به دو آیه قبلی مقصود از کلمه صبغه عقاید و دستورات خداوندی  
است ، زیرا در دو آیه قبلی میگوید :

« بگوئید: ما به خدا و آنچه که بما و ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و  
اسباط و موسی و عیسی و سایر پیامبران از خداوند نازل شده است ایمان آورده ایم  
و ما میان هیچ يك از آن پیامبران تفاوت نمیکذاریم و باو اسلام آورده ایم و اگر  
آنان هم بآنچه که شما ایمان آورده اید عقیده مند شوند ، هدایت شده اند و اگر  
رویگردان شوند درمیان آنها شکاف خواهد بود ، خداوند ترا درمقابل آنان کفایت  
خواهد کرد ، او شنوا و دانا است . »

پس از این دو آیه ، آیه مورد بحث آمده است و اشاره باین است که یهود  
و نصاری می گفتند: ما باین عقاید و دستوراتی که داریم از آنجمله غسل تعمید پاک  
میشویم ، خداوند در پاسخ آنها میفرماید : پاک ساختن از آن خدا است و کیست که  
بتواند بهتر از خدا آدمی را تطهیر نماید و الا زیبایی بادو آیه قبلی هیچ مناسبتی  
ندارد .

آیات دیگری وجود دارد که کلمه زینت در آنها بکار رفته ، از قبیل :

انا جعلنا ما على الارض زينة لها لنبلوهم ايهما احسن عملا . » ۱  
(ما آنچه را که درروی زمین است برای آن زمین زینت قرار دادیم تا انسانها

را مورد آزمایش قرار بدهیم و آنانکه دارای عمل بهترین هستند تشخیص داده شوند .)

« انا زيننا السماء الدنيا بزينة الكواكب ... » ۱

(آسمان دنیا (آسمان اولی) را بازینت ستارگان مزین ساختیم .)

دوم مسئله در این قبیل آیات وجود دارد که زیبایی واقع در خود موجودات را

نمی‌تواند بیان کند :

مسئله اول - کلمه زینت مانند حسن بطور فراوان در نیکویی های معنوی و

غیر محسوس بکار برده میشود ، مانند : گفتار آن عرب به امیر المؤمنین علیه السلام :

« والله يا علي ما تزینت بالخلافة و لكن الخلافة زینت بك .. »

(سوگند به خدا ، یا علی ! باخلافت مزین نشدی ، بلکه خلافت با تو مزین

گشته است .)

و « زين للذين كفروا الحياة الدنيا . » ۲

(با آنکه کفر ورزیده اند زندگانی مزین شده .)

مسئله دوم - در آن موارد هم که زینت به معنای زیبایی محسوس بکار برده

میشود، مفهوم جلوه و نمود از آن اخذ میشود و این مفهوم ناظر و درك کننده را در

جلوه زیبایی دخالت میدهد ، بهمین جهت است که حتی بزشتی ها هم گاهی مزین اطلاق

شده است از قبیل :

« و زين لهم الشيطان ما كانوا يعملون . » ۳

(شیطان کردارهای آنان (تبهکاران) را برای آنها مزین جلوه میداد .)

« ان الذين لا يؤمنون بالآخرة زيننا لهم اعمالهم ... » ۴

۱ - الصافات آیه ۶

۲ - البقرة آیه ۲۱۲

۳ - الانعام آیه ۴۳

۴ - النمل آیه ۴

(آنانکه به سرای آخرت ایمان نیاورده اند ، کردارهایشان را بآنان مزین ساخته ایم .)

« كَذٰلِكَ زَيْنَ لِلْكَافِرِيْنَ مَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ. ۱ »

(بدینسان به آنانکه کفر میورزند کردارهایشان مزین جلوه میکند .)

« اَفَمِنْ زَيْنٍ لَّهٗ سُوْءٌ عَمَلِهٖ فَرَّآهٖ حَسَنًا . . . ۲ »

(آیا کسیکه کردار زشتش باوزیبا جلوه میکند و آن را نیکو می بیند ....)  
ملاحظه میشود که دخالت شخصیت انسانی در بوجود آوردن زیبا چقدر اساسی است .

آیه دیگری وجود دارد که تقریباً صریح در این معنی است که زینت و زیبا از تماشای انسان در موجودات انتزاع میگردد:

« وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزِينًا هَآلِلًا لِلنَّٰظِرِيْنَ. ۳ »

( و ما در آسمان برجها قرار دادیم و آنها را برای نظاره کنندگان مزین نمودیم .)

همان برجها که روی قوانین هستی ضرورت و لزوم دارد زیبا هم جلوه میکند . خلاصه از مجموع ملاحظات که در موارد استعمال کلمه زینت نتیجه میشود اینست که زشتی و زیبایی بمعنای معمولی که در زیباشناسی مطرح است . اگر هم از تمایل انسانها باحساس هماهنگی برون ذات و درون ذات واقعیت داشته باشد ، منظور اصلی خداوند از خلقت نبوده است ، بلکه این ما انسانها هستیم که بجهت حواس و سایر وسایل درك و معلومات و خواسته های خود اجزاء جهان طبیعت را به سه قسمت زشت ، زیبا ، متوسط تقسیم می کنیم .

---

۱ - الانعام آیه ۱۲۲

۲ - فاطر آیه ۸

۳ - الحجر آیه ۱۷



بنابراین روش جلال‌الدین درباره زشتی و زیبایی در مسئله خلقت از حدود معلومات کلاسیک تجاوز نمی‌کند.

پس از این دو کفر و ایمان شاهدند  
بر خداوندیش هر دو ساجدند

آیا مؤمن و کافر هر دو در عبادت خدا بسر می‌برند؟

جلال‌الدین در ابیات گذشته نظیر این مطلب را چندبار گفته است. در یکی از ابیاتش چنین گفته بود که:

« کفر هم نسبت به خالق حکمت است »

این مسئله را که جلال‌الدین مطرح می‌کند، در بنظر نتایج ابهام‌انگیز ذیل را در بردارد:

۱- خداوند کفر را آفریده است!

۲- کافر نیز مانند مؤمن در حال عبادت بسر می‌برد!

۳- ایمان و کفر از موضوعات اختیاری نیستند! که دامنه نتیجه شماره ۱ است.

۴- مسئولیتی برای کافر در کفرورزی وجود ندارد!

این نتایج چهارگانه و نظایر آن مسائلی است که بعنوان لوازم منطقی بنظریه جلال‌الدین مربوط می‌شود، ولی بایستی از روی تحلیل دقیق، خود نظریه را بررسی نموده به گفتگوهای سطحی قناعت نوزیم.

اگر مقصود جلال‌الدین اینست که چنانکه آیات الهی در مردم با ایمان از نظر روانی و عقلی و ساختمان مجلل وجودی کاملاً روشن است، همچنان در مردمی که کفر می‌ورزند نیز مشهود است، مطلب صحیحی است.

نیز اگر جلال‌الدین می‌خواهد بگوید: موقعیت وجودی ذات‌کافر و مؤمن در مجموعه هستی جزء آن سیستم کلی است که هندسه کلی الهی بر آن استوار است باز مطلبی است صحیح.

اما اگر مقصود جلال‌الدین این بوده باشد که کفر از آن جهت که کفر است و در مفهومش اعراض از حق و حقیقت نهفته است - به خدا شهادت می‌دهد و با وسجده میکند، بهیچ وجه صحیح نبوده و قابل دفاع نیست، زیرا اولاً به جلال‌الدین گفته میشود: که شما بکدامین دلیل در تقلیل کفر و تنه‌کاری عمر گرانبهای خود را مستهلک ساخته و کتاب مثنوی را نوشته‌اید؟! اگر هر دو شخص مؤمن و کافر شاهد خداوندی خدا و در حال عبادت خداوند هستند، چرا و به چه دلیل منطقی می‌خواهید مردم را از راه تعلیم و تربیت صحیح و روحی روبه ایمان و زندگانی ایده‌آل تحریک کنید؟! مگر پیامبران عظام و سایر مصلحین عالیمقام خلاف مشیت الهی رفتار کرده‌اند که تمام عمر خود را فدای ارشاد انسانها نموده‌اند؟!

بلی، يك مطلب بسیار مهم وجود دارد که شاید جلال‌الدین آن را هم در نظر داشته است. برای توضیح آن مطلب عبارات ذیل را از ویکتورهوگو دقیقاً در نظر بگیریم:

« زیر دهلیزهای معما دهشت مقدسی وجود دارد، این حفره‌های تاریک آنجا دهان گشوده‌اند، اما چیزی بشما که رهگذر حیاتید می‌گوید: اینجا داخل نباید شدن، وای بر کسی که قدم در آن گذارد!

نوابغ در ژرفای ناپیدای تجرید و وسائل نظری بحث که با اصطلاح فوق اصول و عقاید قراردادند، افکارشان را به خداوند عرضه می‌کنند، مناجاتشان محاجه‌ای جسورانه دربردارد، عبادتشان استفهام است. این همانا دین مستقیم است و برای کسی که خطر کند و قدم در این سرایشب گذارد، سرشار از اضطراب و مسئولیت.<sup>۱</sup>

اگر يك انسان معتدل را در نظر بگیریم، بطوریکه عقل و وجدان این انسان در مسائل مشکل الهیات کور نگردد، اگر هم به نتایج الهی مثبت نرسد بطور اجمال و بصورت ابهام انگیز با خدای خود به مناجات پرداخته است، در ظاهر امر مغزش با علامات استفهام (؟) انباشته شده است، ولی این علامات بمنزله عبادت او است. توضیح این مطلب را در مبحث ذیل دقت فرمایید:

### آنجا که مناجات بشکل احتجاج جورانه و عبادت به شکل استفهام نمودار میگردد

از ذکر گفتن يك پارسای صد در صد متوجه به خدا گرفته تا اندیشه در آفرینش يك مورچه تا توان، از شب بیداریهای يك الهی عاشق به مقام ربوبی گرفته تا تفکر در جهان با عظمت آفرینش، از تحیر يك فزیکدان عالیمقام در قلمرو اتم ها تا تحیر و اضطراب ابوالعلاء معری و خیام، از نشاط يك پرندۀ زیبا در فضای وسیع و روی مرغزارها گرفته تا نشاط جلال الدین ها در دریافت های الهی، از یقین و جزم علی بن ابیطالب علیه السلام تا شك و تردید يك متحیر راهرو همه و همه با اشکال گوناگون مناجات های است و عبادتها.

اما برای اینکه همه این حالات متضاد و مختلف را بتوانیم مناجات و عبادات محسوب بداریم، بایستی دو نکته را در نظر بگیریم:

نکته اول- باید بدانیم که اندیشه تحرکی است که از مبارزه با رکود فکرناشی میشود که خود از خواسته های خداوندی است. اضطراب و تردید که ضد ذکر گفتن و شب بیداری و نشاط احساس میشود، پدیده هایی هستند که در زمینه جویندگی و نرسیدن به مقصد نمودار میشوند. جوینده اگر چه به مقصد نرسد، اگر واقعاً جوینده است خواسته خداوندی را بجای می آورد:

گرچه رخنه نیست در عالم پدید خیره یوسف وار میباید دوید

او در حال پرستش است اگر چه خود نمیداند ، یادویدن باین سوو آن سوو غوطه-  
ور شدن در امواج تفکر و نظریات را احتجاج واستدلال مینامد و از آن جهت هم که  
به مقصد نرسیده است ، در تحیر واضطراب غوطه ور گشته است ، خود تحیر واضطراب  
جویندگی مقصد و تلاش را هر ورا کاملاً اثبات میکند، زیرا اضطراب و تحیر در جاییکه  
نه مقصدی در نظر گرفته شده و نه تلاشی برای آن صورت میگیرد مفهومی ندارد .

بدینسان تردید و شك نیز که منشأ عقلانی تحیر واضطراب است و بشکل استفهام  
خودش را آشکار میسازد، حرکت در راه مقصد را نشان میدهد . حیوانات شك و تردید  
ندارند و اگر هم شك و تردیدی بر آنها عارض شود ، با سرعت در صدد رفع آن بر خواهند  
آمد و باین کوشش مطابق دینامیسم زندگی خودشان حرکت میکنند، باید گفت: آن انسان  
که شك و تردید ندارد یقین و جزم منطقی صحیح نیز ندارد ، زیرا مقاصد و آرمانها  
و ایده آلهای انسانی اموری هستند که با انسان در هر موقعیتی که باشند متحد نیستند  
بلکه بایستی بدست آورده شوند .

در راه بدست آوردن این مقاصد و آرمانها و ایده آلها رودخانهها و تپه ها و  
ماهورها و گاهی کوههای مرتفعی از گمان و شك و احتمال و توهم وجود دارد و رسیدن  
به آن مقاصد بدون سپری کردن امور مزبور چه ارزشی خواهد داشت ؟ وانگهی مگر  
کسی که به هیچ واقعیت و اصلی یقین ندارد ، میتواند در چیزی شك و تردید داشته  
باشد ؟ این توهم مثل اینست که بگوییم : موجی وجود دارد اما نه آبی وجود دارد  
و نه هوایی و نه هیچ حقیقت قابل تموج !! قضیه ای که مورد تشکیك قرار میگیرد  
بدون اینکه دارای مواد یقینی بوده باشد بصورت قضیه مشکوک بروز نمیکند، مثلاً  
من در آمدن دوستم تردید دارم ، قابل تحلیل است بر «من» که بطور یقین وجود دارد ، و  
به آمدن که پدیده ای است ممکن - و دوستم که آن نیز وجود دارد . ولی کلمه (یا)  
در قضیه : (این یا آن) کاشف از همان نوسان ذهنی است که ربطی رامیان دو باچند  
چیز مشکوک نشان میدهد .

بنابر این شك و تردید نوسانی است که دارای موضوعات یقینی است و همان مواد مورد یقین برای تشکیك کننده آگاه مانند حلقه‌های يك سلسله پیوسته به‌عالی‌ترین مبادی هستی منتهی می‌گردد. پس علامت استفهام هم میتواند عبادت واقع شود.

**نکته دوم** - که در حقیقت مکمل نکته اول است اگر چه در جملات و یکتور هو گو هیچ اشاره‌ای در باره آن دو نکته، دیده نمی‌شود، ولی بعید نیست که بطور اجمال در نظر داشته است، ولی مزیت گفتار جلال الدین در اینست که بطور صریح در نکته دوم متذکر شده است اگر انسان متحیر و مرد و مضطرب، بلکه کسی که در مسائل عالی هستی احتجاج و استدلال برای گرفتن نتایج منفی صورت میدهد به پرستش خود و معلومات و نیروی مغزی خویش تن نپردازد، او را میتوان راهرو راه حقیقت نامید، او بقول و یکتور هو گو در حال مناجات است، ولی به شرط اینکه به این حرکت مقدس از خود پرستی مایه نگذارد و بشرط اینکه به خود احتجاج و شك و تردید عشق نوردد.

اکنون آیات بعدی جلال الدین را که بنظر میرسد مطلب فوق را بایان دیگر می‌گوید، متذکر میشویم:

قلعه سلطان عمارت میکند	ليك دعوى امارت میکند
گشته یاغی تا که ملک او بود	عاقبت خود قلعه سلطانی شود
مؤمن آن قلعه برای پادشاه	میکند معمور نی از بهر جاه

اگر این گونه متفکرین از عشق به جاه و امیر دیدن خود در این نوسانات دست بردارند، اگر در تلاطم اندیشه‌ها قیافه یاغی‌گری به خود نگیرند، بدون تردید مطابق مشیت خداوندی در راه مجاهدت و صعود به مرتفع‌ترین قلعه انسانیت می‌باشند (این همان نکته دوم است که متذکر شدیم) اینان با آن احتجاجات و استدلال‌ها و تریدها مشغول ساختن عالی‌ترین عمارت شخصیت انسانی می‌باشند، ولی بشرط اینکه این کوشش را برای پیش برد (خود طبیعی) و ساختن عمارت خود پسندی انجام ندهند و اگر این همه کوشش را برای پیش برد (خود طبیعی) صورت بدهند و بخیال خود پا از دایره جلوه گاه مشیت الهی و خدا یابی بیرون گذارند، در این صورت موجودی خواهند

بود که ناخودآگاه بشکل يك حلقه جامد در زنجیری که بدست سلسله جنبان مطلق کشیده میشود خواهند در آمد . اما مرد با ایمان در این کوشش خود سلسله جنبان را در نظر میگیرد. لذا پایان کوشش او به خود همان سر سلسله منتهی گشته، لیاقت ارجعی الی ربك راضیه مرضیه را بدست میآورد .

بهمین جهت است که بایستی جلال الدین بطور مطلق کفر و ایمان را مساوی قلمداد نکند و نکوید: خداوند هر دو صنف ( مؤمن و کافر ) را آفریده است ، زیرا خداوند انسان را با این وصف نیافریده است که بقول خود ایشان :

« دعوی امارت نموده یاغی گر باشد . »

### تفسیر ابیات

نقاشی ازل وابد نقشهای صاف و تیره ای را بر صحنه هستی آورده ، یوسف رخ و حور سرشتی بوجود آورده ، ابلیس ها و غریت هایی را هم آفریده است . این نقش های متضاد استادی او را نمودار میسازد ، نمودار ساختن زشتی ها از زشتی او نیست ، بلکه بیان کننده عظمت او است . زشتی هایی را بوجود آورده است که مافوق آن تصور نمیشود . از طرف دیگر آنچنان خوبی ها را میآفریند که چاشنی حسن عالم را در حقیقت آن خوبی ها تشکیل میدهند .

[ چرا خداوند زشت و زیبا را آفریده است ؟ ] برای نمودار ساختن استادی و مهارت الهی خویش ، تا منکری نکوید اگر او توانای مطلق است ، چرا اشکال دیگری از موجودات را نیافریده است که ضد نموده های زیبا باشند ؟ اگر خداوند نمیتوانست زشتی ها را بیافریند ، این خود از نقص خداوندی کشف میکرد و بهمین جهت است که خداوند هر دو صنف گبر و مخلص را آفریده است ! و نیز بهمین علت است که کفر و ایمان هر دو به خداوند شهادت داده و هر دو در حال سجده به پیشگاه او بسر میبرند .

[ تفاوتی که میان انسان با ایمان و بی ایمان وجود دارد اینست که ] : انسان

با ایمان از روی اختیار او را می‌پرستد، زیرا او جوینده رضای الهی و قاصد پیشگاه ربوبی است، ولی عبادت انسان بی‌ایمان از روی اکراه و تغییر مقصد انجام می‌گیرد. این نابخرد به جهت خود پرستی ادعای رسیدن به حق را در مغز خود می‌پروراند، ولی نمیداند که مشغول پیاده کردن نقشه سازمان مشیت الهی است، نهایت امر مقصد را گم کرده است و بی‌باغی است، زیرا اگمان میکند که راهی که در پیش گرفته است مملوک و تحت سلطه او است، او با همین نادانی خویش نمیداند که در پایان کار مانند آجری از ساختمان مشیت الهی قرار خواهد گرفت. اما انسان با ایمان هر گاهی که بر میدارد و هر کوششی که میکند مقصدی جز خدا ندارد. [به همین جهت است که گرفتار زندان خود بینی و خود پرستی نمی‌گردد].

موجود زشت زبانهالی دارد و موجود زیبا گفتاری: زبانهال زشت ذکر و مناجات درباره توانایی مطلق خداوند است، گفتار زیبا مناجاتی درباره آفرینندگی خدا است زیبایی‌ها را. سپاس و شکر مرترا است ای صاحب احسانها، تویی حاضر، تویی ناظر به حال همه کس و همه چیز.

خلاصه، او است آفریننده مطلق زشتی‌ها و زیبایی‌ها مانند خار و گل، او در انجام دادن هر کار که بخواهد آزاد مطلق است. او است فرمانده تمام فرماندهان عالم هستی هر چه را که بخواهد انجام میدهد [در نقد و تحلیل این ابیات دقت زیادتری شود].



دعا و توبه آموختن رسول صلی الله علیه و آله بیمار را

<p>گفت پیغمبر مر آن بیمار را          آتنا فی دار دنیا نا حسن          راه را بر ما چو بستان کن لطیف          مؤمنان در حشر گویند ای ملک          مؤمن و کافر بران یابد گذار          نك بهشت و بارگاه ایمنی          پس ملک گوید که آن سوتر خضر          دوزخ آن بودو سیاستگاه سخت          چون شما این نفس دوزخ خوی را          جهد ها کردید تا شد پر صفا          آتش شهوت که شعله میزدی          آتش خشم از شما هم حلم شد          آتش حرص از شما ایثار شد          چون شما این جمله آتشیهای خویش          نفس ناری را چو باغی ساختید          بلبلان ذکر و تسبیح اندرو          داعی حق را اجابت کرده اید          از جنان سوی جنان کردید باب          دوزخ ما نیز در حق شما          چیست احسان را مکافات ای پسر          نی شما گفتید ما قربانیم          ما اگر قلاش و گر دیوانه ایم</p>	<p>این بگو کای سهل کن دشوار را          آتنا فی دار عقبا نا حسن          مقصد ما لطف خود سازای شریف          نی که دوزخ بود راه مشترك          ما ندیدیم راههای دود و نار          پیش کجا بود آن گذرگاه دنی!          کافلان جا دیده اید اندر گذر          بر شما شد باغ و بستان و درخت          آتشی و گبر فتنه جوی را          نار را کشتید از بهر خدا          سبزه تقوی شد و نور هدی          ظلمت جهل از شما هم علم شد          و آن حسد چون خار بد گلزار شد          بهر حق کشتید جمله پیش پیش          اندر و تخم وفا انداختید          خوش سرایان در چمن بر طرف چو          وز جحیم نفس آب آورده اید          از حمیم نفس آوردید آب          سبزه گشت و گلشن و برک و نوا          لطف و احسان و ثواب معتبر          پیش اوصاف بقا ما فانییم          مست آن ساقی و آن پیمانه ایم</p>
--	---



بر خط و فرمان او سرمی نهیم  
تا خیال دوست در اسرار ماست  
هر کجا شمع بلا افروختند  
عاشقانی کز درون خانه اند  
ایدل آنجا رو که باتو روشن اند  
در میان جان تو را جامی کنند  
در میان جان ایشان خانه گیر  
چون عطار دقتر دل واکنند  
پیش خویشان باش چون آواره ای  
جز را از کل خود پرهیز چیست  
جنس را بین نوع گشته در روش  
تا چو زن عشوه خری ای بی خرد  
چاپلوس و لفظ شیرین و فریب  
مر ترا سیلی و دشنام شهن  
صفع شاهان خورده شه دختان  
زانکه ز ایشان خلعت و دولت رسد  
هر کجا بینی برهنه و بینوا  
تا چنان گردد که می خواهد دلش  
گر چنان گشتی که استا خواستی  
هر که از استا گریزد در جهان  
پیشه ای آموختی در کسب تن  
در جهان پوشیده گشتی و غنی  
پیشه ای آموز کاند در آخرت  
آنجهان شهر است پر بازار و کسب

جان شیرین را گروگان می دهیم  
چاکری و جان سپاری کار ماست  
صد هزاران جان عاشق سوختند  
شمع روی یار را پروانه اند  
وز بلا هماره ترا چون جوشند  
تا ترا پر باده چون جامی کنند  
در فلک خانه کن ای بدر منیر  
تا که بر تو سرها پیدا کنند  
بر مه کامل زن از مه پاره ای  
بامخالف این همه آمیز چیست!  
عیبها بین گشته عین از پر توش  
از دروغ و عشوه کی یابی مدد؟!  
می ستانی می نهی چون زربجیب  
بهر آید از ثنای گمراهان  
تا کسی گردی ز اقبال کسان  
در پناه روح جان گردد جسد  
دان که او بگریختست از اوستا  
آن دل کور بد بی حاصلش  
خویش را و خویش را آراستی  
او ز دولت می گریزد این بدان  
چنگ اندر پیشه دینی بز  
چون برون آیی از اینجا چون کنی  
اندر آید دخل کسب مغفرت  
تا پنداری که کسب اینجا است حسب

پیش آن کسب است لعب کودکان	حقتعالی گفت کاین کسب جهان
شکل صحبت کن مساسی میکند	همچو آن طفلی که بر طفلی تند
با جماع رستمی و غازی	آن مساس طفل چه بود؟ بازئی
سود نبود جز که تعطیل زمان	کودکان سازند در بازی دکان
کودکان رفته بمانده يك تنه	شب شود در خانه آید گرسنه
بازگردی کیسه خالی پرتعب	این جهان بازیگهست و مرگ شب
بافغان واحسرتا بر خوانده ای	سوی خانه گور تنها مانده ای
قابلیت نورحق دان ای خرون	کسب دین عشقت و جذب اندرون
چند کسب خس کنی بگذار و بس	کسب فانی خواهد این نفس خس
حیله و مکاری بود آنرا ردیفد	نفس خس گر جویدت کسب شریف

### آیه

«ربنا آتنا فی الدنيا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار» ۱

(ای پروردگار ما، در دنیا و آخرت برای ما پاداش نیکو عطا فرما .)

«وان منکم الاواردها کان علی ربك حتما مقضیا . ثم ننجی الذین

اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا» ۲

(کسی از شما نیست مگر اینکه وارد دوزخ خواهد شد، این امر از طرف خدا حتمی و جزء قضاء الهی است . سپس کسانی را که تقوا ورزیده اند از دوزخ نجات خواهیم داد و ستمکاران را افتاده بروی زانو در دوزخ رها خواهیم کرد.)

توضیح در تفسیر آیه ورود به دوزخ اختلاف نظر جزئی وجود دارد. بعضی ها میگویند: چون انسانی نیست که در زندگانی خود نلغزیده باشد، لذا برای تطهیر لغزشها بایستی مقداری از عذاب را بچشند.

۱ - البقرة آیه ۲۰۱

۲ - مریم آیه ۷۱ و ۷۲

البته پیامبران الهی و آن گروه از اولیاءالله که خطائی از آنها سر نزده است ، از این قضید مستثنی میباشند . بعضی دیگر از صاحب نظران میگویند : مقصود از ورود دخول حقیقی در آتش نیست ، بلکه عبور از نزدیکی آن است که باعث میشود همه تلخی عذاب را درک کنند<sup>۱</sup> .

گروه سوم که جلال الدین در ایات مورد بحث یکی از آنها است ، میگویند : همه مردم از خود دوزخ عبور خواهند کرد ، نهایت امر اینست که مردم با ایمان و نیکوکار کوچکترین ناراحتی احساس نخواهند کرد ، بلکه همان عرصه دوزخ برای آنان سبز و خرم و باطراوت خواهد بود .

### «هل جزاء الاحسن الا الاحسان.» ۲

(آیا جزای احسان چیزی جز احسان است.)

### «وما الحياة الدنيا الا لعب ولهو.» ۳

(زندگانی این دنیا جز لعب و لهو چیزی نیست.)

در این مضمون چهار آیه وارد شده است : الانعام آیه ۳۲ ، العنکبوت آیه ۶۴ محمد آیه ۳۶ ، الحديد آیه ۲۰

---

۱ - استعمال ورود در عبور از نزدیکی محل ورود ، در آیه ۲۳ از سوره القصص وجود دارد

فلما ورد ماء مدین . . .

(وقتی که به آب مدین وارد شد ،) مقصود جایگاهی است که آب مدین در آنجا قرار داشت .

۲ - الرحمن آیه ۶۰

۳ - الانعام آیه ۳۲

## راه را بر ما چو بستان کن لطیف مقصد ما لطف خود ساز ای شریف

### سنخیت راه و مقصد

اگر بخواهیم در امتداد زندگی چو نان گیاه خودرو در صحرای پراز حوادث طبیعت و قلمرو انسان‌ها حرکت کنیم، نه يك مقصد نهایی مطرح است و نه روی راههایی که انتخاب میکنیم محاسبه منطقی صورت پذیر خواهد بود. آنجا که حرکت محاسبه نشده است، مقصدی قابل وصول نیست، آنجا که مقصدی احراز نشده است حرکت آگاهانه قابل تصور نیست. این دو اصل لازم و ملزوم یکدیگرند.

کسیکه بدون تعیین مقصد به حرکت و سمت و مبدا حرکتش فلسفه میافد، باخوشتن در حال مبارزه بسر میبرد، بینوا شتری که میخواهد به جست و خیز و حرکات نامعقول يك موش که افسارش را گرفته است و می کشاندش، فلسفه بیافد و مقصد واقعی خود را از آن جست و خیز بجوید !!

فریب آن را نخوریم که قدرتی بدست آورده‌ایم که میتوانیم حرکت کنیم و گام برداریم و مسافتی را سپری کنیم، این که هر گونه نمود و جودی ماقابل بهره برداری در هر گونه حرکت است ما را نفریبد. باینکه در هر لحظه‌ای میتوانیم موقعیت خود را در جهان هستی و ارتباط با آنهاطوری بسازیم که مورد رضایت ولذت بخش بوده باشد مغرور نباشیم، زیرا همین گام‌ها و سپری کردن مسافت‌ها و بهره برداری نمودن از هر گونه نمود و جودی، درهمه جانوران و در پست‌ترین و خون آشام‌ترین انسان‌ها نیز مشاهده میکنیم. بیایید مقصد را تشخیص بدهیم، برای آنانکه مقصد تشخیص داده شده است و بدست آوردن آن مقصد لازم تلقی گردیده است، حرکت و مبدا و سمت حرکت خود به سراغشان خواهد آمد.

در هر حرکتی بسوی مقصد دور کن اساسی مطرح است :

يك - روحی که مقصد را تشخیص داده و موجودیت انسانی را تحريك ميكند ،  
دوم - موجودیت انسانی در قلمرو زمان و مكان و سایر نموده ها و قوانین  
طبیعی بحرکت می پردازد . تضاد مبدء و سمت حرکت و مقصد نهایی و اختلافات میان  
آنها را در همین ركن دوم حرکت درمی یابد ، یعنی این موجودیت انسانی است که از آغاز  
حرکت تا نهایت آن که وصول به مقصد است احتیاج بگذشت زمان و مساعدت عوامل  
طبیعی و انسانی و هماهنگك ساختن صدها رابطه و پدیده با موجودیت خویش که در حال  
حرکت است میباشد . اما ركن اول که «روح انسان رهسپار بسوی مقصد است» در يك  
زمینه قدم برمیدارد و اگر بخواهیم با عبارت جامعتر بگوییم : روحی که متوجه مقصد  
است در سیر و حرکت خویش جز مقصد چیز دیگری را نمی بیند . بنابراین اگر مقصد  
انسانی صحیح و منطقی است ، روح انسانی در راه خود بسوی مقصد باید پدیده ای جز  
ارتفاعات تدریجی که به قله مرفوع مقصد منتهی میگردد و خود جزء مقصد است رو برو  
نخواهد گشت و با العکس ، اگر مقصد انسانی باطل و پستی و تبهکاری است ، هر چند که  
مسیر و مبدء حرکت وی آرمانی ترین حقایق باشد در راه خود بسوی چنین مقصد جز  
بایستی ها که به درة سقوط منتهی میشود مواجه نخواهد گشت .  
اگر مقصد شما ورود به قلمرو لطف و عظمت بارگاه ربوبی است راه شما هم  
لطیف و با عظمت خواهد بود .

عاشقانی کز درون خانه اند

شمع روی یار را پروانه اند

گامی بدرون خانه بگذارید آنگاه پروانه وار دور

شمع معشوق بگردید

چه آسان است ادعای علاقه ، چه قدر کار معمولی است ادعای محبت و چه اندازه  
کلمه عشق فراوان بکار برده میشود ! از بر خورد يك سنگ با سنگ دیگر مفهوم  
رابطه شروع میگردد و در عشق به منتهای خود میرسد .

کتب ادبی و روانی از کلمه عشق و عاشق و معشوق مالا مال است ، اما در موقع تحقیق می بینیم که گفتگو در باره این پدیده و مشتقاتش بی شباهت به خیال پردازی در باره سیمرغ خیالی که در قلّه کوه قاف خیالی تر آشیانه دارد تجاوز نمی کند . از دورانهای گذشته تاکنون جمله ذیل گویای عشق و عاشفی بوده است :

« درشکه های کزایه ای ! » عشق باین معنا در قرن بیستم بصراحت وحدت نصاب خود رسیده است . چنانکه رابطه درشکه سوار با درشکه و صاحب آن در يك خیابان شروع شده و در خیابان دیگر قطع میشود و چنانکه سپری کردن چند صد متر و رسیدن به مقصد در مقابل چند ریال معدود قرار میگیرد ، همچنان عشق های قرن بیستم ما يك عده عوارض روانی هستند که بسیار زودگذر و با دادن شخصیت پست و ناچیز و خریدن وسیله خاموش ساختن شعله شهوت به کمال خود میرسد !! اینست عشق در قرن ما .

آثار معتبر گذشتگان مطالب و داستانهای معتبری را که کم و بیش اتفاق افتاده است بما بازگو میکنند ، اگر آن مطالب و داستانها صحیح باشند ( و مسلماً نمیتوان گفت : همه آنها دروغ و جعلی بوده است ) ، وضع فعلی انسانها در موضوع عشق بهترین دلیل بر سقوط انسان و انسانیت است ، امروزه تئوری اصالت عزیزه جنسی با اینکه بارها بوسیله متخصصین مربوط مردود شناخته شده است ، زیر بنای عشق ها را تشکیل داده است . آن عشقی که از حرکات چشم و ابرو شروع شده و با تماس دو عضو با یکدیگر پایان مییابد و جایش قفس های باغ وحش است که عنترها در آن زندگی میکنند ، نه مغز لامار تین و هوگو و جلال الدین بلخی و حافظ . عشقی که از ظواهر ماده شروع شود و در خود ماده ختم نگردد ، بلکه راهی به جمال مطلق باز کند . اینست معنای بیتی که جلال الدین میگوید :

عاشقانی کز درون خانه اند      شمع روی یار را پروا نه اند  
بدون توجه به حقیقت معشوق که جزیی از حقیقت کلی است که جایگاه

جلوه مشیت الهی است که به محبوب یعنی خدا مربوط میشود، عشقی وجود ندارد، بدست آوردن این عشق اگر از راه زیبایی يك موجود معین بوده باشد، آن موجود با سرعت شکفت انگیزی تیرگی مادی خود را از دست داده و چنان صیقلی و شفاف میگردد که انسان عاشق حتی آن موجود را بعنوان وسیله حرکت یا بعنوان راهی بسوی محبوب هم نمی بیند. او اگر چه در مرحله اول از پنجره خانه بدرون خانه می نگرد، ولی این شخص به درون خانه راه یافته است. زیبایی آن موجود معین بتدریج حالت دورنمایی پیدا کرده و قتی که مورد توجه عاشق قرار میگیرد مانند يك مشت خاکستر نمودار میشود که در گذشته شعله های خود را فرا راه عاشق قرار داده بود و اگر بدست آوردن این عشق از راه عظمت و جلال يك موجود معین بوده است، درك همین عظمت و جلال روح عاشق را بجریان می اندازد و بتدریج حالت صیقلی و شفافیت بخود میگیرد و عاشق را به ورود به عظمت و جلال مطلق رهنمون میشود، اینان هستند که میتوانند پروانه وار دور شمع محبوب بگردند. اگر این عشق واقعی بکسی دست بدهد، از طرف دیگر چون خود محبوب مطلق است که پیشرفت درك و وصول به زیبایی و عظمت را میخواهد، لذا بدون انقطاع عاشق را در این راه تقویت خواهد کرد. چه قدر عالی میگوید نظامی گنجوی :

ای سرمه کش بلند بینان      در باز کن درون نشینان

جنس را بین نوع گشته در روش  
عیبها بین گشته عین از پرتوش

جنس و نوع و رابطه آن دو بایکدیگر

برای توضیح جنس و نوع و رابطه میان آن دو، لازم است که جریانات چهارگانه عقل انسانی را در روشی که در باره معقولات دارد متذکر شویم :

جریان اول - از فرد به کلی. عقل در این جریان پس از آنکه افراد و

مصادیق شخصی را بوسیله حواس تحویل گرفت، با حذف خصوصیات و مشخصات افراد مفهومی بعنوان کلی انتزاع میکند که قابل تطبیق بتمام افراد است. انسان‌های مشخصی را می‌بیند و از روی خواص و آثار مشترکی که دارند مانند قدرت فراگیری صنعت و دانش و پدیده خنده و گریه و تعجب و تفکر و اشکال عضوی، مفاهیم کلی را انتزاع میکند. البته بحث مشروحی در موضوع کلی و مخالفت بر کلی با سایر فلاسفه در وجود کلی مطرح است که مابطور اختصار در مباحث پیشین متذکر شده‌ایم.

**جریان دوم -** از کلی بفرد، این نوع جریان مربوط به اینست که خود مفهوم کلی در ذهن انسانی بوجود بیاید، آنگاه آن را به هر فردی از افراد که مشمول کلی است تطبیق نماید. بنابراین یا بایست و جود يك عده قضایای کلی قبل از تجربه و مشاهده را مانند کانت بپذیریم و بگوییم: هر يك از انسان‌ها مقداری از قضایای کلی اولی را از هنگام تولد با خود می‌آورد، سپس آنها را بعنوان اصول قضایا در معلومات خویش بکار می‌اندازد و با این جریان را بایستی بآن گروه از اشخاص مخصوص بدانیم که توانسته‌اند از موجودات مشخص خارجی مفهوم کلی را استخراج و انتزاع نمایند.

**تبصره ۵ -** مقصود از جریان دوم این نیست که يك مفهوم کلی همه خصوصیات

تمام افرادش را در بردارد، بطوریکه با در نظر گرفتن يك مفهوم کلی میتوان آن را آئینه تمام نمای افرادش قرار داد، زیرا کلی مفهومی است خالی از هر گونه تعین و تشخیص و در غیر این صورت قابل تطبیق به افراد نمیباشد. پس مقصود از انطباق کلی تحلیل و تجزیه نیست، بلکه قابل صدق بودن کلی است بهر يك از افراد بطور اجمال،

**جریان سوم -** از جزء به کل، پس از رسیدن مغز انسانی به رشد معمولی خود، میتواند مجموعه‌های ترکیب یافته از اجزاء را که کل‌ها را تشکیل میدهند دریابد یعنی بانظر به دخالت عده‌ای از اجزاء در ایجاد يك شکل مرکب احساس می‌کند که بجهت وجود ارتباطات معینی میان يك دسته از موجودات مجموعه کل بوجود آمده است و هر يك از آن واحدها يك جزء از کل مجموعی است. این جریان را در اصطلاح منطقی جریان سنتتیک (جریان ترکیبی) می‌نامند، برای بوجود آمدن



این قسم از جریان کافی است که مغز انسانی به جزء بودن يك موجود متوجه شود .  
بمجرد توجه باینکه این موجود جزء است مطابق قانون تضایف در صدد پیدا کردن  
اجزاء دیگری که مجموعاً کل را تشکیل میدهند برمیآید .

در روش جهان بینی مرد جهان بین، این يك بال ضروری برای پرواز است و  
بدینجهت ما نمیدانیم که راسل متفکر تازه در گذشته انگلیسی چگونه به خود اجازه  
داده است که از یکطرف بگوید :

«من تنها بر چسبی که برپیشانی دارم ، آمیست منطقی است .»

یعنی روش (من) خالص آنالیتیک است و توجهی به جریان سنتتیک یعنی روش  
ترکیبی ندارم و از طرف دیگر باتمام جرئت خود را فیلسوف قلمداد کرده و عینک  
جهان بینی هم به دیدگانش بزند !!

**جریان چهارم** - از کل به جزء این روشی است که منشاء تمام دانشهای  
تحلیلی ما است . در این روش مقصد نهایی پیدا کردن واحدهای نهایی يك مجموعه  
مرکب است که کوچکتر و بسیط تر از آنها وجود نداشته باشد ، مانند دانه های  
الکترون در فیزیک . اینست بال دوم يك متفکر جهان بین .

آن دسته از فلاسفه یا متفکرین که از این جریان تحلیلی محروم اند، نباید  
هدف خود را جهان بینی معرفی کنند . دو مسئله مهم در جریانات چهارگانه وجود دارد  
که مجبوریم متذکر شویم :

**مسئله اول** - فرد و کلی ، جزء و کل مفاهیمی هستند که از چگونگی تماس  
حواس و تعقل مابا اشیاء نمودار میشوند ، زیرا در مقابل موجودیت واقعی که اشیاء  
دارند، حقایق دیگری بعنوان فرد و کلی و جزء و کل وجود ندارد . دلیل روشن  
این ادعا اینست که اگر کل و کلی برای کسی مطرح نباشد جزء و فرد هم برای او  
قابل تصور نخواهد بود . و معلوم است که نه کل يك وجود حقیقی در خارج دارد  
و نه کلی ، زیرا اولی از وجود اجزاء و دومی از وجود افراد انتزاع شده است . آنچه  
که حوائج طبیعی ما بدرون منتقل میسازد اشکال و نمودهایی از موجودات خارجی

است، ارتباط میان آنها به عنوان جزء - کل و فرد - کلی از ساخته‌های ذهنی ما می‌باشد.

**مسئله دوم -** نسبت این مفاهیم چهارگانه است که بایستی در روشهای منطقی کاملاً مراعات شود. در همان حال که يك شیئی جزئی از کل محسوب میشود، با يك نظر تحلیلی همان جزء بالنسبه به واحدهای تشکیل دهنده اش کل می‌باشد. مثلاً اکسیژن در عین حال که جزئی از ماده آب است، بالنسبه باجزاء اتمی خود کل است که قابلیت تحلیل به آنها را دارا می‌باشد. و بالعکس يك کل در آنحال که مجموعه‌ای از اجزاء است، ممکن است یکی از واحدهای تشکیل دهنده کل مافوق بوده باشد. اما نسبت فرد و کلی اگرچه در اصطلاح منطق و فلسفه کلاسیک نامأنوس بنظر میرسد ولی با يك نظر دقیق تر و با صرف نظر از تقيّد با اصطلاح مخصوص میتوان نسبت تحلیلی و ترکیبی را در فرد و کلی نیز در نظر گرفت.

این مسئله مسلم است که هر دو چیز یا بیشتر میتوانند در يك مفهوم با یکدیگر مشترك باشند، اگرچه میان آن دو چیز تضاد وجود داشته باشد، حرکت و سکون که از تضادهای بسیار صریح است در يك مفهوم شرکت دارند و آن ملاحظه جسم بالنسبه به مکان یا فضایی است که در آن قرار گرفته است.

رنگ‌های متضاد از نظر نمود خارجی در مفهوم رنگ حتی هستی و نیستی با نظر باینکه هر دو قابل درك هستند در مفهوم بودن اشتراك دارند. اگر باین مسئله يك مقدمه مختصر را اضافه کنیم، میتوانیم نسبت فرد و کلی را حل و فصل نماییم، آن مقدمه اینست که: هیچ موجود و نمودی نیست که در دو لحظه در يك حال بوده باشد، حرکت در اشیاء آن چنان حکمفرما است که استخراج يك واحد بعنوان يك موجود که خواه ناخواه بهره‌ای از سکون دارد بسیار دشوار است.<sup>۱</sup>

---

۱ - مسئله حرکت و تحول دائمی را در مباحث گذشته هم از جنبه الهی ( دوام فیض خلقت و ریزش خلقت از طرف خدا و هم از جنبه فلسفه طبیعی ) توضیح داده‌ایم.

پس از توجه بمسئله و مقدمه فوق میگوییم: هر موجودی که بعنوان فرد منظور میشود اگر چه آن فرد از نظر کمیت و کیفیت ناچیزترین شیئی بوده باشد مطابق قانون حرکت در مجرای حرکت و تحول قرار گرفته است، این حرکت و تحول فرد مزبور را در نوسان دایمی نشان میدهد، در این نوسان دایمی که منجر به تحلیل فرد به افراد و حالات متعدد میشود، بایستی در نظر گرفت که يك موجود بعنوان فرد به يك اقتزاع نیازمند است که بدون حذف آن حالات متعدد امکان پذیر نخواهد بود. يك فرد انسان را در نظر بگیریم. این فرد يك موجود معین و مشخص است و باصطلاح منطق و فلسفه کلاسیک کلی نیست، اما میدانیم که همین فرد در مجرای تحولات کمی و کیفی فراوانی قرار گرفته است، بطوریکه میتوان بشماره آن تحولات موجودیت های فراوانی را در همان فرد انسانی مورد توجه قرار بدهیم، با این فرض نامگذاری این همه موجودیت ها بعنوان يك فرد کاشف از اینست که ما يك مفهوم کلی از همین فرد مشخص در نظر گرفته و آن را فرد نامیده ایم، ممکن است گفته شود: فردیت انسان مربوط به شخصیت او است، یعنی این شخصیت فرد است که باعث مشخص و فرد بودن او است نه مواد طبیعی او که دائماً در تحول و دگرگونی است و ما در معلومات رسمی و زندگانی طبیعی با همین سطح مجاور طبیعت روح سر و کار داریم و اما سطح عمیق شخصیت که حلقه اتصال طبیعت به ماورای طبیعت است از مقوله جزء و کل و جزئی و کلی کاملاً خارج است.

آیا نهایتی برای جریان فکری از جزئی به کلی و از کلی به جزئی  
و از جزء به کل و از کل به جزء وجود دارد؟

دو مسئله در معلومات بشری از جمله گردابه های دهشت زا است که هیچ مغزی را توانایی نزدیک شدن بآن وجود ندارد:

مسئله یکم - نهایت تجزیه و ترکیب، آیا اجسام بوسیله تقسیم به اجزاء کوچک تر به جزئی میرسند که دیگر قابل تقسیم نباشند؟ هر دو جواب مثبت و منفی این

سؤال به بن بست ناگشودنی منتهی میشود ، زیرا اگر بگوییم : بلی ، تقسیم يك جایی میرسد که جزء بجهت کوچکی اش قابل تقسیم به دو جزء دیگر نیست ، گفته خواهد شد: اگر این جزء در خارج موجود است و فضایی را اشغال کرده است ، حتماً امتدادی دارد و اگر امتداد دارد بایستی تقسیم شود و اگر بگوییم : نه ، تقسیم به جایی نمیرسد که دیگر قابل قسمت نباشد . این سؤال پیش میآید که تقسیم تا کجا ادامه خواهد داشت ؟ تا بی نهایت ! چطور ؟ مگر خود جسم محدود نبود چگونه امکان دارد که کل محدود تا بی نهایت تقسیم گردد ؟ !

همین دو بن بست در مسئله جزئی و کلی نیز وجود دارد ، تا آنجا که عقل انسانی دو موجود یادو حالت در مقابل خود ببیند يك مفهوم کلی از آن انتزاع خواهد کرد و بدین ترتیب تا وسیع ترین جامع و مفهوم مشترك که همان هستی است پیش خواهد رفت ، سپس در مقابل عقل نیستی ( که مشرف شدن ذهن به ساحل هستی و حذف هر گونه بعد و تشخیص است ) مطرح میشود .

آیا این دو مفهوم گسترده هم جامع مشترکی دارند ؟ بلی جامع مشترکشان مفهوم بودن هر دو در ذهن است ، اگر مفهوم بودن هستی و نیستی را جامع مشترك حقیقی بدانیم و در این باره مسامحه ای وجود نداشته باشد مسئله فوق مطرح خواهد شد و آن اینست : آیا مفهوم با نامفهوم جامع مشترکی دارند یا نه ؟ و همچنین از نظر جریان نزولی عقل از کلیات وسیع تر به کلیات محدود تر ، مثلاً از مفهوم کلی به هستی به قائم به ذات و غیر قائم بذات ، به جسم ، به روینده ، به حیوان ، به انسان ، به فرد . مطابق آنچه گفتیم بجهت تحولات عارضه به فرد ، عقل از همان تحولات يك واحد قابل تطبیق به هريك از آن تحولات را انتزاع خواهد کرد . اگر چه در اصطلاح منطق رسمی آن واحد را کلی نمیگویند ، هیچ يك از آن تحولات نمیتواند نقطه های راکد و بی تغییری بوده باشد ( و الا از بن بستی که فرینو برای حرکت ایجاد کرده است نمیتوان نجات یافت . ) این جریان نزولی تا کجا باید ادامه یابد ؟

آنچه که بنظر میرسد اینست که همه این بن بست‌ها از این ناشی میشود که که مادر اینگونه مسائل درمرزهای (سن) وموضوع خارجی قرارمیکیریم و متوجه نمیشویم که تمایل به ادامه تقسیم درباره اجسام و نمودها ناشی از تمایل یا خاصیت عبور به بی نهایت است که از مختصات ذهن یا بطور عمومی از مختصات (من) انسانی است، چنانکه توجه بامتداد وخم شدن (من) روی بعد، یکی از خصایص ذهنی ما است و مابدون توجه باین مسئله، باینکه موجودات متحرک را که منشأ انتزاع زمان و فضا و زمان فضا - است کنار میگذاریم، با اینحال باز دنبال کشش بعد هندسی و زمان را تا بی نهایت میکیریم،

بهین جهت است که باتمام اطمینان میگوییم: تا مرز حقیقی (من درك کننده) با ( موضوع درك شده) از نظر علمی مشخص نشود، این مسائل بعنوان معماهای لاینحل برای ابد مغز انسان‌ها را بخود مشغول خواهد داشت.

برگردیم بتوضیح بیت جلال الدین که میگوید:

جنس را بین نوع گشته در روش عیب‌ها بین گشته عین از پرتوش  
این بیت تا حدودی از نظر معنی احتیاج به تأمل دارد ولذا مفسرین و بررسی کنندگان مثنوی مطالب گوناگون در باره این بیت ابراز میکنند.

اگر مقصود از جنس مقام شامخ الهی و مراد از نوع موجود انسان بوده باشد، از نظر فلسفه و دریافت الهی بهیچ وجه قابل قبول نیست، زیرا اگر چه نوع بودن انسان که عبارت است از ماهیت معینه‌ای (جنس و فصل) صحیح است، ولی اطلاق جنس به خدا کاملاً دور از حقیقت است، زیرا رابطه خدا با موجودات رابطه جنس با انواعش نیست نه از نظر فلسفه و نه از نظر عرفان، مگر اینکه بگوییم: مقصود از جنس در این بیت وجود مطلق است نه جنس بمفهوم منطقی آن. بعضی از بررسی کنندگان کلمه اول مصرع دوم را (عیب) باعین مهمله منظور کرده ومجموع بیت را چنین توضیح داده‌اند:

« جنس را به بین که در روش از کل خود جدا شده و نوع تشکیل داده‌است،

یعنی عیب‌ها را ببین که متعین شده و جدایی اختیار کرده است اگر این عیب‌ها و تعینات نبود همگی یکی بوده جزء‌ها بکل پیوسته بودند.<sup>۱</sup>

در این تفسیر اعتراض فوق نادیده گرفته شده و خود انسان را جنس معرفی میکند، آنگاه انسان استقلال وجودی به خود گرفته، بشکل نوع درآمده است و بدین ترتیب انسان که موجودی ممکن و سر تا پای عیب و نقص است خود را از کل جدا کرده برای خود عینیت پیدا کرده است.

بنابراین جلال الدین در مقام سرزنش آن گروه از انسانها است که از مبدء اصل خود بریده و با خیال استقلال، بایگانگان در آمیخته است. بعضی دیگر بیت فوق را چنین تفسیر میکنند:

« تأمل کنید که در جهان هستی چگونه انواع از اجناس بوجود آمده و در آن پهنه، حقایق غیبی بشکل اعیان خارجی و شهود برآمده است.<sup>۲</sup> »

این بررسی کننده کلمه اول از مصرع دوم را باغین معجمه خوانده است. تفسیر اول با قطع نظر از مناقشات فنی درباره جنس و نوع با ابیات سابق کاملاً مناسب است، زیرا بیت قبلی چنین است:

جزء را از کل خود پرهیز چیست بامخالف این همه آمیز چیست؟

ولی يك اشكال میماند و آن اینست که در بیت مورد تحلیل تعین انسان‌ها را به پرتوالهی نسبت داده است، یعنی پرتوالهی باعث این تعین‌ها و تنوع‌ها گشته است لذا، نبایستی مقصود از بیت سرزنش انسانها بوده باشد. در نسخه انقروی بجای «از پرتوش» کلمه «در رهش» ضبط نموده، آنگاه بیت را بدین ترتیب توضیح داده است:

« هر جنسی که با نوع خاصی در هم آمیخت و با آن الفت و انس گرفت، آن

۱- شرو شرح مثنوی دفتر دوم ص ۱۶۵ بقلم آقای موسی شری.

۲- ترجمه و شرح مثنوی دفتر دوم ص ۲۶۰ آقای دکتر محمد کفافی.

جنس در حکم همان نوع خواهد بود، مانند در آمیختن سگ اصحاب کُهِف با اصحاب کُهِف و مانند جنس نبات که با اتحاد با حیوان بصورت حیوان و همین حیوان با اتحاد با انسان بشکل انسان در می آید. و حقایق غیبی را بنگر که از مرتبه باطن رها شده با میل به عالم ظهور به مرتبه عیان رسید است، یعنی بارواحی توجه کن که از عالم غیب بمرتبه عینیت آمده است.<sup>۱</sup>

ولی چنانکه گفتیم: باین تفسیر بیت مورد بحث در مقام تویین انسانها نخواهد بود. باضافه اینکه مصرع دوم نمیتواند نتیجه مصرع اول بوده باشد، یعنی تنوع اجناس نه از جهت کشش دو حقیقت یکدیگر از جهت سنخیت میباشد، زیرا باصطلاح فن الهیات عرفانی هر اندازه که وجود مطلق در سرازیری تنوع و تحلیل به حصّه‌ها بوده باشد، بهمان اندازه روبره نزول است نه روبره به سنخ خود.

ارواحی که حقایق مجرد و در عالم غیب بودند چه سنخیتی در عالم ماده دیدند که باین عالم سرازیر شدند؟ مگر اینکه مقصود انقروی و موافقین ایشان این باشد که بیت مورد تحلیل يك مضمون مستقلى را میگوید.

آن جهان شهر است پر بازار و کسب  
تأینداری که کسب اینجاست حسب

آیا تکاپو و تکامل در ابدیت نیز وجود دارد؟

مقداری از دلائل نقلی و عقلی میرساند که این دنیا کشتگاه و ابدیت برای برداشتن محصول است. مثلاً در بعضی از احادیث چنین آمده است که:

« الیوم عمل و لاحساب وغداً حساب بلاعمل . »

(امروز (این زندگانی دنیوی) جایگاه عمل است و حساب و نتیجه گیری در

آن نیست و فردا (رستاخیز و ابدیت) جایگاه حساب است و عملی در آن وجود ندارد.

بعضی از متفکرین عقیده منداند که تکامل حتی در ابدیت هم ادامه دارد، اینان با توجه به يك مسئله مهم این نظر را ابراز میدارند :

روح انسانی مقتضی رشد و کمال بی نهایت دارد و هیچ فردی پیدا نمیشود که در این زندگانی محدود و موقت باین آرمان بی نهایت برسد، بعید نیست آن جمله که میگوید : دلیل لزوم معاد تکامل عقلی و روحانی انسان است ، همین مسئله بوده باشد . این متفکر میگوید : هر يك از اجزاء ساختمان انسانی کار معین و مشخص دارد که در همین زندگانی دنیوی میتواند آن را بحای بیاورد، درحالی که عقل و روح انسانی هر اندازه هم که در این دنیا به فعالیت و تکاپو بپردازد و هر اندازه هم که به رشد و کمال خویش برسد، باز نمیتواند به تکاپو و کمال بی نهایت که خود مقتضی آن است نائل آید .

بنظر میرسد که میتوان دو جنبه روح انسانی را از یکدیگر جدا نموده و هر يك را محکوم به حکم مستقل نمود .

از جنبه فعالیت طبیعی روح که با این ساختمان مادی و وسایل طبیعی صورت میگیرد، پرونده روح بسته میشود و تکاپو و کمال مناسب آن که در این قلمرو برای روح وجود دارد بسرای ابدیت کشیده نمیشود ، بلکه تنها نتایج تکاپو و کمال را مشاهده خواهد کرد ، لذا اگر هم حرکت و تحولی در آن دنیا تصور شود ، از سنخ حرکت و تحول و سایر قوانین مربوط به طبیعت این جهان نخواهد بود . اما از جنبه ماهیت خود روح که مقتضی تکامل است ، شاید بتوان گفت : پس از خروج روح از مسیر حرکت از نقص به کمال و غوطه ور شدن در اندوخته های خود موضوعی برای حرکت و تکامل باقی نمی ماند و ممکن است گفته شود : سعادت و لذت مطلق بارکود در يك نقطه از آن سازگار نیست ، محدودیت سعادت و لذت از شئون این زندگانی



است، بنابراین برای رسیدن به سعادت و لذت مطلق کمال مطلق مورد نیاز میباشد و مسلم است که این کمال مطلق در این دنیا حاصل نمیکردد، پس بایستی حرکت بسوی کمال در ابدیت يك قانون واقعی بوده باشد.

### کودکان سازند در بازی دکان سود نبود جز که تعطیل زمان

نگذاریم که فعالیت های ما در زندگانی نتیجه ای جز استهلاک  
زمان نداشته باشد

مردم ثروت دنیا را مانند خاک ناچیز که کودکان جمع میکنند، رویهم متراکم میسازند، اما ثروت انباشته شده نه تنها مانند همان خاک های کودکان لباس و سرو صورت آنان را خاک آلود میکند، بلکه از آن جهت که هر درهمی قطعه ای از حیات نیازمندان است که با دست مالداران بریده میشود و اسباب بازی آنها را تشکیل میدهد، عنوان اسباب بازی را از دست داده، در نتیجه حیات بینوایان بشکل سلاح بر آن حیات خود بینوایان درمی آید. زمان مستهلك میشود، نتیجه این استهلاك تنها به درگذشت بیهوده زمان منحصر نمیکردد، بلکه موجودات دیگری که از اقیانوس حیات و جویبار زمان حق مسلمی دارند محروم میگردند.

دانش میاندوزند، اما این دانش پوشالی نه تنها زمان را مستهلك میسازد و بیهوده آنرا سپری میکند، بلکه برای گستردن و فرو بردن چنگال درنده در مغز و روح بینوایان قافله بشریت اندوخته میشود، در صورتیکه اگر آن چنگالهای درنده به آن مغزها و ارواح انسانی بینوایان فرو نمرفت، خود آنان نیز گامهایی در راه دانش و بینش برمیداشتند، در نتیجه تاریخ تابسانمان بشری صورت دیگری بخود میگرفت. لذا انباشتن مغز بادانشهای حرفه ای و وسیله قراردادن به بازکردن موقعیت خود طبیعی در طبیعت و اجتماع، نه تنها صرف بیهوده زمان است، بلکه نابود ساختن

مغزها و ارواح دانش طلب بوسیله دانش نماها است .

مقام میجویند، در این راه تکاؤ میکنند، موقعیت های واقعی افراد را مختل و مشوش میسازند، جنگ و خونریزی ها براه میاندازند، برای چه؟ برای اینکه اثبات کنند که تنها موجوداتی هستند که انسانها نمیتوانند سد راه خواسته های آنها باشند. آفرینش انسان ها، بلکه هدف اقصای کهکشانشا و کازارها هم این مقام پرستان هستند، همه وسیله و اینان هدف!! اینان تنها زمان را بیهوده سپری نمیکنند، بلکه مقیاس و قانون حیات را مختل میسازند. عدد ۵ را نتیجه ۲×۲ قرار میدهند. بدینسان بابدست آوردن موقعیت شخصی پای روی هر گونه موقعیت های واقعی خود و دیگران میگذارند.

### تفسیر ابیات

پیامبر اکرم به آن بیمار میگوید: بایستی نیایش تو بدرگاه الهی این باشد: ای آسان کننده مشکلات، در این دنیای فعلی و در آن سرای آخرت برای ما حسنه و نیکویی عطا فرمای. مقصد نهایی ما را بارگاه ربوبی خود قرار داده و مطابق همان بارگاه، لطیف راهی را که درپیش داریم، مانند بستان سرسبز و خرم و لطیف فرما. [چطور اگر مقصد لطیف شد، راه همان مقصد هم لطیف میشود؟] انسان های با ایمان در روز رستاخیز به فرشتگان خواهند گفت: مگر دوزخ راه مشترک انسانهای با ایمان و کفار نبود؟ مگر چنین نبود که همگان میبایست از دوزخ عبور کنند، پس چرا ما در سر راه خود دوزخ و عذابی ندیدیم؟ بلکه آنچه ما دیدیم: بهشت و بارگاه ایمن و آسایش بود! فرشته در پاسخ آنان میگوید: همان باغ های سرسبز که سر راه شما قرار گرفته و شما از آنها عبور کرده اید، دوزخ و جایگاه سیاست حق متعال بود. چون شما نفس اماره دوزخ خوی و آتش خاصیت و گبر صفت و فتنه جوی را در سایه ریاضت و تزکیه پر از صفا و طراوت و شاداب نمودید، لذا آتش دوزخ برای شما بصورت بستان درآمده شما در هنگام زبانه کشیدن شعله های نفس، با تقوی و نور هدایت آن را خاموش میساختید.

این شما بودید که آتش سوزان خشم را به حلم گوارا و تاریکی های جهل را به نور علم مبدل میکردید.

این شما بودید که آتش طمع و آرزو را به نیروی مقدس کرامت و ایثار مبدل میکردید، حسد را که مانند خارها در درون شما سر کشیده بود، به صورت گلزار در آوردید. بدانجهت که شما پیش از این در دنیای ماده این همه آتش ها را برای حق و حقیقت خاموش کردید و چون شما نفس آتشین را باغ پر از گل و ریاحین عطر- آگین نمودید و تخم وفا را در آن کاشتید، آنگاه در آن جایگاه گل و ریاحین، بلبلان ذکر و تسبیح الهی را در کنار جویبارش به نوا و ترانه در آوردید. دعوت کننده به سوی حق را اجابت کردید، پس شما از دوزخ نفس خود آب استخراج کرده با خودتان آورده اید [ که هر آتشی را خاموش میکند. ]  
شما از بهشت بسوی بهشت روی آورده اید.

برای همین بود که دوزخ الهی برای شما سبز و خرم چون گلشن پر از گل و برگ و نوا گشت.

مگر احسان و کار نیکو پاداشی جز احسان و کار نیکو دارد؟ مگر شما خود را قربانی راه حق و حقیقت نکردید؟ مگر شما نبودید که در مقابل اوصاف ابدیت خود را فانی ساختید؟ [ آری این شما بودید که میگفتید: ] اگر چه مفلس و تهی دست و دیوانه نمائیم، ولی ما مست ساقی ازل و ابد و دل باخته پیمانه او هستیم، ما به اطاعت دستورات او سر نهاده جان شیرین را در گروگان دیدارش گذاشته ایم. تا خیال و آرزو و امید دیدار دوست در نهانخانه دل ماموج میزند، عبودیت و جان سپاری در راه او کارما خواهد بود. [ آری ما مرغان سحری عشق را از پروانه آموخته و در اوسوختیم و ناله و آوازی هم سر ندادیم. ]

هر کجا شمع بلا افروختند صد هزاران جان عاشق سوختند  
ما از گروه آن عشاق راه حق و حقیقتیم که بدرون خانه راه یافته پروانه وار دور شمع رخ یار میگشتم. [ ای دل نازنین:

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد

شغری بخوان که با او رطل گران تواند زد

بر آستان جانان گر سر توان نهادن

گلبنگ سر بلندی بر آسمان توان زد]

ای دل نازنین! روبه سامانی ببر و رهسپار کوی باش که ساکنانش خود روشنند و روشنکر جان آدمی، آنان هستند که میتوانند جلوی عوامل نابودی ترا بگیرند. [آنان با کالبد مادی تو کاری ندارند، آنان ترا برای سود خویش نمیخواهند.] بلکه ترا در میان جان نازینشان جای داده، ترا مانند جامی پر از بادۀ ظهور میسازند. اگر بخواهی شایسته ترین جایگاه و مأوی برای خود بگزینی، اگر بخواهی فلک اعلای ملکوتی، مقام و آرامگاه روح تو باشد، در میان آن نازنینانها بساط اقامت بگستران. آنان مانند ستاره عطارد چیزی را از تو مکتوم نخواهند داشت، دفتر پر از نقش و نگار و سطور بی نهایت خود را مقابل دیدگانت باز خواهند کرد و رازهای نهانی را برای تو آشکار خواهند ساخت.

از آن نزدیکان و هم نوعان که سنخیت روحانی با تو ندارند، بیگانه و آواره باش، تو اگر واقعاً جزیی از ماه درخشان ابدیتی، در صدد وصال همان ماه فروزان باش، [این خس و خاشاک را که شریک قافله مینمایند و در حقیقت دزدان و راهزنانی بیش نیستند. رها کن] [من نمیدانم.] چه انگیزه ای است که موجب پرهیز جزء از کل و آمیزش با مخالفان و بیگانگان شده است؟! [لحظاتی بخود بیا] بین که چگونه وجود مطلق بصورت انواع درآمده و موجودات ممکن که سر تا پا نقص و عیب اند، از پر تو الهی عینیت پیدا کرده اند. [برای توضیح این بیت بنقد و تحلیل آن مراجعه شود].

ای نابخرده محروم از اندیشه، مادامیکه مانند زنان مغرور به ظواهر و عاشق به ناز و عشوه، تنها خریدار کرشمه و نازی، چگونه و کی میتوانی با این دروغ ها و عشوه ها موجودیت خود را [که به حقایق اصیل نیازمند است] شالوده ریزی کنی؟  
سیرت دایمی سبک مغزان است که گول چاپلوسی و تملق و الفاظ شیرین را

مانند طلای خالص میگیرند و آن را چونان سرمایه گرانبها در جیب خود میگذارند. سیلی و دشنام و پر خاش را د مردان الهی از شکر و سپاس گمراهان بادیۀ حیوانیت بهتر است. سیلی رهروان راه حق و حقیقت را نوش جانت ساز - باشد که در سایۀ توییخ و تصفیۀ آن عظمای بشریت، بمرحله ای از انسانیت گام بگذاری. اینان کسانی هستند که از موجودیتشان خلعت و دولت تراوش میکنند. این حقیقت را بیذیر که در پناه روح تکامل یافته حتی جسد مادی نیز به روح تبدیل میگردد. هر جاکه با انسانی روبرو گشتی که از اوصاف عالی انسانی برهنه و بینوا مانده است، یقیناً بدان که او از مربی و راهبر جانها گریخته و خود را از فیض وجودی آنان بریده، آنگاه به (میخواهم) های دل نایینایش مطیع و سر تسلیم فرود آورده است. اگر آن انسان بینوا آنچنان که رهبر میگفت، حرکت میکرد، بدون تردید وجود خویشتن را با عالی ترین اوصاف الهی می آراست. گریختن از رهبر چه معنا میدهد؟ هیچ! گریختن از رهبر یعنی گریختن از دولت جاوید و سعادت ابدی. [گریختن از دولت و سعادت ابدی یعنی چه؟ هیچ؛ یعنی نابود ساختن خود با دست خویشتن].

سالیان دراز برای اندوختن ماده و تن پروری حرفه ها آموختی، پس از این چنگ در پیشۀ دین و ایمان که روح ترا شکوفان خواهد ساخت بزن. در این زندگانی زودگذر خود را بی نیاز و اشباع شده از هر گونه خواسته هانمودی، آیا هیچ تاکنون در سر نوشت آینده که بیرون رفتن از پهنۀ طبیعت است اندیشیده ای؟ بیا، پیشه ای بیاموز که دخلش در سرای ابدیت کسب مغفرت الهی باشد. آن جهان ابدی که فنار برای آن راهی نیست، شهر است که پر از بازار و کسب است. هان، گمان مبر که جایگاه سوداگری و اندوختن همین دنیا است و بس. [قرآن را باز کن و بین آفرینندۀ تو و جهان، این دنیا را چگونه معرفی کرده است؟] او میفرماید: کسب و اندوختن در این دنیا جز بازی کودکان چیزی نیست، این دنیا پرستان کارشان شبیه به کودکان نابالغ است که صورت و شکلی از تماس همخواهی زارک میکنند، ولی این کار آنان جر بازی چیز دیگری نیست، آیا این بازی کودکانه

میتواند با هم خوابگی مردان نیرومندی مانند رستم و سایر مردان جنگی یکی بوده باشد؟ کودکان برای خود دکانی درست میکنند، اما این دکان تنها یک بازیگاه کودکانه است و سودی جز تعطیل و به هدر دادن زمان در بر ندارد. کودکی که از بامداد تا شامگاه سرگرم بازی کودکانه بوده است، شب هنگام فرامیرسد و سایر اطفال بخانه های خود بر میگردند و او به تنهایی بدون برداشتن کوچکترین نفع خسته و کوفته و گرسنه بخانه بر میگردد.

آری :

این جهان بازیگه است و مرگ شب باز گردی کیسه خالی پر تعب تنها و بی یار و یاور بسوی گور تیره و تاریک روانه شده در آن منزلگاه خاموشان فغان و احسرتا سر خواهی داد. میدانید کسب و کار دین در این بازار زندگی چیست؟ عشق است و جذب روحی و بدست آوردن قابلیت برای پذیرش انوار الهی. این نفس آماره پست و دون صفت را بشناسید، این نفس در دنیا آرمانی جز کسب لذا یذ فانی شدنی ندارد، رهایش کن و دست از آن بردار - پیش از آنکه سرمایه گرانقیمت ترا به خس ناچیز مبدل بسازد. اگر هم موقعی دیدی که این نفس تبهار خود را جوینده کسب شریف معنویات مینماید، یقین بدان که باز حيله و مکرری براه انداخته است.



### بیدار کردن ابلیس معاویه را که وقت نماز بیگاه است

در خبر آمد که آن معاویه	خفته بُد در قصر در يك زاویه
قصر را از اندرون در بسته بود	کز زیارت‌های مردم خسته بود
ناگهان مردی ورا بیدار کرد	چشم چون بکشاد پنهان گشت مرد
گفت اندر قصر کس راره نبود	کیست کاین گستاخی و جرأت نمود
گرد بر گشت و طلب کرد آن زمان	تا بیابد زان نهان گشته نشان
از پس در مدبری را دید کو	در پس پرده نهان میکرد رو
گفت هی تو کیستی نام تو چیست؟	گفت نامم فاش ابلیس شقیست
گفت بیدارم چرا کردی بجد	راست گویا من مگو بر عکس وضد
گفت هنگام نماز آخر رسید	سوی مسجد زود می باید دويد
عجلوا للطاعات قبل الفوت گفت	مصطفی چون در وحدت را بسفت
گفت نی نی این غرض نبود ترا	که بخیری رهنما باشی مرا
دزد آید از نهان در مسکنم	گویدم که پاسبانی میکنم!
من کجا باور کنم آن دزد را	دزد کی داند ثواب و مزد را!
خاصه دزدی چون توقطاع الطريق	از چه رو گشتی چنین بر من شفیق!

### روایت

« عجلوا بالصلوة قبل الفوت و عجلوا بالتوبة قبل الموت » ۱ .  
( بشتابید بسوی نماز پیش از فوت و بشتابید بسوی توبه پیش از مرگ ) .

### معاویه کیست ؟

پیش از ورود به توضیح اجمالی در باره شخصیت معاویه این مطلب را

---

۱ - این روایت معروف است و در کتاب المنهج القوی ج ۲ ر ص ۵۲۶ نقل شده

متذکر میشویم که : داستانی را که جلال‌الدین در مثنوی نقل میکند ، در هیچ يك از مدارك اسلامى دیده نشده است ، فقط مطالب مختصرى در اصل هدف جلال‌الدین از بیان داستان در احادیث و کلمات علمای اسلامى وجود دارد که میگوید : گاهی از دست رفتن عبادتى که موجب پشیمانى و ناراحتى انسان میگردد ، خود داراى پاداش عظیم و بهتر از آن عبادت است که روى حرفه‌گیرى و ریا بجای آورده میشود . جلال‌الدین مضمون فوق را بصورت داستانى درباره معاویه نقاشى کرده است ، اگرچه جلال‌الدین در تمام این داستان معاویه را تمجید و مدح نمیکند ، ولى بعضى از مطالب و سوز و گداز را که از معاویه رسم میکند ، بهیچ وجه با روحیه جاه‌طلب و نژاد پرست و حق کش معاویه سازگار نیست و بهر حال شایسته است که يك توضیح اجمالى درباره شخصیت معاویه بدهیم :

معاویه فرزند ابوسفیان و از دودمان امیه بن عبد شمس است . تخلف او از بیعت امیر المؤمنین علیه السلام و اخلاک‌گرى‌هاى او در زمان عثمان و بالاخره تنزل دادن خلافت الهى اسلام را تا حدود شهریار ماکیا ولى و مسلط ساختن فرزندش یزید را به جوامع اسلامى و مصالحه او با امپراطور روم و رشوه دادنش به آن امپراطور برای تقویت مبارزه خود با خلیفه الله علیه السلام علی بن ابیطالب علیه السلام و دستور دادن به یغماگرى در کشورهای اسلامى بوسیله سفیان بن عوف غامدى و صدها حرکات از این قبیل در تاریخ جهان ثبت شده است . برای شناسایی معاویه بطور اجمال ، کافى است که بمطالب بالا اضافه کنید که با يك ادعای حقوقى ( بر فرض اینکه درست باشد ، یعنى ادعای ولایت به عثمان برای انتقام از قاتلینش ) خود را کاندیدای خلافت نموده و رسماً با امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام مبارزه برخاست . در آن هنگام که با اجبار از مردم بیعت میگرفت ، میآمدند در حالیکه به او بیعت میکردند میگفتند :



« سرگند به خدا ای معاویه اکنون بتو بیعت میکنم، ولی با اکراه و اجبار »<sup>۱</sup>  
در یکی از روزهای بیعت قیس بن سعد بن عبادہ رو بمردم کرده میگوید :  
« ای مردم شر را بجای خیر گرفتید ، ذلت را بجای عزت خریدید ، ایمان  
را به کفر مبدل ساختید . »<sup>۲</sup>

کشتن پیروان علی بن ابیطالب (علیه السلام) پس از آنکه آن حضرت از دنیا رفت .  
کشتن حسن بن علی (علیه السلام) با زهر و ایجاد قصرهای سلطنتی در مقابل کوخ‌های خاکی  
و بوریایی مسلمانان آن روز و شکستن پیمانهایی که با امام حسن (علیه السلام) منعقد کرده  
بود واقعیاتی است که تواریخ معتبر اسلامی ثبت و ضبط نموده است . لذا مطالعه  
کننده محترم آن مطالب عالی را که جلال‌الدین در این داستان از طرف معاویه  
بشیطان میگوید ، نه بعنوان حقایقی که شایسته دهان معاویه است ، بلکه بعنوان  
اینکه مرد مفروضی چنین گفته است ، منظور بدانند .

### شیطان چیست ؟

در موضوع شیطان مسائل و اعتراضات متعددی وجود دارد ، دانشمندان ادیان  
در باره این موجود پلید مباحث زیادی مطرح کرده‌اند . مردم معمولی و نویسندگان  
سطحی مفاهیم بسیار ساده‌ای به نسبت شرایط ذهنی خویش درباره شیطان و اصل خلقت  
و کارهایش تصور می‌کنند .

منطقی‌ترین روش برای تصور شیطان و فعالیت‌هایش در قرآن مجید آمده  
است و ما پیش از آنکه به بررسی قرآنی این موضوع بپردازیم چند مسئله را متذکر  
میشویم :

---

۱ - تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۱۶

۲ - مدرك مزبور

### مسئله اول- آیا شیطان در مکتب اسلام همان اهریمن یا ظلمت در مکاتب دیگر است ؟

بعضی از دانش پژوهان بی اطلاع گمان کرده اند : مسئله شیطان در مکتب اسلام همان موجود اهریمنی است که در آیین زردشت در مقابل اهورامزدا قرار گرفته است و یا همان خالق ظلمت و شرور و نامالایمات است که در مسلك هانی دیده میشود. این گونه مطالب اساس معقول و تاریخی ندارد . در آیین زردشت خلاصه مطلب بقرار ذیل است :

« حال اگر خوانندگان محترم يك يا دودقيقه با مادر میدان يك بحث فلسفی قدم نهند ، خواهند دید که اگر حتی در سمات ها و اوستا اینطوریکه متعددأ اسم اهورامزدا که به خالق یکتا اطلاق شده انتشار نیافته بود و همان عقاید مندرسه اهورامزدا و اهریمن (خدایان زردشتیان) در دست بود ، با کمال سهولت میتوانستیم یکتاپرستی را از تعالیم حضرت زردشت ثابت کنیم .

چطور ؟ !

فرضأ اگر ما از مذاهبی چند که امروز در ارشاد جامعه بشری در مناقصه هستند چشم پوشی نموده و فقط یکی از رؤس ادیان امروزی مانند اسلام و یا مسیحیت پرداخته و آن را نقطه نظر خود قرار دهیم ، خواهیم دید که : قضیه ذات احدیت از یکطرف و شیطان از طرف دیگر که چگونه شیطان پس از طرد از عالم بالا و نزولش بزمین میتواند در ارواح بشری راه یافته و آنان را اذیت و آزار و گمراه کند و چگونه در موقعی شیطان به امر الهی ناپود خواهد شد ، بامعتقدات زردشتیان که اهورامزدا از یکطرف و اهریمن از طرف دیگر است توافق دارد ، البته اگر دین حنیف اسلام در زمانی ظاهر شده بود که بشر فاقد همه گونه تمدن و معلومات بود و تطورات تاریخی و مغایرت الفباء و غیره همینطوریکه تعلیمات حضرت زردشت را در پرده داشته بود ، تعلیمات حضرت محمد ﷺ را در حجاب جهل مخفی کرده بود ، امروز با سانی تمام

عقیده‌هایی را که بعضی در خصوص اهورامزدا و اهریمن و مناسبات آنان اظهار میدارند در خصوص ذات لایزالی و شیطان فرض کرده و میگفتند که: شیطان نقطه مقابل خداوند است و مسلمانان دو خدا می‌پرستند، پس می‌توان گفت که اگر کسی در فلسفه حضرت زردشت و آیین تشریمی او توجه و تحقیقات تاریخی نموده و تطورات و تحولاتی را که هر فلسفه و مرامی در قرون متکثره نموده بسنجند - بدون تردید تعلیمات حضرت زردشت را در بیکتایرستی ثابت خواهند دانست. <sup>۱</sup>

ملاحظه میشود که حتی در فلسفه زردشت هم مقابل قرار گرفتن شیطان با خدا و شرکت او در قلمرو هستی مورد انکار است.

پس این مطلب که موضوع شیطان و تقابل او با خدا در اسلام از آیین زردشت اخذ شده است، مطلبی کاملاً سطحی است که ناشی از بی‌اطلاعی از هر دو مکتب (اسلام و زردشتی) است، زیرا - چنانکه دیدیم نه در آیین زردشت چنین مسئله‌ای وجود دارد و نه چنانکه بیان خواهیم کرد اسلام دارای چنین عقیده‌ای است.

بعضی دیگر از نویسندگان گمان کرده‌اند موضوع شیطان در اسلام همان خالق ظلمت و شر در مسلك مانی است، این مطلب هم کاملاً غلطوبی اساس است. درست است که اکثریت قریب باتفاق نویسندگان ملل و نحل مسلك مانی را ثنویه نامیده و گفته‌اند که او به دو خالق قدیم (نور و ظلمت) معتقد است.

یعقوبی میگوید: مانی میگوید: تدبیر کننده عالم دو موجود است و هر دو قدیمند: نور و ظلمت.

این دو موجود دو خالق هستند، نور خالق خیر و ظلمت خالق شر. هر يك از ظلمت و نور نامی است به پنج معنی: رنگ و طعم و بو و نمود لامسه در اجسام و صدا و این دو موجود شنوا و بینا و دانا میباشند... <sup>۲</sup>

۱ - زردشت باستانی و فلسفه او - حاج میرزا عبدالمحمدخان ص ۹۸

۱ - تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۱۵۹ و ۱۶۰

ابن الندیم اسحق بن ابی یعقوب هم مضامینی شبیه به مطالب فوق نقل کرده است :

«مبدء عالم دو موجود است : یکی نور و دیگری ظلمت و هر يك از دیگری جدا است. نور آن موجود بزرگ و اول است و از مقوله عدد نیست و او است خدا - پادشاه باغ های نور یا قلب نور و پنج عضو دارد : حلم و علم و عقل و غیب و فطانت و دارای پنج جزء روحانی است : محبت و ایمان و وفاء و مروت و حکمت .

[سپس برای ظلمت هم اعضای پستی را بیان کرده است]»<sup>۱</sup>.

در باره مفاهیم پنجگانه که در مسلك مانی دیده میشود یعقوبی با ابن الندیم مخالف است و بهر حال ثنویت که در مکتب مانی دیده میشود ، در آیین زردشت وجود ندارد .

مقایسه ثنویت مانی (خدا و شیطان) با مکتب اسلام ناشی از کمال بنی اطلاعاتی است ، زیرا :

۱ - در مکتب مانی نور خالق ظلمت نیست ، در صورتیکه در اسلام خدا آفریننده شیطان است پس خدا قدیم و شیطان حادث است .

۲ - شیطان در دین اسلام هیچ گونه توانایی شرکت در خلقت و شئون آن را ندارد ، در صورتیکه ظلمت در مسلك مانی جنبه آفرینندگی دارد .

اگر این دو تفاوت اساسی را در نظر بگیریم ، روشن میشود که مسئله شیطان که در مسلك مانی بنا بنقل ابن الندیم خود آفریده شده ظلمت است غیر از آن است که در دین اسلام مطرح شده است .

### مسئله دوم - حکمت آفرینش وجود شیطان

گفته شده است که : حکمت آفرینش يك موجود پلید که مردم را تحریک به گمراهی و اغوا به معصیت میکند چیست ؟ این سؤال از این گمان ناشی شده است که خداوند از اول موجودی بعنوان شیطان با داشتن ماهیت پلید آفریده است ، ولی این گمان

کاملاً یوچ و نامفهوم است، زیرا خداوند موجودی قابل تکامل آفریده و آن را در گذرگاه هستی هدایت کرده است، این خود موجود است که راه خود را منحرف ساخته و خویشتن را اساقط کرده است.

خداوند فرعون نیافریده و آتیلای و نرون و ابن ملجم هم خلق نکرده است، بلکه او انسانهایی آفریده است که شایستگی رشد و اعتلای انسانی را دارا بوده اند، آنها خودشان بوده اند که با کمال میل و اختیار راه منحرف را انتخاب نموده و عنوان فرعون و آتیلای و نرونی و ابن ملجمی پیدا نموده اند. و هیچ گونه مخالف منطق و عدالت الهی نیست که موجودی که خود را با اختیار تبهار کند مبغوض واقع گردد، و در حالت مبغوضی منشأ اثری در نظم عالم باشد، مثلاً فرض کنید: پنبه بودن يك ماده برای ما مطلوب است، اگر این پنبه آتش بگیرد و بسوزد سوخته این پنبه را می توانیم در جلوگیری از جریان خون يك جراحت بکار ببریم.

بنا با حدیث معتبر و مضمون بعضی از آیات قرآنی این موجود (شیطان) قرون زیادی پس از خلقتش مشغول تسبیح و تقدیس خداوندی بوده است. اگر ماهیت او پلید بوده است، اشتغال به تسبیح و تقدیس نامفهوم میباشد و اگر ذات او فضیلت و کمال بوده است، انحراف و پلیدی از کجا در او راه یافته است؟ پس شیطان هم مانند سایر موجودات باشعور و مدرك و مختار، توانایی ورود در هر دو راه سعادت و شقاوت را دارا بوده است. بنا بر این حکمت آفرینش شیطان همان حکمتی است که سایر فرشتگان و موجودات علوی و نا محسوس و انسان ها را بوجود آورده است.

### مسئله سوم - اگر خداوند میدانست شیطان امر او را

اطاعت نخواهد کرد چرا او را آفرید؟

این همان مسئله علم خداوندی است که درمباحث جبر و اختیار مطرح ساخته و گفتیم که علم خداوندی بهیچ وجه دلیل اجبار يك فرد به معلوم خداوند نمیباشد. آری او دانا است و بهمه حقایق و نمودها و روابط، جزئی و کلی آگاه است، ولی باتمام مقدمات و شرایط آنها، مثلاً خداوند که عالم است من امروز کتابی را مطالعه خواهم کرد، تنها بمطالعه کتاب عالم نیست، بلکه به ده ها، یا صدها مقدمه و شرطی که باعث بوجود آمدن حادثه مفروض است که از آن جمله است اشتیاق واراده و تسلط شخصیت من به دوقطب مثبت و منفی کار (مطالعه کتاب) دانا می باشد. آری او دانا است، ولی تاکنون شنیده اید یا دیده اید که يك فرد از انسان بنشیند و هیچ کاری انجام ندهد، باین دلیل که نمیداند علم خداوندی به انجام آن کار متعلق است یا بعدم انجام آن؟

آری او دانای مطلق است، آیا به کارهایی که خود انجام میدهد، مثلاً انسانی را میآفریند انسانی را می میراند عالم است یا نه؟ اگر عالم است، پس مجبور است و الا علم او مبطل به جهل میشود؟

سوالی که در مسئله سوم مطرح شده است هیچ گونه اختصاصی به شیطان ندارد بلکه قابل تطبیق بهمه انسان های عاصی و پلید نیز میباشد و پاسخش همان بود که بیان کردیم.

### مسئله چهارم - چه حکمتی داشت که خداوند شیطان را که موجود

پلید و گمراه کننده است بانسانها مسلط نماید؟

این اعتراض هم کاملاً سطحی و بی پایه است، زیرا رابطه شیطان با انسانها و امکانات تأثیر او در انسان نزدیک تر و زیاده تر از رابطه غرایز حیوانی و امکانات

تأثیر آنها در انسان نیست . خداوند متعال غرایزی را در انسان ایجاد کرده است و این غرایز بقدری با شخص مربوط و پیوستگی دارد که میتواند بصورت نفس درآمده خود طبیعی را تشکیل بدهد. با اینحال از آنجهت که خداوند در مقابل این همه غرایز حیوانی مشاعر و اندیشه و تعقل و وجدان عطا فرموده است ، بهترین وسیله تعدیل و تنظیم غرایز را در اختیار آدمی قرار داده است. در قرآن مجید میخوانیم:

« و نفس وما سويها. فالهمها فجورها وتقواها. قد افلح من ذكها وقد خاب من دساها . ۱۰ »

(سوگند به نفس انسانی و آنچه که آن را تنظیم نموده، هم فجور و هم تقوا را بآن نفس الهام کرده است، البته رستگار گشت کسی که نفس را تزکیه نماید و محروم و دچار یأس شد کسی که آن را تباه کرد.)

این مطلب که تأثیر شیطان در انسان بدرجه علت صد در صد نمیباشد ، در آیه شریفه ذیل با صراحت گوشزد شده است :

« وقال الشيطان لما قضي الامر ان الله وعدكم وعد الحق و وعدتكم فاخلفتكم و ما كان لي عليكم من سلطان الا ان دعوتكم فاستجبتم لي فلا تلوموني و لوموا انفسكم ما انا بمصرخكم و ما انتم بمصرخي اني كفرت بما اشر كتمون من قبل ان الظالمين لهم عذاب اليم . ۲۰ »

(هنگامیکه [ در روز رستاخیز ] امر الهی تمام شد، شیطان به مردم گمراه میگوید : خداوند بشما وعده حق داد و من هم بشما وعده میکردم و تخلف می نمودم ، من بشما تسلطی نداشتم مگر اینکه شما را بسوی بدیها دعوت کردم شما هم پذیرفتید ، مرا ملامت نکنید ، خودتان را ملامت کنید ، نه من می توانم [ امروز ] به ناله و پناهندگی شما اثری داشته باشم نه شما میتوانید استغاثه و ناله های مرا اجابت کنید ، من بآن چیز ها که در دنیا پیش از این مرا شريك قرار داده بودید کفر میورزم ،

برای ستمکاران عذاب دردناکی است .)

بنابر این وسوسه ها و پندارها و تحریکاتی که از طرف شیطان با انسان وارد میشود ، جنبه علیت صد درصد نداشته و مانند کمکی به غرایز حیوانی انسان است ، بلکه اگر شیطان بخواهد تأثیری در انسان داشته باشد ، مجبور است با یکی از قوای درونی او یعنی غرایز و توهّمات و وسوسه ها دخالت نماید و در مقابل شیطان و غرایز حیوانی دو نیروی فوق العاده با عظمت ( عقل و وجدان ) که همواره به خیرات تحریک میکنند قرار گرفته است .

این دو قطب متضاد یا این دو عامل متضاد است که سد راه انسانی قرار گرفته و شخصیت انسانی با کوشش و تقلا و مجاهدت های روحی است که از میان آن دو ضد رها سازد کوی ربوبی میگردد .

**مسئله پنجم - چرا خداوند شیطان را تا روز قیامت**

**مهلت داد که انسان ها را اغواء کند و فریب بدهد ؟**

این مسئله به دو مطلب مهم تفکیک میشود :

۱ - حکمت اینکه خداوند شیطان را تا روز قیامت مهلت داده است چیست ؟

۲ - چه حکمتی داشته است اینکه خداوند عمر بسیار طولانی بیک موجود

بدهد که نتیجه ای جز ضلال و گمراه ساختن انسان ها نداشته باشد ؟

درباره مطلب اول میگوییم : مطابق دلایل عقلی و نقلی فراوان ، خداوند

بی نیاز تر از آن است که به یک موجودی ستم روا بدارد . مسلم است که شیطان

پیش از مطرود شدن از درگاه الهی جزء پرستندگان و عباد عالی مقام بوده

است .

این پرستش و عبادت بدون تردید نتیجه ای را که مناسبش باشد اقتضاء میکند

شیطان با کمال اختیار ، ادامه حیات خود را تا روز رستاخیز از خداوند خواسته است ، در

حقیقت پاداش کار خود را در آن دیده که مدت طولانی بماند و در این مدت خبث و

شرارت خود را عملی بسازد .



این مهلت دادن نه دلیلی بر محبوبیت شیطان است و نه اخلاقی به حکمت خداوندی دارد، حتی اگر فرض کنیم: این حیات طولانی بعنوان پاداش عبادتهای شیطان نبوده است، بلکه بعنوان اینکه موجودی بوده است و از خداوند باتمامعلم و اختیار این مطلب را خواسته است که او را نامدت طولانی باقی بدارد و خداوند خواسته او را اجابت فرموده است، تبهکاران انسانی هم که مزایای دنیوی را بطور جدی میخواهند، خداوند در اختیار آنها قرار میدهد:

« من کان یرید الحیاة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها وهم فیها لا یبخسون . اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار ... » ۱

(هر کس که حیات دنیوی و زینت آن را بخواهد در همین دنیا اعمال یا نتایج اعمال آنها را بایشان میدهم و آنان از این جهت نقصی در خواسته هایشان یا نتایج خواسته هایشان نخواهند دید. برای آنان درسرای آخرت چیزی جز آتش وجود ندارد.)

« و لا یحسبن الذین کفروا انما نملى لهم خیر لا نفسهم انما نملى لهم لیز دادوا اثمًا و لهم عذاب مهین . » ۲

(آنانکه کفر ورزیدند، گمان نکنند که ما آنها را [بامزایای دنیوی و خواسته های حیوانی شان] سرشار می کنیم به خیر و صلاح آنها است، بلکه آنها را سرشار میکنیم و در نتیجه گناهان خود را افزایش میدهند و برای آنان عذاب اهانت باری در انتظار است.)

اما مطلب دوم - چیز تازه ای نیست و همان مسئله است که بطور اختصار در مسئله چهارم متذکر شدیم. به بیان روشن تر اگر چه شیطان در مدت زندگانی اش

۱ - هود آیه ۱۵

۲ - آل عمران آیه ۱۷۸

در آن عمر طولانی که خدا به او داده است - تولیدی و شرارت کاری ندارد<sup>۱</sup>، ولی چنانکه گفتیم و خود شیطان نیز بنا بگفته - او در متعال در روز رستاخیز خواهد گفت - اثر تولیدی و شرارتش علت ضلالت انسانها نمیشد.

در حقیقت آنچه که بعید بنظر میرسد (تولیدی و شرارت طولانی) نتیجه‌ای است که از خود شیطان ناشی شده است و این طول زمان ارتباطی با اعمال انسانی ندارد چنانکه وجود غرایز حیوانی در تمام افراد انسانی در هیچ یک از جوامع و محیط‌ها از اعمال انسانی سلب مطلق آزادی نمیکند.

### مسئله ششم - آیا وجود شیطان در دستگاه آفرینش

ضرورت داشته است؟

این هم یکی از آن مسائل است که جولانگاه اصطلاحات حرفه‌ای و فلسفه بافی‌های تصنعی قرار میگیرد.

در مباحث سر نوشت و قضا و قدر گفتیم: آنچه که مربوط به کار خداوندی است، يك جزء از سر نوشت و همان نظام آفرینش است و آن عبارت از گسترش ماده و قوانین حاکمه بر آن میباشد. اما جزء دوم سر نوشت که پس از بوجود آمدن، نمودی در نظم دستگاه آفرینش ایجاد می‌کند، مربوط به حرکات و سکناات اختیاری آن موجودات است که دارای اختیار میباشد. بهمین جهت میتوان گفت: شیطان بعنوان يك موجود تولید و شر<sup>۲</sup> بهیچ وجه جزء ضروری دستگاه آفرینش نیست، زیرا خدا

---

۱- ممکن است این اعتراض هم کرده شود که: يك معصیت محدود که عبارت از سجده نکردن شیطان به آدم بوده است، چطور يك نتیجه بسیار طولانی و بزرگ و آن تولیدی و شرارت نهایی را تا روز رستاخیز تولید میکند؟ پاسخ این اعتراض بسیار روشن است، زیرا معصیت به خالق بطور مستقیم و باتمام آگاهی و اختیار يك حادثه محدود نیست، بلکه اصلا کمیت زمانی و نمودی در این موضوع وجود ندارد، لذا این معصیت که خود موضوع کیفی و بی نهایت است، میتواند نتیجه‌ای مافوق زمان و کشش‌های معمولی طبیعی باشد.

خیر محض است و کارا و نیز خیر محض خواهد بود و او هیچ احتیاجی به بهره برداری از شرارت و پلیدی بعضی از موجودات برای بشمار رسانیدن کمال بعضی دیگر ندارد . شیطان ماهیتی از جنّ و ماده آتشین بوده که جزء دستگاه آفرینش قرار گرفته است ، نه بعنوان موجودی که بایستی کبر و غرور بورزد و به آدم سجده نکند و رانده شود و سپس به جای اینکه توبه کند و از کردار خود پشیمان شود ، بگوید : خدایا ! تا روز قیامت بمن مهلت بده تا بندگان ترا اغوا کنم و فریب بدهم !

گفت : انظرنی الی یوم الجزاء کاشکی گفتی که تب یاربنا

مسئله هفتم - آیا انسان میتواند شیطان را از خود دور کند؟

البته میتواند ، انسانی که میتواند غرایز حیوانی جوشان و خروشان خود را مهار کند ، چگونه نمیتواند شیطان را از خود دور نماید . آیات شریفه این مضمون را در موارد متعددی گوشزد میکند از آنجمله :

« قال رب بما اغویتنی لازینن لهم فی الارض ولاغوینهم اجمعین . الا عبادك منهم المخلصین . قال هذا صراط علی مستقیم . ان عبادی لیس لك علیهم سلطان الا من اتبعك من الغاوین . » ۱

( شیطان گفت : ای خدای من ! بدانجهت که مرا اغوا کردی من هم در روی زمین برای اولاد آدم اشیاء را زیبا و جالب نشان دادم همه آنها را اغوا خواهم کرد . مگر بندگان مخلصت را . )

« قال فبعزتك لاغوینهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین . » ۲

( شیطان گفت : سوگند به عزّت تو ، همه آنها را اغوا خواهم کرد مگر بندگان مخلصت را . )

در این مضمون آیات فراوانی است که بعضی از آنها بطور مستقیم مطلب را

---

۱- الحجر آیات ۳۹ تا ۴۲

۲- ص آیه ۸۳

گوشزد میکند ، بعضی دیگر بطور غیرمستقیم .  
چنانکه گفتیم وجود شیطان و جلوه دادن او معاصی و گناهان را بهیچ وجه  
جنبه علّیت و انگیزگی صد درصد به خواسته شیطان ندارد .  
موضوع شیطان بعنوان يك اغوا کننده خارجی، مانند نفس و غرایز حیوانی  
بعنوان اغوا کننده های داخلی است .

البته ممکن است انسان بجهت بی اعتنائی به فعالیت های عقل و وجدان  
بطوری تحت سلطه شیطان قرار بگیرد که تمام شخصیت و موجودیت خود را از دست  
بدهد ، ولی این دلیل آن نیست که اغوا های شیطانی بطور کلی عامل صد درصد  
تبهکاری انسان است ، چنانکه انسان با تکرار دایمی و اصرار به خطا و  
هوی پرستی ، وجدان خود را لگد کوب میکند ، تا آنجا که وجدان از فعالیت  
میافتد و مشمول :

« ختم الله علی قلوبهم ... »

( خداوند بر دلهای آنان مهر زده است .) میگردد ، زیرا با مقدمات اختیاری  
دلهای خود را از فعالیت دریکویی ها از کار انداخته اند .

دزد آید در نهان در مسکنم  
گویدم که پاسبانی میکنم

همواره از دزد هایی که در جوامع بشری لباس پاسبانی  
به تن کرده اند بر حذر باشید

این دزدان پاسبان نما و شیاطین فرشته نما در هر زمان و مکان میتوانند با  
مهارت کامل لباس پاسبانی را تشخیص داده و بهر قیمت است آن را بدست آورده ،  
به چپاول جان و مال مردم و نتایج زحمات و فعالیت های آنان بپردازند .  
این را هزنان قافله انسانی بادقت کامل لباس پاسبانی هر دوران را تشخیص

داده ، سدّ راه زندگانی فرد و اجتماع میگردند . لباس دین ، لباس اخلاق ، علم ، عدالت ، رهبری و ... در هر دوره ای بنا بمقتضیات آن دوره و در مقابل هر فرد و گروهی با نظر به مشخصات و موقعیت آنان برای نمودار ساختن پاسبانی به قافله بشریت «برد بهره برداری قرار گرفته است .

ما نباید گمان کنیم که روزی تکامل بشری بخودی خواهد رسید که خود بخود دسته دزدان از دسته پاسبانان تفکیک خواهند گشت . این تفکیک و نجات دادن همواره احتیاج به کوشش و مبارزه جدی و صمیمانه دارد که حیات انسان ها را از چنگال این دزدان پاسبان نما که ضدّ حیات بشری اند نجات بدهد .

#### تفسیر ابیات

در داستان چینی آمده است که معاویه در گوشه ای از قصرش خوابیده بود<sup>۱</sup> و از دیدن مردم خسته شده ، درهای قصر را از اندرون بسته بود که کسی مزاحمش نشود . او بطور عمیق در خواب فرو رفته بود ، ناگهان مردی او را از خواب بیدار کرد . معاویه چشم گشود و آن مرد را ندید . با خود گفت : راهی برای ورود به قصر نبود ، آن کیست که چنین گستاخی نموده و وارد قصر شده است؟ ، برخاسته برای پیدا کردن آن شخص ، قصر و دور و بر آن را گشت ، ناگهان چشمش در پشت در نگون بختی را دید که میخواست روی خود را پشت پرده مخفی کند . معاویه گفت : کیستی ؟ اسمت چیست ؟ آن شخص گفت : نام من ابلیس است .

معاویه : - با من ضد و نقیض صحبت مکن ، راستش را بگو به بینم چرا مرا بیدار کردی ؟

شیطان : - وقت نماز است خواستم ترا بیدار کنم ، تافوراً برای عبادت به مسجد بروی ، مگر نمیدانی که پیشوای اسلام که حقایق را ابراز مینمود و از سوی خداوند بیهمتایلیغ میکرد ، میفرمود :

---

۱- در اول مبحث گفتیم که این داستان مدرك ندارد .

« پیش از آنکه فرصت از دست برود به انجام اطاعت‌ها شتاب کنید ؟ » .

**معاویه :** - هرگز ، ابدآ ، غرض تو این نیست که مرا به خیر و اطاعت الهی راهنمایی کنی ، مثل تو مثل همان دزد نا بکار است که در لباس پاسبانی آمده میگوید : من حافظ و نگهبان تو هستم !! من این گفتار دزد پاسبان‌نما را چگونه باور کنم ، مگر دزد هم پاداش و مزد الهی میفهمد ؟! مخصوصاً دزد راهزنی مثل تو شیطان ، تو چگونه میتوانی برای من رهبر و یا پاسبان و دلسوز باشی ؟!



### جواب گفتن ابلیس معاویه را

گفت ما اول فرشته بوده ایم  
سالکان راه را محرم بدیم  
پیشه اول کجا از دل رود  
در سفر گر روم بینی یا ختن  
ما هم از مستان این می بوده ایم  
ناف ما بر مهر او بریده اند  
روز نیکو دیده ایم از روزگار  
نی که ما را دست فضلش کاشتست  
ای بسا کز وی نوازش دیده ایم  
بر سر ما دست رحمت مینهاد  
درگه طفلی که بودم شیر جو  
از که خوردم شیر غیر شیر او  
خوی کآن باشیر رفت اندر وجود  
گر عتابی کرد دریای کرم  
اصل نقدش لطف و داد و بخشش است  
از برای لطف عالم را بساخت  
فرقت از قهرش اگر آبتن است  
میدهد جان را فراش گو شمال  
گفت پیغمبر که حق فرموده است  
آفریدم تا زمن سودی کنند  
نی برای آنکه من سودی کنم

راه طاعت را بجان پیموده ایم  
ساکنان عرش را همدم بدیم  
مهر اول کی ز دل زایل شود؟  
از دل تو کی رود حب الوطن؟  
عاشقان درگه وی بوده ایم  
عشق او در جان ما کاریده اند  
آب رحمت خورده ایم از جویبار  
از عدم ما را نه او برداشتست؟  
در گلستان رضا گردیده ایم  
چشمهای لطف بر ما میگشاد  
گاهوارم را که جنبانید؟ او  
که مرا پرورد جر تدبیر او؟  
کی توان آن را ز مردم واگشود  
بسته کی گردند درهای کرم؟  
قهر بروی چون غباری از غش است  
زرها را آفتاب وی نواخت  
بهر قدر وصل او دافستن است  
تا بداند قدر ایام وصال  
قصدمن از خلق احسان بوده است  
تازشدم دست آلودی کنند  
وز برهنه من قبایی برکنم

چند روزی گر زبیشم رانده است  
 کز چنان رویی چنین قهرا یعجب  
 من سبب را ننکرم کآن حادثست  
 لطف سابق را نظاره می کنم  
 ترك سجده از حسد گیرم که بود  
 هر حسد از دوستی خیزد چنین  
 هست شرط دوستی غیرت پزی  
 چونکه بر قطعش جز این بازی نبود  
 آن یکی بازی که بد من باختم  
 در بلا هم می چشم لذات او  
 چون رها ند خویشان را ای سره  
 جزوشش از کلشش چون وارهد  
 هر که درشش او درون آتش است  
 خود اگر کفر است اگر ایمان او  
 چشم من در روی خوش مانده است  
 هر کسی مشغول گشته در سبب  
 زانکه حادث حادثی را باعث است  
 هر چه آن حادث دوباره می کنم  
 آن حسد از عشق خیزد نر وجود  
 که شود با دوست غیری همنشین  
 همچو شرط عطسه گفتن دیرزی  
 گفت بازی کن چه دانم در فرود  
 خویشان را در بلا انداختم  
 مات اویم مات اویم مات او  
 هیچ کس درشش جهت زین ششدره  
 خاصه که بیچون مرا ورا کثر نهد  
 او ش برهاند که خلاق شش است  
 دست باف حضرتست و آن او

#### روایت

« یقول الله تعالی یا بن آدم، لم اخلقک لاریح علیک انما خلقتک لتربح علی فاتخذنی بدلا من کل شیء. » ۱  
 ( خداوند متعال میفرماید : ای فرزند آدم ترا نیافریدم که سودی بمن برسانی ، بلکه ترا آفریدم که سودی بتو برسانم ، پس مرا بدل از همه چیز اتخاذ کن [ما فوق همه و هدف اقصای تمام حرکات و سکناات]. )

۱ - شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۶۰ و ج ۱ ص ۲۰۹ و در شرح عبده فقط مضمون جمله اول موجود است.



پیشه اول کجا از دل رود  
مهر اول کی زدل ضایع شود  
ماه از مستان این می بوده ایم  
عاشقان در گه وی بوده ایم

آیا محبت‌هایی که در گذشته در روح ثبت میگردند  
زایل شدنی هستند؟

جای تردید نیست که نه تنها مهر و محبت، بلکه کینه‌ها و سایر پدیده‌های روانی که در يك دوران حسّاس از عمر انسانی در اعماق شخصیت نفوذ میکنند، یا بهیچ وجه قابل زوال و فنا نیست و یا بدشواری از بین میرود و گاهی هم پدیده‌های ضد آن موضوعات پیشین اعماق شخصیت را اشغال نموده و بصورت یکی از عناصر اساسی آن در می‌آید، این بعنوان يك اصل کلی قابل پذیرش است، ولی در مورد شیطان احتیاج به تأمل و دقت نظر بیشتری دارد، زیرا اگر محبت شیطان در باره خدا آنچنان عمیق بود که واقعاً تمام سطوح شخصیت او را اشغال نموده بود، در اینصورت برای او خود طبیعی یا وجود نداشت و یا طوری برای او تفسیر شده بود که امکان نداشت که آن خود طبیعی او را چنان تحریک کند که در مقابل فرمان الهی تکبر و مقاومت ورزیده و سربلندی نماید، از اینجا معلوم میشود که شیطان با آن همه عبادت و تقرب به خدا که داشته است، آنچنان رشد شخصیت خود را دریافته بود که در معرض انحراف قرار نگیرد، بنابراین آیات مربوط باین موضوع که عنوان نقد و تحلیل ما است، صحنه سازی تابلویی است که بطور کلی میتواند مفید باشد و به موضوع شیطان صد درصد قابل تطبیق نیست.

اصل نقدهش لطف و داد و بخشش است  
قهر بروی چون غباری از غش است

آیا مقتضای اصلی فیاضیت خداوند تقدینه لطف و عنایت است و قهر و  
غضب او بمانند غبار ناچیزی است که تقدینه او را مغشوش  
نشان میدهد؟

دلایل عقلی و نقلی فراوان و کاملاً معتبر وجود دارد که لطف و عنایت و رحمت  
خدارا با عظمت تر و وسیع تر از همه چیز معرفی می کند، زیرا بقول مولوی :

باد ما و بود ما از داد تست	هستی ما جمله از ایجاد تست
لذت هستی نمودی نیست را	عاشق خود کرده بودی نیست را
لذت انعام خود را و امگیر	نقل و باده جام خود را و امگیر
وربگیری کیت جست و جو کند	نقش با نقاش کی نیرو کند
منگر اندر ما مکن درما نظر	واندر اکرام و سخای خود نگر
ما نبودیم و تقاضا مان نبود	لطف تو ناگفته ما میشوند

نیز این مطلب روشن است که قهر و غضب خداوندی جز مشاهده نتایج تبهکاری  
که از انسان صادر میشود چیز دیگری نیست، در صورتیکه اصل بوجود آمدن جهان  
هستی و بقاء و حرکات و تنوع آن، همه و همه به لطف و احسان و فیاضیت او مستند  
است.

اما تفسیر این موضوع و تشبیه آن به غباری از مغشوش بودن روی تقدینه  
صحیح و رایج، يك تفسیر و تشبیه منطقی نیست، زیرا چنانکه گفتیم قهر و غضب  
خداوندی مانند کینه توزی های آدمیان نیست که ذاتاً زشت و ناروا باشد، ولی پس  
این تشبیه که چون خداوند دارای رحمت و فیض بیکران است، پس قهر و غضب خداوندی  
مانند غبار ناچیزی از مغشوشیت است، لطف ادبی ندارد، بلکه قهر الهی جز به نتیجه

رسانیدن کارهای زشت ما چیز دیگری نیست ، وقتی که بنابه آیه :

« ختم الله علی قلوبهم ... »

(خداوند وجدان و قلب آنها را بسته است .)

وجدان آدمی محو و نابود میشود، يك نتیجه طبیعی به اعمال زشت و ناروای انسانی که وجدان را سرکوب کرده است . اینست قهر و غضب خداوندی !

فرقت از قهرش اگر آبستن است

بهر قدر وصل او دانستن است

آیا هجران و فراق برای دریافت شیرینی وصال است ؟

این هم يك اصل است که هر چه دوران فراق و هجران زیادتر - اشتیاق به وصال شدید تر و خود وصال نیز از این راه لذت بخش تر میگردد ، اما باین شرط که جدایی و فراق میان عاشق و معشوق به انحراف از مهر و محبت مستند نباشد ، بلکه عوارض وجودی و موضوعات خارج از پدیده عشق باعث جدایی و هجران گردد ، اما اگر مولود تفسیری باشد که عاشق در شخصیت خود اعتقاد کرده است . مثلاً بگوید : من که يك آدم دانا و دارای نژاد عالی تر و مشخص ترم چگونه خواسته معشوقم را در باره يك موضوع ناچیز بپذیرم و این خود ستایی بجایی برسد که حتی در موقع جدایی بگوید : من رفتم و تا ابد در باره این موضوع ناچیز (آدم و فرزنداناش ! ) بیکار نخواهم نشست ، بلکه آنان را به سیه چال بدبختی خواهم کشانید .

چنین هجرانی برای دانستن قدر وصال معشوق نیست ، در باره شیطان مطالب از همین قرار است که گفتیم ، زیرا اگر عشق الهی او حقیقتاً وجود داشت ، اولاً اگر آن معشوق نابودی کلی او را میخواست میبایست بپذیرد و بقول صدر المتألهین :

آنانکه ره عشق گزیدند همه در کوی حقیقت آرمیدند همه

در معرکه دو کون فتح از عشق است هر چند سپاه او شهیدند همه

با اینکه خداوند باو فرمود: به آدم سجده کن، اگر معشوق به عاشق حقیقی اش بگوید: من این دستمال را دوست دارم، آن عاشق بایستی دستمال را مانند جزء شخصیت معشوق پذیرفته، بال و پری از عشق خود را باو بگستراند. نه اینکه بگوید: من چنین و چنانم !!

و انکهی، اگر شیطان عاشق حقیقی بود، این چه غلط کاری بود که در موقع هجران از معشوق خود بگوید: خداوندا، تو مرا اغوا کردی من هم تمام فرزندان این آدم را تا روز رستاخیز اغوا خواهم کرد؟!

روی همین بیان که متذکر شدیم، آیات بعدی مانند:   
ترك سجده از حسد گیرم که بود آن حسد از عشق خیزد نر جهود   
تنها جنبه شعری و خیالی پیدا میکند.

چونکه بر نطعش جز این بازی نبود   
گفت بازی کن چه دانم در فزود

آیا موضوع شیطان از يك نقشه قبلی بود که میبایست پیاده شود؟

جریانات کار گاه هستی را که جنباننده آن خدا است، به نطع بازی تشبیه کردن سبک و جلف بنظر میرسد، خود مولوی در چند بیت قبل میگوید:   
گفت پیغمبر که حق فرموده است قصد من از خلق احسان بوده است   
آن خدای بزرگ که حتی خود نمیتواند به خودش نفعی برساند. آن خدای بزرگ که باعتراف مکرر مولوی این جهان هستی با این عظمت و بلکه هزارها برابر آن، در پیشگاه لایزالی او چو نان کف ناچیزی بر سطح اقیانوس بیکران است، چه نیازی به گستردن نطع و بازی با مخلوقات ناچیزش دارد، امان از این تناقض گویی های جلال الدین، که جوامع بشری را از بهره برداری از عالی ترین مطالب حکیمانه اش محروم ساخته است !!

اما اینکه آیاماجرای شیطان مطابق نقشه قبلی بوده و میبایست بطور ضروری بآن سقوط کشانده شود؟ در اول مباحث معاویه و شیطان متذکر شدیم، مراجعه شود.

در بلاهم می چشم لذات او

مات اویم مات اویم مات او

در آن هنگام که سطح عمیق من عالی انسان به عظمت يك موجود کاملاً پی میبرد، آن من عالی گویی جزئی از آن عظمت گشته و مافوق شادیا و آلام مربوط به خویشتن قرار میگیرد، این يك پدیده بسیار عالی در روح انسانی است و معلوم است که هیچ عظمتی بالاتر از خداوند متعال برای انسان و جهان مطرح نیست، چون احساس جزئیّت با آن مقام شامخ بهیچ وجه واقعیت ندارد، انتساب و رابطه میان خود و خدا را در می یابد که شبیه به نور و جسم شفاف میباشد. در اینحال لذایذ و آلام که مقتضیات ماده و مادیات است. اگر چه بوجود آدمی سرازیر میشوند، ولی انسان بجهت اشتغال بآن نور، لذایذ و آلام را مانند باد ضعیفی درك میکند که میوزد و لحظه ای با کالبد انسان تماس نمیگیرد و سپس براه خود میرود.

سعدی میگوید :

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد      ساقیاباده بده شادی آن کاین غم ازوست

اما اینکه مولوی میگوید :

« مات اویم مات اویم مات او » ، دو احتمال دارد :

احتمال اول - تحیر و بهت حاصل از لذت است . یعنی از شدت لذت مات

و حیران او هستم .

احتمال دوم - اینست که : در عین چشیدن بلا و ناگواری غوطه ور شدن در

لذت موجب حیرت و بهت گشته است .

پوشیده نماید : نکته ای را که در نقد و تحلیل ابیات گذشته گفتیم ، در این بیت

فوق هم جریان دارد ، یعنی مضمون بیت بسیار عالی است و برای مردان الهی کاملاً

قابل تطبیق است ، ولی در باره شیطان بجهت دلیلی که گفتیم صحیح نیست .

### تفسیر ابیات

شیطان به معاویه میگوید :

ما دردوران های پیشین جزء فرشتگان بوده و ازجان و دلاطاعت خدا رابجای می آوردیم . مامحرم راز سالکان راه حق و حقیقت بوده با ساکنین عرش کبریایی محرم بودیم . من که مدت بسیار طولانی شغلی جز اطاعت و همدمی با روحانیان نداشتم ، چگونه آن شغل وپیشه را از یادخواهم برد ؟ مهر و محبت اولی من به خدا بوده است مهر و محبت اولی فراموش شدنی نیست . بهر نقطه از دنیا سفر یا مهاجرت کنی ، خواه روم باشد یا ختن ، بالاخره محبت وطن هر گز از دل بیرون نخواهد رفت ، آری :

ماهم از مستان این می بوده ایم عاشقان در که وی بوده ایم  
از آغاز هستی ، محبتش در نهانخانه دل ما بودیعت نهاده شده ، با محبت او ناف مارا بریده اند . [ کنایه از اینست که آغاز تولد ما همراه بامهر او بوده است . ]  
مشیت الهی نهال با طراوت عشق او را در اعماق دل ما کاشته است . ما از روزگاران پیشین روزهای خوش دیده و از جویبار الهی آب رحمت آشامیده ایم ، مگر نه اینست که بذر وجود مارا بافضل و عنایت الهیش به مزرعه هستی پاشیده ، مارا از نهانگاه نیستی به بهنه هستی در آورده است ؟

چه نوازش ها که از او دیده ایم ، چه گردشها که در گلستان رضا و خرسندی او کرده ایم ، دست رحمت بر سر ما مینهاد ، دیدگان لطفش را بروی ما میکشود . من در آئیننگام که طفل شیر خواری بوده و تمام موجودیتم را گهواره نا چیزی در بر میگرفت ، اختیار کوچکترین حرکت را از خود نداشتم ، همو بود که گهواره ام را با دست محبتش می جنبانید ، همان شیر که از رگهای مادر به پستانش سرازیر میکشت ذرات و حرکات و خواصش از فیض الهی بهره مند بود ، در میان میلیونها عوامل

مزا حم زندگی جز تدبیر او چیزی نبود که وجود ناچیز را بیرون راند. محبت عمیق او در دلم چونان شیر زلال بود که در کودکی پایه هستی‌ام را بنانهاده است. آنچه که با شیر اندرون شود، با جان درمی‌آمیزد و با جان هم بیرون می‌رود. آن محبوب ازلی و ابدی بجهت خطا و لغزشی که از من رخ نمود، عتاب و ملامت کرده است، این عتاب و توبیخ دریا‌های بی‌پایان کرمش را برویم نخواهد بست. اصل و اساس نقدینه مشیت او کرم و لطف و داد و عنایت بوده و قهر او چونان غبار ناچیزی از مغشوشیت است که در مشیت او دیده می‌شود. جهان هستی را از روی لطف و کرم بوجود آورده، خورشید جهان پرورش ذره‌ها را نواخته است [اینست نقدینه مشیت او] اگر می‌بینید که قهر و غضبی نشان داده و در نتیجه مرا به فراق و هجران خود مبتلا ساخته است برای قدردانی و درك عظمت و شیرینی وصالش بوده است. جدایی اش جان آدمی را گوشمال می‌دهد، باشد که قدر روزگاران وصل را بداند پیامبر گفته است: که خدا می‌فرماید:

« قصد من از خلق احسان بوده است. »

« من آنانرا آفریده‌ام که سودی ببرند و هستی آنان از شهد عنایتم شیرین گردد: آفرینش جهانی که کوچکترین نیازی بآن ندارم چه سودی برای من خواهد داشت، هستی جهان آن برهنه ناچیز است که نمیتواند برای من پوشاکی بدهد. اگر چه چند روز مرا از بارگاه خود رانده است، ولی هنوز دیدگانم نگران جمال ابدی او است. می‌گویند: قهر و غضب الهی درباره تو معلول علت و سببی است، اینان باید بدانند که سبب و سببیت حادث است، من با سبب چکار دارم؟! نظاره و توجه من بر لطف سابق او است.<sup>۱</sup> اگر هم از روی حسد به آدم سجده نکردم، این حسد از عشق و منحصر دیدن معشوقم بوده است، نه اینکه در مقابل خداوند بزرگ انکار و مقاومت بورزم.

همواره پدیده رشک از آن بر می‌خیزد که محبوب انسان بادیگری همنشین

۱ - خواهشمند است نقد و تحلیل ابیات مربوط را مورد توجه قرار دهید.

شود ، شرط دوستی رشک و غیرت است، چنانکه در مقابل کسی که عطسه کند میگویند: دیرزی . بدانجهت که بساطی که برای بازی گسترده بود، جز این بازی مطرح نبود، که من سجده نکنم و مطرود شوم ، لذا من بازیگر ، درمقابل تقدیر حتمی بازی چه میتوانستم بگویم . من دراین بازی باخته و خود را در بلا انداختم اما گمان مکن که در این بلا روزگارم تیره و تار است ، بلکه :

در بلا هم میچشم لذات او      مات اویم مات اویم مات او  
از آن ششدر که از شش جهت در بروی بازی کننده بسته شده است ، چگونه میتوان رهایی یافت . کسی که درشش جهت عالم طبیعت محبوس است یا اگر مجموع مشیت الهی و جریانات نوامیس هستی مانند مجموعه ای از اعداد (۶) بوده است، من که مانند جزیی (۱ یا ۲) از آن مجموعه هستم، چگونه میتوانستم از عدد (۶) تفکیک شوم؟! کسی که در یک مجموعه بسته قرار گرفته است ، جز آفریننده آن مجموعه کسی نمیتواند او را نجات بدهد .

هر چه باشد از کفر و ایمان ساخته شده آن بادگاه لایزال است . [ به اول مباحث ابلیس و معاویه مراجعه شود . ]





### باز تقریر کردن معاویه با ابلیس مکر اورا

گفت امیر اورا که اینها را ستست	لیک بخش تو از اینها کاستست
صد هزاران چون مرا توره زدی	حفره کردی در خزینه آمدی
آتشی از تو بسوزم چاره نیست	کیست کردست تو جامه پاره نیست
طبعت ای آتش چو سوزانید نیست	تا نسوزانی تو چیزی چاره نیست
لعنت این باشد که سوزانت کند	اوستاد جمله دزدانت کند
با خدا گفתי شنیدی روبرو	من چه باشم پیش مکررت ای عدو
معرفتهای تو چون بانگ صغیر	بانگ مرغان است لیکن مرغ گیر
صد هزاران مرغ را آن ره زده است	مرغ غره کا شنایی آمده است
در هوا چون بشنود بانگ صغیر	از هوا آید شود اینجا اسیر
قوم نوح از مکر تو در نوحه اند	دل کباب و سینه شرحه شرحه اند
عاد را تو باد دادی در جهان	در فکندی در عذاب و اندهان
از تو بود آن سنگسار قوم لوط	در سیاه آبه ز تو خوردند غوط
مغز نمود از تو آمد ریخته	ای هزاران فتنه ها انگیزته
عقل فرعون ذکی فیلسوف	کور گشت از تو نیاید او وقوف
بولهب هم از تو نا اهلی شده	بو الحکم هم از تو بوجهلی شده
ای بر این شطرنج بهر یاد را	مات کرده صد هزار استاد را
ای ز فرزین بندهای مشکلت	سوخته جانها سیه گشته دلت
بحر مکاری تو و خلقان قطره ای	تو چو کوهی وین سلیمان ذره ای
که رهد از مکر تو ای مختصم	غرق طوفانیم الا من عصم
بس ستاره سعد از تو محترق	بس سپاه جمع از تو مفترق
بس مسلمان کز تو دین درباخته	سر نگون تا قعر دوزخ ناخته
بس چو بلام از تو نومید آمده	بس چو بر صیصا ز تو کافر شده

## آیه

« قال لاعاصم الیوم من امر الله الامن رحم ... » ۱

( گفت : امروز از امر خداوندی کس نمیتواند جلوگیری کند، مگر کسی که رحم کرده است . )

با خدا گفتی شنیدی روبرو  
من چه باشم پیش مکر ت ای عدو

آن فرد یا گروهی که بخیال خود با خدا ستیزه میکند هرگز  
خیر خراهِ بشر نمیگردد

ویکتور هوگو از زبان اسقف میری یل میگوید :  
« ملحد نمیتواند خدمتگزار بشر بوده باشد . »

جوامع انسانی افراد فراوانی را در طول تاریخ خدمتگزار خود معرفی کرده  
است ، تا حدودیکه بعضی از آنها را تا حد پرستش بالا برده است و حقیقتاً هم فدا-  
کارانی در تاریخ دیده میشوند که تاریخ عظمت خود را مهن آنها میباشد ، این مطلب  
جای هیچگونه تردید و مناقشه بازی نیست .

مسئله ای که بایستی مورد دقت قرار بگیرد ، اینست که آیا کسیکه رابطه ای  
با خدا ندارد و در خدمات و فداکاریهایش به خداوند استنادی ندارد ، میتواند خدمتگزار  
واقعی انسانی بوده باشد ؟

گروهی میگویند : آری ، چنین چیزی ممکن است و تاریخ افرادی را از این  
اشخاص در دسترس ما قرار داده است .

گروه دیگر میگویند : نه هرگز ، بلکه محال است کسیکه در خدماتش هدف-  
گیری الهی نداشته باشد ، باینحال بتواند برای بشریت کاری صورت بدهد .

بنظر میرسد که این مسئله احتیاج به دقت بیشتری دارد ، میگوییم : دو موضوع را بایستی از یکدیگر تفکیک کرد :

**موضوع اول - سعادت و فضیلت خود خدمتگزار .**

**موضوع دوم - ارزش کاری که صورت داده است .**

**موضوع اول :** سعادت و فضیلت خود خدمتگزار - هیچ جای شك و شبهه نیست که پدیده سعادت و عظمت و فضیلت يك انسان در کارهایی که صادر میکند بستگی به نیت و هدف گیری او دارد ، اگر شخصی میلیاردها نفر انسان را از مرگ نجات بدهد و آنان را در بهشت برین زندگانی جای دهد - اگر هدف او پول باشد ، کوچکترین مزیتی از سعادت و فضیلت را دارا نخواهد بود ، اگر هدف او اشباع حس شهرت - پرستی و مقام بوده باشد - از سعادت و فضیلت بهره ای ندارد ، اگر هدفش از کاری که دست به آن زده است ، يك انفجار ناشی از شدت جوش و غلیان انتقام گیری بوده است - سعادت و فضیلت راهی به روح او ندارد .

اگر برای اشباع حس انسان دوستی است کار او از دفاع گریه از گریه دیگر دو-مقابل سگ درنده تجاوز نمیکند ، اگر انگیزه اش يك انگیزه وجدانی است که در باره زنده ها مخصوصاً نوع انسانی دارا است - بهره او در هر دو نوع فداکاری اگر چه از انگیزه های پیشین عالی تر و انسانی تر است ، ولی اگر این سؤال مطرح شود که آیا اطلاع دارید که شما بانسانهایی خدمت میکنید که **توماس هابس** در باره آنها گفته است :

« انسان گرگ انسان است ؟ » ،

آیا شما اطلاع دارید که بانسانهایی خدمت می کنید که در هر موقع و در هر گونه شرایط سود جو و خود پرست است ؟ اگر در مقابل این سؤال شما مبهوت شود و بگوید : وجدانم چنین حکم میکند ، حس انسان دوستی ام مرا باین فداکاریها وادار کرده است ، بدانید که او نتوانسته است از نصف راه گامی فراتر بگذارد . درست است که او انسانی است بهتر از سایر نفع پرستان ، ولی جواب قانع کننده ای به سؤال شما

نداده است، زیرا اگر بخواهید وجدان و حس انسانی را ریشه‌گیری کنید، خواهید دید جز يك ضمانت اجرایی درونی چیزی در این فداکاریها برای او مطرح نیست، نکند این از همان سنخ کار باشد که زنبوران عسل و سایر حیوانات هم بطور غریزه طبیعی انجام میدهند - بدون اینکه يك عامل فوق استناد بدهند.

از این بحث باین نتیجه میرسیم که اگر برای يك خدمتگزار بشری، خدایی مطرح نباشد، در این صورت عاملی خارج از طبیعت خود یا حد اکثر عاملی خارج از يك فعالیت پاکیزه ( وجدان ) که آنهم بالاخره مستند بخود او است، او را تحریک نکرده است، خدمت به خود، یا اجابت تحریکات درونی خود، اگر هم در این زندگانی اجتماعی سعادت نامیده شود، فضیلت ما فوق ( خود طبیعی ) را نصیب شخصیت انسانی نخواهد کرد.

**موضوع دوم:** ارزش کاری که صورت داده است - مسلم است که وجود طبیعی کار نتیجه مناسب خود را در دنبال دارد، اعم از اینکه هدف سود پرستی مادی باشد، یا وجدان درونی او را تحریک کند، یا شهرت و مقام او را به خدمتگزاری وادار بسازد. از قرن ۱۹ باینطرف صنایع بسیار بزرگی که محصولات ضروری و مفید نصیب بشریت کرده است، توسعه و اکتشاف خود را مرهون سود پرستی صاحبان صنایع مییابد و همچنین اکتشافات و اختراعات دیگری که انجام میگردد غالباً یا از اول سود پرستی در آنها هدف بوده و یا پس از اکتشافات نتیجه مادی از آنها گرفته میشود، با اینحال محصول مورد ضرورت برای انسانها مفید واقع میشود. يك جنایتکار اجتماعی را ممکن است يك مرد الهی بانگیزی دستور خداوندی از بین ببرد و ممکن است يك مرد از روی انتقام او را بکشد و ممکن است مقررات اجتماعی او را نابود کند و ممکن است يك جنایتکار بدتر از خود او فقط بقصد سود خویش او را از بین ببرد، در تمام موارد فوق جنایتکار مفروض نابود شده و ضررهایی که از او برای جامعه وارد میکشت، از بین رفته است.

غالباً این دو موضوع که ما تا حدودی توضیح دادیم اشتباه میشود و مسئله

مورد بحث ( آیا کسیکه توجه به خدا ندارد نمیتواند خدمتگذار بشر باشد ؟ ) با ثبوت یا نفی مطلق برگزار میشود .

### تفسیر آیات

معاویه به شیطان میگوید:

مطالب صحیحی را گفתי، ولی تو اهل این مطالب نیستی و از روی مکر و حيله به خودت تطبیق میکنی، مگر تو نیستی که صدها هزار مثل من (معاویه) را منحرف ساخته‌ای ؟ تو مگر همان شیطان نیستی که مخفیانه نقب‌ها و حفره‌ها کنده و در نهانگاه انسانها وارد میشوی ؟ آری تو همان آتشی که اگر مرا بسوزانی مقتضای طبیعت تو بوده و برای من چاره‌ای وجود ندارد، از فرزندان آدم کیست کسی که از دست تو چاکی به پوشاکش نخورده باشد؟ هیچ میدانی این طبیعت سوزانیدن را از کجا پیدا کرده‌ای ؟

این لعنت خدا است که ترا مانند آتش سوزاننده و استاد همه دزدانت کرده است .

تو همان پلید نابکاری که رودرروی خدا با او به گفتگو پرداختی و بخیال خود باو پاسخ‌ها گفתי و از او سؤال‌ها کردی ، من ، معاویه ، کیستم که در مقابل مکر و حيله هایت چاره‌ای بیندیشم ؟! این فلسفه‌بافی‌ها و حکمت گویی‌ها و شعرسازی‌های رؤیایی تو چونان بانگ صغیر صیاد است که به آواز و ترانه پرندگان شباهت دارد ، همان بانگ صغیر که راهزن صدها هزار پرنده گشته است ، بینوا پرنده در هوا صدایی میشنود و پایین می‌آید و اسیر صیاد میگردد.

تو همان موجود پلیدی که قوم نوح هنوز از حيله‌های تو گریان و دل‌کباب و سینه‌پاره پاره دارند. تویی که قوم عاد را به باد فنا دادی و در عذاب و اندوه غوطه‌ورشان ساختی. تو همان شیطان پلیدی که قوم لوط را نشانه سنگسار نمودی تا در آب سیاه غوطه‌ور گشتند. مغر و نمرود را تو متلاشی ساختی ، ای موجود کثیف و نابکار که هزاران فتنه‌ها برپا کرده‌ای. چشم عقل فرعون را تو نابینا ساختی ، بطوریکه مطلع

نگشت که نایبناکننده اش تویی.

ابولهب را تو ناشایستش کردی و ابوالحکم را تا مرتبه ابوجهلی ساقطش نمودی.

ای پلید عالم وجود! تویی که صدهزار استاد را در شطرنج زندگانی مات کردی، تویی که فرزین بندهای مشکل تو در شطرنج زندگی جانها را آتش زده و نیز دل خود را سیاه کرده ای. تو در مقابل مردم که قطره ای هستند، دریای مکر و حيله هستی و این مردم ساده لوح در مقابل تو چون ذره در مقابل کوه اند. کیست که از مکر و فریب تو رهایی پیدا کند، مگر آن کس که خدایش حفظ نماید. بسا ستاره های سعد را محترق ساختی، بسا سپاه های انبوه را پراکنده و پیریشان نمودی، چه بسا مسلمان که بوسیله تو دینش را از دست داده تا قعر دوزخ سرنگون شده است بلعم ها را ناامید کرده و پارسایانی چو بر صیصا را در کفر غوطه ور ساختی.

باز جواب گفتن ابلیس معاویه را

گفت ابلیسش گشا این عقد را	من محکم قلب را و نقد را
امتحان شیر و کلبم کرد حق	امتحان نقد و قلبم کرد حق
قلب را کی من سیه رو کرده ام	صیرفی ام قیمت او کرده ام
نیکوان را راهنمایی می کنم	مربدان را پیشوایی می کنم
صالحان را پیشوا و مأموم	طالحان را نیز یاری می کنم
باغبانم شاخ و بر می پرورم	شاخهای خشک را هم می برم
این غلفها می نهم از بهر چیست	تا پدید آید که حیوان جنس کیست
سگ چو از آهو بزاید کودکی	در سگی و آهوی دارد شکی
تو گیاه و استخوان پیشش بریز	تا کدامین سو کند او گام تیز
گر بسوی استخوان آید سگست	ور گیاه خواهد یقین آهو رگست
قهر و لطفی جفت شد با همدگر	زاد از این هر دو جهان خیر و شر
تو گیاه و استخوان را عرضه کن	قوت نفس و قوت جان را عرضه کن
گر غذای نفس جوید ابتر است	و ر غذای روح خواهد سرور است
گر کند او خدمت تن هست خر	و ر رود در بحر جان یابد گهر
گر چه این دو مختلف خیر و شرند	لیک این هر دو بیک کار اندرند
انبیا طاعات عرضه میکنند	دشمنان شهوات عرضه میکنند
نیک را چون بد کنم؟ یزدان نیم	داعیم من خالق ایشان نیم
زشت را و خوب را آینه ام	خوب را من زشت سازم؟ رب نه ام
آینه انداخت هندو درد را	کین سیه رو مینماید مرد را
گفت آینه گنه از من نبود	جرم او را نه که روی من زدود
او مرا غمناز کرد و راست گو	تا بگویم زشت کو و خوب کو
من گواهم بر گوا زندان کجاست	ز اهل زندان نیستم یزدان گواست

هرکجا بینم نهال میوه دار	تربیتها میکنم من دایه وار
هرکجا بینم درخت تلخ و خشک	می بیرم تارهد از پشک مشک
خشک گوید باغبانرا کای فقی	مرمرچه میبری سر بی خطا
باغبان گوید خمش ای زشت خو	بس نباشد خشکی تو جرم تو
خشک گوید راستم من کثر نیم	تو چرا بی جرم می بری پیم
باغبان گوید اگر مسعودی	کاشکی کثر بودی و تر بودی
جاذب آب حیاتی گشته ای	اندر آب زندگی آغشته ای
نخم تو بد بوده است و اصل تو	بادرخت خوش نبوده وصل تو
شاخ تلخ ارباخوشی وصلت کند	آن خوشی اندر نهادش برزند
گر ترا بیدار کردم بهر دین	خوی اصل من همین است و همین

گفت ابلیش گشا این عقد را  
من محکم قلب را و نقدا

شیطان علت جبری معصیت نیست ، بلکه خوب از بد  
بوسیله او تفکیک میشود

این مبحث را در آغاز داستان ابلیس و معاویه بطور اختصار متذکر شدیم که شیطان مانند يك علت صد درصد و جبری برای صدور معصیت از فرزندان آدم نیست او موجودی است خارج از وجود ما که دارای عقل و ادراک و اختیار میباشد ، کار شیطان اغوا و جلوه دادن کارهای ناشایست به صورت نیکو و شایسته است ، بنابراین کسانی از اغوای شیطان گمراه خواهند شد که خودشان عقل و وجدان را که پیک امین الهی در جانهای آدمیانند ، نابود بسازند ، در نتیجه تبهکاری و تبعیت از شیطان پیش از همه چیز ، دلیل بر سرکوب شدن عقل و وجدان است که بادت خود آدمی صورت گرفته است . اینست معنای اینکه شیطان موجب تفکیک نقد از قلب است ، نقد همان عقول و وجدانهای مغفل شده است .



قهر و لطفی جفت شد باهمدگر  
زاد ازین هر دو جهان خیر و شر

آیا خیر و شر جهان زاییده درهم آمیختن قهر و لطف  
الهی است ؟

احتمال می رود که مقصود از قهر و لطفی که باهم در آمیخته و دو پدیده خیر و شر را  
بوجود آورده اند، قهر و لطف انسانها بوده باشد - بدین معنی که قهر جنبه حیوانی  
و مادی انسانی است که موجب شر و پلیدی ها و بدبختی ها است و لطف جنبه روحانی  
آدمی است که موجب خیر و پاکیزگی و سعادت می باشد .

احتمال دیگر اینست که مقصود قهر و لطف یزدانی بوده باشد<sup>۱</sup>، در این صورت  
مسئله مورد بحث احتیاج به تأمل و بررسی های بیشتری دارد، زیرا چنانکه گفتیم:  
قهر و غضب الهی یکی از اوصاف ذاتی او نیست که مانند علم و قدرت بدون احتیاج  
به منشأ انتزاع مساوی ذات اقدس ربوبی باشد، بلکه غضب الهی عبارت است از مشیت  
او به ترتب نتیجه بر مقدمه ناشایست که به اراده انسانی صورت گرفته است، بدین  
جهت این مطلب صحیح نیست که شر زاییده غضب الهی است. باضافه اینکه نامالایمات  
فراوانی گریبانگیر جانداران و انسانها است که بهیچ وجه مربوط به قهر و غضب نیست  
بلکه برای آزمایش و تصفیه انسانها است. خداوند میفرماید :

«وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ  
وَالْثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ  
رَاجِعُونَ. أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ.» ۲۴

۱- بدانجهت که مولوی در بیت فوق قهر را تولید کننده شر معرفی میکند، لذا نمیتوان  
قهر را بمعنای پیروزی دانست که یکی از خواص قدرت مطلقه الهی است که از صفات ذاتی  
او می باشد .

۲ - البقرة آیه ۱۵۲ و ۱۵۳

(البته شمارا به چیزی از هراس و گرسنگی و کاهشی در احوال و نفوس و محصولات آزمایش خواهیم کرد، بردباران را بشارت بده، هنگامیکه مصیبتی بآنان روی میآورد، میگویند:

ما از آن خدا هستیم و بسوی او خواهیم برگشت. برای آنان باد دروهای پروردگارشان و آنان هدایت شدگانند.)

ما در مباحث آینده درباره شر و ناملازمات گفتگو خواهیم کرد و در بعضی از مجلدات گذشته نیز مسائل مختصری را در موضوع شرور مطرح ساخته ایم مخصوصاً در مجلد چهارم در عدل الهی و سرنوشت انسانها.

گرچه این دو مختلف خیر و شرند

لیک این هر دو بیک کار اندرند

آیا خیر و شر هماهنگ گشته بیک کار را ایجاد میکنند؟

نظایر این بحث در کتاب مثنوی از قبیل هماهنگی کفر و ایمان و... فراوان دیده میشود، ما در مورد هر یک از آنها مطالبی را بیان میکنیم: در مورد خیر و شر اگر مقصود از آن دو مفهوم مربوط به اخلاق و بطور کلی به کارهای ارادی و اختیاری انسانها باشد، این مسئله که: «لیک این هر دو بیک کار اندرند» کاملاً اشتباه است، زیرا اگر هر دو پدیده خیر و شر افعال انسانی با ضرورت جبری در کارگاه هستی هماهنگ شده، دخالت بورزند، تکامل و مسیر آن برای بشریت نامعقول خواهد بود.

مسئولیت و شخصیت و ندامت همه و همه این مسائل بی معنی خواهد گشت. بلی، ممکن است گفته شود: این دو مفهوم با رو در رو قرار گرفتن میتوانند یکدیگر را معرفی نمایند و نتایج آن را برای بشر بنمایانند. مثلاً جنایتی که صورت میگیرد، قبح این کار موقعی معلوم میشود که در مقابل خدمت و احیای مادی و معنوی یک یا گروهی از انسانها قرار بگیرد و همچنین ارزش احیای یک انسان موقعی

معلوم میشود که جنایتی صورت بگیرد . این استدلال در ظاهر بسیار جالب بنظر میرسد ، ولی با نظر به سایر اصول عقلانی و دریافت‌های وجدانی این استدلال ارزش مطلق ندارد ، زیرا تمام دستورات پیامبران و اولیاء الله و مصلحین جوامع بشری از بیرون و تمام تحریکات عقل سلیم و وجدان از درون لغو و بیهوده خواهد گشت و لزوم شناسایی خیر و شر و جلب شدن به خیرات و فرار از شرور بنابراین استدلال به وقوع خارجی خود خیر و شر نیازمند قطعی میباشد ، اگر وقوع هر دو پدیده را ضرورت ایجاد کند ، در نتیجه دو مفهوم خیر و تحریک بسوی آن و شر و جلوگیری از آن بکلی پوچ و نامعقول خواهد بود .

موضوع خیر و شر را بایستی به دو نوع مهم تقسیم کرد:

**نوع اول -** خیرات و شروری هستند که طبیعت بشری بمعنای عمومی آن میتواند تشخیص بدهد و احتیاجی به دستورات و تحریکات خارج از طبیعت ندارد ، مانند درك سوزاندن آتش و خطر ناك بودن سم و بیماری‌ها و ... بشر با درك طبیعی امور مضره ، خود را باجتناب از آنها مجبور می‌بیند ، خواه ضرر و آسیب آن امور مضره و نتایجش را در اشخاص دیگر مشاهده کند یا نه ، او می‌بیند که آتش می‌سوزاند در نتیجه آتش را از بدن و لباس و موجودی خانه و انبار خود دور خواهد کرد ، خواه نظایر آنها را دیده باشد یا نه ، زیرا حفظ بدن و لباس و سایر موجودات مربوط به خود را بطور طبیعی و عقلانی درك میکند و ضرر و شر سوختن را هم درك میکند .

يك خلبان هواپیما برای حفظ هواپیما از سوختن ، تمام دقت کاری خود را خواهد کرد ، اگرچه سوختن يك هواپیمای جت را ندیده باشد .

در عالم حیوانات بدون اینکه مشاهدات و دستورات بسوی خیرات و فرار از شرور برای آنها رهنمون شود ، در موقع آگاهی و قدرت همواره بسوی خیر خود جلب میشوند و از شرورشان فرار میکنند ، بدون اینکه نظایر و اشباه آنها را مشاهده کنند . مسلماً انسان که حیوانی عالی‌تر است ، این درك طبیعی فطری را به عالی‌ترین

وجه دارد ، با اینحال خیر و شر را بجهت آگاهی به خود طبیعی و اطلاع از وسعت قدرت و درك خویش مشوش نموده ، حتی مطابق همان درك طبیعی هم رفتار نمیکند و بعبارت خیلی معمولی و ساده الاغ يك بار که پایش در يك چال فرو رفت هزار بار هم از آنجا عبور کنند دیگر هرگز پایش را بآن چال نزديك نمیکند. اما انسان !!!

**نوع دوم -** خیرات و شروری هستند که طبیعت بشری خود بخود نمیتواند آنها را درك نماید، یا اگر هم درك اجمالی داشته باشد تا طعم خود آن خیر و شر را نچشد، وضع شایسته‌ای را در مورد آن دو پدید ندهد انتخاب نمیکند. در توضیح این نوع میگوییم:

**خیر و شر موقعی در پیشبرد یا سقوط شخصیت انسانی**

**مؤثر است که متعلق اختیار بوده باشند**

اگر شما درك نکرده باشید که وارد ساختن جنایت بيك فرد زشت و شر و ناجا است ، اگر شما نمیدانید که بی نتیجه گذاشتن کار يك زحمتکش قبیح و شر است ، اگر اطلاعی از این حقیقت ندارید که مقام پرستی شما فرد یا گروهی را بدبخت و بینوا خواهد ساخت - و در نتیجه شما به جنایتی مرتکب شده‌اید ، کار يك فرد زحمتکش را بی نتیجه گذاشتید یا فرد و یا گروهی را با مقام پرستی خود بینوا و بدبخت ساختید ، در این موارد نتایج مضره‌ای بطور طبیعی مانند سیل و زلزله در دو قلمرو طبیعت و انسان بوجود آمده است ، ولی شر به آن معنی که مفید شخصیت و موجب مسئولیت شما باشد ، صورت نگرفته است ، زیرا شما بقبیح امور مزبوره جاهل بودید و همچنین اگر یکی از سایر عوامل اختیار در شما مفقود بود و یکی از قبایح فوق را مرتکب شدید ، شما کارهای مضره را بطور طبیعی انجام داده‌اید ، ولی شما آن شر را که مفسد شخصیت و موجب مسئولیت وجدانی و الهی باشد بوجود نیاورده‌اید ، این مطلب میتواند آن نوع از شرور را که ناملایم و قبیح بودن آن را نچشیده‌اید ، نیز تفسیر و توجیه کند ، باین معنی که هنگامیکه جنایتی متعلق بشما صورت بگیرد و شما تلخی آنرا بچشید ، مثلاً گوش شما را ببرند ، یا

همسر یا مادر تان را بکشند - شما که تلخی جنایت را چشیده‌اید ، قبح جنایتی را که صورت خواهید داد، شدیدتر است -- از کسی که فقط این مقدار میداند که جنایت بد است .

این بحث نتیجه‌ای را که در بردارد چنین است :

شرّ مربوط به انسان که موجب سقوط انسانی است ، موقعی شرّ است که متعلق اختیار باشد - دانستن خود یکی از عناصر قبلی یا همزمان اختیار است . در نوع اول چنانکه ملاحظه کردیم: دانستن طبیعی و فطری بود و احتیاجی بدستور بیرون از طبیعت نداشتیم .

اما در نوع دوم که بایستی خیر بودن يك موضوع یا شرّ بودن آن از خارج از طبیعت انسانی روشن شود ، بایستی در نظر گرفت که چون انسان دارای مشاعر و عقل و وجدان است ، میتواند با بدست آوردن علم به خیرات و شرور مطابق هر يك رفتار کند - بدون احتیاج به مشاهده عینی آنها ، زیرا ما انسانها بطور لازم و کافی مفاهیم کلی لذت و الم و اندوه و شادی و گریه و خنده و ضرر و نفع را میدانیم . اگر مقامات با صلاحیت اجتماعی ، قانونی برای ما مقرر بسازند ، در صورت اطمینان به علم و بیغرضی قانونگذار به خیر بودن آن قانون و شرّ بودن انحراف از آن اعتقاد میکنیم - بدون احتیاج بدیدن عینی محسنات اطاعت از قانون و تبهکاری‌های انحراف از آن .

اگر مقصود از خیر و شرّ نقص و تباهی و نارسایی و مضرات موجوده در دو قلمرو هستی و انسانی بوده باشد ، این همان مسئله معروف است که میان حکما و فلاسفه شرق و غرب مطرح است که آیا شرّی در دنیا وجود دارد ؟ آیا شر را خدا ایجاد کرده است ؟ آیا خیر و شر با هماهنگی یکدیگر در هستی دخالت میورزند ؟

ما این سه مسئله را در آینده تا حدود امکان مورد بحث قرار خواهیم داد ، در این مبحث بطور خلاصه میگوییم : هیچ انسانی هر چند که دارای عالی‌ترین اندیشه

بوده باشد، نمیتواند يك اپتیموم (میانگین) برای هستی و بایستگی و نبایستگی و نشایستگی آن معین نموده، هر پدیده‌ای که مطابق آن میانگین یا بالاتر از آن باشد، خیر و هر پدیده‌ای که پایین تر از آن باشد، شر معرفی نماید.

باغبان گوید اگر مسعودی  
کاشکی کز بودی و تر بودی

راست نباشید و خشک، تر باشید و کجی ظاهری عیب نیست

بسوزند شاخ درختان بی بر سزاخود همین است مری بری را

«ناصر خسرو»

آن موجود که در قلمرو حیات قرار گرفته، اگر چه نمودار جزء ناچیزی از حیات باشد، آفریننده کل و خود جهان هستی و جاندارانش برای او حساب حیات باز کرده‌اند. این موجود که در باره آن محاسبه حیات صورت میگیرد از آن جهت در متن سلسله مربوطه به خدا قرار گرفته است که دارای حیات و بقول جلال‌الدین تراست نه خشک، در اینصورت عوارض کمی و کیفی و سایر پدیده‌های مادی دخالتی در متن هستی‌اش نداشته، مانند سایه‌هایی هستند که نور حیات آن موجود ایجاد کرده است.

اگر يك بوته گیاه ناچیز از نظر رویدن در متن هستی قرار بگیرد، کمیت طول و عرض و راستی و کجی و رنگ و بو، تحت الشعاع رویدن که هدف گیاه بوده و آن را در متن ثبت کرده است - قرار میگیرد.

همچنین است جان يك جاندار، فیل باشد یا پشه، طاوس زیبا باشد یا عقرب جرّار، دارای حیاتند. خرطوم فیل پاهای ناچیز پشه، نیش زهر آگین عقرب نمیتواند اصل حیات جانداران مزبور را از متن حیات مطرود نماید. بیاید به قامت رسای يك قهرمان دلاور ننکریم، بلکه به بینیم آیا حیات

دارد و در متن حیات قرار گرفته است یا نه ، به چشم های جذاب ناپلئون و بینی بسیار زیبای کلئوپاترا خیره نشویم ، این پرده های گوناگون را که افراد و ملل را در تاریکی گیج و مبهوت میکند و میلیونها تلفات میدهد ، کنار بزنیم و ببینیم آیا این ناپلئون و کلئوپاترا دارای حیات هستند و در متن حیات قرار گرفته اند یا نه ؟

هیچ گاه در این معنی فکر کرده اید که تمدن های بیست يك گانه بنا به نظریه توین بی یا کدام يك از آنها از متن حیات انسانها جوشیده اند ، یا اینکه بجهت بایستگیها و شایستگیهای خارج از متن حیات انسانها بوده که برای ساختن يك برج یا يك هرم هزاران تلفات وارد می ساختند و نتیجه مثبتش جز تماشای آیندگان چیز دیگری نبوده است .

يك جاندار هنگامیکه خشکی ماده را سپری نموده ، گام به اقیانوس حیات می نهد ، آنچنان فاصله از ماده میگیرد که گویی از نیستی هست نما به قلمرو هستی واقعی وارد شده است و شاید همین فاصله عجیب است که تمام دانشمندان و متفکران شرق و غرب را مبهوت ساخته است که میگویند :

الذی حارت البرية فيه حيوان مستحدث من جماد  
(چیزی که باعث حیرانی مردم گشته است : جاندار یا حیات است که از جماد بوجود می آید) .

احساس از کجا شروع میشود ؟ نیروی دفاع از خود ، از کجا سرچشمه میگیرد ؟ عوامل تشابه نوعی را در کدام نقطه به حیوان میسپارند ؟ درك لذت و الم از کدامین جریان شروع میشود ؟ و ... .

اما همینکه گام به اقیانوس حیات گذاشت ، زمان حکومت او بقوانین خشك طبیعت در قلمرو مخصوص به خود آغاز میگردد ، حکومت جاندار بقوانین خشك طبیعت و بالا کشیدن خویش بمقدار توانایی همان تر بودن است که جلال الدین میگوید :

باغبان گوید اگر مسعودی کاشکی کز بودی و تر بودی

### تفسیر ابیات

شیطان به معاویه میگوید : نظر خودت را در باره من عوض کن و گره را بکشای ، من چیزی جز وسیله تفکیک باطل از صحیح نیستم ، خداوند مرا وسیله آزمایش و تشخیص شیر و سگ و نقد و قلب نموده است . مگر این منم که قلب را سیاه رو کرده ام ؟ مگر منم که باطل را باطل کرده ام ؟ من تنها مانند صراف میتوانم بی ارزش بودن سکه قلب را نمودار بسازم ، وجود من بمردم نیکو راهنما و به بدان پیشواست ، زیرا مردم نیکو وسوسه های مرا شناخته اند ، لذا هر چه بگویم و هر چه آنها را اغوا کنم ، آنان میدانند که راه منحرف را با آنها نشان میدهم ، در نتیجه از قدم نهادن در آن راه خود داری میکنند . پس من بهر دو گروه صالح و طالح میتوانم دلیل بوده باشم . من آن باغبانم که رادمردان با توجه به پلیدی و وسوسه های من مانند شاخه تر دارای طراوت میگردند ، در صورتیکه زشت مردان را با اغوای خود می فریبم و آنگاه تباهشان میسازم . من کسی هستم که علف درمیدان زندگی پیش مردم میکذارم ، تا آنکه حیوان صفت اند بسوی آن جلب شوند . ای معاویه مثالی بتو بگویم : در آینه گام که سگی با آهوئی جفت شوند و کودکی بوجود بیاورند ، برای تشخیص آن کودک که آیا آهو بودنش غلبه دارد یا سگ بودنش ، گیاه و استخوان به جلو آن کودک می ریزند ، بهر يك از آن دو که میل کند نوع کودک تشخیص داده میشود .

قهر و لطف یزدانی در این دنیا با یکدیگر در آمیخته ، خیر و شر را بوجود می آورد .

توشه نفسانی و توشه روح را مانند همان گیاه و استخوان پیش روی مردم بگذار تا مطابق وضع درونی خود یکی از آنها را اختیار کنند ، اگر دیدی یکی غذای نفسانی میجوید ، بدانکه او ناقص و تهکار است . اگر غذای روحی بجوید : حتماً او رادمرد و سرور است . اگر در این دنیا کسی بخدمت بدن مادی بپردازد او همان



خر نالایق است و اگر در دریای جان غوطه‌ور گردد، او گوهر گرانها است .  
اگر چه خیر و شر دو پدیده مختلفند، ولی آن هر دو پدیده متضاد يك كار  
صورت میدهند، [به نقد و تحلیل این بیت مراجعه شود] در عرصه زندگی، پیامبران  
اطاعت خدا را تبلیغ و دشمنان شهوات و طرق آنها را نشان میدهند . [آخر این  
بیتان را چرا در حق من روا میدارید و دورهم نشسته و قیافه فلسفه بافی گرفته، تمام  
معاصی و بدبختی‌هایتان را بگردن من میندازید؟!]

مگر من خدایم که نيك را به بد مبدل بسازم یا برعکس ؟! من تنها شما را  
دعوت میکنم، نيك‌ها را بد و بد‌ها را نيك مینمایانم، ولی من آفریننده نيك و بد نیستم  
من مانند آینه ای هستم که زشتی‌ها و زیبایی‌ها را نشان میدهم، من هرگز نمیتوانم  
خوب را زشت بسازم، مگر من خدایم ؟!

هندوی سیاه چهره ای آینه را رو در روی خود قرارداد، در آن آینه روی  
سیاه خود را دید، آینه جامد را بزمین انداخت و شکست . آینه بآن هندو گفت  
مگر من در نشان دادن صورت تو آن چنانکه هستی جرم کرده‌ام که مرا متلاشی ساختی ؟  
جرم از کسی است که مرا زدوده و صیقلی ساخته است، تا زشت و زیبا را نشان بدهم  
برو ای زشت رو !

آینه گر روی تو بنمود راست      خودشکن آینه شکستن خطاست  
[البته مثل آینه تطبیق کامل با موضوع شیطانی ندارد، ولی اصل مثال بسیار  
عالی است.]

من کاری جز گواهی ندارم، جرم وزندان بشخص شاهد روانیست .  
کار من همانست که در اول گفتم، من اگر نهال میوه داری بینم چون دایه  
مهربان آن را می‌پرورانم و اگر درخت تلخ یا خشک به بینم آن را می‌برم تا پشک از  
مشک جدا شود .

این انسانهای تبهکار مانند آن درختان خشک بیفایده، بلکه مضر، بمن اعتراض  
کرده می‌گویند: ای جوانمرد ؟ من که خطا نکرده‌ام چرا مرا میبری ؟ پاسخ باین

سیه روزان جز این نیست که جرم شما همان خشکی شما است. باز درخت خشک اعتراض کرده میگوید: باغبان! مگر نمی بینی من راستم؟ باغبان پاسخ میگوید، پاسخ باغبان چیست؟

باغبان گوید اگر مسعودی کاشکی کثر بودی و تر بودی

تو همانی که آب حیات را جذب و در آن غوطه ور گشته بودی، معلوم میشود تنم تو بد بوده است که نتوانسته ای بادرختان خوش و باطراوت پیوستگی پیدا کنی. [این مطلب هم بنابه مسائلی که در اول مبحث معاویه و شیطان مطرح کردیم صحیح بنظر نمیرسد.] اگر شاخ تلخ با ساقه یا شاخه خوش پیوند بگیرد، خوشی آن ساقه یا شاخه در آن تأثیر خواهد کرد. اگر ترا برای درماندن از تکامل دینی بیدار کردم این خوی اساسی من بوده است.



### عنف کردن معاویه با ابلیس

گفت امیرای راهزن حجت مگو	مر تراره نیست در من ره میجو
رهزنی تو من غریب و تاجرم	هر لباسانی که آری کی خرم !
گرد رخت من مگرد از کافری	تونه ای رخت کسی را مشتری
مشتری نبود کسی را راهزن	ور نماید مشتری مکرست و فن

### تفسیر ابیات

معاویه میگوید: ای راهزن فرزندان آدم ! اینقدر بامن احتجاج مکن ، تو نمیتوانی در من نفوذ کنی .

[چنانکه در اول مباحث گفتیم : این يك داستان است که جلال الدین ساخته و میخواهد مطالب حکیمانه ای را در آن بازگو کند ، چنانکه بعضی از مطالبش درباره شیطان صدق نمیکند ، بعضی از گفته هایش با آن معاویه که تواریخ معتبر اسلامی بما معرفی کرده است . سازش ندارد . رجوع شود به اول داستان .]

تو آن راهزنی که متاع مردم را چپاول میکنی و برای فروش پیش مردم میآوری ، من فردی هستم غریب و بازرگان که احتیاط و اجتناب کار او است .  
پیرامون متاع من با آن کفر و راهزنی مگرد ، تو مشتری نیستی ، اگر راهزنی قیافه مشتری نشان بدهد مکر و حيله ایست که راه انداخته است .

### نالیدن معاویه به حق تعالی از مکر ابلیس و نصرت خواستن

تا چه دارد این حسود اندر کدو	ای خدا فریاد ما رس زین عدو
گر یکی فصل دگر در من دمد	در رباید از من این رهن نمد
این حدیثش همچو دود است ای اله	رحم کن ور نه گلیم شد سیاه
من به حجت بر نیام بابلیس	کوست فتنه هر شریف و هر خسیس
آدمی کو علم الاسما بگست	در تکه چون بر قاین سکه بی تگست
از بهشت انداختش بر روی خاک	چون سمک در شست او شد از سماک
نوحه انا ظلمنا می زدی	نیست دستان و فسوس را حدی
اندرون هر حدیث او شر است	صد هزاران سحر در وی مضمر است
مردی مردان به بندد در نفس	در زن و در مرد افروزد هوس
ای بلیس خلق سوز فتنه جو	بر چه ام بیدار کردی راست گو
زانکه حجت در ننگجد بامنی	هین غرض را در میان نه بی فنی

#### آیه

« و علم آدم الاسماء كلها ... » ۱

(تمام اسماء را خداوند به آدم تعلیم فرمود.)

« قالوا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من

الخاسرين . » ۲

(گفتند: ای پروردگار ما، ما به نفس خود ظلم کردیم، اگر تو ما را نبخشائی

و رحم نکنی، البته از زیانکاران خواهیم گشت).

۱ - البقرة آیه ۳۰

۲ - الاعراف آیه ۲۳

### تفسیر ابیات

معاویه میگوید :

ای خدا ! از دست این دشمن نابکار ، تو بفریاد ما برس ، نمیدانم این موجود  
حسود در انبانش برای من چه حيله ای مخفی کرده است ! اگر این پلید شمه ای  
دیگر از وسوسه هایش را در من بدمد ، نمد ناچیزم را هم از من خواهد ربود. خداوند!  
این افسانه گویی هایش مانند دود است که اگر رحم نکنی گلیم هستی ام را سیاه  
خواهد کرد . من توانایی احتجاج و استدلال با شیطان را ندارم ، زیرا او برای  
هر شریف و پست میتواند فتنه ها بر انگیزد . آدمی که با عنایت خداوندی شایسته  
تعلیم اسماء گشت و حقایق را آموخت ، در مقابل دویدن برق آسای این سگ یاری  
راه رفتن ندارد. این موجود پلید آدم عَلَيْهِ السَّلَام را مانند اینکمه ماهی را از يك جایگاه بلند  
بنگیرند و به دام بیندازند ، از بهشت بروی خاك انداخت ، در نتیجه آدم ندامتها کشید و  
گریه کرد و *انا ظلمنا انفسنا* گفت ، این همان پلید است که داستانها و افسونهایش  
حدی ندارد . هر حدیث و گفتگویی که کند، در درویش شر و صدهزار سحر نهفته  
است ، این همان موجود کثیف است که يك نفس مردانگی مردان را می بندد و آتش هوس  
را در زن و مرد شعله ور میسازد . ای موجود نابکار مردم سوز و فتنه جو ! راستش را  
بگوبه بینم برای چه از خواب بیدارم کردی ؟ بامثل من حجت آوردن صحیح نیست  
بدون مکر بازی هدف و غرض خود را بمن بازگو کن .

### باز تقریر کردن ابلیس تلخیص خود را بامعاویه

گفت هر مردی که باشد بدگمان	نشود او راست را با صد نشان
هر درونی که خیال اندیش شد	چون دلیل آری خیالش بیش شد
چون سخن دروی رود علت شود	تیغ غازی دزد را آلت شود
پس جواب او سکوتست و سکون	هست با ابله سخن گفتن جنون
تو زحق ترس و از وجو قطع نفس	که تو از شرش بماندستی بحبس
تو ز من با حق چه نالی ای علیم	رو بنال از شر آن نفس لثیم
تو خوری حلوا ترا دمل شود	تب بگیرد طبع تو مختل شود
بی گنه لعنت کنی ابلیس را	چون نبینی از خود آن تلخیص را
نیست از ابلیس از تست ای غوی	که چو رو به سوی دبه می روی
چونکه در سبزه به بینی دبه را	دام باشد این ندانی رو بها
زان ندانی کت ز دانش دور کرد	میل دبه چشم عقلت کور کرد
حبك الاشياء یعمی ویصم	نفسك السودا جنت لا تختصم
تو گنه بر من منه کثر مژ مبین	من زبد بیزارم و از حرص و کین
حرص و کین هست از طباع مختلف	مر مرا بر چار ضد شد مکتنف
من بدی کردم پشیمانم هنوز	انتظارم تا شبم آید بروز
هم امید می پزم بادرد و سوز	تا مگر این دی مهام گردد نمود
متهم گشتم میان خلق من	فعل خود بر من نهد هر مردوزن
گرگ بیچاره اگر چه گر سنه است	متهم باشد که او در طنطنه است
از ضعیفی چون نتاند راه رفت	خلق گوید تخمه است از لوت زفت

### روایت

« حب الشيء يعمى و يصم . » ۱

(محبت [ خارج از اعتدال ] بچیزی انسان را کور و کر میکند .)

هردرونی که خیال اندیش شد

چون دلیل آری خیالش بیش شد

موقعی که سطح شخصیت انسانی بایک پدیده رنگ آمیزی شد

هر دلیلی بر خلاف آن پدیده یا برای بر طرف کردن آن

آورده شود، موجب تشدید و تندى آن رنگ خواهد بود .

این يك اصل روانی بسیار مهمی است که جلال الدین در این مورد آورده است . اصل مسئله اینست که موقعی که بدگمانی درباره شخص یا موضوعی شخصیت را فرا بگیرد ، هر چه که درباره آن شخص یا آن موضوع گفته شود ، به آن بدگمانی میفزاید ، برای توضیح این پدیده و علت آن میگوییم :

فعالیت‌هایی که در روان انسانی صورت میگیرد، از نظر کمیت و کیفیت و موقت بودن و دایمی بودن و تأثیرات ، بطوری نامحدود است که قابل شمارش و ستون بندی و تنظیم بندی علمی محدود نمیشود . نیز اختلاف اشخاص در فعالیت‌های روانی بقدری شدید است که جز يك عده اصول کلی محدود در این باره چیزی نمیتوان گفت . این فعالیت‌های روانی از جنبه ای که با بحث ما مربوط است به دو قسم اساسی تقسیم میگردد :

---

۱ - این مضمون در نهج البلاغه با این جمله است :

« من عشق شیئا اعمى بصره و امراض قلبه » .

( هر کس که بچیزی عاشق شد ، آن عشق دیدگانش را خیره و تباه و قلش را

بیمار میسازد ) .

قسم یکم - فعالیتها یا پدیده‌هایی که در سطح ظاهری شخصیت و باصطلاح عمومی در درون انسانی، در نتیجه عوامل و انگیزه‌های مناسب صورت گرفته، سپس راه خود را پیش می‌گیرد - نمی‌گوییم: آنها معدوم میشوند، بلکه مقصود ما اینست که سطح (من) را رنگ آمیزی نمی‌کنند، مانند شن‌ها و سنگهای کوچک و بزرگ که در حوض پراز آب بیفتند که با اندازه معین موج و اشکال مربوط به کیفیت سطح را ایجاد کرده، سپس آب بحالت عادی خود بر می‌گردد. مانند اینکه پرنده ای را در حال پریدن می بینیم، عکسی از آن پرنده و کیفیت پروازش در ذهن ما منعکس می‌گردد، سپس مانند اینکه از ذهن معدوم شود، ذهن به حالت عادی خود بر می‌گردد.

قسم دوم - پدیده‌هایی هستند که از تفسیر حیات مطلوب که مورد اعتقاد شخص است بوجود آمده، در سطح شخصیت کم و بیش رسوب میکنند، این پدیده‌های رسوب شده هم میتوانند جهان بیرونی را مطابق مقتضای خود برای انسان بنمایانند و تفسیر کنند و هم میتوانند واحدهای قلمرو درونی انسانی را توجیه و رهبری نمایند شما هنگامیکه در باره وضع يك اجتماع خوش بین هستید و این خوش بینی از انگیزه‌هایی ایجاد شده است که بنظر شما بسیار ریشه دار میباشند، بطوریکه انگیزه‌های مفروض را مانند امواج جویبار زندگی مطلوب خود تلقی کرده‌اید - بدون تردید این خوش بینی در سطح شخصیت شما رسوب نموده فعالیت‌های درونی شما را از همین خوش بینی رنگ آمیزی میکند، در نتیجه جریاناتی که در جهان طبیعت و افراد و گروه‌های اجتماع صورت می‌گیرد، همه و همه با پدیده خوش بینی بشما نمایان می شود، مثلاً:

اگر امور مربوط به کارگر و کارفرما بشما مطرح شود و اجتماع مفروض آنها را مطابق اصولی انجام بدهد که خود تنظیم نموده و برای شما هم قابل هضم است، خواهید گفت: آری همین اجتماع ایده آل است که چنین وضعی را درباره پدیده کار پیش آورده است ولی در ریشه‌های این نظم و ترتیب و جریان اصول مربوطه فکر نخواهید



کرد که این وضع معلول چیست ؟ آیا اساسی است ؟ آیا پایدار است ؟ آیا جنبه‌های فردی و دسته جمعی انسانها و ملاحظه استعدادها و ارزش کار در این وضع که برای من مطلوب است دقیقاً و بطور عادلانه محاسبه شده است یا نه ؟

اما اگر به يك اجتماع بدبین باشید ، اگر وضع کار فرما واقعاً هم ایده آل بوده باشد ، اندیشه شما زوایا و اعماق و بلکه نتایج همین وضع را درصد سال پس از این دوران هم جستجو کرده بایدا کردن يك نکته ضعف همه وضع مزبور را که فرض کردیم ، واقعاً ایده آل است ، با بد بینی تلقی نموده ، فوراً محکوم خواهد کرد : گویی سطح شخصیت انسانی معدنی از يك ماده رنگ مخصوص دارا شده است که هر آب زلال از کنار آن عبور کند و با آن رنگ تماس بگیرد رنگین میگردد . روان انسانی از مثالی که گفتیم بالاتر است ، زیرا در مثال فوق هم رنگ و هم آب زلال دو موجود ناخود آگاهی هستند که طبیعت تأثیر و تأثر خود را بدون علت خارج از ذات تغییر نمیدهند ، در صورتیکه روان انسانی آن پدیده مخصوص را که بخود گرفته است ، بجهت مقاومت ها و لجاجت که از روان میجوشد ، حوادث ضد همان پدیده را هم مطابق جریان خود رنگ آمیزی میکند و بقول جلال الدین ، اسکنجبین به صفرا میفزاید و روغن بادام خشکی مزاج نتیجه میدهد در باره شخصی که سطح شخصیت شما پدیده کینه توزی را در خود تثبیت کرده است اگر :

۱ - واقعاً دانش دوست و دانشمند باشد .

خواهید گفت : دزدی است که با چراغ آمده است ، لذا کالا های گران بها تر را خواهد برد .

۲ - قدم در راه خدمت به انسانها بر میدارد .

خواهید گفت : عجب شهرت پرست و مقام دوست است !

۳ - دست باز و سخی باشد و در راه دستگیری از بینوایان بیخشد و عطا کند .

خواهید گفت: ولخرج و ریاکاری است که نظیر ندارد.

۴- اگر سخنور عالیمقامی باشد که واقعاً در راه ارشاد انسانها قدم بردارد. خواهید گفت: عجب پرچانه و طوطی وار سخنانی را از دیگران میگیرد و بنام خود بمردم میفروشد

۵- اخلاق نیکوداشته باشد، با اخلاق نیکویش به پیرامون خود عطر افشانی کند.

خواهید گفت: ای روباه صفت! ای مار خوش خط و خال! این مکر و حيله های روباهانه تو، این رنگ ها و خال های زیبایت - به بینیم آن نیش زهر آگینت را در جان مردم کی و چگونه فروخواهی برد؟! و چگونه با آن حيله ها و چاپلوسی رنگارنگ حتی هشیاران را در حوزه مغناطیسی مکر و فریبست تخدیر خواهی نمود اگر درباره شخصی خوش بین باشید، همه زشتی ها و تبهکاری ها و نابکاریهای شخص را نه تنها نادیده خواهید گرفت، بلکه همه آن ها را با تمام مهارت و بازیگری های عاشقانه زیبا و نیکو، بلکه ضروری و لازم تلقی خواهید کرد!!

آیا رهبران فکری ما، روانپزشکان عالیقدر ما، هیچ در این باره زحمت اندیشه را بخود هموار کرده اند؟

آیا هیچ در نظر گرفته اند که نکند همین بازیگری ضد واقعیت، ریشه اساسی بیماریهای روانی فراوانی برده باشد؟، نکند در آن موارد از بیماری های روانی که با تمام صراحت به مجهول بودن بیماری یا به ناتوانی از معالجه آن اعتراف میکنند معلول نادیده گرفتن این پدیده خطرناک بوده باشد.

رهبران فکری بجای اینکه تکلیف شناسائی و معالجه این بیماری وحشتناک را به دوش یکدیگر بیندازند، یعنی بجای اینکه روانپزشک بگویند: بمن مربوط نیست، این تکلیف اخلاقیون است، اخلاقیون هم بگویند: بما مربوط نیست. این مسئله مربوط به شناسائی نمودهای روانی است، بایستی روانشناسان دامن همت

بکمر به بندند .

و بجای اینکه همه این گروهها دست بهم داده تقصیر را بگردن جامعه شناسان بیندازند ، جامعه شناسان هم داد و فریاد بلند کرده بگویند : ای بابا ! شما هم واقعاً حوصله دارید ، ما که با افراد انسانی و ماهیت و روان آنها سروکاری نداریم ، شغل رسمی که بعهد گرفته ایم : مطالعه نمود های اجتماعی يك جامعه و توسل به آمار گیری و از این حرفها است ، آری بجای این همه پاس دادن ها میتوانند آن واحد غیر قابل تجزیه را با عينك عالی تری بررسی کنند ، یا حداقل آن واحد عالی را انکار نکنند .

میکویند : بگذارید هر کسی به کار خود مشغول شود و آن موجود انسانی را که وحدت عجیبی در بنیاد روانی خود دارا میباشد ، هر يك از روانشناسان و اخلاقیون و روانپزشکان و حقوقدانان و جامعه شناسان قطعه قطعه کرده و هر يك از اجزاء آن را در آزمایشگاههای مخصوص بخود مطرح کنند . بسیار خوب ، صحیح میگوئید معنای تخصص هم همین است که بطور ضروری در شناسائی های ما حکمفرما است ، بنابراین شما چه توقعی از شناسائی های گسیخته درباره انسان خواهید داشت ، چنانکه ساعتی را متلاشی سازند و هر يك از اجزاء آن را در يك کارگاه با عظمت رسیدگی کنند ، اینان هرگز نخواهند توانست امتداد زمان را چه در ثانیه ها و چه در دقائق و ساعات درك کنند ، زیرا مجموع اجزاء متشکل ساعت با وحدتی که دارند ثانیه و دقیقه و ساعت را نمودار خواهند ساخت . چه باید کرد ؟ همیشه بقول بعضی از نویسندگان اندیشمند : انسان مشغول شعر گفتن است ، در عین حال که اجزاء درونی و برونی انسان را متلاشی میسازد و برای هر يك علم مخصوصی تهیه میکند ، سپس میان هر يك از آن اجزاء سد پولادین می کشد ، آنگاه هوای شعر گفتن به سرش میفتد و میگوید :

انسان واحد است ، گروهها وحدتی را تشکیل میدهد ، جامعه دارای وحدت است . کم کم دارند بحث وحدت قاره و پس از آن وحدت جوامع انسانی را هم آرزو میکنند و با اینحال داد از یگانگی اجزاء انسان از یکدیگر میزنند ، باضافه اینکه عملاً يك فرد یا يك گروه میتوانند سطح شخصیت خود را چنان رنگ آمیزی کنند

که دروغ و راست وزشت و زیبا و قدرت و ناتوانی و بیماری و بهبودی و بالاخره زندگی و مرگ همه و همه با آن رنگ مخصوص رنگین شود و از این راه جدایی بی نهایت میان اجزاء يك فرد و از همان يك فرد تا میان جوامع بیندازند ، ولی فلسفه بافی و غزلخوانی بقول عامیانه احتیاجی بگمرک ندارد ، یا استخوان ندارد که در گلو گیر کند . این فلسفه بافی خودش وحدت را درست خواهد کرد !!! ایدون باد!

تو ز من با حق چه نالی ای علیم  
رو بنال از شر آن نفس لثیم

حماقت را تماشا کنید : انسان عقل و وجدان دارد و حق رامی بیند  
با اینحال از خود حیوانی پیروی میکند ، آنگاه شیطان راعلت  
تبهکاری و سقوط خود میداند !!

تعبیر علیم در مورد انسان مخصوصاً با در نظر گرفتن اینکه در معرض اغوای شیطان قرار گرفته است ، تعبیر صحیحی بنظر نمیرسد ، ولی مقصود جلال الدین روشن است . او میخواهد بگوید : تو ، به حد لازم و کافی حق را میشناسی و می بینی و در حدود امکانات میتوانی از آن تبعیت کنی ، زیرا عقل و وجدان داری و بعد کافی تجربه های آموزنده با اشکال گوناگون میتواند رهنمون تو بسوی حق و حقیقت باشد تو نفس حیوانی ات را میپرستی ؛ تو غرایز حیوانی و اشباع آنها را ایده آل نهایی خود قرار داده ای آنگاه از دست من ( شیطان ) ناله و فریاد راه انداخته ای ؟ !

البته مقصود جلال الدین این است که شیطان میگوید : تو نمیتوانی مرا علت صد در صد سقوط و خسارت خود بدانی و تمام ناله ها و فریاد هایت از دست من با آسمان بلند شود ، زیرا نفس تو خیلی نزدیکتر از من به تست ، نه اینکه نبایستی از شیطان ترسید .

تو گنه بر من منه کثر مژ مبین  
من ز بد بیزارم و از حرص و کین

این مطلب را که جلال الدین از زبان شیطان میگوید: بایستی تأویل شود و گفته شود که منظور او اینست که من میدانم حرص و کینه و بغض و شهوات بد است، من این بدیها را بطور جبر بر تو تحمیل نمیکنم و الا اگر مقصودش این باشد که شیطان از بدیها و حرص و کین واقعاً بیزار بوده و اغوای او هیچگونه اثر معصیت برای او ندارد، صحیح نخواهد بود. خداوند میفرماید:

« انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء ... » ۱

(جز این نیست که شیطان میخواهد در میان شما عداوت و کینه توزی راه بیندازد.)

آیا عداوت و رزیدن با انسان، از انحراف شیطان نیست؟ خداوند میفرماید:

« و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین . » ۲

(از گامهای شیطان تبعیت نکنید، شیطان دشمن آشکار شما است.)

« انه عدو مضل مبین . » ۳

(شیطان دشمن و گمراه کننده آشکار است.)

و بهمین مضمون آیات فراوانی وارد شده است.

---

۱ - المائدة آیه ۹۱

۲ - البقرة آیه ۱۶۸

۳ - القصص آیه ۱۵

من بدی کردم پشیمانم هنوز  
انتظارم تا هبم آید به روز  
هم امیدی می یزم با درد و سوز  
تا مگر این دی ماهم گردد تموز

آیا شیطان امیدی بر رحمت الهی دارد ؟ و اگر امیدوار است  
این امید اثری خواهد داشت ؟

بعضی از آیات قرآنی با صراحت و بطور نص و از بعض آیات دیگر چنین  
استفاده میشود که شیطان مورد غضب الهی قرار گرفته و با آن کبر و نخوتی که به  
مقام شامخ ربوبی نشان داد و بجای توبه و پشیمانی و بقول جلال الدین :

گفت : انظرني الي يوم الجزاء کاشکی گفتمی که : تب یا ربنا

از خدا عمر طولانی خواست که فقط به اغوا و فریب دادن فرزندان آدم  
مشغول شود ، مغضوب و مطرود ابدی گشت . با توجه به آیات قرآنی که مضمون فوق  
را در بر دارد ، معلوم میشود که اگر هم شیطان امیدوار بر رحمت الهی بوده باشد ،  
امیدش اثری ندارد . بادر نظر گرفتن اینکه اگر واقعاً در دوسوزی و امیدی بر رحمت  
و مغفرت الهی داشت در همان مراحل اولیه یا بعدها اظهار پشیمانی میکرد و مانند  
گناهکاران دیگر بخشیده شده بود ، در استدلال به مضمون آیات میتوان گفت : عظمت  
معصیتی که شیطان انجام داده ، موجودیت او را از قابلیت عفو و بخشش ساقط  
کرده است ، چنانکه جلال الدین در ابیات پیشین از زبان آن باغبان به آن درخت  
خشک که باغبان آنرا می برید گفته است :

باغبان گوید خمش ای زشت خو بس نباشد خشکی تو جرم تو ؟

و اگر احتمال این برود که شیطان مشمول رحمت الهی خواهد بود ، يك احتمال  
کاملاً شخصی است که شاید ناشی از احتمال گسترش رحمت بی پایان الهی بوده باشد  
تا آن حد که حتی به شیطان هم شامل شود و تخلف از تهدید به عذاب در نظر گروهی  
از حکماء قبیح نیست .

### تفسیر ابیات

شیطان به معاویه میگوید :

مردی که بدگمانی ذهن او را مشوش ساخته است، هیچ حقیقت و راستی را اگر چه صد نشان هم داشته باشد نخواهد پذیرفت . هنگامیکه درون آدمی در یک خیال مخصوص فرو رفت : هر چه که برضد آن خیال دلیل بیاوری ، باعث افزایش خیالش خواهد گشت .

سخن صحیح که بذهن او وارد میشود ، مبدل به سخن باطل و سقیم میگردد ، چنانکه اگر شمشیر یک مرد مجاهد بدست دزدی نابکار بیفتد ، آلت دزدی و چپاول او میگردد . در این موقع بهترین راه آنست که سکوت کنید ، زیرا در آن هنگام که درون انسانی رنگ بدگمانی میگیرد ، حالتی از حماقت در او ایجاد میشود و مسلم است که سخن گفتن با ابله خود نوعی از جنون است . تو بایستی از حق تعالی بترسی و بریده شدن دست نفس اماره را از قلمرو روح از خدای بزرگ مسئلت بداری ، زیرا این نفس است که از شر و پلیدی او در زندان بدبختی محبوس مانده ای .

تو که انسان دانا هستی ، چرا از دست من (شیطان) ناله و فریاد راه انداخته ای ! برو از شر و پلیدی نفس لثیمت ناله کن . تو میخواهی بدون محاسبه مزاجت حلوا بخوری ، آنگاه دمل در نیاوری ؟! حلوائ بدون محاسبه ترا مبتلا به تب و مزاج ترا مختل خواهد ساخت .

ای فرزند خام آدم ! شهوت پرستی و دغل بازی خود را نادیده میگیری ، آنوقت به من لعنت میفرستی !!؟

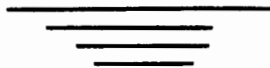
من چکنم ؟ تو که دایماً هوای دنبه های شهوت و تبهکاری در مغز داری ، علت آنرا چرا از من میدانی ؟!

ای روباه صفت ! تو درسبزه زار زندگی دنبه های فریبنده را می بینی و متوجه نیستی که آن دنبه ها در دامی نهاده شده است . میدانی چرا دنبه را می بینی و دام را نمی بینی ؟ این خیلی واضح است ، زیرا عشق به دنبه ، دانش را از تو گرفته و

چشم عقل ترا نابینا ساخته است. مگر نشنیده ای: محبت يك چیز [ بدون محاسبه ] انسان را کور و کر میکند؟! بنابراین خصومت با من را کنار بگذار، زیرا این بدبختی ها محصولی است که دست نفس سیاهکار توجیده است. تو گناه خود را برگردن من مینداز و کج بین مباش.

من خود از بدیها و حرص و کینه توزی ها بیزارم. حرص و کینه از پدیده هایی است که از عناصر و اضداد چهارگانه آدمی ( صفراء، سودا، بلغم، خون ) تولید میشود و من از سنخ عناصر نیستم. [ بیتی را که بترتیب مزبور تفسیر کردیم تا حدودی مغلق و نارسا میباشد، لذا دقت بیشتری شود و در شرح مثنوی انقروی و موسی نثری و بعضی از نسخ دیگریت مزبور وجود ندارد. ]

ای انسان اسیر هوی و هوس! من يك بدی کرده ام، هنوز در پشیمانی آن بدی غوطه ورم، در انتظار هستم که این شب تاریک من پایان پذیرد و بروز تبدیل گردد، در انتظار آنم که این دی ما هم به تموز برسد. من میان مردم متهم شده ام آنان مرد و زن کارهای زشت خود را بگردن من می اندازند. وضع من شبیه بآن گرگ گرسنه بیچاره است که با اینکه گرسنه است از طنطنه و تظاهر گرگی که دارد متهم بوده، هیچ کس گرسنگی او را باور نمیکند. گرگ بدبخت از گرسنگی نمیتواند راه برود، مردم میگویند آن قدر زیاد خورده است که نمیتواند حرکت کند !!





### بازالحاح کردن معاویه ابلیس را

گفت غیر راستی نرھانت	داد سوی راستی می خواندت
راست گو تا وارهی از چنك من	مكر نشاند غبار چنك من
گفت چون دانی دروغ و راست را	ای خیال اندیش پر اندیشها
گفت پیغمبر نشانی داده است	قلب و نیکو را محك بنهاده است
گفته است الكذب ریب فی القلوب	باز الصدق طمانین طروب
دل نیار آمد ز گفتار دروغ	آب دروغن هیچ فروزد فروغ
در حدیث راست آرام دلست	راستیها دانه دام دلست
دل مكر رنجور باشد بددهان	کو نداند چاشنی این و آن
چون شود ازرنج و علت دل سلیم	طعم صدق و کذب را باشد علیم
حرص آدم چون سوی گندم فرود	از دل آدم سلیمی را ربود
پس دروغ و عشوهات را گوش کرد	غره گشت و زهر قاتل نوش کرد
کزدم از گندم ندانست آن نفس	می پرد تمیز از مست هوس
خلق مست آرزویند و هوا	زان پذیرایند دستان ترا
هر که خود را از هوا خوباز کرد	گوش خود را آشنای راز کرد
همچنان که در حکایت گفته اند	بشنو آنرا تا گشاید بسته بند

### روایت

« عن الحسن بن علی علیهما السلام قال : سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله انه یقول : دع ما یریبک الی ما لا یریبک ، فان الصدق طمانینه و الکذب ریه . » ۱

( حسن بن علی علیهما السلام میگوید : شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود :

رهاکن آنچه را که ترا به شك میاندازد و بگیر آنچه را که ترا به شك و شبهه مبتلا نمیسازد، زیرا - در درستی اطمینان و آرامش خاطر و در دروغ شك و ریب و تزلزل وجود دارد .

چون شود از رفج و علت دل سلیم  
طعم صدق و کذب را باشد علیم

تنها دل سالم است که طعم راست و دروغ را میچشد

در تعریف راست و دروغ در مواردی بوطه مسائل زیادی مطرح میشود، همچنین در باره ارزیابی صدق و کذب تحقیقات فراوانی صورت گرفته است . مادر این مبحث سه مسئله عمده را مورد بررسی قرار میدهم .

تعریف راست و دروغ .

ارزیابی راست و دروغ .

طعم راست و دروغ .

مسئله یکم - تعریف راست و دروغ

دو نظریه مهم در باره راست یا دروغ بودن يك قضیه وجود دارد :

نظریه اول - میگوید : يك قضیه موقعی راست است که مفهوم از قضیه مطابق واقع باشد و دروغ ضد آن است ، یعنی قضیه ای که مفهوم آن با واقع مطابق نباشد .  
نظریه دوم - میگوید : قضیه راست آن است که در اعتقاد گوینده مفهوم آن مطابق واقع باشد و دروغ بر ضد آن . این نظریه از ( نظام ) نقل شده است .  
( جاحظ ) میگوید :

« قضیه منحصر در راست و دروغ نیست ، بلکه با نظر به انواع ششگانه قضیه که ذیلاً بیان میکنیم ، قضایایی وجود دارد که نه راستند و نه دروغ .  
۱ - قضیه مطابق با واقع ، با اعتقاد گوینده باینکه قضیه مطابق واقع است .

- ۲ - قضیه غیر مطابق با واقع ، با اعتقاد گوینده باینکه قضیه مطابق واقع نیست .  
۳ - قضیه مطابق واقع ، بدون اعتقاد گوینده باینکه قضیه مطابق واقع است .  
۴ - قضیه غیر مطابق واقع ، بدون اعتقاد گوینده باینکه قضیه مطابق واقع نیست .

- ۵ - قضیه‌ای که گوینده اعتقاد دارد که مطابق واقع است ، ولی قضیه مطابق واقع نیست .  
۶ - قضیه‌ای که گوینده اعتقاد دارد که مطابق واقع نیست ، ولی قضیه مطابق واقع است .  
نوع اول از قضایا راست و نوع دوم دروغ و چهار نوع دیگر نه راست است و نه دروغ .<sup>۱</sup>

برای توضیح تعریف صدق و کذب می‌گوییم :  
از يك نظر قضایا بر دو قسم است :

- ۱ - قضایای لفظی .  
۲ - قضایای غیر لفظی .  
۱ - قضایای لفظی - همان قضایا هستند که در تمام شئون زندگی بکار می‌بریم و يك اسناد کامل را میان دوشیء بزبان می‌آوریم یا می‌نویسیم ، یا اشاره‌ای انجام می‌دهیم که اسناد کامل میان دوشیء را قابل فهم می‌سازد . مانند اینکه می‌گوییم : قلم برای نوشتن است ، برادر من آدم با عاطفه‌ای است ، یا این قضیه را می‌نویسیم و یا با اشاره می‌فهمانیم .

- ۲ - قضایای غیر لفظی - فعالیت‌های ذهنی سه قسم اساسی دارد :  
قسم اول - مفردات و واحدهای گسیخته ، مانند تصور دایره ، تجسیم يك منظره ، احساس و دریافت ترشی و شیرینی و بوهای بعضی از مواد ....

**قسم دوم** - واحدهای پیوسته که قضیه‌ای را تشکیل می‌دهند، مانند تعقل اینکه سقراط دانشمند است نیوتن جاذبیت را کشف کرده است. این دو قضیه بجهت انگیزه‌هایی در ذهن من جریان می‌یافتند، بدون اینکه احتیاج به تلفظ کلمات آن دو قضیه بوسیله زبان داشته باشم.

**قسم سوم** - واحدهای پیوسته که در ذهن به جریان می‌افتند، ولی ذهن انسانی توجه مستقل به پیوستگی و اسناد کامل موجود در میان آن واحدها ندارد، چنانکه در تداعی معانی يك رشته واحدها اعم از مفردات و قضایا به جریان می‌افتند مثلاً زیبایی به جهت انگیزه‌ای در ذهن مجسم می‌شود، سپس بجهت عوامل مناسبی این قضیه از خاطرش عبور می‌کند که همان گل یا شبیه به آن را دوستش چید و پرپر کرد. واحدهای این قضیه با اسناد موجود در میان آنها در ذهن رژه می‌روند - بدون اینکه آن اسناد موجود مورد توجه مستقل بوده باشد.

چون تحلیلی که در باره قضیه می‌خواهیم بیان کنیم، در دو قسم قضیه فوق از دو جهت تفاوت دارد، لذا مجبور شدیم اولاً - دو قسم قضیه را بطور اجمال مطرح کنیم:

تحلیل هر قضیه به عناصر اصلی آن:

- ۱ - الفاظ مفردة قضیه - لفظ سقراط، دانشمند، بوده است.
- ۲ - مفهوم مفرد هر يك از الفاظ - شخص معروف و معین، انسانی که دارای دانش است، اسناد دانش به آن شخص معین (سقراط).
- ۳ - هیئت ترکیبی الفاظ قضیه - هیئت قضیه که از تقدم و تأخر کلمات و حروف و روابط از نظر جمله بندی منظور شده است.
- ۴ - معنای ترکیبی که از الفاظ قضیه فهمیده می‌شود.

قضیه کلامی است که مربوط به دو قلمرو برونی و درونی است. ارتباط قضیه با قلمرو درونی - اگر قضیه‌ای با خود آگاهی از يك گوینده صادر شود، مسلماً معنی و مدلول آن قضیه از آن قلمرو درونی استخراج شده است.

که پر از واحدها و قضایای گوناگون است. مثلاً وقتی که گوینده‌ای میگوید: «امروز باران بارید.» مفاهیم مزبوره در درون گوینده مثلاً با روشنایی روز، مقدار معین روز، طرف صبح یا ظهر یا عصر که باران در آن موقع باریده است و همچنین سقوط قطرات باران بطور آهسته یا شدید، تر شدن زمین، با طراوت شدن درختان، اثر باران در مزارع یا در سایر چیزها، جریان آب باران در خیابان و سایر مفاهیم، با ارتباطات نزدیک یا دور پیوستگی داشته است که ممکن است همه آنها مورد خودآگاهی بوده باشد و ممکن است بعضی از آنها یا هیچ یک بطور مشخص مورد توجه قرار نگیرد. و بهر حال معنی و مدلول قضیه بمقدار معلومات گوینده «امروز باران بارید.» ارتباط نفس‌الامری دارد، ولی آنچه که قضیه را در اغلب موارد با درون مربوط میسازد، اعتقاد گوینده به مطابقت قضیه با واقع یا عدم مطابقت آن است. بطوری که ممکن است این پدیده درونی را جزیی از قضیه معرفی کنیم.<sup>۱</sup>

**ارتباط قضیه با قلمرو برونی.** هنگامیکه یک قضیه متشکل میشود، ضمناً یک جنبه آیینی‌ای دارد که در مقابل شنونده قرار میگیرد و واقعیتی را خارج از خود نشان میدهد، یا حداقل ادعا میکند که واقعیتی را نشان میدهم. واقعیتی که ایجاد شده یا پدیده‌ای که نیست شده است. این ایجاد شده یا نیست شده در جهان خارج از قضیه‌ای که می‌گوئیم تحقق پیدا کرده است. منطق دانان و ادباء و سایر متفکرین صاحب نظر راست و دروغ را مربوط به این قلمرو میدانند، یعنی اگر قضیه موجوده با قلمرو برونی که قضیه نشان میدهد مطابقت کند، آن قضیه راست است و اگر مطابقت نکند دروغ است.

با نظر بهمین قلمرو برونی است که اگر کلامی جنبه آیینی‌ای نداشته باشد که

---

۱- این مسئله را هم بایستی فراموش نکنیم که بحث ما در قضایای معمولی منطقی است که در جوامع انسانی رواج دارد، و الا ممکن است در حالات اختلال روانی و شوخی‌ها و مواردیکه قضایا بطور انعکاس جبری در ذهن انسان متشکل میشود و در زبان بروز می‌کند طور دیگر تفسیر شود.

آن قلمرو را نشان بدهد، در این صورت آن را قضیه خبری نمیگویند، بلکه جمله انشائی خواهد بود، مانند جمله امری، استفهامی و... و بعید نیست که اصول و مسائل ریاضی و معقولی که واقعیتهای غیر از خود را نشان نمیدهند، از جمله قضایای خبری معمولی نباشند، زیرا این قضایا یا راست اند و یا وجود ندارند، باین معنی که وقتی که يك ریاضی دان از  $2 \times 2$  عدد ۴ را نتیجه گرفت، این قضیه وجود دارد و درست است، و اگر عدد ۳ یا ۵ را نتیجه گیری نمود، در حقیقت  $2 \times 2$  مورد عمل قرار نگرفته است، خطا در فعالیت ذهنی از بوجود آمدن محصول جلوگیری میکند، نه اینکه محصولی بوجود میآید که مخالف واقع میشود و در نتیجه دروغ میگردد.

گروهی از علمای منطق میگویند: اصول ریاضی از قبیل قضایای تحلیلی است و در این قضایا چیز تازه ای به موضوع قضیه اسناد داده نمیشود، مثلاً وقتی که میگوییم: مثلث شکلی است که دارای سه ضلع است، چون سه ضلعی بودن در ذات مثلث وجود دارد، بنابراین در حقیقت این قضیه صورت تحلیلی مثلث میباشد، پس برای چنین قضیه قلمرو بیرون از خود وجود ندارد که با مطابقت با آن راست و در صورت عدم مطابقت دروغ بوده باشد. اما در قضایای ترکیبی که مفاهیمی را بدون اینکه در موضوع قضیه باشد به آن اسناد میدهم، از واقعیتی خبر میدهم که ممکن است قضیه با آن مطابقت داشته باشد و ممکن است مطابقت نداشته باشد.

اینکه بعضی از منطق دانان جدید میگویند: قضایای هندسی و ریاضی و منطقی معقولی، همواره یقینی هستند و راست و دروغ برای آنها وجود ندارد، صحیح بنظر نمیرسد، زیرا - بحث در طبیعت قضایا بطور مطلق، غیر از بحث در قضایایی است که صحیح فرض شده است.

وقتی که يك ریاضی دان بجای ۲۵ عدد ۲۷ را از  $5 \times 5$  استخراج میکند، طبیعتاً يك قضیه ریاضی را بیان کرده و ذهن او يك عمل ریاضی انجام داده است، نهایت امر اینست که این قضیه غلط است، ما میخواهیم بدانیم این غلط سنخ همان دروغ است که در سایر قضایا تصور میشود یا نه؟ میگوییم: این غلط غیر از آن

دروغ است، زیرا این غلط کشف میکند که عمل  $5 \times 5$  در ذهن آن شخص بجهت عوامل ذهنی مختل شده است، بطوریکه اگر این عمل بطور خود آگاه و بدون عوامل مخرب ذهنی صورت میگرفت، نتیجه ۲۵ را که صحیح است بوجود میآورد، پس میتوانیم در این مسئله با نظریه کافت موافقت کنیم که اصول و قضایای ریاضی را جزء قضایای انشایی تجربیدی معرفی میکند که یا بوجود میآیند و صحیح هستند و یا بوجود نمیآیند.

البته نسبی بودن قضایای ترکیبی و تحلیلی با نظر به عوامل مختلف، يك مسئله مسلم است.

### مسئله دوم - ارزیابی راست و دروغ

اگر راست و دروغ را از نظر این که يك پدیده حاصل از تطابق قضیه با واقع و عدم تطابق قضیه با واقع است، در نظر بگیریم و هیچ توجهی به عوارض و نتایج انسانی آن نداشته باشیم، بایستی بگوییم: تفاوت راست و دروغ با یکدیگر همان تفاوت دو تصور در آتش است که با يك مجل قابل احتراق تماس بگیرد، اگر بسوزاند مطابق طبیعت آتش است، اگر نسوزاند مطابق آن نیست. اما ارزش و عدم ارزش این دو حالت بستگی باین دارد که در چه وضع با انسان و شئون زندگی او ارتباط دارد. بتوضیح اینکه وقتی که من يك قضیه راست را میگویم، مثلاً دوستم را امروز ملاقات کردم. اگر این قضیه را در حالت خود آگاهی بگویم، در صورتیکه دوستم را ملاقات نکرده ام، ذهن من فعالیت را برای ابراز قضیه مزبور نموده است که تحلیل میشود به:

۱ - قضیه ای که میگویم: مانند آینه واقع را نشان میدهد.

۲ - آگاهی باینکه واقعیت مطابق قضیه گفته شده نیست.

این دو عنصر در قلمرو روانی و در صحنه بیرونی تحقق پیدا کرده و جزئی از میلیاردها حوادث جهان هستی شده است، بطوریکه اگر برای يك جهان بینی دقیق

عینک ریاضی بدیدگان خود بز نیم-دو عنصر مزبور را در میان آنها خواهیم دید و چون هیچ حقیقتی بدون اثر و نتیجه در میان حوادث برای خود جای باز نمیکند .

لذا دو عنصر مزبور که تشکیل دهنده دروغ است ، از اثری مناسب خود کشف خواهد کرد . این اثر از نظر درونی عبارتست از اقتدار شخص گوینده به ایستادگی در مقابل واقع و ابراز ضد واقع ، این پدیده با صدها پدیده روانی دیگر درهم می آمیزد و در درون انسانی روشنائی ها را با تاریکی ها مخلوط میکند . با توجه باین نکته که متذکر شدیم ، ضعف نظریه البرت اینشتین را در باره دروغ درک خواهیم کرد . از این مرد دانشمند چنین نقل شده است :

« روش تفکر علمی ، يك وجه امتیاز دیگر دارد ، بدین معنی که در روش مذکور ، فرضیاتی که برای ایجاد سیستم های علمی بهم پیوسته بکار برده میشود ، وسیله بیان عواطف و احساسات نیست . شخص عالم فقط با « موجود » سروکار دارد و در بند آرزو و تخمین و خیر و شر و هدف نهایی نیست ، مادام که مادر قلمرو دانش محض هستیم ، هرگز با عباراتی از این قبیل :

« هرگز نباید دروغ گفت . » سروکار نخواهیم داشت .

دانشمندی که در پی تحرّی حقایق اشیاء است ، مانند پیروان مسلك پیوریتانیسم ، يك نوع خود داری شدید به خرج میدهد و از هر چیزی که اثری از تمایل شخصی و تأثیر عواطف داشته باشد ، دوری میگزیند .<sup>۱</sup>

درست است که دانشمند مزبور در همین مقاله جملاتی را بیان میکند که مسائل اخلاقی را میخواهد در نوعی از مسائل علمی قرار بدهد ، اما پدیده اختیار و تمایلات شخصی را در آنها دخالت میدهد و بالاخره آن گونه مسائل را از قلمرو علم محض خارج میسازد .  
میگوید :

« شخص عالم فقط با وجود سر و کار دارد و در بند آرزو و تخمین و خیر و شر



و هدف نهایی نیست . »

این جمله از دیدگاه يك ناظر فیزیکی در جهان طبیعت گفته شده است و اگر عینك فیزیکی خالص را از دیدگان خود کنار بزنیم و جهان را از جواب علمی مختلف تماشا کنیم ، خواهیم دید : مفاهیم آرزو و امید و خیر و شر و هدف نهایی با خدف خصوصیات موردی از جدی ترین موضوعات علمی هستند .  
میگوید :

« مادام که در قلمرو دانش محض هستیم، هرگز با عباراتی از این قبیل سروکار نخواهیم داشت که : هرگز نباید دروغ گفت . این جمله کاملاً قابل تجدید نظر میباشد زیرا ما از دوراه میتوانیم جمله فوق را در قلمرو علم وارد کنیم :

يك - همان راه که خود اینشتین متذکر شده است : انسان احتیاج طبیعی به زندگانی اجتماعی دارد و با تجویز دروغگویی اطمینان افراد و گروهها از یکدیگر سلب میشود، نه تنها عدالت اجتماعی ، بلکه همزیستی انسانها هم امکان پذیر نخواهد گشت .

دو - همان نکته ایست که پیش از نقل نظریه اینشتین متذکر شدیم ، توضیح آن اینست که سازمان ذهن انسانی بطوری تعبیه شده است که در حالات معتدل روانی هر چه را که حواس عضوی یا جریانات درونی او وارد ذهن بسازد ، بایستی مانند يك آینه صاف آن را منعکس نماید ، وقتی که من با چشم دیدم حمید در جنایت به احمد شرکت ورزیده است ، این مشاهده یعنی ایستادن من در جایی که توانسته ام جانی و مجنئی علیه رابه بینم و گلاویزی آنها را کاملاً مشاهده کنم و تمام مقدمات را که به جنایت منتهی شده است با چشم به بینم ، همه این تماشا و مشاهدات و جریانات ذهنی که از این مشاهدات حاصل شده ، است جزئی از حوادث جهان هستی است که در روز معین و در ساعت معین ، در خیابان مشخص در جلو مغازه مشخص که من ایستاده بودم اتفاق افتاده است .

دلیل اینکه این مشاهده و بدست آوردن علم به جنایت يك حادثه موجود در جهان هستی است، احساس ناراحتی و صرف انرژی بوده است که در نتیجه مشاهده صورت گرفته است، آیا این ناراحتی و صرف انرژی جز برای این بوده است که در مقابل آن جنایت تحت تأثیر قرار گرفته بودم؟ پس ذهن من یا بطور عموم درون من در مقابل آن جنایت وضع مخصوص برای خود پیدا کرده است.

اکنون فرض کنیم که در مقامات دادرسی احضار شده ام و از من می پرسند آیا شما دیدید که حمید در جنایت با احمد دخالت داشته است؟

در جواب این سؤال بگویم: نه، من ندیده ام، لذا گواهی نمیدهم. مسلماً این نفی و انکار معلول مقاومتی است که در درون خود ایجاد کرده ام (اگرچه آن مقاومت نیز بنوبت خود معلول جریانات دیگری در درون است). و من با این مقاومت این توانایی را دارم که به دروغ مرتکب شده بگویم: اصلاً من آن روز از آن خیابان عبور نکرده ام!

آیا من در این موقع جریان طبیعی خود را که در روز جنایت بوجود آمده و در سلسله حوادث آن روز در جهان هستی تثبیت شده است، نادیده نگرفته ام؟ این توانایی برای تحریف واقعیات مانند توانایی يك آدم مریض است که میخواهد غذایی را که براو مضر است بخورد، او میداند که غذای مزبور برای او مضر است و وضع مزاجی او با آن غذا سازگار نیست و با خوردن غذای مفروض تغییر ناملایمی در مزاج او صورت خواهد گرفت، ولی غذا را میخورد و آن علل و نتایج را نادیده میگیرد، آری او میتواند نادیده بگیرد، ولی جهان هستی که پایه خود را روی مبانی ریاضی قرار داده است، خود آن پدیده و علل و نتایج آن را بطور جدی تثبیت میکند، لذا اگر روزی فرا رسد که انسانها آن توانایی را داشته باشند که تمام حوادث را که در قلمرو هستی نقش می بندد. تحقیق نموده و آنها را نشان بدهند، دروغ آن شخص دروغگو که تحریفی در واقع و موجودیت خود بوده است آشکار خواهد گشت.

بلی يك مسئله دیگر وجود دارد:

### آیا راست گفتن ذاتاً نیکو و دروغ گفتن ذاتاً بد است ؟

آیا دروغ گفتن مانند ظلم دارای قبح ذاتی و صددرصد و راست گفتن دارای حسن و ضرورت ذاتی و صددرصد می باشد یا نه ؟ فقهاء و اخلاقیون میگویند : راست گفتن مقتضی حسن و دروغ گفتن مقتضی قبح است ، یعنی حسن و نیکویی راست گفتن و قبح دروغ گفتن ذاتی و صددرصد نیست ، بلکه هر يك از آنها خاصیت خود را فی نفسه اقتضا میکنند . بهمین جهت است که ممکن است انگیزه ای بوجود بیاید که راست گفتن را قبیح نماید ، چنانکه فرض کنیم : اگر من يك جمله راست بگویم دو فرد یا دو گروه از انسانها به جنگ و ستیزه خواهند پرداخت و اگر دروغ بگویم ، اصلاح خواهند گشت .

جمله معروف سعدی را هم که میگوید :

« دروغ مصلحت آمیز به از راست فته انگیز است . »

ناشی از همین قانون میدانند که متذکر شدیم .

برای توضیح این مسئله میگوییم :

طبق بیاناتی که پیش از این گفتیم ، بایستی این مسئله را به دو موضوع جداگانه

تجزیه کنیم :

۱- موضوع اول- وضع روانی راستگو و دروغگو .

۲- موضوع دوم- اثر و نتیجه خارجی و اجتماعی راست و دروغ .

موضوع اول- با نظریه وضع روانی راستگو و دروغگو ، جای تردید نیست که با گفتن راست یا دروغ يك حادثه قطعی در جهان هستی بوسیله مشاهدات و تمایل و احساسات و تحريك زبان یا قلم گوینده صورت گرفته است ، و این حادثه که در سلسله پیوسته هستی برای خود جای باز کرده است ، قابل هیچ گونه نفی و نادیده گرفتن نمیباشد ، این حادثه را اگر عامل خیر و شر و زشتی و زیبایی معرفی نکنیم ، بطور قطع میتوانیم با عناوینی از قبیل «طبیعی» و «ضدطبیعی» مطرح کنیم .

موضوع دوم- ترتیب اثر و نتیجه‌ای را که راست و دروغ در خارج از گوینده در اجتماع ایجاد خواهد کرد، همانطور که فقها و اخلاقیون گفته‌اند: حسن و قبح دو امر ذاتی غیرقابل تفکیک راست و دروغ نمیباشند، بلکه قابل تغییر و انعطاف هستند.

در آن هنگام که برای جلوگیری از يك فتنه و فساد قابل اهمیت، دروغ میگوئیم، منفی شدن فساد در مقابل عدم تطابق درون انسانی با گفته‌اش (دروغ) قرار میگیرد، یعنی مثلاً وقوع توهین بريك شخص واقعیت داشته است و من آن را دیده‌ام و میدانم، وقتی که با اطلاع شخص توهین شده، افراد یا شاید گروههایی بکشتار همدیگر خواهند برخاست، من این جمله دروغ را میگویم که: نه هرگز، من از فلائکس در باره آن شخص توهین نشنیده‌ام<sup>۱</sup> در این حادثه واقعیت در مقابل اثر خارجی (امکان کشتار) قرار گرفته است.

آدمی که در این مورد بایستی دروغ بگوید: نمیتواند واقعیت توهین را از صحنه هستی بشوید، زیرا چنانکه میدانیم: واقعیت بوجود آمده و درسلسه هستی بجریان افتاده است (توهین صورت گرفته است) و او هم این واقعیت را میداند، بلکه با این دروغ که (توهین صورت نگرفته است) ذهن شنونده یا شنندگان را بجهت اهمیت اثر خارجی از آن واقعیت کنار میزند و نمیکذارد با واقعیت روبرو شود، نظیر اینکه غذای مسمومی را که واقعیت دارد، از جلو او برمیدارد و چنین وانمود میکند که غذایی وجود ندارد.

تبصره ۱: اینکه سعدی میگوید:

«دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز است»

مطلب روشنی نیست و احتیاج به دقت بیشتری دارد، زیرا آنچه که عقل و وجدان میگوید و از منابع اسلامی برمیآید: دروغی تجویز شده است که فتنه‌ای را برطرف

---

۱- فرض اینست که راه اثبات توهین منحصر به گفته من است.

کند و فساد آن فتنه بطوری باشد که بیش از فساد نفی و انکار واقعیت بوده باشد و اما مصلحت را که مردم غالباً جنبه شخصی آن را منظور می کنند ، نمیتواند مجوز نادیده گرفتن واقع و دروغ گفتن بوده باشد . در سالهای گذشته اعتراض فوق را به سعیدی آقای پروسور یانگک مستشرق معروف آمریکایی با اینجانب در میان نهاد و اینجانب جز پاسخ و تفسیر فوق چیزی بنظرم نرسید .

تبصره ۲ - با عدم پذیرش یا عدم محاسبه ودقت در مصالح و مفاسد ، افراد و گروههای انسانی از قدیمترین دورانهای تاریخ سرگرم دروغ گفتن اند و میگویند : خواهند گفت .

میگویند راست و دروغ چیزی شبیه به دست راست و دست چپ انسانها است که خالص قراردادی بوده حقیقتی بنام راست و حقیقتی بنام چپ وجود ندارد . هر کجا و در هر گونه شرایط صلاح شخصی خودتان را درک نمودید آن را بدست بیاورید . ما در مقابل این منطق جنجالی مطلبی نداریم بگوئیم ، جز اینکه شما میتوانید در مکتب نهیلیست نام نویسی کنید اما منطق دروغگویانی که روی صلاح و سودجویی شخصی خویش دروغ میگویند ، انواع گوناومی دارد ، از آن جمله :

من با ملاحظه حق خودم آن دروغ را گفته ام .

چون شخصیتم در تزلزل بود ، مجبور بودم يك دروغ بپرانم .

من برای مصالح اجتماعی دروغ میگویم .

مکر میشود در مقابل گریگان اجتماع راستگویی کرد ؟!

اصلاً وقتی که پای مسائل سیاسی در کار است ، کتاب مقدس ما امیر ( شهریار )

ماکیا ولی چنین فرموده است :

« برای وصول به هدف بایستی بهر وسیله ای متوسل شد . »

بحث در اینکه این ادعا ها درست است یا نه ، مسائل فراوانی را در دنبال

دارد .

ولی ما این مقدار میتوانیم بگوئیم : که افراد بشری با ادعای مزبور باکمال صراحت اعتراف میکنند که : در روی این کره خاکی حد اقل در هر روز بایستی چند میلیون واقعیت ها را نادیده بگیریم و آنها را کنار بگذاریم تا کارها روبراه شود !!!

آیا این اعتراف صریح ضمناً از ریشه گرفتن يك سرطان غیر قابل علاج در وجدان اجتماعی انسانها خبر نمیدهد ؟

آیا این اعتراف صریح نمیکوید : با پرواز آپولوها و لوناها به کرات فضایی هنوز بشر نتوانسته است این درد انسان سوز ( دروغ ) را از جریان زندگی خود کنار بزند ؟ آه ، آه ، چه بگویم ؟ ! ای بشر ناتوان ! ای قهرمانان بی روح ! ای انسان های بینوا ! کجا میروید ؟ آخر چه میخواهید ؟ شما ناتوانان هرگز نخواهید توانست مسیر خود را ، تمایلات خویشتن را و بطور کلی زندگی خود را توضیح بدهید ، زیرا هر چه که در این موضوعات بگوئید و برنامه بیاورید در قلمروی صورت میگیرد که در دست خودتان و دیگران مانند موم ، قابل انعطاف است ، برای اینکه شما میتوانید دروغ بگوئید و بعبارت دیگر چه میگوئید ؟ چه میخواهید ؟ گفتن و خواستن احتیاج بتوانائی دارد ، شما توانایی رودررو قرار گرفتن با واقعیات را از دست داده اید .

آیا هیچ بدبختی و زبونی بالاتر از این سراغ دارید که ما انسانها در جستجو و کشف واقعیات صرف انرژی میکنیم ، عمر عزیز را سپری مینمائیم . آ بحیات زندگی را مستهلك میسازیم ، برای چه ؟ برای اینکه در موقع خودش همان واقعیت ها را آسان تر و بدون تحمل ناراحتی کنار بگذاریم ، یعنی برای دروغ های خود میدان وسیعتری باز کنیم و با اینحال ، دم از تکامل میزیم و داد سخن را در تمدن قرن بیستم میدهیم ! !

میکویند : در بعضی از جوامع کنونی وجود ندارد ، البته اگر در اشکال دیگر و در مقامات عالی تر بشکل مصالح کلی که سیاست گفته میشود واحدی را یارای دم زدن

در آن وجود ندارد بروز نکند .

### مسئله سوم - طعم راست و دروغ

با آنکه در دریایی از خود پرستی و شهوترانی غوطه وریم ، بحث از اینکه راستگویی چه طعمی دارد و دروغگویی چه مزه‌ای ؟ جز ریشخند و مسخره و بازی با خویشتن کاردیگری نمیکنیم ، زیرا جایی که روح مطرح نیست ، حیات ایده‌آل منفی است ، ( خود عالی ) معدوم شده است  $2 \times 2 = 4$  هیچ فرقی با  $250370 = 2 \times 2$  ندارد ، بلکه بقول راسل در شرایطی که گاهی سرقافله‌های بشری در نظر میگیرند ، معادله دوم صحیح و بلکه ضرورت پیدا میکند . لذا نه راستی مطرح است و نه دروغی ، تا به بینیم طعم هر يك از آنها چیست ؟ جلال‌الدین چقدر زیبا و عالی میگوید :

چون شود از رنج و علت دل سلیم طعم صدق و کذب را باشد علیم

### تفسیر ابیات

معاویه میگوید : بامن حرف راست بزن ، بدون راستی برای تو دهایی ممکن نیست عدالت ، موجود را سوی راستی میخواند . اگر میخواهی از چنگ من نجات پیدا کنی راستگو باش ، این مکر بازی های تو غبار پیکارم را با تو فرو نخواهد نشاند . شیطان میگوید : تو که پر از اندیشه های متلاطم و خیالات هستی ، راست و دروغ را از کجا تشخیص میدهی ؟

معاریه میگوید : پیغمبر علامتی برای صدق و کذب بیان کرده است ، او فرموده است :

« دروغ دل را در وسوسه و تردید غوطه ور میسازد ، در صورتیکه راست آرامش بخش دل آدمی است . چنانکه اختلاط آب و روغن نمیگذارد روشنایی ایجاد شود ، همچنان دل انسانی از خیال و گفتار دروغ نمیتواند آرامش پیدا کند . » گفتار راستین مانند دانه ایست که در مقابل مرغ دل نهاده شود . آری در آن هنگام که قلب آدمی رنجور باشد و دهان انسانی مهارى بر خود نپذیرد مزه راست

ودروغ را نخواهد دریافت ، صدق و کذب هر يك طعمی دارد که دل‌های بیمار را توانایی  
چشیدن آن نیست .

در آن موقع که حضرت آدم عليه السلام میل به خوردن گندم کرد ، سلامت و استقامت  
دل او ر بوده شده بود . بهمین جهت بود که دروغ و عشوہ گری تو در او تأثیر  
کرده ، مغرورش ساخت و در نتیجه آن گندم را که بجهت نهي خداوند مانند زهر  
کشنده بود نوش جان کرد . جسّ تشخیص از انسان مست کور میشود و بدنبال آن  
کژدم و گندم در نظرش یکسان میگردد .

این مردم مست آرزوها و هوا و امیال خود شده اند که دستخوش افسونگری‌ها  
و داستان گویی‌های تو قرار گرفته اند و بالعکس ، آنانی که خود را از دام هوا نجات  
داده اند ، گوش آنان با رازهای الهی آشنا و انس میگیرد .

اکنون داستانی بتو نقل میکنم که بدانی . وقتی که انسان اسیر هوی و هوس  
باشد چگونه قدرت تشخیص را از دست میدهد .





شکایت قاضی از آفت قضا و جواب گفتن نایب قاضی مر او را

قاضی بنشانند و میگريست	گفت نایب قاضیا گريه ز چیست ؟
این نه وقت گريه و فرياد تست	وقت شادی و مبارك باد تست
گفت آه چون حکم راند بی دلی	در میان آن دو عالم جاهلی
آن دو خصم از واقعه خود واقفند	قاضی مسکین چه داند زان دو بند !
جاهلست و غافلست از حالشان	چون رود در خونشان و مالشان !
گفت خصمان عالمند و علّتی	جاهلی تو ليک شمع ملّتی
زآنکه تو علت نداری در میان	آن فراغت هست نور دیدگان
وان دو عالم را غرض شان کور کرد	علمشان را علّت اندر گور کرد
جهل را بی علّتی عالم کند	علم را علت کثر و ظالم کند
تا تو رشوت نستی بیننده ای	چون طمع کردی ضریر و بنده ای
از هوا من خوی را وا کرده ام	لقمه های شهوتی کم خورده ام
چاشنی گیر دلم شد با فروغ	راست را داند حقیقت از دروغ

آیه

« وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتَدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ » ۱

( اموال خود را در بین خودتان با اسباب باطل نخورید به حکام رشوه ندهید

[ و یا تا به حکام رشوه بدهید ] . )

روایت

۱- الرّشوة كفر بالله العظیم . ۲

( رشوه کفر به خدای بزرگ است . )

---

۱- البقرة آیه ۱۸۸

۲۳۹۲ - مکاسب - شیخ مرتضی انصاری ص ۳۰

۲- « اصبح بن نباته عن امير المؤمنين عليه السلام : قال ايما وال احتجب عن حوائج الناس احتجب الله عنه يوم القيامة وعن حوائجه وان اخذ هدية كان غلولا وان اخذ رشوة فهو شرك . » ۱

( اصبح بن نباته از امير المؤمنين عليه السلام روايت ميکند که هر حاکم که خود را از احتياجات مردم پوشيده بدارد ، خداوند در روز قيامت او و احتياجاتش را از خود پوشيده و نگاه ميدارد ، اگر حاکم هديه‌اي را بپذيرد زنجيري بگردن او است و اگر رشوه بگيرد ، شرک ورزيده است . )

۳- « عمار بن مروان از امام نقل مي کند : ... والسحت انواع كثيرة منها ما اصبحت من اعمال الولاة الظلمة ومنها اجور القضاة و اجور الفواش و ثمن الخمر والنبيذ المسكر و الربو ابعد البينه ، واما الرشاء في الاحكام يا عمار فهو كفر بالله العظيم . » ۲

( عمار بن مروان از امام نقل ميکند ... سحت ( بدترين حرام ها ) انواعي دارد ، از آن جمله : چيزيکه از اعمال حاکم‌هاي ظلم بدست بياید ، مزد هايي که قضات و فاحشه‌ها ميگيرند ، پولي که در مقابل شراب و آبخو مسکر و ربا پس از اقامه دليل گرفته ميشود ، اما رشوت در احکام کفر به خدای بزرگ است . )

۴- « يوسف بن جابر »

« لعن رسول الله (ص) من نظر الى فرج امرأة لا تحل له ورجلا خان اخاه في امراته ورجلا احتاج الناس لفقحه فسلهم الرشوة »

( پيامبر اکرم عده‌اي را لعنت کرده است : کسيکه به اعضاي تناسلي زن بيگانه نگاه کند ، مردی که به مرد ديگر در باره زنش خيانت کند و مردی که مردم به فقه او نيازمند باشند ، او از آنها رشوه مطالبه کند . )

### رشوت خوری

رشوت چنانکه در روایات معتبره فوق ملاحظه شد سحت ( شدیدترین حرام ) و شرک و کفر است ، بکار بردن شرک و کفر برای رشوه از مبغوضیت فوق العاده رشوه در فقه اسلامی کشف میکند ، ولی جای بسی تأسف است که این ناپکاری خانما نسوز با کلماتی از قبیل حق الزحمه ، هدیه ، پرداخت با رضایت خاطر و ... و امثال آنها پوشیده میشود .

حرمت رشوت مورد اتفاق نظر همه فقهای اسلامی است و کوچکترین مخالفتی در حرمت آن در فقه اسلامی دیده نمیشود .

از بعضی از منابع فوق استفاده میشود که حتی گرفتن مال یا هرگونه شی مورد رغبت برای حکم صحیح هم مشمول رشوت و حرمت است ، این معنی از فیروز آبادی ۱ و عبدالعالی کرکی ( محقق ثانی ) در حاشیه ارشاد و ابن ادریس حلی برای رشوت گفته شده است . در ایات مورد تحلیل و تفسیر ، جلال الدین نظریه جنبه روانی مسئله رشوت دارد و آن را با بهترین وجه بیان میکند و میگوید : قاضی که رشوت گرفت نابینا و برده میشود و این نتیجه برای رشوت طبیعی و منطقی است و بهمین جهت است که امیر المؤمنین علیه السلام در فرمان مالک اشتر صریحاً فرموده است که وضع معاش قضا را باندازه ای تنظیم کن که بکلی احتیاجاتشان برطرف شود ، زیرا احتیاج ممکن است آنها را باین درد خانما نسوز مبتلا کند و نتوانند حقوق انسانها را از دست ستمکاران استنقاذ کنند .

زانکه تو علت نداری در میان  
آن فراغت هست نور دیدگان  
وان دو عالم را غرضشان کور کرد  
علمشان را علت اندر گور کرد

علم با غرض ورزی درهم میآمیزد و انسان را نابینا میسازد

یکی از اشتباهات و خطاهای ما آدمیان در این مسئله است که گمان می‌کنیم : مزایایی را که برای روح می‌اندوزیم ، بدون دست خوردگی و استقلالاً در درون ما جای میگیرند و خاصیت مزیت بودن خود را برای ما می‌بخشند . مثلاً وقتی که تجربه‌ها اندوختیم و از این راه معلومات پرفایده‌ای را دارا گشتیم ، دیگر برای ما سقوط و تباهی راه ندارد ، یا موقعی که علم فرا میگیریم ، این علم میرود در درون ما برای خود جای مستقلی را باز میکند و آنگاه شروع به پرتو افکنی میکند . سخنوری میآموزیم و آن سخنوری يك مزیت انسانی است که مانند يك سرمایه کلان و بدون آلودگی در وجود ما مفید خواهد بود . شاید بجرئت بتوان گفت : این خیالات خام هم یکی از خود فریبی‌ها است که ناشی از نادیده گرفتن خود میباشد . ما گمان میکنیم که سازمان روانی ما مانند آن دکان عطاری است که بهر يك از مواد گوناگون جعبه و شیشه معینی آماده کرده است ، بطوریکه هیچ يك با دیگری مخلوط نمیکرد !! ما نمیدانیم که سازمان روانی ما وحدتی شکفت انگیز تشکیل میدهد که تفکیک اجزاء آن از یکدیگر جز در عالم خیال و بازیگری ذهنی امکان پذیر نمیشد .

پدیده آن دانش که فرا گرفته ایم با عوامل و نتایجش ، با اراده انسانی و انگیزه‌هایش مانند دو عنصر مختلف است که در تشکیل يك کل مجموعی شرکت بورزند . خیال و اندیشه و قدرت تجرید و سرعت انتقال و تصورات و خاطرات حافظه و تجسیمات همه و همه پیوستگی شدیدی با یکدیگر داشته ، يك مجموع کلی را تشکیل میدهند

یا حدّ اقل در یکدیگر تأثیر میکنند . اگر بخواهیم این اصل روانی را بطور واضح مجسم کنیم خوبست که مثال ذیل را توجه نماییم ، فرض کنیم : من از راه تجربه یا از هر وسیله دیگر ، علم منطق را بدست آورده‌ام و قوانین و اصول و طرق بهره‌برداری از آن را کاملاً فرا گرفته‌ام . آشنایی کامل من به منطق ، مانند يك تماشاگر بیطرف در کنار زندگی من نخواهد ایستاد ، بلکه درست مانند آب که در تنه و ساقه و شاخه درخت نفوذ میکند ، در متن و حواشی زندگانی من نفوذ نموده رنگی بآنها خواهد داد و رنگهایی از آنها خواهد پذیرفت .

مثلاً در نظربگیریم که عناصر اصلی یا هدف زندگی مرا جاه پرستی تشکیل داده است ، این منطق خالص و بیطرفی را که من فرا گرفته‌ام ، وارد زندگی من می‌گردد و در نتیجه از عناصر یا هدف زندگی من رنگ می‌پذیرد ، و بوسیله آن توجیه و رهبری میشود .<sup>۱</sup> از طرف دیگر خود نیز تأثیری در آن عناصر و هدف خواهد گذشت ، یعنی اگر بدون آموزش منطق جریان عناصر یا هدف زندگی من بطور طبیعی و خام صورت می‌گرفت ، پس از آموزش منطق ، وضع روانی و حرکات من روی اصول و قوانین منطقی بجریان خواهد افتاد و ممکن است بگوئیم : اگر هم ما نتوانستیم از نظر روانشناسی تشکیل مجموعی واحدهای روانی را اثبات کنیم ، بطور حتم میتوانیم این حقیقت را بپذیریم که واحد درونی که آن را خود مطلوب میتوان نامید بتمام واحدهای درونی ما سلطه و حکومت داشته و آنها را رهبری میکند .

اگر شما دانشی فرا بگیرید ، آن خود مطلوب شما نخواهد گذاشت دانش شما مانند يك واحد بیطرف در گوشه‌ای از درون شما بنشیند ، اگر اراده خود را تقویت کردید ، این اراده قوی در تحت حکومت همان (خود مطلوب) بجریان خواهد افتاد ، بنابراین با ارزش بودن و تباهی هر يك از واحدها و مزایای درونی ما وابستگی مستقیم به آن

---

۱- یعنی  $۲+۲=۴$  بطور صحیح وارد درون من میشود و تنها در انتخاب وسایل و هدف گیری‌های جاه پرستی من فعالیت میکند .

مجموع متشکل یا آن واحد مسلط (خود مطلوب) دارد ، اینست معنای بیت دوم از دو بیت مورد تحلیل :

وان دو عالم را غرضشان کور کرد      علمشان را علت اندر کور کرد  
اما بیت اول دارای مضمونی است که در مباحث گذشته بطور مشروح بیان شده است ، لذا احتیاجی بتکرار دیدن نمیشود .

**جهل را بی‌علتی عالم کند**

**علم را علت کز وظالم کند**

مضمون مصرع اول شاید برای بعضی اشخاص قابل هضم نباشد ، زیرا نادانی که همراه باغرض ومرض نباشد، تازه شخص نادان حالت بی‌طرفی دارد ، اما اینکه دارای علم هم میگردد ، یعنی چه ؟

در صحت این معنی دو احتمال میرود :

**احتمال یکم** اشاره باین است که افراد آدمی اگرچه در صدد اکتساب علم هم نیامده باشند ، از آنجهت که خداوند يك مقدار اصول فطری و دانش‌های طبیعی در نهاد آنان بودیعت نهاده است ، این اصول و دانش‌ها کم و بیش وبا اختلاف شرایط در هر کسی بمقدار استعدادش بشمر و فعلیت میرسد ، مخصوصاً اگر از لحاظ عمل به قوانین انسانی و فرمانهای الهی کوشش و فعالیت بورزد ( اگرچه در يك قلمرو محدود هم بوده باشد ) چنین اشخاص بهره‌شایسته‌ای از علم را دارا میباشند و این بهره‌مندی تا آن حدود است که بتواند زندگی او را از نظر فردی و اجتماعی و الهی تامین نماید .

**احتمال دوم** اینست که وقتی قلب انسانی از آلائش‌های حیوانی و هوی و هوس پاک باشد ، مانند آئینه صیقلی شده است که با واقعیات و حقایق خواه بطور مستقیم و خواه بطور غیر مستقیم روبرو میشود و در حیطه زندگانی خود از آنها بهره‌برداری میکند . فراوانند افرادی که بجهت داشتن خلوص و پاکی نیت مطالبی بذهن آنان روی می‌آورد که ما گاهی حتی از دانشمندان هم مانند آن مطالب عالی را نمیشنویم .

اینجانب با اینگونه اشخاص بطور زیاد روبرو شده‌ام، اینان نه علمی فرا گرفته‌اند و نه استادی دیده‌اند، اما بجهت داشتن قلب پاک که برای درك حقایق جوشان و خروشان است، بآن اندازه که زندگانی آنان دارای معنا و تفسیر باشد: مطالب حکیمانه‌ای را درك و بازگومی‌کنند، حتی خود آنان عظمت مطلبی را که بزبان می‌آورند همه‌جانبه درك نمی‌کنند.

### تفسیر ابیات

قاضی را برای قضاوت نشانند، شروع بگریستن کرد، نایبش گفت: ای قاضی اکنون که می‌خواهی قضاوت نمایی و حق را از باطل تفکیک کنی - موقع شادی و نشاط است نه جای ناله و گریستن. قاضی پاسخ می‌دهد: آه، این متخاصمین که در مقابل من نشسته‌اند بآنچه که در میانشان گذشته است، دانا و آگاهند. من که از جریانات و واقعیات میان آن دو اطلاع ندارم جاهلی هستم که می‌خواهم تکلیف آن دو دانا را روشن بسازم، من از حال این دو نفر غافل و نسبت بچگونگی کارشان جاهلم، چگونه در مال و خون آنان فروروم و حکم کنم و زیر و رو کنم و حق را از باطل تشخیص بدهم؟! نایب پاسخ می‌دهد: بلی ای قاضی اگر چنانچه آن دو خصم عالمند و آگاه‌تر از شما هستند؛ ولی قلب آنان را غرض‌ورزی بیمار کرده است، تو با اینحال که جاهلی، شمع فروزان ملتی: زیرا تو با بیطرفی کامل آ ماده قضاوت شده‌ای و بیماری هوی و سودجویی قلب‌ترا سیاه نکرده است، همین صفا و پاکی قلب است که نوری در دیدگان تو فروزان ساخته است. اما غرض‌ورزی تبه‌کارانه، آن دو خصم عالم را نایبنا ساخته علمشان را درسیه‌چال هوی پرستی دفن کرده است. در آن هنگام که يك فرد جاهل بدون بیماری هوی پرستی بواقعیات مینگرد، از آن واقعیات دانش فرا می‌گیرد و بالعکس، دانش خالص را بیماری هوی پرستی منحرف و وسیله ستمکاری مینماید. تو مادامیکه رشوت‌نکرته‌ای دیدگان بینا داری و همینکه میل بر رشوت نمودی، ثوبت‌کوری و بردگی تو فراهم‌رسد. بی‌ایند خوی انسانی را از هوی رها کنید، لقمه‌های شهوت را دور بیندازید، تا قلب پرفروغی داشته باشید که بتواند راست را از دروغ تشخیص بدهد.

### به اقرار آوردن معاویه ابلیس را

ای سگ ملعون جواب من بگو	راستی گو و دروغی را مجو
تو چرا بیدار کردی مرا؟	دشمن بیداری تو ای دغا
همچو خشخاشی همه خواب آوری	همچو خمیری عقل و دانش را بری
چارمیخت کرده ام هین راست گو	راست را دانم تو حیلتها مجو
من زهر کس آن طمع دارم که او	صاحب آن باشد اندر طبع و خو
من ز سر که می نجویم شگری	مر مخنث را نکیرم لشگری
همچو گبران می نجویم از بتی	کو بود حق یا زحق او آیتی
من ز سر گین می نجویم بوی مشک	من ز آب جو نجویم خشت خشک
من نجویم پاسبانی را زدزد	کار ناکرده نجویم هیچ مزد
من ز شیطان این نجویم کاوست غیر	که مرا بیدار گرداند به خیر

تو چرا بیدار کردی مرا  
دشمن بیداری تو ای دغا

کسیکه همواره ترا خواب آلوده میخواهد ، اگر دیدی  
میخواهد بیدارت کند ، بدان که او میخواهد ترا از  
يك پهلوی دیگر برگرداند

اگر دیدید که شراب سرازیر یا له بر آورده میگوید : ای میکسار! عقلت را از دست  
مده ، اگر دیدید که حشیش یا هروئین در هشیاری و خود آگاهی انسان ها داد سخن میدهد  
اگر دیدید نفس حیوانی شما درباره رشد شخصیت الهی شما فلسفه ها جور میکنند -  
بدانید که آن شراب و حشیش و نفس حیوانی يك رنگ دیگر از مستی و ناهشیاری و  
پرستش (خود حیوانی) شما را بدست آورده اند .



همچنین اگر دیدید يك فرد كه باخلاق و وجدان پای‌بند نیست و باصطلاح معمولی آن را جزء خرافات میدانند . اگر دم از اخلاق و وجدان زد و شما را بداشتن آنها دعوت و تحريك نمود ، بدانید كه نغمه تازه ای برای بدست آوردن اغراض شخصی خود ساز کرده است . اگر کسی بمدین اعتقاد ندارد و شروع کند به ترویج خدایابی و تشویق به اتخاذ مبانی دینی ، اشتباه نکنید این همان وضو و نماز است كه گربه گرسنه برای بدست آوردن موشها براه انداخته است .

بینوا ساده لوحان ، بیچاره مردم يك دل و يك رو كه حقایق و واقعیاتشان در دست گرگهای میش نما و شرابهای شربت نما و حشیش های بیداری نما مشوش میگردد .

#### تفسیر ابیات

معاویه میگوید : ای سگ ملعون و طرد شده بارگاه الهی جواب مرا بگو ، راست بگو ، بادروغی فروغت مرا فریب مده . بگو به بینم : تو كه دشمن سرسخت بیداری فرزندان آدمی ، چرا مرا بیدار کردی ؟ مثل تو همان خشخاش خواب آور است ، تو همان شراب پلیدی كه عقل و دانش را از مغز انسانی میربایی : اکنون محاصره ات کرده ام ، حيله گریهای نابکارانه ات را كنار بگذارو راست بگو . من این مقدار می فهمم كه از هر كس آنچه را كه طبع و خوی او مقتضی است توقع داشته باشم آیا میتوان از سر كه ترش توقع شیرینی شكر داشت ؟! آیا از مرد نا بكار میتوان انتظار سربازی توانا داشت ؟! من آن گبر بدبخت نیستم كه بت را بجای حق یا آیتی از حق بگیرم و بیرستم . کدامین خردمند آگاه تاكنون از سرگین توقع بوی مشك داشته است ؟! احمق است آن كسی كه در آب جو دنبال خشت خشك میگردد . ابله آن كه از دزد توقع پاسبانی داشته و كار نكرده مطالبه مزد میکند . شیطان ! آنكه بیدار كردن بنماز !!

### راست گفتن ابلیس مکر خود را با معاویه

گفت بسیار آن بلیس از مکر و غدر	میرازو نشنید و کرد استیز و نکر
از بن دندان بگفتش بهر آن	کردمت بیدار میدان ای فلان
تارسی اندر جماعت در نماز	از پس پیغمبر دولت فراز
گر نماز از وقت رفتی مرا ترا	این جهان تاریک گشتی بی ضیاء
از غبین و درد رفتی اشکها	از دو چشم تو مثال مشکها
از غبین و درد بودی صد نماز	کو نماز و کو فروغ آن نیاز
نوق دارد هر کس در طاعتی	لاجرم نشکیدی از وی ساعتی

آن غبین و درد بودی صد نماز  
کو نماز و کو فروغ آن نیاز

### تأسف بر فوت اطاعت خود اطاعت با ارزشی است

کاری که بایستی با اجزاء و شرایط معینی بعنوان وظیفه انجام بگیرد، ممکن است انگیزه های گوناگونی داشته باشد:

- ۱ - سود شخصی .
- ۲ - سود نوعی .
- ۳ - سود مادی .
- ۴ - سود معنوی .
- ۵ - محبوبیت خود تکلیف .
- ۶ - ضرر ترك تکلیف .
- ۷ - عادت .
- ۸ - ارضای وجدان .

۹- درك محبوبیت ملاك و علت تكلیف ...

این انگیزه ها و تكلیف و كمیت آنها وابسته به شخصیت انجام دهنده تكلیف است ، هر چه كه شخصیت انسانی رشد یافته تر ، انگیزه تكلیفی كه بجای میآورد عمیق تر و روحانی تر خواهد بود . انگیزه های ۱ و ۳ و ۶ و ۷ بسیار سطحی و میتوان گفت : دارای ارزش انسانی نمیباشند . نتیجه انجام یا ترك تكلیف كه انگیزه انشایی از امور مزبوره باشد ، جز در (خود طبیعی) انعكاسی نخواهد گذاشت ، در مرحله تكامل شخصیت ، سود نوعی در مرتبه پایین و درك محبوبیت و علت تكلیف در عالی ترین مرتبه قرار میگیرد ، در این مراحل است كه انسان تكلیف را در خارج از انگیزگی (خود طبیعی) انجام میدهد ، این (خود ایده آل) است كه او را بانجام وظیفه تحريك میکند ، تحريك (خود ایده آل) همواره در نتیجه درك این حقیقت است كه انجام وظیفه و احترام بر وظیفه جزء یا شرط یا موتور محرك شخصیت او در حرکت به سوی ابدیت میباشد . بنابراین توجه به فوت انجام وظیفه ، توجه به وارد شدن نقص و ركود به (خود ایده آل) است . تأسف تولید شده در نتیجه فوت وظیفه همانند موتوراولی است كه او را بسوی تحقق بخشیدن به (خود ایده آل) ب حرکت در آورده است ، لذا میتوان باصراحت و قاطعیت گفت : تأسف و اندوهی كه از ترك بك وظیفه با انسان رخ میدهد ، خود يك حالت محرك روانی است كه مانند سایر اطاعات و وظایف مطلوب است .

تفسیر ابیات

شیطان سخنان فریبنده زیاد گفت ، اما معاویه هیچ يك از آنها را نپذیرفته به ستیزه و پیکار خود ادامه داد .

شیطان كه دید : چاره ای ندارد ، از ته دل و با كمال خلوص گفت : میدانی برای چه ترا بیدار كردم ؟ به اینجهت كه بیدار شوی و بروی و بنماز جماعت پیامبر اكرم برسی ، زیرا اگر خواب بر تو غلبه میكرد و نماز از تو فوت میگشت ، دنیای

روشن در مقابل دیدگانت تیره و تار گشته و از مغبون شدن و احساس درد ترك نماز چشمهایت مانند مشك، اشكها سرازير ميكرد و خود احساس مغبون شدن و اندوه اينكه چه شد آن نماز و چه شد فروغ نياز بدرگاه الهی؟ مانند صد نماز برای تو مفيد بود، زیرا هر كس برای خود ذوقی در بجا آوردن تكلیف بدست آورده است بطوریکه نمیتواند تحمل ترك وظیفه را داشته باشد.



### فضیلت حسرت خوردن آن شخص بر فوت نماز جماعت

آن یکی میرفت در مسجد درون	مردم از مسجد همی آمد برون
گشت پیرسان که جماعت را چه بود	که ز مسجد می برون آیند زود؟
آن یکی گفتش که پیغمبر نماز	با جماعت کرد و فارغ شد ز راز
تو کجا در می روی ای مرد خام	چونکه پیغمبر بدادست السلام
گفت آه و دود از او آمد برون	آه او میداد از دل بوی خون
آن یکی از جمع گفت این آه را	تو بمن ده آن نماز من تو را
گفت دادم آه و پذیرفتم نماز	او ستد آن آه را با صد نیاز
با نیاز و با تضرع باز گشت	باز بود و در پی شهباز گشت
شب بخواب اندر بگفتش هاتفی	که خریدی آب حیوان و شفی
حرمت این اختیار و این دخول	شد نماز جمله خلقان قبول

### تفسیر ابیات

یکی از مسلمانان میخواست برای ادای نماز وارد مسجد شود ، وقتی به نزدیکی مسجد رسید ، دید : مردم در حال بیرون آمدن هستند ؛ از یکی از آنان پرسید که چه شده ؟ که مردم همه بیرون می آیند ؟ آن شخص جواب داد : پیامبر نماز جماعت را خواند و فارغ شد و مردم متفرق میشوند و تو ای مرد خام ! با اینکه پیامبر سلام نماز را داده و بیایان رسانیده است کجا میروی ؟ آن مرد عقب مانده وقتی که تمام شدن نماز را شنید آهی کشید و دود از دل بر آورد ، آه او بوی خون دلش را منتشر میکرد . شخصی از میان آن جمعیت گفت : تو آن آه سوزانات را بمن بده ، من نمازی را که گذارده ام بتو ببخشم ، مرد عقب مانده قبول کرد و گفت : « آه من از آن تو ، نمازتو از آن من » . این را گفت و برگشت ، اما چگونه برگشت

او وقتی که رهسپار مسجد شد ، بازی بود که پس از آن آه سوزان بمقام عالی وشاهباز روحانیت رهسپار شد . همانشب درعالم رؤیا هاتفی به او گفت : خوشا به حال روحانیات که آب حیات و شفا دهنده‌ای را پیدا کردی ، در آن روز بیرکت اختیار آه اسف انگیز و سپس بجهت گذشت از مقام روحانی آن آه در مقابل نماز کس دیگر ، نماز همه آنها مقبول درگاه الهی گشت .



### تتمه اقرار ابلیس با معاویه مکر و فریب خود را

پس عزایزش بگفت ای میرراد	مکر خود اندر میان باید نهاد
گر نمازت فوت میشد آن زمان	می زدی از درد دل آه و فغان
آن تأسف و آن فغان و آن نیاز	درگذشتی از دو صد ذکر و نماز
من ترا بیدار کردم از نهیب	تا نسوزاند چنین آهی حجیب
تا چنان آهی نباشد مر ترا	تا بدان راهی نباشد مر ترا
من حسودم از حسد کردم چنین	من عدوّم کار من مکرست و کین

### تفسیر ابیات

بار دیگر شیطان به معاویه میگوید: مجبورم مکر و حيله‌ای را که با تو برآه انداختهام بازگو کنم.

اگر من ترا برای نماز بیدار نمی‌کردم، نماز تو فوت میشد و از درد دل آه و افغان‌ها سر میدادی، تأسف و افغان و نیازی که از تو بجهت فوت شدن نماز صورت میگرفت، از صد ذکر و نماز بالاتر بود، من ترا با نهیب خود بیدار کردم تا آه سوزانت حجاب‌ها را نسوزاند و بوسیله آن آه، راهی به روحانیت باز نکنی، اینست کار من، من حسودم، من دشمن فرزندان آدم هستم؛ کار من کینه و مکر و حيله پردازی است.



### تصدیق کردن معاویه ابلیس را در آن قول

گفت اکنون راست گفتم صادقی	از تو این آید تو این را لایقی
عنکبوتی تو مکس داری شکار	من نیم‌ای سگ مکس زحمت میار
باز اسپیدم شکارم شه کند	عنکبوتی کی بگردد من تند؟!
کار تو این است ای دزد لعین	سوی دوغ آری مکس را زانگبین
رو مکس می‌گیر تا ثانی هلا	سوی دوغی زن مکسها را صلا
ور بخوانی تو بسوی انگبین	هم دروغ و دوغ باشد آن یقین
تو مرا بیدار کردی خواب بود	تو نمودی کشتی آن گرداب بود
تو در این خیرم از آن میخواندی	تا مرا از خیر بهتر راندی

### تفسیر ابیات

معاویه در مقام تصدیق شیطان میگوید: راست گفتم؛ تو شایسته همان مکر و فریب دادن هستی که گفتم. اما مثل تو همان مثل عنکبوت است که مکس‌ها را میتواند شکار کند؛ ای سگ پلید! من مکس ناتوان نیستم، خود را بزحمت مینداز من آن بازم که فقط شاه مرا شکار میکند. کی میتواند عنکبوتی مانند تو، به دور وجودم تار حيله بتند؟! [البته چنانکه در اوایل مبحث معاویه و شیطان گفتیم. اینهمه مطالب و معرفی شخصیت‌ها در ابیات جلال‌الدین، جنبه صحنه‌سازی دارد و یا کلیاتی است که ممکن است به اشخاص داستان منطبق نشود. ما میدانیم که نه شیطان صلاحیت بعضی از آن مطالب را داشت که در ابیات جلال‌الدین دیده میشود و نه معاویه آن باز بلند پرواز است که شکار عالم ربوبی شود. معاویه همان بود که خلافت الهی را به سلطنت کسری و قیصر تبدیل کرد. نژاد پرستی را بر ایده‌ئولوژی اسلام ترجیح داد. یزید فرزند پلیدش را به جوامع اسلامی مسلط ساخت و معاهده‌ها با حسن بن علی علیه السلام بست و پیمان‌ش کرد و ...] ای دزد ملعون! کار تو این است که



مکس های ناتوان را با مکر و حيله ازانگبين جدا کرده بسوی دوغ بکشانی . اگر  
میتوانی برو دنبال مکس گیری و مکس های بینوا را بسوی دوغ دعوت کن . اگر  
هم ظاهر سخن تو این باشد که میخواهی بسوی انگبین دعوت کنی . بطور یقین آن  
انگبین نیست . بلکه دوغ است و دروغ . تو که مرا بیدار کردی در حقیقت آن کار  
تو بیدار کردن نبود ، بلکه بخواب بردن بود . تو بمن کشتی نشان دادی ، ولی آن کشتی  
نبود ، بلکه عین گرداب مهلك بود . تو مرا به نماز که خیر است بدانجهت بیدار کردی  
تا از تأسف از فوت نماز که خیر بهتر است بازبمانم .



گریختن دزد از دست صاحب خانه به آواز شخص دیگر

این بدان ماند که شخصی دزد دید  
تا دو سه میدان دوید اندر پیش  
اندر آن حمله که نزدیک آمدش  
دزد دیگر بانگ کردش که بیا  
زود باش و بازگرد ای مردگار  
چون شنید این مرد گشت اندیشناک  
گفت باشد که آن طرف دزدی بود  
بر زن و فرزند من دستی زند  
این مسلمان از کرم میخواهدم  
بر امید شفقت آن نیکخواه  
گفت ای یار نکو احوال چیست  
گفت اینک بین نشان پای دزد  
نک نشان پای دزد قلتبان  
گفت ای ابله چه میگوی مرا  
دزد را از بانگ تو بگذاشتم  
این چه از است و چه هرزه ای فلان  
گفت من از حق نشانت میدهم  
گفت طراری تو یا خود ابلهی  
خشم خود را میکشیدم موکشان  
تو جهت گو من بروم از جهات  
صنع بیند مرد محبوب از صفات  
واصلان چون غرق ذاندای پسر

در وثاق اندر پی او میدوید  
تا در افکند از تعب اندر خویش  
تا بدو اندر جهد دریا بدش  
تا بینی این علامات بلا  
تا بینی حال از اینجا زار زار  
گفت با خود گشته گیر این جامه چاک  
گر نکردم زود او بر من دود  
بستن این دزد سودم کی کند؟  
گر نکردم زود پیش آید ندم  
دزد را بگذاشت تا آمد براه  
این فغان و بانگ تو از دست کیست  
کاین طرف درفته است دزد زن بمزد  
در پی او رو بدین نقش و نشان!  
من گرفته بودم آخر مر و را  
من تو خر را آدمی پنداشتم  
من حقیقت یافتم چبود نشان  
این نشاست از حقیقت آگهم  
بلکه تو دزدی وزین حال آگهی  
تورهاییدی و را کاینک نشان!  
در وصال آیات گو یا بیّنات  
در صفات آست کو کم کرد ذات  
کی کنند اندر صفات او نظر

چونکه اندر قمر جو باشد سرت	کی برنگ آب افتد منظرت ۱۹
ور برنگ آب باز آیی ز قمر	پس پلاسی بستدی دادی توشمر
طاقت عامه گناه خاصگان	وصلت عامه حجاب خاص دان
گر وزیری را کند شه محتسب	شه عدوی او بود نبود محب
هم گناهی کرده باشد آن وزیر	بی سبب نبود تغییر ناگزیر
آنکه زاول محتسب بد خود ورا	بخت و روزی آن بدست از ابتدا
لیک آن کاوّل وزیر شه بدست	محتسب کردن سبب فعل بدست
چون ترا شهز آستانه پیش خواند	باز سوی آستانه باز راند
تو یقین میدان که جرمی کرده ای	جبر را از جهل پیش آورده ای
که مراروزی و قسمت این بدست	پس چرادی بود آن دولت بدست
قسمت خود خود بریدی توز جهل	قسمت خود را فراید مرد اهل

### آیه

« ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بانفسهم ... » ۱۸

خداوند وضع قومی را تغییر نمیدهد مگر اینکه آنها وضع خودشان را تغییر بدهند .

### روایت

« حسنات الابرار سیئات المقربین . » ۲۸

( نیکویی های نیکوکاران مانند گناهانی است که از مقربین درگاه الهی صادر شود . )

### ۱- الرعد آیه ۱۱.

۲- بعضی از محدثین عقیده مندند که این حدیث صحت ندارد ، ولی میتوان احادیثی را باین مضمون مشاهده کرد که: بجهت اختلاف موقعت اشخاص از قتل رشد شخصیت، ارزش اعمال آنها کاملاً متفاوت است ، چنانکه در داستان موسی و شبان مشروحاً متذکر شدیم.

## صنع بیند مرد محبوب از صفات در صفات آنست کوهم کرد ذات

کسی که خود حق را نمی بیند در نشانه‌ها و صفات او در مانده است

این هم يك اصل کلی است که جلال‌الدین گوشزد می‌کند که: هر چه انسان از مقام شامخ ربوبی و بارگاه جلال و جمال ایزدی دورتر باشد، دیدگان او جز مصنوع و صفاتش را که جهان هستی جلوه‌گاه آنها است چیزی را نخواهد دید.

بیان کلی این اصل را میتوان چنین گفت: اگر برای يك انسان حقیقتی مطرح شود و او خود را مجبور بدرك و تحصیل آن بداند، مسلم است که در جستجوی آن حقیقت برآمده و تمایل واقعی او اینست که حقیقت مفروضه را بدست بیاورد، حال اگر فرض کنیم: حقیقت مطلوب به جهت عواملی بطور معین و مشخص در دسترس او قرار نمی‌گیرد، ولی آن حقیقت دارای آثار و نشانه‌هایی است که میتواند در اختیار او قرار بگیرد، بدون تردید آثار و نشانه‌های آن حقیقت، مطلوب آن شخص خواهد بود، زیرا اثر و نشانه نمونه‌ای از آن حقیقت را برای او مطرح خواهد کرد. اگر بخواهیم يك مثال نزديك و روشن برای این اصل پیدا کنیم، میتوانیم روح و سایر اعضاء و اجزاء انسانی را که نشانی از روح دارد در نظر بگیریم. شما اگر بيك آدم کاملاً عامی بگویید: «تو کیستی؟» فوراً اعضاء ظاهریش را مانند چشم و گوش و دست و پا و سر بنظر آورده، مجموع اعضاء ظاهری خود را بشما نشان خواهد داد. اگر سؤال مزبور (تو کیستی؟) را بيك انسان داناتر مطرح کنید، در پاسخ شما باضافه اعضاء ظاهری، احساسات و تعقل و وجدان و خیالات و هدف‌گیری‌های زندگانی‌اش را هم بشما مطرح خواهد کرد. اگر همین سؤال را از شخص دیگری که داناتر از دو نفر اولی است، بکنید، او اعصاب دقیق و سلولهای مغزی و عناصر شخصیت و موجودی‌های ناخود آگاه خود را هم بواحد‌های تعریف دو نفر اولی اضافه خواهد کرد و اما اگر از يك انسان روانشناس و متفکر پیرسید: «تو کیستی؟» اولاً این بیت را

بشما خواهد خواند :

حیران شده‌ام که میل جان بامن چیست      واند گل تیره این دل روشن چیست  
عمریست هزار بار من گویم و من      من گویم ولیک می‌ندامن چیست  
سپس شروع میکند:

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست      لیک کس را دید جان دستور نیست  
.....

قبله جان را چو پنهان کرده‌اند      هر کسی رو جانی آورده‌اند  
پس از آن اگر دید شما که سؤال مزبور را از او کرده‌اید اهل فهم و دانش هستید  
زبان‌ش باز میشود :

آقای عزیز ! مگر من توانسته‌ام من یا روح را در آینه ذهن بوسیله مشاعر  
و ادراکات طبیعی‌ام منعکس بسازم تا بتوانم آن عکس را بشما معرفی کنم ؟ ! هر وقت  
که می‌خواستم صورتی از من برای خود بکشم ، میدیدم مجبورم آن «من» را از  
جویبار حرکت کنار کشیده خشکش کنم ، لذا یقین پیدا کردم که من هرگز با صورت  
حصولی من یا روح روبرو نخواهم گشت ، ولی با این حال نه تنها مأیوس از دیدار  
خودم نگشتم ، بلکه راه حقیقی درك «من» را پیدا نمودم . درك «من» که آنرا گاهی  
علم حضوری و گاهی خود هشیاری و گاه دیگر خود آگاهی می‌گویند ، هرگز در دو  
نفر شبیه یکدیگر نیست ، من بشما بگویم : «من کیستم» ، ولی یقین بدانید که من آن  
نیستم که برای شما مطرح کرده‌ام .

آگاهی من به ذات «من» ، تا اینجا با شما یکسان هستم ، اما آنچه که در مورد  
آگاهی خودم است کاملاً مخصوص به «من» است که بهیچ وجه قابل بیان نیست ، ولی  
با این حال درمی‌یابم که آن «من» است که هزاران قاره‌های گسترده و دریا‌های بی‌کران  
و متلاطم و معلومات و واقعیات در آن جای می‌گیرد ، با اینحال نه تقلی احساس می‌کند ،  
نه فضایش پر میشود ، نه تراحمی در او وجود دارد .

این شخص چهارم در باره خود از روی حقیقت باشما سخن میگوید : در صورتیکه سه نفر اولی هر چه می گفتند مربوط به کالبد و آثار و نشانه های حقیقت باخود شما صحبت میکردند .

اگر بخواهیم این اصل را که کاملاً صحیح است به مضمون بیت مورد نقد و تحلیل تطبیق کنیم ، بایستی با دقت کامل این کار را انجام بدهیم ، زیرا درست است که :

جمعی ز کتاب و سخت میجویند      جمعی ز گل و نستر ت میجویند  
آسوده جماعتی که دل از همه چیز      بر تافته از خویش تنت میجویند  
نیز چنانکه در دعای عرفه از حسین بن علی علیه السلام منقول است که در نیایش خود میگوید :

« الهی ترددی فی الآثار یوجب بعد المزار .. »

( پروردگارا ! تردد و نظاره در آثار منع تو آن حقیقت را که بایستی به لقاء و دیدارش موفق شوم از من دور میسازد . )

ولی این نکته را هم بایستی فراموش کنیم که ذات پاک ربوبی نه قابل درک است و نه قابل وصول ، بلکه آن اندازه می توانیم تکمل پیدا کنیم که از قلمر و مصنوعات و آثارش بالاتر رفته و به حوزه بارگاه ربوبی اش وارد شویم ، آنجا است که از نعمت عظمای آزادی حقیقی و لقاء الله بهره مند میگردیم و از نشان و جلوه گاه صفات او بی نیاز میشویم .

تو یقین میدان که جرمی کرده‌ای  
جبر را از جهل پیش آورده‌ای

آیا امکان تغییرات در روان انسانی که منشأ کارهای مختلف است  
خود دلیل اختیار است؟

در مجلدات گذشته جلال‌الدین بارها نظریه جبر را تأیید و دلایل مختلفی  
برای آن آورده است، چنانکه در باره اختیار نیز دلایل و شواهد قابل توجهی را  
متذکر شده است، در دفتر پنجم جلال‌الدین در اثبات اختیار داد سخن میدهد و  
باصطلاح مطلب را تاحد نصاب کاوش میرساند، و گاهی هم کسب اشعری و امر  
بین‌المرین اهل بیت عصمت علیهم‌السلام را مطرح میکند. در بعضی آیات هم مسئله جبر و  
اختیار را از حیطة ادراکات و مباحث معمولی بالاتر میبرد و میگوید:

« وربود این جبر جبر عامه نیست جبر آن اماره خود کامه نیست »

در بعضی از موارد دیگر مطالب مشتبّه میگوید. این نوسان و تلاطم در بحث  
جبر و اختیار، ناشی از همان روحیه استثنایی جلال‌الدین است که به جوشش درونی  
خود آن اندازه اطمینان داشته که هر گونه تضاد و تناقض گویی را زیر پای خود  
میدیده است.

بهر حال در بیت فوق جبر را محکوم میکند و میگوید: اگر تو بگویی که  
رانده شدن من از پیشگاه محبوب يك حادثه جبری بوده است، چراییش از این دارای  
آن دولت و عظمت بودی؟! »

این استدلال برای ضد جبر (اختیار) سطحی بنظر میرسد، زیرا اگر آن  
شخص بگوید:

تغییر حالات در نتیجه تغییر علل جبری بوده که مجموعاً بعنوان يك واحد

سرنوشت حتمی برای من ثبت شده است ، احتیاج به پاسخ دقیق تر و عالی تر دارد و مجرد دگرگونی احوال انسانی دلالتی بر اختیار ندارد .

### تفسیر ابیات

[برای اینکه معنای تحریک برای بیداری از طرف موجودات پلید که آدمی را در خواب غوطه‌ور می‌سازد ، درست قابل درک شما ، شود مثالی می‌آورم] :

شخصی در پستو (یا حصار) خانه‌اش دزدی دید و بدنبال او چند میدان‌دوید تادزد را از خستگی غرق‌عرق کرد ، نزدیک بود که صاحب‌خانه بایک حمله دیگر او را دریاخته و گرفتارش کند ، ناگهان دزد دیگری فریاد زد که بیا ، من نشان پای دزد را بتو بنمایم زود باش ، ای مرد کاربر گرد ، تا وضع نابسامان را به بینی . وقتی که صاحب‌خانه فریاد آن دزد را شنید باندیشه فرو رفت و گفت : این دزد جامه چاک گرفتار شده است ، شاید آن طرف دزدی باشد که اگر فوراً بدو نرسیم ، بزن و فرزندم مسلط می‌شود ، آنگاه بستن دست و پای این دزد چه سودی برای من خواهد داشت .

آن صدا کننده که مرد مسلمانی است از روی رادمردی و کرم‌مرا صدا می‌کند ، اگر دعوت او را اجابت نکنم در پشیمانی غوطه‌ور خواهم گشت . بامید مهربانی و شفقت آن مرد [ دزد دیگر که بینوا صاحب‌خانه او را شخص نیک‌خواه می‌پنداشت ] دزدی را که نزدیک بود گرفتارش کند رها ساخت و برگشت بسوی آن صدا کننده . به او گفت : این صدا و افغان برای چیست ؟ چه شده ؟ آن شخص (دزد) باو گفت : اینک با دقت ببین ، این نشان پای آن دزد نابکار است . معطل مباش ، زود دنبال این نقش و نشان را بگیر و برو . صاحب‌خانه می‌گوید : احق اچه می‌گویی ؟! من خود آن دزد را پیدا کرده بودم ، تو بانگ زدی ره‌ایش ساختم ، من گمان می‌کردم تو هم آدمی ، نمیدانستم تو خری ، این چه یاه‌گویی است ، من حقیقت را پیدا کرده بودم ، تو بمن نشان پا را معرفی میکنی ؟ ا دزد می‌گوید : من نشانی از حقیقت بتو دادم ، خود این نشان می‌گوید : من آگاهی به حقیقت دارم . صاحب‌خانه می‌گوید : تو یا از آن شیاد



های حيله گری، یا مرد احمقی، بلکه تو خود دزد دیگری بوده از این حال آگاهی داری [نقشه‌ای که در کار است تو خود آگاه و بازیگر همین نقش هستی] من داشتم دزدخانه‌ام را موکشان میکشیدم، تو او را از دست من گرفتی و مرا با این حيله که بیا نشان پای دزد را پیدا کرده‌ام مرا فریفتی؟! توجهت و نشان کار خود را میگوئی، در حالیکه من بمافوق جهت و نشان رسیده بودم من که به خود مطلوب واصل شده بودم، نشانه و دلیل چه فایده‌ای داشت؟! آری انسانی که در مقابل حقیقت در پشت پرده پوشیده شده است، اثر و صفات آن حقیقت را میجوید، کسی که ذات را گم کرده به صفات آن ذات دل خوش میکند. آن مردان الهی که حقیقت را دریافته و در بارگاه ذات حضور یافته‌اند، نظری به صفات آن حقیقت نخواهند داشت. تو در آن هنگام که سر به قمر جو فرو برده و در ذات آب غوطه‌ور شدی، هرگز دیدگان تو رنگ آب را نخواهد دید.

اگر پس از فرو رفتن در خود آب سربلند کنی و برنگ آب نظاره کنی، مانند اینست که ابریشمی داده پلاسی بجای آن گرفته‌ای. اطاعتی که عامیان انجام میدهند، بانظر بمقام والای خواص، آن اطاعت گناه است، آنچه را که عالمیان وصال میدانند برای خواص حجاب و فراق است.

اگر پادشاه وزیری را داروغه کند، اگر چه داروغه بودن خود منصبی است، ولی داروغه بودن منصبی پایین تر از وزارت است، لذا نشان دادن وزیر به آن منصب از روی عداوت پادشاه می‌باشد، نه از روی محبتش و این تنزل در درجه مسلماً معلول يك علت است، زیرا هیچ تغییری بدون علت صورت نمی‌گیرد. کسیکه از اول مقام داروغگی داشته است، این از ابتداء مقام بخت و نصیب او بوده است.

اما آن شخص که از اول وزیر پادشاه بوده، سپس بدرجه داروغگی تنزل یافته است بدون تردید کار بدی انجام داده است تا شایسته چنین تنزل گشته است. در آن هنگام که شاه ترا از آستانه جلوتر میخواند، یعنی مقام قرب بیشتری بتو میدهد، سپس

بازترابطرف آستانه میراند، یقین بدان که گناهی مرتکب شده‌ای، آنکاه نادانی تو باعث میشود که این تحولات را به جبر نسبت بدهی و بگویی که قسمت و روزی من همین بوده است و میبایست این تنزل صورت بگیرد. ای نادان! اگر چنین است که تو میکویی، پس چرا در گذشته دارای دولت و وزارت بودی؟! آری تویی که قسمت خود را از دست دادی. چنانکه مردان شایسته قسمت خود را تکامل داده و بر آن میفزایند.



### قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان

يك مثال ديگر اندر كج روی  
اینچنین کژبازی درجفت و طاق  
کز برای عز دین احمدی  
این چنین کژبازی میباختند  
فرش و سقف و قبه اش آراستند  
نزد پیغمبر به لا به آمدند  
کای رسول حق برای محسنی  
تا مبارك گردد از اقدام تو  
مسجد روز گلست و روز ابر  
تا غریبی یابد آنجا خیر و جا  
تا شعار دین شود بسیار و پر  
ساعتی آن جایگه تشریف ده  
مسجد و اصحاب مسجد را نواز  
تا شود شب از جمالت همچو روز  
ای دریغا کآن سخن از دل بدی  
لفظ کآید بیدل و جان از زبان  
هم ز دورش بنگر و اندر گذر  
سوی لطف بیوفایان هین مرو  
گر قدم را جاهلی پر آن زند  
هر کجا لشکر شکسته می شود  
در صف آید با سلاح او مرد وار

شاید اراز نقل قرآن بشنوی  
با نبی می ساختند اهل نفاق  
مسجدی سازیم و بود آن مرتدی  
مسجدی جز مسجد او ساختند  
ليك تفریق جماعت خواستند  
همچو اشتر پیش او زانو زدند  
سوی آن مسجد قدم رنجه کنی  
تا قیامت تازه باد ایام تو  
مسجد روز ضرورت وقت فقر  
تا فراوان گردد این خدمت سرا  
زانکه با یاران شود خوش کارمر  
تزکیه ماکن ز ما تعریف ده  
تومهی ما شب دمی با ما بساز  
ای جمالت آفتاب جان فروز  
تا مراد آن نفر حاصل شدی  
همچو سبزه تون بودای دوستان  
خوردن و بورا نشایدای پسر  
کآن پل ویران بود نیکو شنو  
بشکنند پل و آن قدم را بشکنند  
از دوسه سست مخنث می بود  
دل براو بنهند کاینک یار غار

رو بگرداند چون بیند زخمها  
این درازست و فراوان میشود  
بر رسول حق فسونها خواندند  
آن رسول مهربان رحم کیش  
شکرهای آنجماعت یاد کرد  
می نمود آن مکرایشان پیش او  
موی را نادیده میکرد آن لطیف  
صد هزاران موی مکر و دمدمه  
راست میفرمود آن بحر کرم  
من نشسته بر کنار آتشی  
همچو پروانه شما آنسو دوان  
چون بر آن شد تاروان گردد رسول  
کاین خبیثان مکر و حیلت کرده اند  
قصد ایشان جز سیه رویی نبود  
مسجدی بر جسر دوزخ ساختند  
قصدشان تفریق اصحاب رسول  
تا جهودی را زشام اینجا کشند  
گفت پیغمبر که آری لیک ما  
زین سفر چون بازگردم آن گهان  
دفعشان گفت و بسوی غزو تاخت  
چون پیامد از غزا یاد آمدند  
گفت حقش کی پیمبر فاش گو  
گفت کای قوم دغل خامش کنید

رفتن او بشکند پشت ترا  
و آنچه مقصود است پنهان میشود  
رخش دستان و حیل می رانند  
جز تبسم جز بلی فآورد پیش  
در اجابت قاصدان را شاد کرد  
يك يك زانسان که اندر شیر مو  
شیر را شاباش میگفت آن ظریف  
چشم خوابانید آن دم از همه  
من شما را از شما مشفق ترم  
با فروغ و شعله بس ناخوشی  
هر دو دست من شده پروانه ران  
غیرت حق بانك زدمش زغول  
جمله مقلوبست آنچ آورده اند  
خیر دین کی جست ترساو یهود  
با خدا نرد دغاها باختند  
فضل حق را کی شناسد هر فضول!  
که بوعظ او جهودان سرخوشند  
بر سر راهیم و بر عزم غزا  
سوی آن مسجد روان کردم روان  
با دغایان از دغا نردی بیاخت  
طالب آن وعده ماضی شدند  
عند آور جنگ باشد باش گو  
تا نگویم راز تان تن برزید

چون نشانی چند از اسرارشان	در میان آورد بد شد کارشان
قاصدان زو باز گشتند آترمان	حاش لله حاش لله دم زنان
هر منافق مصحفی زیر بغل	سوی پیغمبر بیاورد از دغل
بهر سوگندان که ایمان جنتی است	ز آنکه سوگندان کثران راستی است
چون ندارد مرد کثر در دین وفا	هر زمانی بشکند سوگند را
راستان را حاجت سوگند نیست	ز آنکه ایشا نراد و چشم روشنیست
نقض میثاق و عهد از احمق است	حفظ ایمان و وفا کار تقی است
گفت پیغمبر که سوگند شما	راست گیرم یا که پیغام خدا؟
باز سوگندی دگر خوردند قوم	مصحف اندر دست و بر لب مهر صوم
که بحق این کلام پاك و راست	که بنای مسجد از بهر خداست
اندر اینجابهیچ مکر و حيله نیست	قصدا خود صدق و ذکر یاری است
گفت پیغمبر که آواز خدا	می رسد در گوش من همچون صدا
مهر بر گوش شما بنهاد حق	تا با آواز خدا نآرد سبق
نك صریح آواز حق می آیدم	همچو صاف از دُرد می پالایدم
همچنانکه موسی از سوی درخت	بانگ حق بشنید کای مسعود بخت
از درخت انی انا الله می شنید	با کلام انوار می آمد پدید
چون ز نور وحی وا میماندند	باز نو سوگند ها میخواندند
چون خدا سوگند را خوانده سپر	کی نهد اسپر ز کف پیکارگر
باز پیغمبر بتکذیب صریح	قد گذبتم گفت با ایشان فصیح

### آیه

« وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضُرَارًا وَ تَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ ارْصَادًا لِّمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلِ وَلِيْهِمْ اَنْ اُذِنَا لِلْاِحْسَنِ وَ اَللّٰهُ يَشْهَدُ اَنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ . لَا تَقُمْ فِيْهِ اَبَدًا ، لِمَسْجِدٍ اَسَسَ اَعْلٰى التَّقْوٰى مِنْ اَوَّلِ

يوم احق ان تقوم فيه ، فيه رجال يحبون يتطهروا و الله يحب المتطهرين .  
افمن اسس بنيانه على تقوى من الله و رضوان خیرام من اسس بنيانه على  
شفا جرف هار فانهار به فى نار جهنم و الله لا يهدى القوم الظالمين . لا  
يزال بنيانهم الذى بنوا ربة فى قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم و الله علیم  
حکیم . ۱۰۰

(آنانکه مسجدی اتخاذ [ بنا ] کردند ، هدفشان ضرر وارد ساختن و کفر و  
پراکنده نمودن جامعه با ایمان و کمین آماده کردن بکسانی است که پیش از این  
با خدا و رسولش محاربه داشتند ، این مسجدسازان سوگند میخورند که ماجز نیکویی  
هدف دیگری نداریم ، خدا شاهد است که آنان دروغگویانند . هرگز در چنین مسجد  
قیام مکن [ عبادت خداوندی را انجام مده ] .

در آن مسجد شایسته است قیام کنی که از اولین روز روی شالوده تقوی بنا  
شده است . مردانی در آن مسجد وجود دارند که واقعاً دوست میدارند خود را پاکیزه  
کنند ، خداوند پاک شدگان را دوست میدارد . آن کسیکه بنیانش را بر مبنای  
تقوای الهی و رضای او تأسیس کرده است بهتر است یا آنکس که بنیانش بر لبه سست  
رودخانه ای که بجهنم سرازیر میشود؟ خداوند قوم ستمکار را دوست ندارد . آن بنایی  
که بنیان گذاری کرده اند ، همواره در دلهای آنان شك و وسوسه ایجاد خواهد کرد  
مگر آنکه دلهایشان بریده شود ، خداوند دانا و حکیم است . )

« النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم . . . ۲ »

( پیامبر بمؤمنین سزاوارتر از خودشان میباشد . )

« ... حریص علیکم بالمؤمنین رؤوف رحیم . ۳ »

( [ پیامبر ] به شما [ ایمان شما ] حریص و به مردم با ایمان رؤف و رحیم

است . )

۱ - التوبه آیات ۱۰۷ تا ۱۱۰ ۲ - الاحزاب آیه ۳۳

۳ - التوبه آیه ۱۲۸

توضیح - این دو آیه مناسب با مصرع « من شما را از شما مشفق ترم » بنظر میرسد ، با این بیان که وقتی پیامبر بتواند از همه جهات بمؤمنین شایسته تر از خودشان باشد که تمام موجودیت آنها را بداند و با منصب نبوتی که دارد از تمام صلاح و فساد آنان آگاه باشد و رهبری شان را بعهده بگیرد ، با این فرض محبت و شفقت و روش عقلانی پیامبر درباره آنها که متکی بواقعیات است کاملتر و حقیقی تر از محبت و شفقت و روش عقلانی آنان درباره خودشان خواهد بود .

رؤف و رحیم در آیه دوم اگر چه به شکل افعّل التفضیل نیست که بتواند برتری را اثبات کند ، ولی با همان دلیل عقلی که در تفسیر آیه اول گفتیم ، آیه دوم را هم میتوان توضیح داد ، زیرا مسلمان رأفت و رحمت پیامبر بمؤمنین مانند رأفت و رحمت يك پدر و پسر یا دو برادر یا مادر و فرزند بیکدیگر که فقط از (خودطبیعی) سرچشمه میگیرد نمیباشد ، بلکه پدیده ایست مافوق پدیده های معمولی . مانند رأفت و رحمت خداوندی .

« اتخذوا ایمانهم جنة فصدوا عن سبیل الله فلهم عذاب مهین . » ۱

( آنان سوگند های خود را سپری [ در برابر تمایلات ] قرار داده از راه خدا [ مردم را ] باز میدارند ، در نتیجه عذاب اهانته باری در انتظار آنهاست . )  
« فلما اتیها نودی من شاطیء الواد الايمن فی البقعة المباركة من

الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین . » ۲

( هنگامیکه [ موسی عليه السلام ] بطرف آن آتش آمد ، از جانب وادی ایمن در آن جایگاه مبارک [ که دستور به موسی رسید که کفش از پای درآورد ] نزد آن درخت باو ندا شد : که ای موسی ، منم خداوند رب العالمین . )

### مسجد ضرار چه بوده است ؟

اهل حدیث و تفسیر تقریباً اتفاق نظر دارند در اینکه گروهی از طایفه بنی عمرو بن عوف مسجدی بنام مسجد قبا ساختند ، از پیغمبر اکرم ﷺ التماس کردند که در آن مسجد نماز بخواند ، پیغمبر هم التماس آنها را اجابت نموده در مسجد قبا نماز خواند . جمعی از بنی غنم بن عوف که منافق بودند ، به بنیانگذاران قبا حسادت ورزیده در جنب مسجد قبا مسجد دیگری ساختند و نظرشان ضرزدن و پراکنده ساختن مؤمنین از مسجد قبا بود و ضمناً در انتظار ورود ابوعامر راهب بودند که بآنان وعده کرده بود که با سپاهی از روم بسوی آنها آمده و پیامبر را از مدینه بیرون کنند . وقتی که این منافقین مسجد را ساختند ، بسراغ پیامبر آمدند و آن حضرت در حال حرکت به تبوک بود ، از پیامبر خواهش کردند که بیاید و در مسجد آنان نماز بگذارد ، آنحضرت وعده داد که پس از مراجعت از تبوک و رسیدن به مدینه در مسجد آنان نماز بخواند .

آیات فوق نازل شده نیست پلید منافقین را به پیغمبر اکرم آشکار ساخت که اینان نیست پاک ندارند و مقصودشان اضرار به مسلمین و تفرقه انداختن میان آنان میباشد . این داستان میرساند که بهره برداری از شعائر دینی در مسائل ضد دینی ، تاریخ بس طولانی دارد .

چه درد بی درمان است آن جنبه حیوانی انسان که با عظمت ترین هدف ها را وسیله اغراض شخصی خود قرار میدهد .

او عدالت میگوید ، غرضی جز شالوده ریزی پایه های محکمی برای ستم ندارد .

از برابری دم میزند ، هدفی جز ایجاد نابرابری و سلطه مطلقه بر بینوایان ندارد .

داد و فریاد آزادی میزند ، مقصودی جز آماده کردن گراںبار ترین زنجیر



بردگی بکردن انسانها ندارد .

شکفت آورتر اینست که بعضی از متفکرین در این موارد تقصیر را بکردن خود دین میاندازند ، میگویند : دین در طول تاریخ وسیله استثمار بینوایان بوده است ، دین بوده است که ملت ها را در مقابل زورگویان تخدیر میکرده است ، نقد زندگانی را برای خودشان و نسیه فردا را برای بینوایان تقسیم میکردند .

اگر این استدلال صحیح باشد ، بایستی تمام حقایق با ارزش بشری را محکوم بسازیم . مگر ادعای دادگری و برابری و آزادیخواهی و دانش و سیاست که بقول ارسطو با عظمت ترین علم و شغل انسانی است ، ( زیرا هدف علم سیاست عالی ترین هدف است که زندگی مادی و معنوی بشری را تنظیم مینماید . ) سر تا سر تاریخ را پر نکرده است ؟ مگر همین ادعاها موجب سلطه های مطلقه نشده است ؟ آیا میتوان بجهت این سوء استفاده ها که از با ارزش ترین حقایق بشری صورت گرفته است ، آنها را محکوم بسازیم ؟

### تفسیر ابیات

داستان دیگری در باره کجروی از قرآن مجید برای شما نقل کنم : آن مردان منافق [ که در حال مبارزه با خود و پیامبر بودند ] در خیال خودشان بساط بازی پهن کرده جفت و طاق میآوردند . نقشه ظاهری شان این بود که برای پیشبرد و عزت دین محمد صلی الله علیه و آله مسجدی بنا خواهند کرد ، اما باطن این نقشه شیطانی جز کفر و ارتداد و پراکنده ساختن مسلمانان چیز دیگری نبود . این نقشه شیطانی را پیاده کرده مسجدی ساختند . آنان سقف و قبه و دیوارها و فرش های مسجد را تنظیم کرده مسجد را با کمال خوبی آراستند . اما مقصودشان متفرق ساختن سجده کنندگان و مسجدیان بود .

بخدمت پیامبر آمده مانند شتر زانو زدند و به تملق و چاپلوسی پرداختند که : ای رسول خدا ! تو که مرد احسان کننده ای هستی ، خواهشمندیم قدم رجه

فرموده ، با قدم شریفتان مسجد ما را مبارك بگردانید ، روزگاران تو تا ابد تازه و پاینده باد ، ای پیامبر عزیز ! این مسجد که ما ساختیم ، مخصوصاً در مواقع ضرورت در روز ابر و باران و گل و سایر احتیاجات برای مردم شایسته تر است ، تاغربا و بیگانگان که باجایی آشنایی ندارند بتوانند بآن مسجد بیایند ، باضافه اینکه محل نماز هم فراوان میگردد ، بوسیله همین مسجد شعاردینی زیادتیر میشود . اجتماع مسلمانان اوج میگردد و با انبوهی اجتماع همه کارهای تلخ شیرین میشود . خواهشمندیم يك ساعت بآن مسجد تشریف بیاورید و موجب تزکیه و تطهیر روحی ما باشید . ساعتی مسجد و مامسجدیان را بنوازید ، ای پیامبر عزیز ! تو آن ماه تابان هستی و ما در مقابل توشب ظلمانی ، ساعتی هم برای ما پر توافکن باش - باشد که ماهم از روشنایی تو بهره مند شویم .

ای پیامبری که جمال نازینت چون آفتاب جان افروز است ، بسراغ ماهم قدمی رنجه فرمای - باشد که از نور جمالت تاریکی ما بروشنایی تبدیل شود .  
دریغا ، که این سخنان زیبا و پر جلال و شکوه الهی از اعماق قلب آنان بر نمیآمد ، اگر آنان از روی اعتقاد این سخنان را میگفتند ، بدون تردید به مقصودشان میرسیدند . این جملات نغز و فصیح و عالی چونان سبزه ای بود که روی گلخن روییده بود ، زیرا جان و دل آنان از معنی و مدلول آن جملات اطلاعی نداشت . این کلمات و سخنان را که از راهزنان قافله بشریت بروز میکنند ، اعتنایی ممکن ، ازدور به آنها بنگر ، این جملات نه بویی دارند و نه خاصیتی که قابل هضم بوده باشند . فریب لطف و نرمی و تملق بیوفایان را مخور ، زیرا مثل آنان همان پل شکسته و ویران است که گام در آن گذاشتن همان و سقوط مرگبار همان . آن نادان که گام روی چنان پل میگذازد ، بخواد یا نخواهد آن پل می شکند و پاهای او رامتلاشی میسازد . این يك اصل تجربی و منطقی است که هر وقت لشگری شکسته شود و منهزم گردد ، مسلماً چند سر باز نابکار و سست عنصر در میان آنها بوده است . آن سر باز نابکار با يك طنطنه دلیرانه ، سلاح بدست مانند مرد کارزار وارد میدان نبرد میشود ،

ساده لوحان میگویند: اینک یار و یاور حقیقی ما که لشکر ما با وجود او به پیروزی حتمی خواهد رسید، ولی همینکه آن نابکار چند زخم در خود یاد دیگران مشاهده کرد - روی از نبرد برگردانده پشت آنان را می شکند. این يك مطلب طولانی است، اگر بخواهم بحث مشروح تری در این مطلب داشته باشم مقصود اصلی پوشیده میماند.

آن مردم منافق به پیامبر عزیز افسونها خواندند، اسب مکر و حیلۀ پردازی به جولان در آوردند. پیامبر مهربان و رحم کیش در مقابل افسونگری آنان جز لبخند چیز دیگری بآنها نشان نداد. از آنجماعت تشکر کرد و نمایندگان آن مردم را با وعده اجابت شادمان فرمود. اما مکر و حیلۀ گری آنان در نزد پیامبر اکرم چون مو در میان شیر آشکار بود، آن مکر را که مانند مو در شیر گفتارشان پوشیده بود، نادیده نشان میداد و ظاهر گفتارشان را بخوشی می پذیرفت، از صدها هزار مکر و دمدمه آنها چشم پوشی فرمود. آری آن دریای بیکران رحمت راست گفته است که: من بشما از خود شما مهربان ترم، من در کنار آتش نشسته ام - آن آتش جهالت و ضلالت که فروغ و شعله بس ناخوشی دارد - اما شما مانند پروانه بسوی آن آتش میدویدو من میخواهم شما پروانه ها را از دور آن آتش برانم و دور سازم.

پیامبر اکرم تصمیم گرفت که بسوی مسجد آنها برود، غیرت الهی بانگ زد که اینان غولان رهن مسلمانان هستند، دعوتشان را و بانگشان را مشنو. این مردم پلید مکر و حیلۀ راه انداخته و هر چه که برای تو اظهار میکنند و ارونه و ضد مقصود درونی آنها است. مقصود آنان چیزی جز سیئه رویی نیست، مکر یهود و نصاری هم به خیر و صلاح دین اسلام میانداشند و قدم بر میدارند؟! اینان مسجدی روی پل دوزخ ساخته در صدد نردبازی حیلۀ گرانه برآمده اند، اینان میخواهند یاران پیامبر را پراکنده بسازند، فضل الهی برای اینان مطرح نیست - تصمیمی گرفته اند که میخواهند آن جهود شامی (ابوعامر راهب) را که یهودان هوای وعظ او را دارند بمدینه بیاورند [بداستان مسجد ضار که در اول مبحث نقل کردیم رجوع شود]

پیامبر فرمود: بلی، اما ما فعلاً سر راه هستیم و عازم تبوك میباشیم، هنگامیکه از این سفر مراجعت کردم بمسجد شما خواهم آمد. پیامبر آنان را با تدبیری که داشت از خود دفع نمود و نردبازیشان را خنثی کرد.

هنگامیکه پیامبر از جهاد برگشت، آن منافقین به نزد پیامبر آمده وفا به وعده گذشته را مطالبه کردند. خداوند به پیامبرش وحی فرمود که: ای پیامبر ما! قضیه را فاش کن اگر چه کار به جنگ و پیکار بکشد.

پیامبر فرمود: ای مردم تبهکار! بس است، خاموش شوید، مادامیکه راز نهانی شما را آشکار نکرده ام دور شوید. مقداری از علائم کار و مقصودشان را در میان نهاد و وضعشان را روشن ساخت، آن قاصدان در حالیکه میگفتند: «حاشا لله» (هرگز قصد ما بد نیست) از نزد پیامبر برگشتند و به گروه خودشان اطلاع دادند، هریک از افراد منافقین قرآنی زیر بغل گرفته، با حيله و مکرى که در دل داشتند، بسوی پیامبر آمدند و قرآنها را برای سوگند یاد کردن آورده بودند - سوگندی که مانند سپری برای اغراضشان بود، آری سوگند یاد کردن یکی از عادات و سنن کجروان میباشد، از آنجهت که انسان کج اندیش و کج رو در دین خود وفائی ندارد، لذا هر لحظه سوگندی که میخورد آن را می شکند. برای مردم صدق و صفا نیازی به سوگند نیست، زیرا دیدگان روشنی دارند و حقایق را می بینند. پیمان و عهد شکنی کار مردم احمق است، چنانکه حفظ سوگندها و وفا، کار مردم با تقوا است.

پیامبر با آنان فرمود: ای مردم منافق، پیغام خدا را بپذیریم یا سوگند شما را راست بدانم؟! دوباره آن منافقین قرآن بدست با دهان روزه دار سوگند خوردند که به حق این کلام پاک الهی که مامسجد را فقط برای تقرب بخدا ساخته ایم، در این مورد هیچ مکر و حيله ای نداریم، بلکه می خواهیم در این مسجد ذکر یارب یارب براه بیندازیم. پیامبر فرمود: من سروس الهی را میشنوم، مانند آن صداها که گوش شما میشنود، اما خداوند بر گوش های شما مهر زده است که بانگ الهی را نشنود. آری من صدای الهی را میشنوم، چنانکه موسی عليه السلام از طرف درخت صدای الهی را

شنید که میگوید: ای نیک بخت! «انی انا الله» انوار آلهی با آن کلمات فروزان می‌گشت، چون آن مردم پلید نور وحی را نمیدیدند، پشت سر هم سوگند می‌خوردند. میدانید که خدا سوگند را سپر معرفی فرموده است، آنان هم که در حال پیکار با پیامبر بودند این سپر را از دست رها نمی‌کردند. دوباره پیامبر با صراحت و فصاحت کامل فرمود: شما دروغ می‌گویید:



### اندیشیدن یکی از اصحاب که چرا رسول خدا ستاری نمیکنند؟

<p>تا یکی یاری ز یاران رسول کاین چنین پیران با شیب و وقار کو کرم کو سر پوشی کو حیا ؟ باز در دل زود استغفلا کرد لیک آن نقش کجش از دل نرفت شومی یاران اصحاب نفاق باز می زارید کای علام سر دل بدستم نیست همچون دید چشم اندرین اندیشه خوابش در ربود سنگهاش اندر حدث جای تباہ دود در حلقش شد و حلقش بدخست در زمان در روفتاد و میگریست خلم بهتر از چنین حلم ای خدا گر بکای کوشش اهل مجاز هر یکی از دیگری بی مغز تر صد کمر بسته بمکر آن قوم سست صد کمر آن قوم بسته بر قبا همچو آن اصحاب فیل اندر حبش قصه خانه کعبه کرده ز انتقام مر سیه رویان دین را خود جہیز هر صحابی دید زان مسجد عیان</p>	<p>در دلش انکار آمد زان نکول میکنند شان این پیمبر شرمسار صد هزاران عیب پوشند انبیا تا نگرده ز اعتراض او روی زرد مهر بد از طبع بی حاصل نرفت کرد مؤمن را چو ایشان زشت و عاق مر مرا مگذار بر کفران مصر ورنه دل را سوز می این دم بخشم مسجد ایشانش بر سر گین نمود میدمید از سنگها دود سیاه از نهیب دود تلخ از خواب جست کای خدا اینها نشان منکریست که کند از نور ایمان جدا تو بتو گنده بود همچون پیاز صادقانرا يك ز دیگر نفز تر از نفاق و زرق و دین نادرست بهر هدم مسجد اهل قبا کعبه ای کردند و حق آتش زدش حالشان چون شد فرو خوان از کلام نیست إلا حیل و مکر و ستیز واقعہ تا شد یقینشان سر آن</p>
---	---

واقعات از باز گویم يك بیک	پس یقین گردد صفا بر اهل شك
ليك می ترسم ز كشف رازشان	نازنینانند و زبید نازشان
شرع بی تقلید می پذیرفته اند	بی محك آن نقد را بگرفته اند
حکمت قرآن چو ضالۀ المؤمن است	هر کسی در ضالۀ خود موقن است

### آیه

«الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل . الم يجعل كيدهم في تضليل ... ۱»

آیا نمی بینی خدای تو با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا حیلہ گری آنها را در گمراهی قرار نداد؟

دل بدستم نیست همچون دید چشم  
ورنه دل را سوزمی این دم بخشم

### آیا دل و فعالیت های آن در اختیار آدمی نیست؟

این مسئله احتیاج به توضیح بیشتری دارد: که آیا دل و فعالیت های آن در اختیار آدمی هست یا نه؟

آنچه که بنظر میرسد اینست که بایستی میان خود دل و فعالیت ها و اقسام آن در این مسئله تفاوتی بگذاریم، مانند خود عقل جای تردید نیست که خود موجودیت دل و عقل آدمی و نیروهایی که در آن دو مخفی است، خارج از اختیار انسانی است، تصرف اختیاری در آنها مانند تصرف اختیاری در سایر اعضای جسمانی است، باین معنی که چنانکه موجودیت يك عضو مثلاً گوش با ساختمان عضوی مخصوص که دارد، میتواند در اختیار آدمی قرار بگیرد، ولی کوچکترین ایجاد تغییر در آن، موجب دگرگونی

موجودیت گوش گشته، فعالیت طبیعی و رسمی خود را ازدست خواهد داد. اما اگر گوش را در حال طبیعی خود بگذاریم، مسلماً شنیدن بوسیله امواج که خاصیت ذاتی گوش است، مادامیکه مائی در کار نباشد، یعنی در وضع کاملاً طبیعی و عادی قرار بگیرد، خاصیت خود را انجام خواهد داد.

تفاوت میان اعضای ظاهری مادی و دل و عقل در اینست که ما آثار و خواص اعضای ظاهری را بطور اغلب میشناسیم، زیرا موجودیت مادی آنها را میتوانیم با تحقیقات علمی مربوط درک کنیم، در صورتیکه دل و عقل از دوجهت برای ما پوشیده بوده و منحصرترین راه ما برای شناسایی آنها همان خواص و فعالیت هائی است که بروز میدهند.

**جهت اول-** این دو نیرو (عقل و دل) یا با هر اصطلاحی که مناسب میدانید بکار بیرید، از کارگردانان مستقیم روح یا «من» انسانی هستند و یا خود را در شکل کارگردان نشان میدهند و چون حقیقت روح و «من» برای ما کشف نشده است، لذا موجودیت طبیعی و واقعی این دو کارگردان مستقیم که در حقیقت میتوان گفت: مانند شئون و تجلیات روح هستند برای ما مجهول مانده اند.

**جهت دوم -** بروز فعالیت های تازه از عقل و قلب که خود از وجود نیروها و امکانات فراوان در عقل و قلب کشف می کند. مانند اکتشافات و روشن بینی هایی که با هیچ مقدمه منطقی سروکار ندارند. در صورتیکه ساختمان چشم مثلاً همه یا اکثر خواص و امکانات آن برای ما روشن است - آنچه که ما درباره عقل و قلب در دست داریم، فعالیت ها و خواصی است که از خود بروز میدهند و تا حدودی در علوم مربوطه که رسمی ترین آنها روانشناسی یا علم النفس بطور عمومی است، مورد بررسی قرار میگیرند.

با نظر به دو جهت فوق نه تنها دل و عقل، بلکه سایر واحد هایی که در درون ما فعالیت میکنند، در اختیار ما قرار نمیگیرند، ولی مطلب در اینجا ختم نمیشود، زیرا چنین نیست که دل و عقل بدون تکیه به هیچ حقیقت دیگر و بطور استقلال



کامل در درون ما مشغول فعالیت باشند<sup>۱</sup> بلکه ما گاهی با يك دریافت بدیهی و همچنین در بررسی های علمی يك رهبری نافذ در درون خود احساس میکنیم که در فعالیت های دل و عقل دخالت میورزد، ممکن است نام این رهبر را روح بگذاریم و میتوانیم مطابق روش جلال الدین آن را عقل کل یا عقل کلی بنامیم و بکاربردن (من) بطور عمومی هم مانعی ندارد.

این رهبری از طرف هر نیرو که باشد، میتواند اختیاری را در توجیه فعالیت های عقلی و قلبی برای انسان اثبات کند.

بلی، درست است که این دو نیروی شگرف در اختیار ما نیست، اما بطور محسوس می بینیم که شخصی که به ریاضیات علاقمند است فعالیت های عقلانی خود را در این راه بکار میندازد و از نیروی مزبور در قلمرو ریاضیات بهره برداری میکند و همچنین میتوان فعالیت های قلبی را در جهت یابی و هدف های زندگی مادی با انواع گوناگونش و در هدف های زندگی معنوی با اقسام مختلفش بجوش و خروش آورد.

اگر ما با آن نیروی فوق، توانایی رهبری فعالیت های عقل و قلب را دارا نبودیم، مسئله تعلیم و تربیت و تجسیمات و تلقینات نمیتوانست در ما اثری ایجاد کند، اگر توانایی فوق را نداشتیم، مسئله شخصیت و مسئولیت و احساس تکلیف و هر چه که ملاك انسانیت ایده آل است پوچ و نامفهوم بود. جای تردید نیست که هیچ حقیقتی بدون دخالت اختیار نمیتواند ملاك انسانیت ایده آل باشد.

---

۱ - بحث ما در این مورد درباره آن اصطلاح اذدل و عقل است که در قلمرو روانشناسی و سایر علوم مربوط میخوانیم، نه درباره اصطلاحات فلسفی که مکاتب مختلف ابراز میدارند مثلا عقل را گاهی فعال مطلق درون انسانی معرفی میکنند، یا دل را عین جان و روح می نامند ....

خلم بهتر از چنین حلم ای خدا  
که کند از نور ایمانم جدا

در مقابل فرو ریختن بنیان ایده آل حلم  
و بردباری چه معنی میدهد ؟

در توصیف وضع انسان های دوران ماکه میتواند بعنوان يك شناسنامه عمومی یا اکثریت تلقی شود، این جمله است که : «انسان موجودی است که با هر وضعی میسازد و در هیچ جا ریشش گیر نمیکند !!» آنگاه نام این بی شخصیتی را با تمام جرئت و پررویی حلم و بردباری میگذارد ، این بی شخصیتی نام دیگری هم دارد که آن را قدرت سازش میگویند، يك اسم پرطنطنه و پرطمطراق دیگری هم دارد که سیاستش میگویند . بیچاره کلمه حلم و بردباری و سیاست که قرنهایست ورشکستگی آنها ثابت شده ، ولی چون اداره تصفیة سود جویان نمیخواهد به تصفیة حساب خود دست بزند ، لذا رسماً اعلام ورشکستگی آن کلمات را نکرده است ، شاید برای همیشه بازار رواجی داشته مانند نقدینه ضروری وسیله تبادل و استهلاك انسانها خواهد بود .

بهر حال در میان عامیان مثلی است ، میگویند : چند نفر دزد و اوباش وارد خانه شخصی شدند و دست به یغماگری گشودند، صاحب خانه ایستاده بود، فرزندانش گفتند : آقا جان مگر نمی بینی موجودی های خانه مان را میبرند ، چرا معطلی ؟ صاحب خانه میگوید : عصبانی نشوید، شکیبایی داشته باشید ، بگذارید ببینیم : چه میکنند ؟ پس از آن بسراغ زن و دخترش رفتند ، صاحب خانه که معدن حلم و شکیبایی بود !! با قیافه بسیار آرام تماشا میکرد و فرزندانش را به حلم و بردباری دستور میداد ، نوبت فرزندانش شد ... بنای داد و فریاد گذاشتند ، حلم و صبر صاحب خانه مانع از جلوگیری بود !! تا بسراغ کاردی رفتند که خود صاحب خانه را راحت کنند ، حلم و حسن مهمان دوستی آقا !! باعث شد که جلو افتاده آنها را به جاییکه

کارد بود راهنمایی کند ، بفرمائید این هم کارد ، ملاحظه میفرمایید که من تا حال در مقابل این همه کارهای شما صبر کرده‌ام ، ولی من راضی نیستم که سرم را از بدن جدا کنید ، بلکه چون هر سال من عادت دارم رگ خود را میزنم تا مقداری خون فاسد را بیرون بیاورم ، خواهشمندم اگر زحمت نباشد و مخالف ادب و حلم من نباشد ، دست و پایم را به بندید و رگم را بزنید تا بارفتن خون رگهایم بمیرم و در مقابل شما دست و پا نزنم که مبادا خلاف ادب و حلم بوده باشد !!

آه ، چه درد بیدرمان و خانمانسوزی ، که نام خیانت به قدرت و ازکار انداختن آن را که بزرگترین وسیله زندگی است حلم بگذاریم ، چه بدبختی بالاتر از این که انسانی بنشیند و ناظر نابود شدن ایده آتش باشد ، چنانکه رگ حیاتی او را ببرند و او مشغول تماشا شود و جانب ادب و حلم را مراعات کند !!

این چه انعطاف خطرناک است که انسان با تمام رضایت ، سلب موجودیت خود را امضا کند و نام آن را حلم و اخلاق بگذارد ؟ آیا این خود یکی از شرمساری های تاریخ بشری نیست که نتواند میان حلم و بیحسسی مرگبار فرق بگذارد ؟ آیا این یکی از موجبات سر افکندگی بشری نیست که نتواند دفاع از حیات و ایده نولوژی را از تعصب تفکیک نماید ؟ بی غیرتی را روشن فکری و غیرت و شهامت ز احساسات بنامد . !!

امروزه جوامعی ساخته شده است که چنانکه گفتیم تحت فورمول : « با هر چیز بسازید و مواظب باشید ریشتان در هیچ جا گیر نکند » دوران ما را که یکی از بزرگترین نقاط عطف تاریخ است از قابلیت تفسیر و تحلیل برکنار زده است .



گر بکاوی کوشش اهل مجاز  
تو بتو گنده بود همچون پیاز

مواظب باشید ، در بنیان ساختمان زندگانی مادی و معنوی خود  
خشت اول را کج نگذارید

بعضی از نقاط در زندگی انسانی وجود دارد که خمیر مایهٔ حیات او محسوب میشود ، اشتباه و لغزش در اینگونه نقاط ، تمام سطوح زندگی انسانی را سالیان دراز شاید هم يك عمر طولانی مشوش و منحرف میسازد .

اشخاصی که مرتکب چنین اشتباهی میشوند ، خشت اول بنیان حیات خود را کج میگذارند . اگر دیوار زندگی آنان در همان مراحل اولیه فرو نریزد ، اگر آن دیوار امتداد داشته باشد ، تا آخرین خشت کج خواهد بود .

این يك مطلب صحیح نیست که بدون محاسبهٔ دقیق بنشینیم و بگذاریم دو اقیانوس متلاطم جهان طبیعت و انسانها هر نقشه‌ای که دارند در موجودیت ما پیاده کنند ، اگر شما بخواهید ساخته شدهٔ طبیعت و انسانها با شما ، این دو عامل باآسانی میتوانند در بیست و چهار ساعت از شما آدم خوب یا بیطرف از خوبی و بدی ، یا يك جلاد خون آشام بسازند ، چنانکه اگر بخواهید خودتان را بسازید ، ممکن است با يك انقلاب روحی و محاسبهٔ دقیق بصورت یکی از قهرمانان بشری درآیید که میتواند انسانها و طبیعت را رهبری کنند .

واحد هایی در گردونهٔ زندگانی ما دخالت میکنند که تمام فعالیت های ما را رنگ آمیزی مینماید . اگر هم در موقع ریشه گرفتن عناصر ناشایست در گردونهٔ حیات ما ، فعالیت هایی در ظاهر امر معمولی و منطقی مشاهده شود ، اگر بهمان مشاهده قناعت کنیم ، معلوم میشود درك و فهم ما خیلی سطحی تر از آن است که گمان میکنیم ، زیرا اگر برای درك حقیقت و ارزش یابی آن ، فعالیت تحلیل منطقی انجام بدهیم ، با ریشه‌های آن عناصر ناشایست روبرو خواهیم گشت که بطور

ناخودآگاه زندگانی مادی و معنوی ما را رهبری می کند .

### تفسیر آیات

پس از آنکه پیامبر اکرم دروغگویی منافقین را آشکار فرمود ، یکی از یاران آنحضرت ناراحت شد که چطور ممکن است پیامبر این کهنسالان با ریش سفید و با وقار را اینطور رسوا و شرمسار نماید ؟! پس کو کرامت و پرده پوشی ؟ پیامبران عظام صد ها هزار عیب را می پوشانند . همینکه این خیال از ذهنش خطور کرد ، فوراً استغفار نمود تا آن خیال بیجا اثری در او منعکس نسازد ، اما آن نقش کج از دل او محو نگشت ، مهر زشتی که بر طبع بیحاصلش زده شده بود از بین نرفت . شومی مردم منافق آن مرد با ایمان را هم مانند آن منافقین ، زشت و منحرف از شناسایی حق پیامبر نمود . ناله و زاری میکرد که ای خداوند دانای راز ، مرا بر این کفران ورزیدن پایدار مفرمای . دل مانند چشم در اختیار من نبود و الاً با این بدگمانی که در دلم ایجاد گشت ، از روی خشم و غضب همین لحظه آنرا میسوزانیدم در این اندیشه بود که خوابش برد و در عالم رؤیا چه دید ؟ :

دید : مسجدی که آنها ساخته اند بنیادش روی سرگین است . سنگهایش در میان کثافات نجس در جای زشت فرو رفته است . از آن سنگها که در ساختمان مسجد بکار رفته بود دود سیاه بلند میگشت ، از شدت تأثیر و نهیب دودها از خواب برجست و بروی زمین بررو افتاد و شروع بگریه کرد ، چنین میگفت : ای خدا ! اینهمه بدگمانی ها علامت منکر بودن است . غضب و تأثیر درد آگین ، از آن بردباری که نور ایمان را از انسان میکبرد بهتر و شایسته تر است . اگر تمام لابلای کوششهای مردم منافق و مجازپرست را باز کنی ، مانند پوست های تودرتوی پیاز گندیده جز گند و عفونت و تباهی چیز دیگری نخواهی دید ، هر يك از سطوح موجودیت و فعالیت مجاز پرستان از دیگری بی مغز تر است ، در صورتیکه حقیقت پرستان یا کوشش های مردان حق پرست هر يك از دیگری نفز تر و پر معنی تر میباشد . آن قوم سست عنصر

تبهکار کمرها را بجهت نفاق و صورت سازی و منحرف ساختن دین بمیان بسته‌اند . آنان برای ویران کردن مسجد قبا کمرها بر قبای خود بسته‌اند . مثل اینان همان مثل اصحاب فیل است که برای ویران ساختن بیت الحرام آمدند ، خداوند آتش در دودمانشان برافروخت ، آنان قصد خانه کعبه را کرده بودند ، اما دست انتقام الهی با آنها چه کرد ؟ برو داستان‌شان را در قرآن مجید بخوان . سیه‌رویان دین وسیله‌ای جز حيله و مکر نمیشناسند .

هر يك از یاران پیامبر آن مسجد ضار را بی‌پرده و بطور عیان مشاهده کردند و بر از نهفته‌ای که در آن بود یقین کردند . اگر من واقعیات یاران پیامبر را بی‌پرده و یکایک بگویم ، شکاکین و دیرباوران نیز صفایی از روی یقین بدست خواهند آورد ، ولی من از کشف راز آنان خودداری میکنم ، چون نازنین‌اند ، بایستی نازشان را بکشم آنان شرع را نه از روی تقلید ، بلکه از روی تحقیق و عیان پذیرفته ، بدون احتیاج به آزمایش بامحك جائشان نقدینه شرع پاک را گرفته‌اند . حکمت قرآنی گمشده مرد بالایمان است ، هر کسی درباره گمشده محبوبش یقین به شایستگی دارد .



### قصه آن شخص که اشتر ضاله خود را میبجست و میپرسید

اشتری گم کردی وجستیش چیست	چون بیابی چون ندانی کان تست
ضاله چه بود؟ ناقه گم کرده ای	از گفت بگریخته در پرده ای
کاروان در بار کردن آمده	اشتر تو از میانه گم شده
میدوی اینسو و آن سو خشک لب	کاروان شد دور و نزدیکست شب
رخت مانده بر زمین در راه خوف	تو پس اشتر دوان گشته بطوف
کای مسلمانان که دیدست اشتری	جسته بیرون بامداد از آخری
هر که برگوید نشان از اشترم	مزدگانی میدهم چندین درم
باز میجوئی نشان از هر کسی	ریشخندت میکند زین هر کسی
کاشتری دیدیم می رفت این طرف	اشتر سرخی بسوی این علف
آن یکی گوید بریده گوش بود	و آندگر گوید جلش منقوش بود
آن یکی گوید شتر يك چشم بود	و آن دگر گوید زگر بی پشم بود
از برای مزدگانی صد نشان	از گزافه هر کسی کرده بیان
ایدل این اسرار را در گوش کن	قسم تو گر هست زین خوش نوش کن
همچنانکه هر کسی در معرفت	میکند موصوف غیبی را صفت

#### تفسیر ابیات

اگر تو شتری گم کرده باشی و سپس آن را پیدا کنی، چطور ممکن است که ندانی که این شتر مال تست؟! .

ضاله چیست؟

همان شتر گمشده است که از دست تو گریخته و از تو مخفی گشته است. کاروان در حال بار گرفتن شتران و حرکت کردن است، ولی شتر تو در این میان گم شده، تو بآلب تشنه و خشک این طرف و آن طرف میدوی که شتر من کجاست؟ اما کاروان

نمایاست که تو شترت را پیدا کنی ، کاروان میرود و از چشم تو دور میشود و تاریکی شبانگاهی هم به سراغت آمده است. رخت و بارت روی زمین مانده ، راهی که در پیش داری خوفناکست ، تو هنوز دوان دوان در جستجوی شتر هستی ، فریاد میزنی : ای مسلمانان ! کسی از شما شتری دیده است ؟ شتر من امروز از بامداد فرار کرده ، اگر کسی نشانی شتر مرا بدهد ، برای او مزدگانی خواهم داد ، باز در جستجوی شتر بهر که میرسی ، نشانی میپرسی ، مردم خسیس به این وضع تو ریشخند میکنند .

یکی میگوید : بلی ، ما شتری دیدیم که رنگ سرخ داشت و پرای پیدا کردن علف باینطرف میرفت .

آندیکری میگوید : شتری دیدیم گوشش بریده بود .

سومی میگوید : از جلوم شتری گذشت که جل (جهاز) منقوشی داشت .

چهارمی میگوید : شتر يك چشمی بود .

پنجمی میگوید : بی پشم بود .

هر کس برای طمع مزدگانی صد نشان میدهد . ای عزیز من ! ای دل من !

این اسرار را که میگویم درست گوش کن . اگر قسمتی از بهره یابی از حقایق داری این مطالب را نوش جانت کن .

مثال شتر همان مثال جوینده موصوف غیبی است که هر کسی درباره معرفت

آن ، صفت و نشان بالخصوصی را میگوید .





متردد شدن در میان مذاهب مختلفه و بیرون شدن و مخلص یافتن

فلسفی از نوع دیگر کرده شرح	باحثی مرگفت اورا کرده جرح
وان دگر در هر دو طعنه میزند	وان دگر از زرق جانی میکند
هر یکی زین ره نشانها زان دهند	تا گمان آید که ایشان زان رهند
این حقیقت دان نه حقند این همه	نی بکلی گمراهند این رمه
زانکه بی حق باطلی ناید پدید	قلب را ابله بیوی زر خرید
گر نبودی در جهان نقدی روان	قلبها را خرج کردن کی توان!
تا نباشد راست کی باشد دروغ	آن دروغ از راست می گیرد فروغ
بر امید راست کج را میخرند	زهر در قندی رود آنکه خورند
گر نباشد گندم محبوب نوش	چه برد گندم نمای جو فروش
پس مگو این جمله دینها باطلند	باطلان بر بوی حق دام دلند
زان شب قدرست در شبها نهان	تا کند جان هر شبی را امتحان
نی همه شبها بود قدر ای جوان	نی همه شبها بود خالی از آن
در میان دلخ پوشان ای فقیر	امتحان کن و آنکه حق است آن بگیر
مؤمن کیس ممیّز کوکه تا	باز داند پادشه را از گدا
گر نه معیوبات باشد در جهان	تاجران باشند جمله ابلهان
پس بود کالا شناسی سخت و سهل	چونکه عیبی نیست چه نا اهل و اهل
ور همه عیب است و دانش سود نیست	چون همه چوبست این جاعود نیست
آنکه گوید جمله حقند احمق است	و آنکه گوید جمله باطل اوشقیست
تاجران انبیا کردند سود	تاجران رنگ و بو کور و کبود
می نماید مارت اندر چشم مال	هر دو چشم خویش را نیکو بمال

هریکی زین ره نشانها میدهند  
تا گمان آید که ایشان زان دهند  
این حقیقت دان نه حقند این همه  
فی بکلی گمراهاند این ربه

همه چیز را درباره حقایق همگان دانند و همگان  
هنوز متولد نشده اند

بیتکی از بومعین دارم در استشهاد این      گرچه آن از جای دیگر لایق اینجاستی  
هر کسی چیزی همگوید ز تیره رای خویش      تا گمان آیدت کوفسطای بن لوقاستی  
هر کسی آرد بقول خود دلیل از گفته ای      در میان بحث و نزاع و شور و غوغاستی  
اگر از همین ساعت که در آن بسر میبریم، سر بلند کرده به عقب بنگریم و به  
قهقرا برویم، نتایج مغزی بشری را و محصول دریافت های قلبی آدمیان را - اگر چه  
تنها آنچه را که از دستبرد حوادث روزگاران برای ما مانده است - در نظر بگیریم،  
میدانید با چه وضع عجیبی روبرو خواهیم گشت؟ با وضعی روبرو خواهیم گشت که  
شاید اگر ابتداء و نادیده بما میگفتند و صداها سوگند میخوردند باور نمیکردیم.  
میدانید آن وضع چیست؟

میخواهید وحشت کنید، میخواهید بخندید یا گریه کنید، اصلاً میخواهید  
باور کنید یا باور نکنید، آقایان عزیز! اگر درست دقت کنیم خواهیم دید: ما بعدد  
هر متفکر فلسفی يك سیستم فلسفی داریم.

مقصودم از هر متفکر، مشاهیر تفکرات فلسفی نیست، یعنی نمیخواهم بگویم  
هر يك از تالس ملطی، ارسطو، افلاطون، سقراط، فیلون اسکندری،  
توماس داکن، اوگوستین، دکارت، بیکن، کانت، هگل، فارابی، ابن سینا  
محمد بن زکریای رازی صدر المتالهین، میرداماد، ... يك مكتب فلسفی مخصوص  
بخود دارند، بلکه هر اندیشمندی که در این تاریخ طولانی توانسته است عینک جهان بینی

بدیدگان خود بزند - اگر چه چند ساعتی بیش نتوانسته باشد از آن عینک استفاده کند ، اگر میخواست گامی چند در جهان بینی بردارد ، برای خود مسیر معینی داشت ، اگر چه این مسیر معین از يك عده مسائل جزئی شروع میشود ، ولی اگر ادامه پیدا کند اختلاف و تمایز اندیشه او به مبادی و اصول کلی سرایت میکند .

این مطلب که گفته میشود : «حتی نمیتوان دو فیلسوف پیدا کرد که برای فلسفه يك تعریف بگویند» ، مطلب صحیح است .

از این مطلب بگذریم ، میرسیم به مسائل علوم نظری مانند حقوق نظری ، فیزیک نظری ، کیهان شناسی نظری ، روانشناسی نظری و ... با عین همان اختلاف که در بالا متذکر شدیم رو برو میگردیم ، اما در علوم انسانی مربوط بمسائل ایده نولوژی و سیاست و اجتماع ... طوفان اختلاف آنچنان شدید است که برای يك متفکر سطحی خفقان آور و برای اندیشمند هشیار محرك و مشوق میباشد .

آیا میتوان برای این اختلافات ریشه اساسی پیدا کرد ؟ آری ، ممکن است این اختلافات ریشه هایی داشته باشد ، ما یکی از آنها که در اساسی بودنش هیچ جای تردید نیست اشاره میکنیم :

این اصل را با دقت نظر لازم و کافی در نظر بگیریم که زمینه اصلی معارف درباره جهان برونی و درونی همان تماشاگری امین میباشد ، یعنی میخواهیم هنگامی که در مقابل جهان بایستیم و اجزاء یا کل مجموعی آن را درك کنیم ، خواه بوسیله حواس طبیعی و خواه بوسیله آلات دقیقتر و آزمایشگاه ها ؛ زمینه اصلی کار خود را تماشاگری میدانیم و میخواهیم که جهان را بشناسیم ، یعنی (من) شناسنده میخواهد غیر (من) را بشناسد ، حتی در آن موقع که موضوع شناسایی ما خود (من) شناسنده است ، باز (من) دیگری قدم به پله بالاتر میگذازد ، یا گامی از من شناسنده فاصله میگیرد و آن را برای خود برمی نهد ، تا آن را تماشا کند و بشناسد ، پس هر موضوعی را که برای شناسایی برمی نهم ، میخواهیم درباره آن تماشاگری داشته باشیم ، اما به

دو علت این تماشاگری ما با بازیگری ما مخلوط میگردد :

**علت یکم -** کفایت نکردن تماشای يك نمود یا بطور عموم تماشای يك موضوع خارجی در نشان دادن همه جوانب و همه قیافه های آن نمود یا آن موضوع .

با يك مثال ساده میتوان چنین گفت : يك شخص ابتدایی و عامی که به قوانین و فعالیت ها و وسایل الکتریسته آشنایی ندارد ، یخچال برقی را در زیر زمین می بیند که آب را یخ کرده است ، این نمود مورد تماشای او است ، هوای گرم تابستان را می بیند و موقعیت برای یخ بستن وجود ندارد ، پس این آب چگونه یخ می بندد ؟ منشأ سؤال همان ارتکاز ذهنی قانون علیت است که از تماشاگری هایش در جهان طبیعت بدست آورده است ، اما آن علت که این آب را به یخ تبدیل کرده است چیست ؟ بنظر او چیز دیگری دیده نمیشود ، با خود میگوید : حتماً خنکی هوای زیر زمین است . قانع نمیشود ، دوباره با خود میگوید : این شهری ها خیلی آدمهای عجیبی هستند ، شاید دوايي توی یخچال ریخته اند !! اشباع حس شناسایی نمود خارجی برای آدم ابتدایی عامی پس از آنکه دستش از تماشاگری بریده شد ، با همان خنکی هوای زیر زمین یاد دوايي که به یخچال ریخته باشند بازیگری خود را شروع کرده است ، زیرا بایستی در همان فکر ابتدایی خود به قانون علت شناسی عمل کند . عین همین تلفیق تماشاگری با بازیگری برای يك دانشمند عالی مقام یا يك فیلسوف جهان بین نیز لزوم قطعی دارد . خوب حالا که نور در حقیقت موج است و قانون بدیهی طبیعی یا عقلانی خالص هم که میگوید : موج احتیاج به ماده ای دارد که در آن صورت بگیرد ، مانند آب دریا ، پس اثر وجود دارد که موجهای نور در روی آن صورت میگیرد .

این بازیگری منشأیی جز (من) انسانی و وسایل طبیعی و اندوخته او ندارد و جای تردید نیست که (من) يك انسان با تمام عناصر و وسایل طبیعی و اندوخته هائی که دارا است ، اگر هم مشابهتی با ( من ) انسان دیگر داشته باشد ، محال است که عین همدیگر بوده باشند .

### عمدهٔ اختلاف از همین جا ناشی میشود

این اختلاف بانظر به ریشهٔ اساسی آن يك پدیدهٔ طبیعی است و هیچ متفکری هم نمیتواند اندیشهٔ برطرف شدن این اختلاف را در ذهن خود پیرو راند. آنچه که مایهٔ تأسف و بیچارگی است، اینست که این پدیدهٔ طبیعی را مورد بهره بر داری تمایلات سود جویانه قرار بدهیم و با ایجاد اختلافات تصنعی دنیا را به بلوك های گوناگون تقسیم کنیم و به سرو کلهٔ یکدیگر بگوییم و گاهگاهی هم برای تکمیل مقاصد خود، اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را برخ همدیگر بکشیم!! اما هرگونه جهان بینی هایی که در طول تاریخ تا با امروز از بشر مشاهده شده است، نه همهٔ گفته های آنان حق است و نه همهٔ آنها باطل، چنانکه پس از این متذکر میشویم.

### اختلاف در ادیان یعنی چه؟

آن اختلاف طبیعی که بطور اختصار درباره اش صحبت کردیم، اگر در صحنه سازیهای امیال و هوسبازی غوطه ورش سازند - نه آسیبی میرساند و نه باعث سقوط میگردد، بلکه از يك نظر ضروری و مفید میباشد. آنچه که مورد تعجب و حملات شایسته و ناشایسته است. اختلافی است که در ادیان مشاهده میشود، تا آنجا که گاهی همین اختلاف را عمده دلیل مردود بودن ادیان دانسته اند. اگر بخواهیم از قضاوت های سطحی خود داری کرده و با تعمق لازم در این مسئله بررسی کنیم، بایستی بگوییم: در این مسئله با دو موضوع اساس سروکار داریم:

#### موضوع یکم - آیا گرایش دینی فی نفسه موجب اختلاف است یا نه؟:

از مجموع ملاحظات دربارهٔ خود ادیان حقه و وضع روانی و طبیعی انسانی و تاریخی که بشر از روش دینی خود نشان داده است، بطور اطمینان میتوان گفت: ادیان حقه که در تاریخ بروز کرده بهیچ وجهی فی نفسه منشأ اختلاف نبوده است. ماهیت ادیان الهی در همهٔ دورانها یکی بوده است، زیرا محور عمومی و اساسی آنها عبارتست از گرایش به مبدء و اعتقاد به رستاخیز و ابدیت و تطبیق زندگانی به مشیت الهی که

توضیح دهنده اش پیامبران و عقل و وجدان انسانها میباشد. این عقاید کلی و فطری هیچ يك از افراد و گروههای انسانی را به صف آرایي در مقابل يكديگر وادار نمیکند. زیرا در شایستگی و لزوم آن مسائل هیچ عاقلی نمیتواند تردید کند، نهایت امر اینست که گروهی توانسته اند و می توانند به عللی در تطبیق آن مسائل به موارد خارجی تردید کنند.

شما میتوانید مضمون جمله ای را که از **ژان ژاک روسو** در ذیل نقل میکنیم با اشکال مختلف از فلاسفه و صاحب نظران حقوق و قوانین بشری صریحاً یا با استنباط از مجموع نظریاتشان بدست بیاورید.

#### **ژان ژاک روسو** میگوید :

« برای کشف بهترین قوانینی که بدرد ملل بخورد، يك عقل کل لازم است که تمام شهوات انسانی را ببیند، ولی خود هیچ حس نکند. با طبیعت هیچ رابطه ای نداشته باشد، ولی آن را کاملاً بشناسد، سعادت او مربوط بما نباشد، ولی حاضر بشود به سعادت ما کمک کند و با فتخاراتی اکتفا نماید که بمرور زمان علنی گردد، یعنی در يك قرن خدمت کند و در قرن دیگر نتیجه بگیرد. بنا بر آنچه گفته شد فقط خدایان میتوانند چنانکه شاید و باید برای مردم قانون بیاورند »<sup>۱</sup>

اوصافی که در این جملات درباره قانونگذار گفته شده است، مخصوصاً در جمله اخیر که میگوید: « فقط خدایان .... ( نمایندگان الهی ) » بوضوح کامل میرساند که هنگامیکه قانون جنبه الهی پیدا کند، واقعیت و تحریکش قابل مقایسه با سایر قوانین موضوعه بشری نمیشد.

از طرف دیگر هیچ دین حق و منطقی الهی در کره خاکی پیدا نمیشود که فعالیت های عقلی و علمی انسان ها را در امور مادی و معنوی تأیید و تقویت نکند. هیچ دین حق و منطقی الهی سراغ نداریم که عدالت فردی و اجتماعی را اساس

برنامه خود معرفی نکند، تکامل مادی و معنوی را مورد دستور قرار ندهد، روی این محاسبات هیچ يك از ادیان الهی ذاتاً با یکدیگر اختلاف ندارند، در نتیجه موجب اختلاف هم نیستند.

این افراد و گروه های انسانی هستند که در راه رسیدن به اغراض حیوانی خود ادیان را وسیله اختلاف و جنگ و ستیز قرار میدهند.

این موضوع را چند لحظه بکنار بگذاریم و مقدار کمی هم در حقایق دیگر بیندیشیم. مگر علم و معرفت و آزادی و حق و عدالت و تمدن از عالی ترین نعمت های الهی برای بشریت نیست؟ از سوی دیگر شما هر چه عقول و دل های بشری را بررسی کنید، خواهید دید: همه آنها در وحدت ماهیت امور مزبوره اتفاق نظر دارند، با این حال افراد و گروه های انسانی از همین حقایق، بر آن ترین سلاح را برای اختلافات کشنده بدست گرفته اند.

علم، یعنی آگاهی به حقایق و واقعیات. این خود يك حقیقت است که جنگ وجدلی در واقعیتش وجود ندارد.

معرفت، دریافت و چشیدن طعم يك حقیقت علمی را معرفت مینامیم، آیا کسی در صحت و شایستگی این حالت روانی تردیدی دارد؟

آزادی، مالکیت انسان به شخصیت و بیگانه نبودن، از (خود)، آیا اختلافی در لزوم و عظمت این نعمت عظمی برای فرد و اجتماع وجود دارد؟

حق. در نتیجه مشخص شدن موقعیت انسان در قلمرو هستی و صحنه اجتماعی انسانها پدیده هایی برای او ثابت میشود، آیا در این اصل کلی نزاع و کشمکش با یکدیگر داریم؟

عدالت، روابط انسانی با نتیجه فعالیت های خود و با سایر افراد اجتماع حد معتدلی دارد که عدالت نامیده میشود، آیا کسی را سراغ دارید که ضرورت و شایستگی این حد معتدل را انکار کند؟

تمدن ، زندگانی تکامل یافته مادی و معنوی انسانها تمدن نامیده میشود ،  
آیا فردی پیدا میشود که با این حقیقت به پیکار برخیزد ؟!

پس چه شده است و از روی چه علت است که همین حقایق چه درعالم اندیشه ها  
و کتاب ها و چه در قلمرو عمل خارجی شدید ترین موجبات اختلاف بوده و زبان  
بار ترین تلفات و حق کشی ها را بوجود آورده است ؟!

این همه سؤالات بیش از يك پاسخ ندارد و آن اینست که : قیافه سود جو  
و هوا پرستی انسانها است که آن همه حقایق عالیه را به لجن کشیده است - تا  
آنجا که یکی میگوید :

علم روشنایی مزاحم است ، علم غرور برمیافکیزد ، علم انسانها را بدبخت  
کرده است .

دیگری میگوید : این هم يك مسخره زشت : آزادی ! آزادی چه معنا دارد ؟!  
قوانین جبر طبیعی وروانی و اجتماعی از همه جانب دست و پای ما را درزنجیر بسته است  
يك عده پیدا شده اند و تحت قوانین جبری خود پرستی داد آزادی میدهند ! !

سومی میگوید : کدام موقعیت مشخص ؟ ثبوت یعنی چه ؟ با این همه نسبیت ها  
و رگبار عوارض که موقعیت های ما را احاطه کرده است حق و باطل معنایی ندارد  
گرگ باش و الا گرگها ترا خواهند خورد .

چهارمی میگوید : این احق را تماشا کن : عدالت ! عادل باشید ! این ساده -  
لوحان آن داستان شیر و خرگوش را نشنیده اند که *ارسطو* نقل میکند که :  
خرگوشی در مقابل شیر نشسته در فلسفه عدالت و شایستگی و لزوم آن به شیر درنده  
کنفرانس میداد ! سخنوری را درباره عدالت به حد تصاب رسانید ، پس از چند ساعت  
که شیر درنده در فکر راندن مکس ها و زدن دم بزمین و نگرستن به گوشه های جنگل  
برای جستجوی شکار ساکت نشسته بود ، به خرگوش گفت : حقیقتاً آفرین ، احسنت ، چه  
سخنوری عالی ، اصلاً جانداران مثل تو فیلسوفی ندیده اند ، اما ای خرگوش ، من  
هم يك سؤال مختصر دارم : پس کو چنگالهایت ؟!



بالآخره يك فرد پنجم هم پيدا ميشود و كتابی باین نام مینویسد : « تمدن و دواى آن » برای این شخص مسلم شده است كه تمدن جز يك درد خانمانسوز چیز دیگری نیست ، وظیفه‌ای كه رادمردان جوامع بعهدہ دارند ، فقط پيدا كردن دواى آن است !!!

اگر این مقدمه را دقت فرمودید ، حالا برویم سر مطلب ، چنانكه ملاحظه شد، نه ماهیت ادیان الهی با يكديگر اختلاف دارند و نه ماهیت حقایق عالیة بشری كه عقول سلیمه انسانها آنها را درهمه دورانها پذیرفته است . پس اختلاف میان ارباب ادیان و کسانی است كه حقایق مزبوره را برای تثبیت ( خود طبیعی ) شان بعنوان وسیله اتخاذ کرده اند .

ما نمیگوئیم هیچ دو نفر یا هیچ دو گروه در مسئله ادیان و حقایق نمیتوانند با يكديگر اختلاف داشته باشند ، این مطلب كاملاً غلط است ، بلكه میگوئیم : اختلافات ناشی از تطبیق اصول و فروع ادیان و حقایق مزبوره اگر همراه با هوى و هوس نباشد ، بهیچ وجه اختلاف مضر نخواهد بود ، بلكه این اختلاف مانند تضاد اجزای طبیعت ، اگر بانیتهای پاك هماهنگ و رهبری شود مفید و موجب پیشرفت خواهد بود .

### موضوع دوم - اتحاد و اختلاف ادیان از دیدگاه قرآن

از مجموع آیات قرآنی این حقیقت روشن میآید كه همه ادیان الهی يك منشأ و يك هدف كاملاً مشخص دارد و آن عبارتست از :

« انا لله و انا اليه راجعون »

( ما همه از آن خداییم و برگشت همه ما بسوى اوست . )

ما از مبدئى حرکت کرده و رهسپار مقصدی هستیم . این مبدأ چیست و این مقصد کدامست و راهی را كه میان مبدء و مقصد خواهیم پیمود چه راهی است و نیروی حرکت در این مسیر چگونه است ؟ پاسخ این مطالب در ادیان الهی بازگوشده است .

اختلافات موجوده در ادیان مربوط به عوامل ثانوی است که در این مبحث تا حدودی مورد بررسی قرار خواهد گرفت. بنا براین ما دو مسئله را بایستی مطرح کنیم:

### وحدت ادیان و اختلاف ادیان

اما درباره وحدت ادیان، چنانکه در بالا بطور اختصار اشاره کردیم: چیزیکه مورد اتحاد تمام ادیان است، مبدا و مسیر و مقصد انسان ها است. پیش از آنکه آیات قرآنی را مورد بررسی قرار بدهیم، يك نظر اجمالی به وضع عمومی بشر در گذرگاه تاریخ درباره رابطه او با ماورای طبیعت میندازیم:

از قدیمی ترین تواریخ انسانی، توجه يك موجود با عظمت که در مافوق محسوسات وجود دارد کاملاً مشاهده میشود. برای اثبات این حقیقت میتوان دلایل و شواهد قابل اطمینان از مجموع سرگذشت بشری پیدا کرد.

چند جمله ذیل را از الیوت اسمیت دانشمند طبیعی دان معروف متذکر میشویم، این چند جمله میتواند وضع عمومی انسانها را از قدیمیترین دوران زندگانی بشری تا امروز درباره توجه به ماورای طبیعت بازگو کند:

«من جزیره بودنیو را مثال زدم برای این بود که با روشنایی کامل آشکار کنم که برای مردم همواره يك اعتقاد ثابت در سلطه نیروهای غیبی در تمام شئون دنیوی سیطره داشته است، اعتقاد به سلطه فوای غیبی قاعده کلی بدون استثناء در تمام شئون حیات بوده است، تا امروز هم اکثریت فوق العاده بزرگ از مردم، تسلیم به سلطه عوامل ماورای طبیعی هستند، هیچ يك از ادیان از عناصر ماورای طبیعی خالی نمیشد.»<sup>۱</sup>

آنچه که در عبارات فوق دیده میشود: توجه انسانها به ماورای طبیعت و تأثیر آن در مسیر زندگانی شان میباشد. البته برای اثبات آنکه همه انسانها متوجه خدای

یگانه و رستاخیز و ابدیت بوده‌اند، از عبارات فوق درنمی‌آید، ولی شواهد و قراین فراوانی دیده می‌شود که موضوع موجود برتر بجهت عوارض اجتماعی و محیطی گاهی مورد غفلت قرار گرفته است، نه اینکه بهیچ وجه مطرح نبوده و بعداً مورد اعتقاد قرار گرفته است. ولی ادامه حیات و ابدیت بطور فراوان در توتم‌ها و سایر فعالیت‌های باستانی مشاهده می‌شود. باز محقق فوق الذکر می‌گوید:

«غریزه‌ای که برای همه جانداران و مردم مسلط است، غریزه بقا و ادامه حیات است. حتی اگر بپذیریم که غریزه جنسی در حالات استثنایی در عقل انسانی آنچنان تأثیر نیرومند ایجاد می‌کند که می‌تواند انسان را در راه پیروی از آن غریزه به خطر بیندازد، شکی نیست که کوشش جانداران خواه بطور خود آگاه یا ناخود آگاه مصروف ادامه حیات می‌باشد.»<sup>۲</sup>

پس مسئله مبدأ و معاد و پیدا کردن يك تأمین ماورای طبیعی برای زندگی بشری در تمام ادوار و در هر گونه شرایط وجود داشته است. يك ریشه اساسی را هم برای این گرایش دینی متذکر می‌شویم و سپس به آیات قرآنی می‌پردازیم:

آندره ژید می‌گوید:

«بی ایمانی به خدا آنقدرها هم آسان نیست، میبایست از اول به طبیعت فکر بسته باشیم.»

اگر بخواهیم به نقل اقوال علمای جامعه‌شناس از این خلدون گرفته تا امروز درباره اساسی بودن گرایش دینی بپردازیم، بدون مبالغه باید مجلداتی را از این اقوال پر کنیم.

### اختلاف ادیان از دیدگاه قرآن

آیات قرآنی مربوطه به ادیان و اختلاف آنها، بگروه‌های متعدد تقسیم

میشوند:

**گروه اول -** توجه به خدای یگانه و پرستش او را اساس دین معرفی میکند

مانند :

**الف -** «ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم، ما انزل الله بهامن سلطان ان احکم الله امران لا تعبدوا الا اياه ذلك الدين القيم ۱۰۰»  
شما آنچه را که به غیر از خدا ، عبادت میکنید جز نامهایی که شما و پدران شما وضع کرده اید چیز دیگری نیست ، خداوند بآن نامها هیچ گونه سلطه ای نفرستاده است ، حکم فقط از آن خدا است ، او دستور داده است که بجز او چیزی را نپرستید، اینست دین باارزش [ یادین محکم ] .

**ب -** قل يا اهل الكتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شیئاً ولا ی اتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون ۲۰۰

بگو : ای اهل کتاب بیائید یک کلمه مساوی [یا مورد اتفاق همه] را بپذیریم ، [این کلمه چیست ؟] : نپرستیم جز خدا را و هیچ چیز را باو شریک قرار ندهیم ، بعضی از ما بعض دیگر را معبود خود قرار ندهد ، تنها خدا را بپرستیم [ که شایسته ربوبیت و معبودیت است ] اگر اهل کتاب باز از این دعوت رویگردان شوند، بگویید : شما شاهد باشید که ما اسلام را پذیرفته ایم .

**گروه دوم -** آیاتی است که بعضی دیگر از مشترکات را بعنوان هدف رسالت پیامبران مطرح میکند ، مانند :

**الف -** « لقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الكتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط ... ۳ »

(البته ما پیامبران خود را فرستادیم و همراه آنان کتاب و وسیله سنجش نازل

۱ - یوسف آیه ۴۰

۲ - آل عمران آیه ۶۴

۳ - الحديد آیه ۲۵

نمودیم تا مردم به عدالت قیام کنند.)  
جای تردید نیست که ایجاد عدالت فردی و اجتماعی مورد اتفاق کلمه تمام ادیان الهی است.

ب - « و ما فرسل المرسلین الا مبشرین ومنذرین . » ۱

(ما پیامبران را نفرستادیم مگر برای بشارت دادن و تهدید نمودن انسانها.)  
این دو پدیده هم که در حقیقت جنبه تحریک دارد و از کيفر الهی میترساند و به پاداش الهی امیدوار میسازد ، مورد اتفاق نظر تمام ادیان میباشد .

ج - « و ما امرنا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة و ذلك دین القیمة . » ۲

(آنان مأمور نبودند مگر این که خدا را با اخلاص و با اسناد دین باو پرستند در حالیکه رستگارانند ، نماز برپا دارند و زکات بدهند ، این است دین ملت با ارزش [ یا محکم ] .)

در این آیه سه مسئله اساسی تمام ادیان بازگو شده است :  
پرستش خدا از روی اخلاص ، برقرار ساختن رابطه میان انسان و خدا و تنظیم مسئله معاش .

گروه سوم - آیاتی است که با صراحت کامل اتحاد هدف پیامبران را بیان میکند مانند :

الف - « آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل آمن با الله و ملائکته و کتبه و رسله لانفرق بین احد من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا غفر انک ربنا و الیک المصیر . » ۳

۱ - الکهف آیه ۵۶ و الانعام آیه ۴۸

۲ - البینة آیه ۵

۳ - البقرة آیه ۲۸۵

(پیامبر آنچه که از خدا بر او نازل شده ایمان آورده است و همه مردم با ایمان به خداوند و فرشتگان و کتابها و فرستادگان خدا ایمان آورده اند [ و معتقدند که: ] میان پیامبران او هیچ تفکیک و تفاوتی نیست . گفته اند : ما شنیدیم و اطاعت کردیم . ما مغفرت تو را میخواهیم و پایان همه امور بسوی تست . )

ب - وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يَفْرُقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أَجُورَهُمْ . ۱۰

( آنانکه به خدا و فرستادگانش ایمان آورده و میان هیچ يك از آن فرستادگان تفاوتی نگذاشتند ، آنان هستند که خداوند بزودی پاداششان را عطا خواهد فرمود . )

ج - قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَيَعْقُوبَ وَالْإِسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نَفْرُقَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ . ۲۰

( [ ای مردم با ایمان : ] بگوئید ما به خدا و آنچه که بر ما و ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و موسی و عیسی و سایر پیامبران از خدایشان نازل شده و داده شده است ، ایمان آورده ایم ، ما میان هیچ يك از آنان تفاوتی نمیگذاریم ، ما به خدا اسلام آورده ایم . )

د - « شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا ... ۳۰ »

( از دین همان را برای شما تشریع کرده است که به نوح توصیه نموده و آنچه که بتو وحی فرستاده است ، همان است که به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه

---

۱- النساء آیه ۱۵۲

۲- البقرة آیه ۱۳۶

۳- الشوری آیه ۱۳

کرده است، دین را برپا دارید و متفرق نشوید.)

از مجموع این آیات و نظایر آنها و همچنین با نظر به اصول و مبانی کلی که از متن زندگانی انسانها حاصل میشود، همین حقیقت روشن میگردد که کلیات و متن ادیان الهی متحد بوده و اگر اختلافاتی هم دیده شود به عواملی مستند است که مربوط به متن ادیان نیست، از آنجمله:

۱ - اختلاف شرایط که در دورانه‌های گذشته چه از نظر محیط و چه از نظر چگونگی اجتماع و تمدنی که وجود داشته است. خود این اختلاف سبب نمیشد که دین بتواند برای مردم آن جامعه قابل عمل و اجراء گردد.

۲ - اختلافات ناشی از انحراف مردم از دینی که به آنان تبلیغ شده بود، این نوع اختلاف همواره در طول تاریخ وجود داشته و بهیچ وجه به اساس و مبانی خود ادیان مربوط نبوده است. این عامل انحراف در قرآن مجید در مواردی وارد شده است، از آنجمله:

« كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين و انزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه و ما اختلف فيه الا الذين اوتوه من بعد ما جائتهم البينات بغيا بينهم فهدى الله الذين آمنوا ... » ۱

(مردم يك امت بودند، خداوند پيامبران را براي بشارت و تهديد فرستاد و همراه آنان كتابي كه گوياي حقيقت بود نازل كرد تا آن كتاب درميان مردم درباره اختلافاتشان حكم كند، تنها كساني اختلاف ورزيدند كه براهين الهی بآنها رسیده بود، این اختلاف تعدی و تجاوزی بود كه میان آنان صورت گرفت، خداوند كساني را كه ايمان آورده بودند هدايت فرمود.)

طبرسی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که:

« مقصود از امت واحده مردم پیش از نوح بودند که فقط به فطرت خود عمل میکردند ، نه هدایتی داشتند نه ضاللتی ، آنگاه خداوند پیامبران را فرستاد ... »<sup>۱</sup> با نظر بهمین دو عامل است که میگوییم : دین اسلام که بوسیله محمد بن عبدالله ﷺ به مردم تبلیغ شده است ، باطل کننده ادیان قبلی نبوده ، بلکه همان شریعت نوح و دین حنیف ابراهیم است که خداوند در مواردی از قرآن مجید تذکر داده است . این است دین اسلام که از حضرت ( نوح ) و ما قبل او تا زمان پیامبر اکرم دین الهی مردم بوده است . نهایت امر گذشت دورانی که همراه با بازیگری تحریف کنندگان کلمات الهی بوده ، ادیان الهی گذشته را به شکلی در آورده است که دین اسلام مانند يك عده عقاید واحکام کاملاً تازه تلقی شده است . اما خصوصیت و مزایای دین اسلام که مربوط به خود دین بوده باشد ، عبارت است از آن احکام و مقررات فردی و اجتماعی که در زمان ظهور پیامبر اسلام شرایط تبلیغ آنها آماده شده و همان اسلام که یگانه دین الهی تمام قرون و اعصار است برای ابد بوسیله پیامبر اسلام بمردم رسید .

از همین جا است که ادعای بعضی از فرقه بازان و مقام پرستانی که در بعضی از جوامع پیدا شده میگویند : دین اسلام مربوط به گذشته است و مادین تکامل یافته تری را بحسب تکامل انسانها آورده ایم ، پوچ ترین ادعا است که تابخردانی را بخود مشغول ساخته است . این اشخاص بی اطلاع از حقیقت و حکمت ادیان ، نمیدانند یا نمیخواهند بدانند که دین خدا در هیچ دوره ای از دورانی نقص نداشته است که دوره بعدی احتیاج به فرستادن دین تازه و مخالف داشته باشد . در هر دوره دینی که وجود داشته است کاملترین برنامه زندگی مادی و معنوی مردم آن دوران بوده است ، تنها چیزی که هست اینست که خصوصیات و مزایای ادیان که گفته میشود : باعث نسخ دین گذشته بوده است ، آن ادیان را از یکدیگر متمایز میساخت و این تمایز را بعنوان تکامل



معرفی کردن اشتباه است، اما این جمله که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله میفرماید: «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» (من مبعوث شده‌ام تا مکارم اخلاق انسانی را تتمیم و تکمیل نمایم) بعنوان امتیاز اختصاصی نیست. بلکه بیان هدف رسالت همه رسولان الهی است و ممکن است گفته شود: مقصود از تتمیم مکارم اخلاق، وصول استعدادها و آمادگی‌های روحی بشری به مرحله پذیرش عالی‌ترین اصول اخلاقی بوده است که در زمان ظهور پیامبر صورت گرفته بود که پس از طی قرون و اعصار و تلاش پیامبران الهی، خصوصیات مربوط محیط‌ها و چگونگی نژادها و غیر ذلک از کار افتاده بود یعنی در زمان ظهور پیامبر اکرم انسان در مرحله‌ای بود که میتوانست دین جهانی و جاودانی را بپذیرد. بهترین دلیلش انسانهای تربیت شده پیامبر مانند علی علیه السلام و سلمان و ابوذرها بودند که نمونه‌های انسان کامل برای همه جوامع و برای همه دورانها بودند حال باید در نظر گرفت که تنوع مذاهب الهی در گذشته تنوع تکاملی بوده بلکه خصوصیات دورانها و جوامع بوده است که آن اختلافات صوری را ایجاد نمیکرده است مثلاً قوانین انگلستان را در مقابل قوانین فرانسه گذاشتن و مقایسه و ترجیح یکی بردیگری با نظر به شرایط و رسوم و مقررات و وضع نژادی و روانی آن دو ملت يك مقایسه و ترجیح منطقی نخواهد بود.

اما اینکه دین اسلام همان دین جاودانی بشریت است که خداوند بر انسانها در همه دورانها صلاح دیده است و هیچ دینی کامل‌تر از آن بوجود نخواهد آمد، مستند به دو دلیل است:

**دلیل اول - استحکام و متانت و قابل عمل بودن تمام احکام و مقررات اسلامی**

است که در هر زمان و مکان و در هر گونه شرایط دارا میباشد. این حقیقت با اندک مراجعه به حقوق اسلام و زیربنای مسائل اقتصادی و اخلاقیات و الهیات و سیستم سیاسی اسلام اثبات میشود. اصول و کلیاتی را که دین اسلام درباره تنظیم زندگانی مادی و معنوی انسانها مقرر کرده است، برای ابد از فرسودگی آن جلوگیری میکند. چون در این مباحث نمیتوانیم مطالب مشروحی را در اثبات این حقیقت وارد کنیم، مجبوریم

به شهادت گروهی از حقوقدانان و رجال بزرگ قانون قناعت نماییم :

« در سال ۱۹۵۱ میلادی شعبه حقوق از مجمع حقوق تطبیقی در دانشکده حقوق جهانی پاریس کنکره‌ای برای بررسی سیستم‌های حقوقی مختلف برگزار می‌کنند و یک هفته به بررسی فقه اسلامی اختصاص می‌یابد ، جمعی از مستشرقین و حقوقدانان و رجال قانون از کشورهای اروپا و مسلمانان در این کنکره شرکت داشته‌اند ، پنج موضوع فقهی برای بررسی در کنکره مزبور معین شده بود . نتیجه مطالعات و بررسی اعضای کنکره در فقه اسلامی چنین بوده است :

فقه اسلامی با داشتن ذخیره فوق‌العاده بزرگ و سرشار از قوانین و نصوص می‌تواند پاسخگوی همه دورانها و جوامع بوده باشد ، در اثنای کنکره رئیس وکلای پاریس چنین اظهار می‌دارد :

من نمیدانم میان این دو قضیه چگونه وفق بدهم : از طرفی گروهی می‌گویند : دین اسلام بجهت گذشت از منته طولانی را کدو بی‌فایده شده است ، از طرف دیگر بررسی‌ها و تحقیقات بررسی کنندگان این کنکره است که با قواعد و نصوص صریح ضد ادعای آن گروه را ثابت می‌کند ، [یعنی فقه اسلامی متحرک و می‌تواند جوابگوی شئون بشری گردد . ]

قطعه‌نامه‌ای که در پایان کنکره مورد تصدیق و امضای اعضای کنکره گشته است بدینقرار است :

« با نظر به بررسی و تحقیقاتی که در این کنکره انجام گرفت ، روشن می‌شود که دین اسلام با داشتن سرمایه کلان از قوانین و کلیات و مقررات با در نظر گرفتن يك انعطاف مناسب ، صلاحیت پاسخگویی احتیاجات جوامع بشری را در هر دوره و هر مکان دارا است . »<sup>۱</sup>

دلیل دوم - پیاده شدن عقاید و مقررات اسلام در عده‌ای از افراد مانند علی

ابن ابیطالب و ابوذر غفاری و سلمان و مقداد و عمار و مالک اشتر و ...  
جای هیچ تردید نیست که این .

عظمای رجال تاریخ پرورده مکتب اسلام بوده اند . اینان مردانی هستند که تاکنون توانسته اند ، شایستگی دین اسلام را برای پروراندن مردانی که همه مسلحین جوامع بشری بعنوان مردان مدینه فاضله در رؤیاهای خود میدیدند اثبات کنند ، بلکه اسلام توانسته است که انسانیت را در وجود اینان به حد نصاب خود برساند . [ آن حد نصاب که اگر انسان بهمین موجودیت طبیعی و روانی خود ادامه بدهد ، وصول به آن حد نصاب برای ابد هم مورد آرزوی مصلحین جوامع خواهد بود ] . عبارت روشنتر شما هر گونه بهترین و شایسته ترین قوانین را برای بشریت فرض کنید . باز جز اسلام نمیتواند مردانی باین عظمت بتاریخ بشری تحویل بدهد ، کافی است که زندگی آنان و گفتارشان را مانند نهج البلاغه مطالعه کنید .

۳ - دیگر از عوامل اختلاف ادیان ، اختلاف نظر بزرگان و صاحب نظران ادیان است . در هر دین الهی این اختلاف دیده میشود که در تفسیر و تأویل و تحقیق اصول و مقررات آن دین بوجود میآید ، ولی روشن است که این اختلافات اغلب بـ متن حقیقی خود دین سرایت نمیکند ، مثلاً در دین اسلام این همه مذاهب و مسالک که ملل و نحل نویس ها درباره آنها هیاهو راه انداخته اند ، اغلب بازگو کننده نظریات صاحب نظران دین اسلام است ، نه اینکه واقعاً اسلام دارای هزار مذهب و مسیحیت دارای دوهزار مسلک بوده باشد . ملل و نحل نویس ها اگر بیغرض فرض شوند یا اگر از نشان دادن اطلاع [ در عین بی اطلاعی که هر نظریه ای را بعنوان يك مکتب معرفی می کنند و یا مطابق عینکی که به چشم زده اند ، نظریات مختلف را مذاهب مختلف می نامند ] دست بردارند و ادیان الهی قیافه حقیقی خود را آشکار سازند ، خواهیم دید که : بشر میتواند حقیقت را به بیند و مسئله هفتاد و دو ملت یا صد ها ملت را فقط بعنوان نظریات تلقی کند ، نه ادیان و ملتهای متضاد .

گروه چهارم - آیات مربوط به اختلاف مقررات و احکام خود ادیان است .

چند آیه در قرآن مجید دلالت میکند بر اینکه : برای هر امتی عبادت های مخصوصی مقرر شده بود از آن جمله :

« و لكل امة جعلنا منسكا ليدذكروا اسم الله على ما رزقهم من بهيمة

الانعام فالهكم الله احد فله اسلموا و بشر المخبئين . » ۱

(برای هر امتی عبادت مخصوصی قرار دادیم تا نام خدا را بآنچه که از چار پایان بآنها روزی کرده ایم ذکر کنند ، خدای همه شما يك خدا است ، پس به اسلام بیاورید . به آنان که به خدا تسلیم میشوند و تواضع و آرامش خاطر به او دارند بشارت بده .)

اگرچه مورد این آیه در مسئله ذبح چار پایان است ( و میگوید : این مسئله که بایستی برای هر حیوانی که ذبح میکنید نام خدا را ببرید ، مخصوص شما نیست بلکه بتمام اجتماعات متدین به دین الهی این دستور داده شده است ، ولی جمله مربوطه « و لكل امة جعلنا منسكا » بیان يك اصل کلی است که یکی از نتایجش وظیفه ای بوده که در موقع ذبح چار پایان برای آنان مقرر گشته بود . موقعی که خداوند از این اصل کلی خبر میدهد ، این اعتراض ممکن است بنظر بیاید که پس اختلاف در ادیان ناشی از مشیت خود خداوند است ؟ لذا بدون فاصله خداوند میفرماید : نه ، اختلاف در کیفیت عبادات ضرری به وحدت انگیزه و هدف نمی زند ، زیرا :

« فالهكم الله واحد ... »

خدای شما خدای واحد است .

بهترین دلیل باینکه آیه فوق از يك اصل کلی خبر میدهد ، آیه دیگری است که میگوید :

« و هو الذي احياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ان الانسان لکفور .

لكل امة جعلنا منسكاهم فالاينازعنك في الامر وادع الى ربك انك

### لعلى هدى مستقيم . « ۱

(آن خدا است که شما را زنده گردانیده سپس میمیراند و بعد از آن دو باره زنده میکند ، انسان موجودی است که کفران میورزد . برای هرامتی عبادتی قرار دادیم که آنرا بجای میآوردند ، در این امر با تو جنگ و نزاع نکنند ، تو بسوی خدا دعوت کن ، کار تو روی هدایت مستقیم استوار است .)

با نظر به آیه قبله و بعدی روشن میشود که عبادات مقرر در ادیان گوناگون بوده است ، ولی این اختلاف نباید سبب مناقشه و مقاومت در مقابل دعوت تو بوده باشد ، چنانکه در آیه ۳۵ از همین سوره صریحاً پاسخ نزاع کنندگان را داده و فرموده است :

« فالهکم اله واحد ... »

(خدای همه شما یکی است .)

این همان اختلاف است که در مبحث پیشین گفتیم که مربوط به خصوصیات محیط و زندگی و امکانات آنها بوده است و هیچ ضرری بوحثت ادیان الهی که در قرون و اعصار گذشته بجوامع بشری عرضه شده است وارد نمیسازد . بنابراین مسئله موضوع نسخ فقط مربوط به جزئیات عبادات و احکام بوده است ، نه اصول مربوط به متن ادیان . در مورد دیگر از قرآن ، اسلام وضع خود را کاملاً روشن ساخته میگوید :

« قل انی هدانی ربی الی صراط مستقیم ، دینا قیماً ملة ابراهیم حنیفاً و ما کان من المشرکین . قل ان صلوٰتی و نسکی و محیای و مماتنی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت و انا اول المسلمین . « ۱

(بگو بآنان : خدای من مرا به راه راست هدایت فرموده است ، این راه راست ،

۱ - الحج آیه ۶۶ و ۶۷

۲ - الانعام آیه ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳

همان دین ثابت و مستحکم ملت ابراهیم است که خالصانه بوده و ابراهیم از گروه مشرکین نبوده است . بگو نماز و عبادات یا شریعت من و زندگی و مرگم همه از آن خداوند رب العالمین است ، او شریک ندارد و من بهمین نماز و عبادات و شریعت مأمور شده ام من اولین مسلمانم .)

این آیه دلالت روشن دارد بهمان مطلب که پیش از این گفتیم که اسلام متن اصلی دین الهی را که در امتداد قرون و اعصار منحرف و مشوش شده بود روشن ساخته است و میگوید : نیاکان شما که در گذشته وظایفی را بعنوان عبودیت بجای میآوردند نمیگویم کار باطل و بیهوده ای میکردند ، آنان وظایف مقرر خود را انجام داده اند همان خداوند که اصل الهی را از میان اوهام و خیالات و انحراف بیرون آورده بوسیله من شما تبلیغ میکند . میگوید : پس از این وظایف الهی شما بدینقرار است که من آورده ام . آیه دیگر میگوید :

« ان الذین آمنوا و الذین هادوا و النصاری و الصابئین من آمن با الله و الیوم الآخر و عمل صالحاً فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون »<sup>۱</sup>

(کسانی که ایمان آورده اند و آنانکه به دین یهود گرویده اند و نصاری و صابئیون کسانی هستند که به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده عمل صالح انجام داده اند، پاداش آنان در نزد پروردگارشان ثابت بوده برای آنها ترسی وجود ندارد و آنان اندوهگین نخواهند بود .)

در تفسیر این آیه نظریات مختلفی گفته شده است که روشن ترین آنها بدین قرار است : در تمام قرون و اعصار آن انسانها که بدین اصیل الهی ایمان آورده اند و یهود و نصاری و صابئین همه و همه آنان بدانجهت که به واقعیات دین رسمی الهی در گذرگاه تاریخ گرویده بوده اند ، برای آنان ترس و اندوهی وجود ندارد . این دین

رسمی الهی با رنگ آمیزی‌ها و تعصبات اقوام و ملل درهم آمیخت، در نتیجه گروهی همان دین را به خود اختصاص داده و مانند مکتب‌های اجتماعی دیگر با نام و خصوصیات مشخصی در تحت اختیار خویش قرار دادند، آیه ذیل این مطلب را بازگو میکند:

« قالوا لن يدخل الجنة الا من كان هوداً او نصاری تلك امانتهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین . ۱ »

( آنان گفتند: کسی به بهشت داخل نخواهد گشت، مگر اینکه یهود یا نصاری باشد [ یهود گفتند: بهشت از آن یهودی‌ها است، نصاری گفتند: نه هرگز، بلکه بهشت از آن نصاری است ] این ادعا آرزوها و خیالاتی است که میکردند، تو [ ای پیامبر ما ] بآنان، بگو: اگر راست میگویید باین گفتار خود دلیل و برهان بیاورید.) اما میبایست اینان بجای این همه تعصب و دسته بندی‌ها متوجه شوند که:

« بلی من اسلام وجهه لله و هو محسن فله اجره عند ربه ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون . ۲ »

( آری، کسیکه موجودیت خود را بخدا تسلیم کرد [ اسلام را پذیرفت ] پاداش او نزد خدایش ثابت بوده ترس و اندوهی برای آنان وجود ندارد. )

ملاحظه میشود که باز همان متن اساسی دین الهی که در اصطلاح قرآن در همه دورانها اسلام نامیده شده است مورد مشیت الهی میباشد. خلاصه آیات فراوانی در قرآن مجید وجود دارد که صراحتاً دین رسمی الهی را يك واحد معرفی میکند و گروه بندی و دسته بندی‌ها را نوبیخ و ملامت میکند.

### تفسیر آیات

يك صاحب نظر فلسفی مطلبی را که در آیات قبل گفتیم، بنوع مختصری شرح میکند، بررسی کننده دیگر مطلب او را جرح و انتقاد مینماید، سومی پیدامیشود و بهر دو شخص فوق طعنه میزند، چهارمی هم سر بلند میکند و از روی ظاهر سازی

۱ - البقرة آیه ۱۱۱

۲ - البقرة آیه ۱۱۲

به جان کندن مشغول میشود، هر یکی را که می بینی، میگوید: راه همین است که من نشان میدهم و با این ادعا میخواهد اثبات کند که تنها او است که از مقصد واقعی اطلاع دارد و خود شایسته انتساب به آن مقصد واقعی است. [اگر از من پرسید، میگویم:] حقیقت اینست که نمیتوان گفت: همه این بحث و نزاع و نظریات، غلط و باطل است و نمیتوان گفت: همه آنها موافق حق و حقیقت است. [این پدیده تضاد را جلال الدین بارها تکرار کرده است که:] نمودار شدن باطل بدانجهت است است که رودر روی حق قرار میگیرد، حتی آدم احمق هم سکه خالص را درک کرده است که سکه قلب و باطل را با احتمال آن میخرد. اگر در این دنیا قلب و باطل وجود نداشت، نقد خالص مطلوب و در جریان قرار نمیگرفت. اگر در دنیا مطالب راست نباشد، دروغی تحقق پیدا نمیکند، پس تحقق دروغ برای آنست که راستی وجود دارد، همواره اشتباهاتی که رخ میدهد و مردم کج را بجای راست میگیرند بامید همان راست است که محبوب همه است، برای آنکه زهری را به خورد مردم بدهند، آن زهر را در قند شیرین داخل میکنند. همچنین گندم محبوب و خوش خوراک است که جو فروشان گندم نما را بفروش کالای پست خود نائل میسازد. پس مگو تمام دین ها یکسر باطل هستند، زیرا آدم عاقل با آنکه بداند که يك عقیده و دین باطل است دنبال آن نمیرود، بلکه حق را دریافته و به امید حق فریب باطل را نمیخورد. باز تو نباید بگویی: همه ادیان و آراء و نظریات درباره حقایق خیال و گمراهی است، زیرا خود خیالات در مقابل عقاید و اندیشه های صحیح نمودار میگردد.<sup>۱</sup>

يك شب قدر در میان شبهای سال مخفی شده است، تاجان آدمی همه یا چند شب محتمل را هم مورد توجه قرار بدهد و به نیایش بپردازد، نه همه شبها شب قدر است و نه همه شبها خالی از آن است. در این دنیا دلق پوشان و تظاهر کنندگان خیلی فراوانند اما:

---

۱ - تضاد و احکام و خواص آن را از نظر جلال الدین بطور کلی و مشروح در مباحث آینده در يك مبحث استقلالی بررسی خواهیم کرد.



نه هر که آینه سازد سکندری داند      نه هر که سر نترشد قلندری داند  
حافظ

مرد با ایمان زیرك و هشیار است که مرد الهی و هواخواه حق و حقیقت را از دلق  
پوشان ظاهر فروش تمییز می دهد .

اگر کالای معیوب در دنیا وجود نداشت ، بازرگانان در جستجوی کالای صحیح  
نمیگوشیدند و در میان معیوب و صحیح غوطه ور میگشتند . [بدانجهت که تشخیص  
کالای صحیح از باطل بدقت و هشیار و خردمندی نیازمند است] . لذا بدست آوردن  
کالای صحیح برای هشیاران سهل و آسان است ، اگر عیبی در دنیا نبود ، شایسته و  
ناشایست مفهومی نداشت .

اگر هر چه که در دنیا است همه معیوب بود ، سودی وجود نداشت ، وقتی که  
همه آنچه را که می بینیم چوب باشد ، عودی هم نباید وجود داشته باشد و بطور کلی هر کس  
بگوید : این همه نظریات و مکتبها حق است ، یقیناً احمق است و کسی که بگوید :  
همه آنها باطل است ، چنین شخصی هم شقی است . [دنیا جایگاه سوداگری است] .  
پیامبران و پیروان واقعی آنان در این بازار پر غوغا سود میبرند و آنانکه به طمع رنگ  
و بو و ظواهر فریبنده مشغول دادن نقدینه عمر و گرفتن رنگ و بو و اشیاء فریبا هستند  
تبهکار و ظلمت زده میباشند .

[این مطلب را با این جمله پایان برسانم :] چشمان خود را خوب بمال و خیره  
و مغمور به قلمرو زندگی منکر ، زیرا آنچه که در چشمان تو مال دوست داشتنی  
جلوه میکند ، همان مار است که زهر کشنده اش را زیر خط و خال زیبای خود مخفی  
ساخته است .

امتحان هر چیزی تا ظاهر شود خیر و شری که در وی است

منکر اندر غبطه این بیع و سود	بنکر اندر خسر فرعون و نمود
اندر این گردون مکرر کن نظر	زانکه حق فرمود ثم ارجع بصر
یک نظر قانع مشو زین سقف نور	بارها بنکر بین هل من فطور
چونکه گفتت کاندین سقف نکو	بارها بنکر چو مرد عیجو
پس زمین تیره را دانی که چند	دیدن و تمیز باید در پسند
تا بیالائیم صافان را ز درد	چند باید عقل ما را رنج برد
امتحانهای زمستان و خزان	تاب تابستان بهار همچو جان
بادها و ابرها و برقها	تا پدید آرد عوارض فرقا
تا برون آرد زمین خاک رنگ	هر چه اندر جیب دارد لعل و سنگ
هر چه دزدیدست این خاک دژم	از خزانه حق و دریای کرم
شحنه تقدیر گوید راست گو	آنچه بردی شرح واده موبمو
دزد یعنی خاک گوید هیچ هیچ	شحنه او را در کشد در پیچ پیچ
شحنه گاهش لطف گوید چون شکر	که بر آویزد کند هر چه بتر
تامیان قهر و لطف آن خفیه ها	ظاهر آید ز آتش خوف و رجا
آن بهاران لطف شحنه کبریاست	و آن خزان تهدید و تخویف خداست
و آن زمستان چار میخ معنوی	تا تو ای دزد خفی ظاهر شوی
پس مجاهد را زمانی بسط دل	یک زمانی قبض درد و غش و غل
زانکه این آب و گلی کابدان ماست	منکر و دزد ضیای جانهاست
حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد	بر تن ما می نهد ای شیر مرد
خوف و جوع و نقص اموال و بدن	جمله بهر جان ما ظاهر شدن
این وعید و وعدها انگیزخته است	بهر این نیک و بدی آمیخته است

چونکه حق و باطلی آمیختند	نقد قلب اندر چرمندان ریختند
پس محك میبایدش بگزیده‌ای	در حقایق امتحانها دیده‌ای
ناشود فاروق این تزویرها	تا بود دستور این تدبیرها
شیرده ای مادر مؤمن ورا	واندر آب افکن میندیش از بلا
هر که در روزالست آن شیر خورد	همچو موسی شیر را تمیز کرد
گرتو بر تمیز طفلت مولعی	این زمان یا ام موسی ارضعی
تا ببیند طعم شیر مادرش	تا فرو ناید بدایه بد سرش
خود بر تو این حکایت روشن است	که غرض نی این حکایت گفتن است

#### آیه

«الذی خلق سبع سماوات طباقاً ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت  
فارجع البصر هل تری من فطور . ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک  
البصر خاسئاً وهو حسیر» ۱۰

(آن خداوند که هفت آسمان را روی هم آفرید ، تفاوتی (که جهان را از نظم ساقط کند) در آفرینش خدای رحمن نخواهی دید ، بار دیگر چشم به قلمرو کیهانی برگردان و دقت کن ، آیا نقص و شکافی در آن خواهی دید ؟  
سپس بار دیگر دیدگانت را به افق پهناور خلقت برگردان ، چشمان تو خسته و درمانده خواهد برگشت .)

توضیح : مضمون این آیه درباره تحریک به جهان بینی کلی است و میتوان گفت : یکی از شگفت انگیز ترین آیات قرآنی که اعجاز قرآن را اثبات میکند ، همین آیه است ، زیرا از اولین دوران تفکر و اندیشه در جهان طبیعت تا امروز هیچ اندیشه بزرگی نتوانسته است خلاف نظم و قانون را در جهان اثبات کند و هیچ مغز بزرگی هم نتوانسته است از جهان ماده با این وسایل درک معمولی ( حواس و تعقل ) راهی به بینهایت باز کرده آراشی بدست بیاورد ، هیچ گونه خیالات و اندیشه

های فلسفی و ریاضی و طبیعی توانائی آن را نداشته است که خود را از امتداد و بعد و حرکت و سکون که رو در رویش قرار گرفته است نجات داده و پس از تماشای این جهان بعد و کشش ، با آرامش نهائی بجایگاه خود برگردد . جلال الدین همین مضمون تحریک به دقت و تکرار نظر را تعمیم داده ، دستور آیه را شامل تشخیص خیر و شر و نیکی و بدی نیز میداند .

« و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس  
و الثمرات و بشر الصابرين . الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا  
الیه راجعون . اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة و اولئک هم  
المهتدون . ۱ »

( ما شما را با مقداری از ترس و گرسنگی و کاهش در اموال و نفوس و محصولات  
آزمایش خواهیم کرد ، بردباران را بشارت بده ، آنان کسانی هستند که هنگام روی  
آوردن مصیبت میگویند : ما از آن خدائیم و بسوی او خواهیم برگشت . درودها و  
رحمت پروردگارشان برایشان باد ، آنان هدایت شدگانند . )

« و اوحینا الی ام موسی ان ارضیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم  
و لا تخافی و لا تحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین . ۲ »  
( به مادر موسی وحی کردیم که باو شیر بده : هنگامیکه درباره این کودک  
[ از دست فرعون و فرعونیان ترسیدی ] او را بدریا بینداز ، ترس و اندوه کین مباش ،  
ما موسی را بتو برمیگردانیم و آن را از پیامبران قرار خواهیم داد . )

چونکه گفت کاندین سقف نگو  
بارها بنگر چو مرد عیجیو  
پس زمین تیره را دانی که چند  
دیدن و تمیز باید در پسند

اگر برای شناسائی حقایق روشن به دقت و تکرار نظر نیازمند  
هستیم، معلوم میشود که حقایق تاریک و مشکل به دقت نظر  
و هشیاری و اندیشه بیشتر احتیاج خواهد داشت

مقصود از دویست فوق روشن است، میخواهد بگوید: درجاییکه خداوند آدمیان  
را دستور میدهد که برای درک و فهم سقف جهان طبیعت که روشن تر از زمین تیره و تار  
است، بطور مکرر و بادقت بنگرید، زمین تیره و زندگانی پریچ و خم مادی و معنوی در  
روی آن زمین بدقت و تکرار نظر بیشتر احتیاج شدیدتری دارد. يك اصل کلی که  
مقصود نهایی مولوی است، مسلم و جای تردید نیست و آن اینست که وقتی حقایق  
روشن احتیاج به تحقیق و تکرار کاوش دارد، حقایق تاریک به دقت و مهارت بیشتری  
نیازمند است.

و اما تطبیق آن بروشنایی آسمان و تیرگی زمین بعنوان مثال، بایستی مورد  
تأمل بیشتری قرار بگیرد، زیرا با نظر باسرار شکفت انگیز کرات و قوانین حاکم  
بر آنها اگر تاریک تر از زمین نباشند، حد اقل مساوی با این کره خاکی خواهند  
بود، باضافه اینکه مادر روی زمین زندگی میکنیم و تا حدود زیادی به ماهیت و  
خواص آن پی برده ایم، در صورتیکه نزدیکترین کرات که با ماه مسایه میباشد، کره  
ماه است که بنا به گفته کارشناسان پر از مجهولات و اسرار است.

بلی، ممکن است مقصود جلال الدین ماده و خواص کرات کیهانی در مقابل  
انسان و روح اسرار آمیز او بوده باشد و مسلم است که انسان و روح او فوق العاده  
پیچیده تر و اسرار آمیز تر است از کرات آسمانی. و درجائی که آن قلمرو جامد

احتیاج به دقت و کاوش مکرر داشته باشد، وضع انسان و روح او بدقت و کاوش بیشتر شایسته‌تر خواهد بود.

شحنه گاهش لطف گوید چون شکر  
که بر آویزد کند هر چه بتر  
تا میان قهر و لطف آن خفیه‌ها  
ظاهر آید ز آتش خوف و رجا

قهر و لطف، عوامل ملایم و نامالایمی هستند که می‌توانند پوشیده‌ها را آشکار کنند

تأثیر اشیاء در یکدیگر در حال تکاپو و نتایج این تأثیرات بقدری گوناگون است که با این معلومات و وسایل معمولی درك توانایی تنظیم و شمارش آنها را نداریم، همانطور که جلال الدین می‌گوید: گاهی قهر و تضاد ناگوار است که حقیقت يك امر را آشکار میکند، گاه دیگر لطف و نرمی و انبساط است که راز نهانی را روشن می‌سازد.

نفوس انسانی از این نظر فوق العاده شگفت انگیز است، مثلاً:

۱ - افرادی هستند که تنها بیم و هراس است که می‌تواند نیروهای نهفته آنها را به کار بیندازد.

۲ - افراد دیگری هستند که تطمیع و تشویق فقط می‌تواند روح آنها را شکوفان نماید و نه تنها ترس و هراس در آنها مؤثر نیست. بلکه ممکن است روحیه آنها را افسرده و به زیر صفر بکشانند.

۳ - اشخاصی هستند که فقط آرامش درونی آنها می‌تواند حقیقتشان را آشکار بسازد.

۴ - در مقابل اینان اشخاص دیگری پیدا میشوند که فقط اضطراب و تلاطم می‌تواند سطوح مختلف روح آنها را باز کرده و واقعیتشان را بنمایاند.

۵ - گروهی از انسان ها را شادمانی ها تحریک میکند و موجودیت آنها را بشمر میرساند .

۶ - گروه دیگری هم هستند که اندوه و سر خوردگی آنها را بهیجان درمیآورد ....

اگر روح انسانی بجهت شدت لجاجت و مقاومت، تحجّر و خاصیت سنگ را پیدا نکند، در دنیا بعد لازم و کافی آن اندازه عوامل طبیعی و انسانی وجود دارد که بتواند با ارتباطات گوناگون درون آنها را بنمایاند یا از سکون یحرکت و از حرکت به سکون وادارش بسازد .

اما طبیعی ترین و معتدل ترین ارواح انسانی آن گروه هستند که در مقابل هر عامل و انگیزه ای میتوانند نتیجه مخصوص به آن عامل را در خود بوجود بیاورند، زیرا - روح انسانی برای هر يك از آن عوامل انسانی و طبیعی جنبه مخصوصی دارد که میتواند اثر مطلوب آنها را با آن جنبه به خود بپذیرد .

مثلاً روح انسانی احتیاج به حفظ و حراست خود دارد، از این جنبه میتواند ناملايمات را درك و در صدد دوری از آنها باشد . روح انسانی به انبساط و شکوفان شدن نیازمند است، از این جنبه بایستی عوامل و انگیزه های مناسب را درك و تحصیل نماید و با این حال اگر انسان بکوشد و مرییان جوامع بشری هم این اصل را در نظر بگیرند که خود موجودیت روح را به فعلیت برسانند و شخصیت را بطوری پیروانند که عوامل مؤثر خارجی در جنبه های گوناگون روح تدریجاً علیت جبری خود را از دست بدهند و شخصیت انسانی بآن توانایی برسد که گام به مافوق عوامل مزبور بگذارد، و تأثیرات طبیعی آن عوامل را به سطح طبیعی شخصیت منحصر بسازد یعنی این تأثر و جریان طبیعی مانعی ندارد که :

خنده از لطفت حکایت میکند      گریه از قهرت شکایت میکند

اما تربیت های روحی ما بایستی بجایی برسد که در مسئله خنده و گریه طعم

بیت ذیل را بجشیم :

این دو پیغام مخالف در جهان از یکی دلبر حکایت میکند

### تفسیر ابیات

با ساده لوحی و خوش گمانی های بی اساس در سود آوری و بازار گرم خرید و فروش ها منگرید ، به بینید خسارت نهایی از آن کیست و سود نهایی نصیب چه کسانی خواهد بود ؟ در ظاهر امر ، فرعون و فرعون صفتان دنیا سود میبرند ، اما نمیدانند که در خسران ابدی غوطه ور میگردند . آنجا که خدایت بتو دستور میدهد که در این فضای پنهانوار با کرات بیشمارش بنگر ، دو باره بنگر ، بار دیگر دقت کن و بیک تماشا به این سقف مینارنگ و روشن اکتفاء مکن ، زیرا برای تشخیص و درک این حقیقت که خلل و گسستگی در نظام هستی وجود ندارد ، دقت و هوشیاری و نظر کردن پیایی و مکرر لازم است . با اینکه این سقف لاجوردین بسیار روشن بنظر میرسد ، در نتیجه برای درک و فهم این زمین تیره و تار کاوش بیشتر و نظر زیادتر مورد نیاز است .

برای تصفیه و تنقیح حقایق صاف و درست از واقعیت های نا صاف ، بایستی عقل و خرد انسانی متحمل رنجها بگردد .

برای نشان دادن حقیقتی که در دانه یا ریشه زیر زمینی وجود دارد ، زمستان و خزان و تابش شعله زای تابستان و فصل بهار جان افزا و بادها و ابرها و برقها لازم است تا این عوارض طبیعی تفاوت میان حقایق و خواص آن دانه ها و ریشه ها را آشکار بسازد و تا این زمین خاکی از لعل و سنگ هر چه در نهانگاه خود دارد بیرون بیاورد و هر چه که این خاک اندوهبار از خزانه حق و دریای کرم بخود گرفته است با دستور داروغه حسابگر تقدیر ، حساب خود را باز پس بدهد و مو به مو شرح نهفته های خود را بازگو کند .

این زمین دزد ( اگر بحال خود گذاشته شود میگوید ) : من هیچ چیز



نگرفته‌ام، هیچ چیز ندارم. داروغه حسابگر الهی بوسیله عوامل و پدیده‌های طبیعت دروغ او را نمودار می‌سازد. دروغ زمین چگونه آشکار میشود؟ عوامل و پدیده‌های طبیعت گاهی بازمین از سر لطف و ملامت درمیاید، گاه دیگر با آن گلاویز میشود و قیافه تند و خشن بخود میگیرد، در نتیجه میان قهر و لطف و بیم و امید پنهانی‌های زمین آشکار میشود. فصل نو بهار لطف داروغه الهی و فصل خزان تهدید کننده و وسیله ترساننده یزدانی است.

اگر زمین با این همه لطف و تهدید موجودی نهانگاه خود را آشکار نسازد، آنگاه نوبت چهار میخ زمستان میرسد و دزد مخفی را نمودار میکند. بدین جهت است که خداوند مردان مجاهد را گاهی با گشایش قلبی، گاه دیگر با گرفتگی و درد و پوشیدگی و زنجیر بازمایش میکشد، این همه تکاپو و زیر و رو شدن و تلاطم برای آنست که این بدن مادی ماکه از آب و گل ساخته شده است، دزد و منکر فروغ جان ما آدمیان است و نمیخواهد فروغ الهی جان ما آشکار شود و به تکامل خود برسد.

ای شیر مرد! خداوند متعال گرم و سرد و رنج و درد و ترس و گرسنگی و کاهش در اموال و بدن را در موجودیت طبیعی ما حکمفرما ساخته است، برای چه؟ برای ظاهر ساختن و به فعلیت رسانیدن نقد جان ما و این همه وعده‌ها و تهدیدها را که بر انگیخته، نیکها و بدها را درهم آمیخته، نقد و قلب را در يك انبان ریخته است، باشد که ما محك بدست بیاوریم و با روحی که حقایق را در آزمایشات دریافته است، میان واقعیات و تزویرها جدایی انداخته و همان محك را دستورکارها و تدبیرهای خود قرار بدهیم.

ای مادر موسی! به این كودك نوزادت (موسی علی‌ه‌السلام) شیر بده، آنگاه بدون اینکه در باره بلا و بیچارگی او بیندیشی، او را در رود نیل بینداز. كودك نوزادت را آنچنان از شیر آمیخته با جانت سیراب کن که انسانها در روز الست شیر معرفت حق را نوش جانشان کرده‌اند.

آری، حضرت موسیٰ علیه السلام شیر مادر را از شیر دایه بیگانه تفکیک نموده شیر مادر را خورد.

ای مادر مهربان موسی! اگر میخواهی طفل نرس تو دارای قدرت تمیز باشد. شیر خود را باین طفل نرس تغذیه کن، تا طعم شیر مادر را بچشد و سرش را برای شیر دایه بیگانه فرود نیاورد.

گمان مبر که برای تو افسانه میگویم، زیرا، تو خودت میدانی که مقصود ما از این داستان چه بوده و غرض ما حکایت پردازی نمیباشد.



### شرح فایده حکایت آن شخص شتر جوینده

<p>هر کسی ز اشتر نشانی میدهد لیک دانی کاین نشانیها خطاست همچو آن گم کرده جویداشتری هر که یابد اجرش آورده ام بهر طمع اشتر این بازی کند لیک گفت آن مقلد را عصاست او بتقلید تو میگوید همان پس یقین گردد ترا لاریب فیه مظهر حس چو گنجورت شود خلق و خلق یک توت صدتو شود جسم تو جان گردد و جانت روان آن نشانیها بلاغ آمد مبین این براتی باشد وقد و نجات وقت آهنگست پیش آهنگ شو بوی بردی ز اشترم بنما که کو؟ واندرین جست شتر بهر مریست جز زعکس ناقه جوی راستین که گرافه نیست این هیهای او اشتری گم کرده است او هم بلی آنچه زو گم شد فراموش شده از طمع هم درد صاحب میشود آن دروغش راستی شد ناگهان</p>	<p>اشتری گم کرده ای ای معتمد تو نمیدانی که آن اشتر کجاست وانکه اشتر گم نکرد او از مری که بلی منهم شتر گم کرده ام تا در اشتر با تو انبازی کند او نشان کثر به شناسد ز راست هر که را گویی خطا بود آن نشان چون نشان راست گویند و شبیه آن شفای جان رنجورت شود رنگ روی و قوت بازو شود چشم تو روشن شود پایت دوان پس بگوئی راست گفתי ای امین فیه آیات ثقات بینات این نشان چون دادگوئی پیش رو پیروی تو کنم ای راست گو پیش آنکس کونه صاحب اشتریست زین نشان راست نفزودش یقین بوی برد از جد و گرمیهای او اندرین اشتر نبودش حق ولی طمع ناقه غیر روپوشش شده هر کجا او میدود این میدود کاذبی با صادقی چون شد روان</p>
---	--

اندر آن صحرا که آن اشتر شتافت  
 چون بدیدش باد آورد آن خویش  
 آن مقلد شد محقق چون بدید  
 او طلبکار شتر آن لحظه گشت  
 بعد از آن تنها روی آغاز کرد  
 گفت آن صادق مرا بگذاشتی  
 گفت تا اکنون فسوسی بوده‌ام  
 این زمان همدرد تو گشتم که من  
 از تو می‌دزیدم و وصف شتر  
 تا نیایدم نبودم طالبش  
 سیاتم شد همه طاعات شکر  
 سیاتم چون وسیلت شد بحق  
 مرا صدق تو طالب کرده بود  
 صدق تو آورد در جستن ترا  
 تخم دولت در زمین میکاشتم  
 آن نبذ بیگار کسبی بد درست  
 دزد سوی خانه‌ای شد زیر دست  
 گرم باش ای سرد تا گرمی رسد  
 آن دواشتر نیست آن يك اشترست  
 لفظ در معنی همیشه فارسان  
 نطق اسطرلاب باشد در حساب  
 خاصه چرخ کاین فلک زان پر مایست

اشتر خود نیز آن دیگر بیافت  
 بی طمع شد ز اشتران و بار خویش  
 اشتر خود را که آنجا می‌چرید  
 می‌نجستش تا ندید او را بدشت  
 چشم سوی ناقه خود باز کرد  
 تا باکنون پاس من میداشتی  
 و ز طمع در چاپلوسی بوده‌ام  
 در طلب از تو جدا گشتم بتن  
 جان من دید آن خود شد چشم پر  
 مس کنون مغلوب شد ز غالبش  
 هزل شد فانی وجد اثبات شکر  
 پس مزین بر سیاتم هیچ دق  
 مرا جد و طلب صدقی گشود  
 جستتم آورد در صدقی مرا  
 سخره و بیگار میپنداشتم  
 هر یکی دانه که گشتم صد برست  
 چون در آمد دید کان خانه خودست  
 با درشتی ساز تا نرخی رسد  
 تنگ آمد لفظ و معنی بس پراست  
 زان پیمبر گفت قد کل لسان  
 چه قدر داند ز چرخ و آفتاب  
 آفتاب از آفتابش ذره مایست

### روایت

عن النبی (ص): « من عرف الله کل لسانه. ۱۴ »

( کسی که خدا را شناخت زبانش [ از گفتن آنچه را که شناخته است ] درمانده گشت )

چشم تو روشن شود پایت دوان  
جسم تو جان گردد و جانت روان

آنجا که جسم مبدل بجان و جان به روح تبدیل میگردد

در مباحث آینده در باره جان و روان ودل از نظر جلال الدین بررسی مشروحي خواهیم داشت. در این مورد آنچه را که مربوط به مضمون مورد نظر جلال الدین است توضیح میدهیم، میگوید:

در آن موقع که از آن گمشده تو، برای تو نشانها و علامات صحیحی بدهند و بگویند: آیا گمشده تو دارای این نشانیها و این خصوصیات نبود؟ تو هم می بینی که بلی، آن گمشده مطلوب تو دارای همان نشانهها است که میگویند، در نتیجه دیدگان تو روشن میشود، آن چنان سبکی در خود احساس میکنی که گویی بجای گام برداشتن و راه رفتن و دویدن، بال و پر گرفته میخواهی پرواز کنی، بالاتر از این، آن جسم کثیف و مادی و ظلمانی تو مبدل به جان میشود، گویی: جسم تست که احساس میکند، جسم تست که شکفته است و درك میکند و لذت میبرد و در جستجوی هدف پرواز درآمده است، آن جان طبیعی که داشتی و کارش منحصر به احساس و جلب لذت و دفع الم و سایر امور مربوط به حیات بود، اینك به روح و روان تبدیل شده، مشغول سیر و سیاحت در تمام آفاق جهان هستی است، آری این روح آدمی است که با

احساس پیدا کردن نشان‌ها و علامات مقصودش، آزادی شگفت‌انگیزی در خود می‌بیند که نتیجه‌اش يك نوع سلطه به جهانی است که مطابق شرایط ذهنی‌اش برای خود مطرح ساخته است و در آن هنگام که به خود هدف میرسد، آن هدف اگر واقعاً برای او مطلوب باشد، جهانی را در آن هدف و آن هدف را جزئی از روح خود قرار میدهد، پس در حقیقت آنچه که باعث شده است که جسم انسان جوینده، مبدل به جان شود و جانش به روان تبدیل گردد، وصول به گمشده مطلوب است که موجب تغییراتی در وضع جسمی و روحی انسانی می‌باشد. بهمین جهت است که کوشش پیامبران و مصلحین واقعی بشری مصروف این نکته شده است که عظمت جسم و جان و روان را بر آدمی قابل درك بسازند، تا مردم بفهمند که هر چیزی که در این زندگانی برای آنان مطلوب واقع میگردد، تغییر و تحولی در جسم و جان و روان آنان ایجاد خواهد کرد، با میل و علاقه به شهرت، موجودیت خود را بشکل سایه‌ای در می‌آورند که می‌خواهند آن سایه را همه مردم به بینند و احترامش کنند. عشق به صورت و ظواهر فریبنده روح آنان را از عشق و جویندگی حقیقت و روح، به آئینه ناخودآگاهی مبدل می‌سازد که در يك دست لرزان، تنها عکس و صورت لرزانی را نشان خواهد داد. آنگاه آن روح با عظمت انسانی که میتواند جهان و انسان را جزئی از خویش قرار بدهد یا خود جزء خود آگاه از پیکر انسان و جهان گردد، تمام نیروی خود را برای نشان دادن صورت‌ها و پرستش ظواهر مستهلك می‌سازد، مگر نشیده‌ای که :

پس بهرمیلی که دل خواهی سپرد      از تو چیزی در نهان خواهند برد؟!



این نشان راست نفزودش یقین  
جز ز عکس ناقه جوی راستین  
بوی برد از جد و گرمیهای او  
که گزافه نیست این هیهای او

برعکس آن جوینده حقیقی که در پی گمشده اش با جدیت تمام تکاپو و هیاهو و هیهای میکرد، جوینده طفیلی بینوا که فقط از جدیت و حرارت و هیهای جوینده حقیقی به گمان افتاده و برای خود گمشده ای را مطرح کرده بود، از آن نشان ها و علامات صحیح نه یقینی پیدا میکند و نه آرامش خاطری، تنها چیزی که هست اینست که با خویشتن میگوید: این همه کوشش و جدیت و حرارت که این جوینده از خود ابراز میکند، نمیتواند دروغ بوده باشد. از این حدس و گمان عکسی از گمشده و نشان ها برای او نیز مطرح میگردد، ولی این يك عکس و صورت است که ناشی از تقلید و پیروی از جوینده حقیقی است.

موضوع فوق العاده مهمی که در ابیات مورد تحلیل انسان را جلب میکند اینست که میگوید:

بوی برد از جد و گرمیهای او      که گزافه نیست این هیهای او  
این نگرانی را میتوان مقدس ترین و با ارزش ترین نگرانی محسوب نمود که برای خردمندان بصورت يك نیروی محرک به تکامل درمیآید، این نگرانی همان است که اندیشمندان با بیانات مختلف چه در قالب نثر و چه در قالب شعر بازگو میکنند. نظامی گنجوی میگوید:

تا مایه طبعها سرشتند      ما را ورقی دگر نوشتند

کار من و تو بدین درازی      کوتاه کنم که نیست بازی

برای توضیح این مطلب که جلال الدین متذکر شده و واقعاً هم بسیار با اهمیت است، میگوییم: ما انسان ها عموماً در مقابل دو صحنه با عظمت قرار گرفته ایم، این دو

صحنه عبارت است از :

### جهان پهناور طبیعت و قلمرو انسان .

موقعی که در این دو صحنه با کمال بیطرفی می نگریم ، حرکت و تقلا و تکاپو و بقول جلال الدین هابو و هیهای عجیبی مشاهده میشود :

ماده در حرکت است ، ازداد با یکدیگر می جنگند و متحد میشوند سلسله رویدادها را بوجود می آورند ، ماده جامد و بی احساس به جاندار تبدیل میشود ، پس از چند صباحی آن جاندار رهسپار زیر خاک تیره میشود ، عالم بیکران نباتات سر بر می آورند و شکوفان میشوند و سپس باز سر بر خاک می گذارند و متلاشی میشوند . از میلیونها یا میلیارد ها سال پیش هیاهوی عجیب تری در سحابی ها و کهکشانها و کازارها دیده میشود ، متشکل میشوند و متلاشی میگردند ، این همه هیاهو و غوغا را فقط در وسط زنجیر پیوسته حوادث مشاهده می کنیم ، این جدیت و این هیهای شکفت انگیز در جهان بسیار کوچک و در مجموعه ای که ما بامقداری از آن آشنا هستیم ، چیست و چگونه است ؟ ، فعلا ما مطرح نمی کنیم .

اما صحنه انسانها ، انواع گوناگونی از حرکت و تکاپو و هیاهو در صحنه انسان ها وجود دارد که توضیح و شمارش آنها شاید احتیاج به تألیف مجلداتی داشته باشد ، آنهم آیا به بیان لازم و کافی در این موضوع کفایت بکند یا نه ؟ واقعاً نمیدانیم .

در میان انواع حرکت و تکاپو ، هیاهوی صحنه انسان ها نوع مخصوصی دیده میشود که اگر چه افراد و گروههایی که دارای آن نوع هیاهوی مخصوص هستند از نظر ظاهری و سطحی و بطور مستقیم در اقلیت اند ، اما هیاهوی آنان جدی ترین و خالصانه ترین نوع هیاهو است که بشر در قلمرو پهناور خویش سراغ دارد .

این افراد و گروه ها دوستون رسمی دارند :

ستون اول - پیامبران الهی و اقوام و ملل فراوانی که بعنوان پیروان آنها در دنبالشان حرکت میکنند .



ستون دوم - مصلحین نوابغ و خردمند و گروههای زیادی بعنوان پیروان در پشت سرشان<sup>۱</sup> .

به جز این دو ستون بقیه مردم جوامع همان موجودات هستند که از خاك برمیآیند و چند صباحی روی خاك میلولند و سپس بسوی همان خاك بر میگردند که سر از آن بیرون آورده بودند .

اما جدیت و هیاهوی ستون اول که پیامبران و پیروانشان هستند ، جای تردید نیست که قیافه اینان در جستجوی هدف خود جدی ترین قیافه ها است که برای يك انسان قابل تصور میباشد ، زیرا آنان میگویند : اگر به این هدف نرسیم نه تنها زندگی طبیعی و روانی ما بیهوده و قابل محاسبه منطقی نیست ، بلکه هیچ حقیقت با ارزشی نمیتواند برای ما مطرح شود .

ستون دوم به سه قسمت عمده تقسیم میگردد :

۱ - گروه الهی .

۲ - گروه غیر الهی .

۳ - گروه بیطرف .

گروه الهی ستون دوم که به جهت دسترس نبودن<sup>۱</sup> پیامبران خودشان راهی

۱ - تفکیک دو ستون فوق از یکدیگر بدانجهت است که جدیت و هیاهوی اولی متوجه جهان انسانی است که وابسته موجود برترین بوده و به ثمر رسیدن موجودیت انسان رادر این جهان منحصر به تحصیل ارتباط با آن موجود برترین میدانند .

در صورتیکه تشکیل دهنده ستون دوم - افراد و گروههایی هستند که خود جهان و انسان برای آنها دوموضوع جدی تلقی شده وبا نظر به روش ستون اول به سه گروه متمایز تقسیم میگردند که در بالا متذکر شده ایم .

۲ - اینکه گفتیم بجهت دسترس نبودن پیامبران ، برای اینست که اگر بشکلی میتوانستند به انبیاء دسترسی داشته باشند با آنها موافقت میکردند و ستون مستقلی تشکیل نمیدادند . مقصود از نداشتن دسترس يك معنای عمومی است که شامل بی اطلاعی و فاصله زمانی و مکانی و همچنین شامل اشتباه و عدم درك مقاصد پیامبران میباشد .

### را انتخاب کرده اند

ممکن است با تسلیم به وجدان و عقل سلیم، راهی مشابه همان راه پیامبران را انتخاب کنند و وابستگی انسان موجود در جهان را به موجود برترین، برای خود مطرح نموده هیاھوی جدی راه بیندازند و ممکن است مانند گروه زیادی از صاحبان مکتب فلسفی و اجتماعی و اخلاقی، خدا و ماورای طبیعتی برای آنان مطرح شود، ولی ارتباط آن دو را با انسان و جهان بآن کیفیت تلقی نکنند که هیاھوی آنان را بطور مستقیم متوجه وابستگی انسان به خدا و ماورای طبیعت بسازند.

گروه غیر الهی ستون دوم هم هیاھوی جدی دارد، ولی این هیاھو میگوید: گمشده من انسان است و زندگی مادی او، اگر این پی جویی از گمشده (انسان با زندگی مادی اش) و هیاھو، درست تحلیل و ترکیب شود خواهیم دید از نظر منطقی بایستی برای افراد ردیف اول این ستون يك حقیقت مطلق است که به جای (انسان و ابسته به موجود برترین در جهان ماده) مطلوب و گمشده قرار گرفته است.

اما دسته بیطرف ستون دوم هیاھوی غیر محسوسی در باره انسان و جهان راه می اندازند که اگر بخواهند هیاھویشان واقعیت داشته باشد، بایستی جزء یکی از دو گروه اول و دوم ثبت نام کنند<sup>۱</sup>، زیرا تا تکلیف ارتباط انسان و جهان به عالم پشت پرده روشن نشود، انسان و جهان نمیتواند مسائل جهانی و انسانی را حقیقتاً جدی تلقی کند.

بر میگردیم به مطلب جلال الدین. او اصل بسیار عالی را مطرح کرده است میگوید: وقتی که انسان بیخیال و بیطرف احساس کرد که يك فرد یا گروهی با

---

۱ - چنانکه گروه دوم برای همه جانبه ساختن تصمیم و جدیت و هیاھوی خویش مجبور است به عضویت گروه اول درآید.

جدیت و بطور قاطعانه در جستجوی گمشده ایست ، اگر آن انسان دارای مغز صحیح بوده باشد نمیتواند برای همیشه آن جدیت و هیاهو را نادیده بگیرد لذا - بطور طبیعی در دنبال آن تکاپو کنندگان براه افتاده عاقبت فلسفه همه کوشش ها و جدیت ها را پیدا خواهد کرد . واقعاً این يك پدیده از اختصاصات انسانی است که اگر یقین به بطلان و پوچی تصمیم و قاطعیت و هیاهوی يك فرد پیدا نکند ، یا به دنبالش میفتد ، یا حد اقل نگرانی خاصی در باره آن تکاپوکننده در خود احساس میکند .

شاید این پدیده مولود عوامل گوناگونی باشد ، ما فقط این عامل مهم را در نظر میگیریم که : وقتی يك انسان احساس کند که تکاپوکننده يك انسان عاقل و خردمند و هشیار و آزاد از عوامل جبری معلوم بایك تصمیم قاطعانه در دنبال گمشده ای رهسپار شده است و احتمال دهد که اگر آن گمشده پیدا شود باخود او هم ارتباط داشته یاسودی برای او خواهد رسانید یا ضرری را از او دفع خواهد کرد ، مسلماً چنین شخص بدنبال تکاپوکننده براه میفتد و تا تکلیف خود را روشن نسازد ، آرامش پیدا نمیکند و اینکه میلیونها افراد در هر دوره و جامعه ای دیده میشوند که در مقابل مردم مصمم و جدی کاملاً بیخیال هستند ، بایستی حساب آنان از مردم عاقل و دور بین تفکیک شود .

آنان کسانی هستند که ممکن است حتی از اینکه انسان هستند و دارای تعقل و آزادی و مسئولیت و شخصیت هم میباشند غفلت بورزند .



اندرین اشتر نبودش حق ولی  
اشتری گم کرده است اوهم بلی  
طمع ناقله غیر رو پوشش شده  
آنچه زو گمشد فراموشش شده  
آری تو هم گمشده ای داری ، ولی طمع تو در گمشده دیگران ،  
راحت را منحرف ساخته ازهدف خود دور شده به دنبال هدف  
دیگران میدوی !

کیست که در این زندگانی دنیا ( اگر چه برای چند لحظه هم بوده باشد )  
احساس نکند که بجز هدف های مطلوب مادی گمشده دیگری دارد ؟  
کیست که در این دنیا ، دارای هوش و استعداد و عقل معتدل باشد و این حقیقت  
را درك نکند که در میان این همه جنجال و غوغایی که میشوند ، صدای دیگری  
گمشده است که بایستی آن را دریابد و گوش بآن فرا دهد ؟ چنانکه در تحلیل ایات  
پیشین گفتیم : گروه های زیادی هستند که از روی تحقیق و آگاهی احساس میکنند  
که گمشده ای دارند و بطور جدی و قاطعانه برای پیدا کردن آن میدوند.  
نیز افراد دیگری هستند که این احساس را به عللی خاموش میکنند و بهر حال  
جویندگان واقعی در جستجوی گمشده خود به تکاپو برمیخیزند ، عده ای از تکاپو و  
هیاهوی آنان یا با احتمال اینکه شاید واقعاً حقیقتی وجود داشته باشد که این پی جویان  
با تصمیم قاطعانه دنبال آنرا گرفته اند ، یا بجهت تقلید محض به دنبال آنان راه  
می افتند خواه با احتمال واقعیتی بحرکت در آیند یا بتقلید محض ، در هر حال آنان  
نیز گمشده ای دارند که بایستی پیدا کنند ، ولی چون یقین ندارند ، در مرحله اول حرکت  
و تکاپوی آنان جز طفیلی گری چیز دیگری نیست .

هر کس برای خود گمشده مخصوصی دارد  
جلال الدین دریکی از ایات مثنوی میگوید :

قبله جان را چو پنهان کرده اند هر کسی رو جانبی آورده اند  
با نظر به مجموع شرایط درونی و برونی که يك فرد از انسان را احاطه کرده  
است، اگر هم در اصول و کلیات عالی با دیگران شریک بوده باشد، باز در تطبیق  
و تفسیر آن کلیات، معلومات و مجهولات و گمشده ها و پیدا شده های مخصوصی  
دارد.

کوشش برای آنکه که من هم در راه زندگی و هدف های آن مانند دیگران هستم،  
پس مطابق آنان حرکت کنم و بجویم و تکاپو کنم و تصمیم بگیرم، بیهوده ترین کوشش  
است که در مغز چنین شخصی راه یافته است، بلکه از يك نظر دقیق يك گمشده و يك  
هدف برای يك فرد مشخص با تغییر یافتن شرایط روانی، رنگ ها و خصوصیات متفاوتی  
پیدا میکند.

امروز گمشده شما مثلاً علم است، ولی از آنجهت که علم موضوعی است که  
جامعه می پسندد. فردا تحت شرایط دیگر همان علم تنها بدانجهت که وسیله زندگی  
مادی است شما را بخود جلب میکند، روز دیگر ممکن است همان علم بعنوان کشف  
کننده واقعیات گمشده شما بوده باشد.

بنابراین حتی در گمشده هایی که به عموم افراد هدف تلقی شده است، ما اشتراك  
و وحدت نظر کامل نداریم، در نتیجه دویدن در دنبال مطلوب دیگران بهر احتمالی  
هم که باشد نتیجه منطقی نخواهد داشت. بلی، اگر جویندگی افراد طفیلی و مقلد  
همراه با هوی و هوس و غرض ورزی نباشد، احتمال قوی می رود که بالاخره احساس  
کنند که آنان نیز مانند جویندگان حقیقی گمشده ای دارند و اینکه در این مدت طولانی  
نتوانسته اند بفهمند که آنان نیز مطلوبی دارند که بایستی بآن برسند، بدانجهت بوده  
است که آنان تنها به طمع گمشده واقعی دیگران براه افتاده بودند و این طمع پرده  
ظلمانی بروی گمشده مخصوص به آنان کشیده بوده است.

کاذبی با صادقی چون شد روان  
آن دروغش راستی شد ناگهان  
اندر آن صحرای که آن اشتر شتافت  
اشتر خود نیز آن دیگر بیافت

تکاپو کنید به مقصد خواهید رسید

چه خاصیت شگفت انگیز در کار و کوشش و تقلا نهفته است! آن حکمت  
عالیه جهان هستی که ایجاب میکند: برای حرکت کوچکترین و ناچیزترین موجود  
نتیجه‌ای بوجود آید، تا آنجا که:

قطره‌ای کز جویباری می‌رود      از پی انجام کاری می‌رود  
همان حکمت عالیّه چگونه میتواند کار و کوشش انسانی را بی خاصیت و بی  
نتیجه محو و نابود بسازد؟ نتیجه یا فایده کار انسانی در دو قلمرو درونی و برونی  
بروز میکند، اگر چه انجام دهنده کار آن نتیجه و فایده را در نظر نگرفته باشد.  
**نتیجه درونی کار** - مسلم است که هر حرکت و کوششی که ما در زندگانی  
انجام میدهیم مناسب همان حرکت و کوشش، گسترشی در شخصیت ما موجود میشود،  
گویی پیش از انجام آن کار محدودیتی که از ناحیه نکردن آن کار در شخصیت ما  
وجود داشت پس از صورت گرفتنش آن محدودیت از بین می‌رود.

اگر دانستن يك حقیقت صورتی از آن را در ذهن ما منعکس می‌سازد، بجا  
آوردن کار حقیقتی را در روح ما ایجاد میکند که نوعی از مالکیت معنوی بآن  
حقیقت در خود احساس میکنیم و بعبارت روشن‌تر تفاوت دانستن و کردن، میان دانستن  
يك حقیقت با داشتن آن است.

شما هر چیزی را که دارا میشوید با تمام مشخصات و جزئیات مربوط بآن  
چیز که میتواند در حیطه مالکیت شما درآید آشنا میشوید، در صورتیکه در مرحله

دانستن فقط صورتی از آن چیز را که تنها برای عکس برداری امکان دارد در درون خویش منعکس میسازید ،  
این مسئله را در بحث علم ، معرفت ، عمل مشروحاً بررسی خواهیم کرد .

**نتیجه برونی کار -** هر چه که از موجودیت انسانی در جهان برونی صورت میگیرد خواه بطور خود آگاه و یا بطور ناخود آگاه ، مانند یک پیچ یا مهره در کارگاهی قرار میگیرد که آن کارگاه با سیستم باز که دارد ، آن را جزء مؤثر خود میسازد ، آنگاه آن پدیده بجهت ارتباط با سایر اجزاء طبیعت بجریان می افتد و بقول جلال الدین : « لیک کار از کار خیزد در جهان » ، بطور خیلی فراوان دیده اید که شما با یک انگیزه حرکتی میکنید و دنبال فعالیتی میروید ، ولی با رویدادهایی مواجه میشوید که از نظر لزوم و اهمیت با انگیزه مخصوص اولی قابل مقایسه نیست ، بطوریکه آن انگیزه را به فراموشی میسپارید و بقول عامیان می بینید که : بوی داغ کردن خربود که شما را تحریک کرده ، اینک به کباب خوش خوراک رسیده اید ، گاهی بالعکس به بوی کباب رفته اید ناگهان مشاهده میکنید که خرداغ میکنند .

لذا برای مرد خردمند ارتباط اجزاء و رویدادهای جهان هستی با یکدیگر یک هشدار جدی نشان میدهد که در حرکات و سکناتش خود آگاهانه رفتار نماید .  
در بیت مورد تحلیل ، جلال الدین میگوید : آن شخص در آن بیابان که بطور طفیلی و از روی تقلید در جستجوی شتر بود ، ناگهان متوجه میشود که شتر دیگری وجود دارد که گمشده حقیقی او است ، اینکه متوجه گمشده خود نبوده است ، معلول طمع احمقانه او درباره شتر گمشده دیگران بوده است .

صدق تو آورد در جستن ترا  
جستنم آورد در صدقی مرا  
گاهی واقع بینی شمارا به تکاپو وادار میکند، گاه دیگر  
تکاپو شما را بواقعیت میرساند

آنهمه تشویق و تحریک به طلب و جستجو که در آیات قرآنی و سایر منابع  
معتبر اسلامی مشاهده میشود، میتواند دلیل قاطع به این حقیقت باشد که:  
دوست دارد یار این آشتگی      کوشش بیهوده به از خفتگی  
نیز:

گرچه رخنه نیست در عالم پدید      خیره یوسف وار میباید دوید  
گویا حکمت عالی جهان آفرینش چنین است که دویدن و جستجو کردن های  
جدی، خرد با اینکه بعنوان وسیله معرفی شده است - خود جنبه هدفی نیز دارد. این  
مسئله اگرچه ممکن است برای بعضی از اشخاص قابل هضم نباشد، ولی با اندک دقت  
میتوان این مطلب را بعنوان يك اصل پذیرفت. بتوضیح اینکه ما انسان ها، بلکه  
سایر جانداران، در عین حال که روش های هدف گیری شده داریم، جریان زندگی ما و  
پدیده های مربوط به متن آن، غالباً جنبه علت و معلول مکانیکی دارد و این دو جریان  
بطور مجزا و تفکیک شده نیستند.

مثلاً در آن هنگام که برای تراش يك فلز کار میکنیم و در آوردن آن فلز را  
يك شکل خاص هدف گیری کرده ایم، مسلم است که صورت و شکل مطلوب فلز را  
درک کرده ایم و احتیاج به داشتن فلزی در آن شکل مفروض دریافته ایم، در نتیجه  
هدف ما مشخص گشته و برای رسیدن به آن هدف وسایل مربوطه را بدست آورده،  
مشغول فعالیت گشته ایم. این يك روش هدف گیری شده است که میتوانیم در هر لحظه  
از کار مربوط به هدف و چگونگی آن آگاهی داشته، با آن اختیار که وارد کار شده ایم  
تا هدف مفروض پیشرفت کنیم.



در همین حال مقدار زیادی از فعل و انفعالات بدون اختیار و حتی بدون آگاهی در پیرامون ما تحقق مییابد که بعضی از آنها عوامل مؤثر در وجود طبیعی و روانی ما و بعضی دیگر معلولات وضع طبیعی و روانی ما میباشد، اصالت این عوامل مؤثر و معلولات که لحظه به لحظه بوجود میآیند، بآن اندازه است که میتواند زمینه کار هدف گیری شده ما را هم توجیه و رهبری نماید.

با يك مثال ساده کارهای هدف گیری شده ما در زمینه ارتباطات طبیعی و روانی ما با جهان، شبیه به يك یا چند عدد موج کوچکی است که در روی موج های بسیار بزرگ در اقیانوس بوجود میآید. از این مطلب این نتیجه را میگیریم که از مجموع ملاحظات طبیعی و روانی درباره انسان ها معلوم میشود که کوشش و تقلا و جستجو اگر چه با يك انگیزه ناچیز هم بوده باشد مانند امواج اصیل اقیانوس هستی ما است که در حال حرکت میتواند ما را به امواجی که در زندگانی برای ما هدف قرار میگیرند رهنمون شوند.

شیخ فریدالدین عطار میگوید :

از پای فتاده سر نگون باید رفت	گر مرد رهی میان خون باید رفت
خود راه بگویدت که چون باید رفت	تو پای براه در نه و هیچ مگوی

تفسیر ابیات

[بیانید برای بدست آوردن يك حقیقت بزرگ انسانی مثالی را در نظر بگیرید]:  
ای انسان مورد اعتماد! فرض کنیم: تو شتری را گم کرده ای، مسلماً برای پیدا کردن این شتر به تکاپو خواهی افتاد، در این تکاپو بهر کس که بررسی از شتر خود خواهی پرسید که آیا شتر تو را دیده است؟ هر يك از آنان، از گمشده تو نشانی مخصوص خواهد داد. تو با اینکه نمیدانی شتر گمشده تو کجا است، ولی این مقدار میدانی که این نشانی ها که میدهند، همه آنها خطا است و مربوط به گمشده تو نیست، يك فرد دیگر هم که شتری گم نکرده است با تو

همراه میشود و شروع به جستجو میکند، فریاد میزند: ای مردم! من هم شتری گم کرده‌ام اگر کسی شتر مرا پیدا کند و بیاورد مزدی به او خواهم داد.

بسیار خوب، این مرد که شتری گم نکرده است، این هیاهوی خلاف واقع را چرا براه انداخته است؟ برای اینکه در گم‌شده تو شرکت کند. چون این شخص در ادعای خود دروغ میگوید و گم‌شده‌ای ندارد، لذا آن نشانی‌ها را که مردم به صاحب شتر واقعی میدهند، درك نمیکنند که کدام يك از آنها راست است و کدام يك دروغ. او گفته‌های ترا که واقعاً شتری گم کرده‌ای، مانند کوری که عصا بدست بگیرد، از روی تقلید گاهی بلی میگوید، گاهی نه.

اگر نشانی را که بتو داده‌اند تخطئه کنی، او هم میگوید: بلی این نشان صحیح نیست. در آن هنگام که يك علامت صحیح در باره شتر گم‌شده تو بدهند شك تو بر طرف میگردد و به یقین میرسی. این یقین شفای جان رنجیده و روشنگر حس پر قیمت تو میگردد، رنگ رویت را گلگون و بیازوان تو نیرومی‌بخشد، حتی در وضع خلقت طبیعی و اخلاقی تو نیز، تأثیر کرده نیرومند میسازد، فروغی بدیدگانت و قدرتی بر پاهایت میدهد که به سرعت حرکت تو میفزاید بالاتر از اینها جسم ترا جان و جانت را به روح مبدل مینماید. بانكس که نشانی صحیح بتو داده است، میگوید: ای انسان امین! تو راست گفتی و نشانی‌ها که میدهی ابلاغ آشکاری از حقیقت است.

در این نشانی که تو دادی علامات و دلایل محکم وجود دارد که ابلاغ ترا مانند يك برات معتبر و نجات بخش مینماید. پس از آنکه آن مرد نشانی صحیح داد، میگوید: حالا دیگر وقت آنست که رو به‌هدف برویم، تو پیش من راه بیفت، من در دنبال تو.

ای مرد راست گو! تو که از گم‌شده من بویی برده‌ای، راه برو من هم بدنبال تو خواهم آمد. اما همین نشانی راست برای آن مقلد طفیلی که گم‌شده‌ای ندارد از وضع جدی آن جویندگان حقیقی در درونش منعکس شده، این نتیجه باارزش

را باو میدهد که : این همه جدیت و حرارت و تکاپو و هیپایی که از دل جوینده حقیقی برمیخیزد ، نمیتواند دروغ و بی اساس بوده باشد . اگرچه این مقلد حقی در شتر گمشده آن جوینده حقیقی ندارد ، ولی اوهم شتری گم کرده است که هنوز آن را درك نمیکند . [ چرا نمیتواند درك کند که او شتری را گم کرده است ؟ ] برای اینکه طمع در گمشده دیگری بسته و آن طمع پرده تاریکی به دیدگانش و یا به مغزش انداخته است که مطلوب خود را فراموش نموده است .

[ حالا این مرد مدعی در چه حال است ؟ ] هیچ ، هر کجا جوینده حقیقی میدود ، این مدعی هم بدنبالش میدود ، طمع او را با صاحب درد حقیقی همدرد کرده است .

[ اما غافل مباشید ، ] گاهی میشود که مدعی دروغین [ اگر تدریجاً از پلیدی روانی خود دست بردارد و از راه خلوص بهمرآه راستجویان صاحب درده جویندگی بپردازد ] همان ادعای دروغین اولی اش براست مبدل میشود . در همان بیابان که شتر جوینده حقیقی گمشده بود ، این مدعی نیز شتر خویش را در مییابد . وقتی که شتر خود را پیدا میکند ، دیگر از شتر آن جوینده و شتر خیالی خویش دست بر میدارد ، هنگامی که می بیند شترش در آن بیابان می چرد ، حالت تقلید او به تحقیق مبدل میشود ، از همان لحظه که شتر خود را می بیند جوینده حقیقی میگردد ، پس از آنکه گمشده خود را پیدا کرد ، از آن جوینده اولی جدا شده راه مخصوص به خویش را پیش میگیرد .

آن جوینده اولی میگوید : تو که تاکنون همراه من بودی -

چرا اکنون مرا رها کردی ؟

میگوید : آری ، تاکنون در ادعای دروغین غوطه ور بودم و از روی طمع چاپلوسی میکردم ، حالا حقیقتاً همدرد تو هستم ، اگر چه از نظر جسمانی و خواص طبیعی شخصی از تو جدا هستم .

من پیش از این ، نشانی ها و صفات شتر را از تو میدزدیدم و بتقلید می گرفتم ،

اکنون جان من گمشده واقعی خود را پیدا کرده است .

مادامیکه گمشده خود را نیافته بودم در جستجویش نبودم ، اکنون که پیدایش کرده‌ام ، طلای جویندگی حقیقی بر مس جستجوی دروغین پیروز شده است . سپاس مر خدا را ، که خطاهای گذشته‌ام به نیکی‌ها مبدل شده ، شوخی و حرکات بی‌اساسم به واقع بینی و جدّ و جهد حقیقی جای خالی کرده است . آن گناه و خطایی که وسیله راهیابی به حق باشد جای مذمت و توبیخ نیست <sup>۱</sup> .

[ تفاوت من و تو در اینست که : ] صدق و واقع جویی تو ، ترا به جستجو وادار کرده بود ، در حالیکه انقلاب روحی من و بدست آوردن جد و طلب واقعیت را برای من پیش آورد ، آری صدق تو بود که ترا به تکاپو واداشت و تکاپوی من صدق را نصیم ساخت .

من در مراحل اولیه با حالت سخره و عبث و بیگاری دنبال تو میدویدم ، غافل از آنکه این دویدن من بطور ناخود آگاه ، دانه های دولت و بخت و اقبال را در زمین روح میکاشت . آن دویدن هاوبلی و نه گفتن ها در پشت پرده حواس من کسبی سود آور بود ، بطوریکه هر دانه‌ای که کاشته‌ام صد دانه رویانیده است .

مثل من مثل همان دزد است که بطمع دزدی به خانه‌ای رفت ، وقتی که وارد خانه گشت و درست بنگریست ، دید : خانه خود او است !

ای بینوایان تهیدست ! ای انسانهایی که وضع روانی شما در واقع بینی و واقع جویی سرد و بی حرکت است ، دست و پاچه نشوید ، خود را در اضطرابات غوطه ور نسازید ، صبر کنید ، تا نوبت گرمی شما هم فرا رسد [ اما باین شرط

---

۱- این مسئله را در مباحث پیشین مطرح کرده‌ایم که مطابق حدیث معروف : « لا یطاع الله من حیث یعصی » ( خداوند از آن حیث که معصیت شود ، اطاعت نمیشود ) و گفتیم که بسبب شرایط گوناگون و نتایج و هدف گیری ها عنوان گناه عوض میشود ، چنانکه بالعکس بسبب شرایط و هدف گیری های پلید مانند مسجد ضرار عنوان اطاعت به معصیت تبدیل میابد نه اینکه گناه با آنکه گناه است ، شایسته مبرکدود .

که در آن موقعیت پست و پلید میخکوب نشوید و راه بیفتید [ با درشتی ها و سختی ها بسازید تا به آن نرمی و ملاطفت که جهان هستی در زیر پرده خویش برای شما نهاده داشته است برسید .

[ مطلب دیگری بگویم که در بالا اشاره کردم و گفتم :

« این زمان همدرد تو گشتم که من در طلب از تو جدا گشتم به تن »  
آن اینست که جویندگان حقیقی آدمیان اگر چه بقله های مختلفی صعود میکنند از نشیب و فراز های گوناگونی عبور میکنند دشت ها و هامون و سنگلاخ ها و اقیانوس های کاملاً متفاوت را می پیمایند [ اما اینان همگی يك مقصد واقعی دارند، اینان میلیاردها شتر کم نکرده اند، گمشده همه آنها در طول تمام قرون و اعصار و در تمام جوامع يك شتر است، اگر هم در الفاظ و اشکال و طرق، تباین و تضادی داشته باشند، وحدت عالم معنی بالاتر و با عظمت تر از رنگها و اشکال ها است .  
این بیچارگی همواره نصب ما آدمیان خواهد بود که الفاظ موضوعه ماتوانایی نشان دادن همه معانی را نخواهند داشت، بدینجهت بود که پیامبر ما فرمود: زبان آدمی جامد و کند است و نمیتواند آنچه را که درک کرده است بازگو کند .  
این زبان گویا را که می بینید، مانند يك دستگاه ناچیز اسطرلاب است که از دریافت حقیقت فلک و میلیاردها کرات و آفتاب عاجز است . مخصوصاً از درک آن گردون بلند و با عظمت که فلک جهان طبیعت مانند پری از گردوش و خورشید جهان طبیعت ذره ای از آفتابش میباشد .



### در بیان آنکه در هر نفسی فتنه مسجد ضار است

چون پدید آمد که آن مسجد نبود	خانه حیلت بد و دام یهود
پس نبی فرمود کانرا بر کنید	مطرحه خاشاک و خاکستر کنید
صاحب مسجد چو مسجد قلب بود	دانه ها بر دام ریزی نیست جود
گوشت کاندرشست تو ماهی رباست	آنچنان لقمه نه بخشش نه سخاست
مسجد اهل قبا کان بد جماد	آنچه کفو آن نبذ راهش نداد
در جمادات اینچنین حیفی نرفت	زد در آن تا کفو امیر داد نفت
پس حقایق را که اصل اصلهاست	دان که آنجا فرقها و فصلهاست
نی حیانش چون حیات او بود	نی مماتش چون ممات او بود
گور او هرگز چو گور اومدان	خود چه گویم حال فرق آن جهان
بر محک زن کار خود ای مرد کار	تا نسازی مسجد اهل ضرار
بس بر آن مسجد کنان تسخرزدی	چون نظر کردی تو خود زیشان بدی

پس حقایق را که اصل اصلهاست  
دان که آنجا فرقها و فصلهاست

### آیا حقایق اصیل هم با یکدیگر متفاوت هستند؟

شاید بیت فوق که مورد تحلیل قرار داده ایم، با بعضی از ابیات گذشته که میگفت اگر از نمودها و پدیده های ظاهری بگذریم، به وحدت و اتحاد میرسیم، تضادی داشته باشد، مانند ابیات ذیل که میگوید :

باز هستی تنگ تر بود از خیال	زان شود روی قمر همچون هلال
باز هستی جهان حس و رنگ	تنگ تر آمد که زندانیست تنگ
علت تنگیست ترکیب و عدد	جانب ترکیب حس ها میکشد
زان سوی حس عالم توحید دان	گر یکی خواهی بدان جانب بر آن

این چهار بیت بطور صریح ماورای محسوسات را جهان وحدت معرفی میکند، در صورتیکه بیت مورد تحلیل، آن حقایق را که اصل اصلهاست و با نظر بروش معمولی جلال الدین بایستی ماورای محسوسات باشد، متکثر و متنوع مطرح میکند، ولی این تضاد صوری با کمی دقت قابل بر طرف شدن است، زیرا با نظر به مجموع مسائل و قوانینی که مکتب وحدت (پانته ایسم) می پذیرد، وحدتی را که در ماورای متکثرات محسوسه منظور میکند، جنبه نسبی دارد. مانند کلیات که دارای دایره های کوچک و بزرگ است، مثلاً افراد انسانی در کلی انسان بودن متحد میشوند ولی خود کلی انسان مثلاً در مقابل کلی افراد اسب و یا شیر و یا ماهی مانند یک فرد از انسان است در مقابل فرد یا افراد یا افراد دیگری از انسان ها، لذا کلی انسان و کلی شیر و اسب و ماهی در کلی حیوان متحد میگردند، ... و هكذا تا عالی ترین و وسیعترین کلیات.

#### تفسیر ابیات

وقتی که آشکار شد که مسجد ضرار مسجد واقعی [ که بنیانش به تقوی بنا شده باشد ] نبود، پیامبر فرمود:

آن مسجد را خراب کنید و جایگاه خاک و خاکسترش بسازید، بنیانگذار مسجد مانند خود مسجد قلب و دغل و تباه بود، مگر امکان دارد که ریختن دانه در دام برای بدست آوردن شکار، جود و بخشش نامیده شود؟! گوشتی را که در شست ماهیگیر می اندازند تا ماهی ها را برباید، نه بخشش گفته میشود و نه کرم و سخاوت نام دارد.

مسجد اهل قبا با آن که از سنگ و آجر و یاخشت جامد بنا شده بود، آن مسجد ضرار را که در جمادی هم جنس او، ولی از نظر معنی و حقیقت کفو و همتای او نبود، طرد و ویران کرد.

[ بیدار باشید، ] حالا که در عالم جمادات تعدی و در آمیختن صحیح و نادرست امکان ندارد [ و بهمین جهت هم بود که پیامبر به مسجد ضرار که همتای مسجد قبا

نبود، آتش زد [ پس در عالم حقایق که ریشه اصلی سایر اصول است، حتماً فرقها و تمایزها وجود دارد که در هم نمیآمیزند.

حیاتهای گوناگون و مرگهای مختلفی در عالم حقایق وجود دارد که آنها را متنوع ساخته است.

اینست حال حقایق پشت پرده این جهان، اما وضع حقایق جهان ابدیت قابل توصیف نیست.

ای مرد کار و خردمند! کار و کوشش خود را با محاک حقایق آزمایش کن  
مبادا در درون خود یا در اجتماع با ایمان، مسجد ضرار بسازی، متوجه باش: تو  
که به بنیانگذاران مسجد قبا مسخره میکردی، خود یکی از سازندگان مسجد  
ضرار نباشی.





## حکایت آن چهار هند و که با هم جنگ میکردند و از

### عیب خود بی خبر بودند

چار هندو در یکی مسجد شدند	بهر طاعت راکع و ساجد شدند
هر یکی بر نیستی تکبیر کرد	در نماز آمد به مسکینی و درد
مؤذن آمد زان یکی لفظی بجست	کای مؤذن بانگ کردی وقت هست؟
گفت آن هندوی دیگر از نیاز	هی سخن گفتی و باطل شد نماز
آن سوم گفت آن دوم را کای عمو	چه زنی طعنه به او خود را بگو!
آن چهارم گفت حمد الله که من	در نیقتادم به چه چون این سه تن
پس نماز هر چهاران شد تباه	عیب گویان بیشتر گم کرده راه
ای خنک جانی که عیب خویش دید	هر که عیبی گفت آن بر خود خرید
زانکه نیم او زعیبستان بدست	و آن دگر نیمش زعیبستان بدست
چون که بر سر مر ترا ده ریش هست	مر همی بر خویش باید کار بست
عیب کردن ریش را داروی اوست	چون شکسته گشت جای ارحمواست
گر همان عیبت نبود ایمن مباح	بو که آن عیب از تو گردنیز فاش
لا تخافوا! از خدا نشنیده ای؟	پس چه خود را ایمن و خوش دیده ای
سالها ابلیس نیکو نام زیست	گشت رسوایین که او را نام چیست
در جهان معروف بد علیای او	گشت معروفی بعکس ای وای او
تا نه ای ایمن تو معروفی معجو	پاک شو از خوف پس از امن گو
تا نروید ریش تو ای خوش ذقن	بر دگر ساده زنف طعنه مزین
این نگر که مبتلا شد جان او	در چهی افتاد تا شد پند تو
تو نیفتادی که باشی پند او	ز هر او نوشید تو خور قند او

زائکۀ نیم او ز عیبستان بد است  
واندگر نیمش ز عیبستان بد است

ای انسان! برای ترکیه نفس خویش و برای ارتقاء به عالم انسان اعلا، موجودیت خود را تحلیل کن، خواهی دید که: تو از دو عنصر اساسی تشکیل یافته‌ای: اول عنصر ماده و مادیات که محدود و رو بقنا و منشأ تمایلات و اغراض حیوانی تو بوده و دائماً ترا در معرض نقص و عیب قرار داده است. عنصر دوم تو از عالم ملکوت و فروغ روحانی الهی است. با اینوصف چگونه میتوانی خود را از عیوب و نواقص تبرئه نمایی؟!

آن مکتب‌های اجتماعی که دم از اصلاح وضع انسانی میزنند و رؤیاهای غیر قابل تعبیر در باره تکامل عالم انسانیت می‌بینند، مادامیکه انسان را به دو عنصر فوق که طبیعتش را تشکیل میدهد توجه نکنند، تمام برنامه‌های اصلاحی آنان در آن کتابها و ورق پاره‌ها که نوشته‌اند، در کتابخانه‌ها برای ابد گردو خاک خواهد خورد. تعجب در اینست که با اینکه ما نمیخواهیم جز حواس و مغز انسانی را وسیله ترقی او بدانیم، با اینکه تمام کوشش مامصروف تنظیم جنبه مادی او است، با این حال توقع داریم که انسانهایی را در اجتماعات بوجود بیاوریم که از (خود طبیعی) بیرون آمده، سایر افراد و گروههای اجتماع را نیز درک کنند و بدون ضامن اجرای جبری از تهدید و تشویق، خود را واقعاً جزئی از پیکره مجموع انسانی بدانند!! آیا این خیال بافی‌ها و اوهام جزء خرافات نیست؟! وقتی که شما میگویید: انسان فقط از دو جزء تشکیل یافته است: بدن جسمانی او و حواس و مغز فعال او، این را هم میدانید که بدن جسمانی او بطور ناخود آگاه تسلیم قوانین ماده ناخود آگاه بوده حواس و مغز فعال او هم جلوه‌ها و امواجی از همین بدن جسمانی است و بقول جلال الدین:

« موج خاکی فهم و وهم و فکر ماست »

و بقول حافظ :

آدمی در عالم خاکی نمیآید بدست      عالمی دیگر بیاید ساخت و از نو آدمی  
بنا بر این چگونه توقع دارید که از خاک و موج آن ، از ماده و جلوه آن  
انسان هایی بسازید که :

۱ - با وجدان آزاد از ( خود طبیعی ) بیرون آمده بدیگران هم حق حیات  
قائل شوند !

۲ - با وجدان آزاد از ( خود طبیعی ) بیرون آمده و دروغ نگویند !

۳ - تمام موجودیت آزاد  
خود را بر مامداران جامعه خود بسپارند .

۴ - از زندگانی خود واقعا  
رضایت داشته باشند .

و فلسفه توماس هابس آنها را نگران نکند .

۵ - چنگیزها و جودخویش  
را به سقراط مبدل بسازند .

۶ - و از روی تعقل و اندیشه  
های منطقی ، موقعیت خود را در جهان هستی و قلمرو اجتماع بهترین موقعیت  
مناسب به خود بدانند .

۷ - اندوهها و اضطرابات  
زندگی را بطوری تفسیر کنند که شخصیت آنها را متلاشی نسازد .

۸ - آزادی روانی اش آنها را  
با خویشتن آشنا نموده ، اجتماع و خانواده و در و دیوار مسکن خود را همان بهشت  
موعود بدانند که در امتداد قرون و اعصار متمادی آرزوی انسان دوستان واقعی بوده  
است .

برای برآورده شدن این همه آرمانها و آرزوها يك راهيش وجود ندارد و آن همان راه است که پیامبران الهی و مصلحین واقعی انسانها پیشنهاد میکنند .  
حافظ با بیت گذشته :

آدمی در عالم خاکی نمیآید بدست      عالمی دیگر بیاید ساخت و از نو آدمی  
پرده از روی چشمان انسانی بر میدارد و جلال الدین با بیت مورد تحلیل :  
زانکه نیم او ز عیستان بداست      و اندگر نیمش ز غیستان بد است  
ماهیت انسانی را نشان میدهد .

عیب کردن ریش را داروی اوست  
چون شکسته گشت جای ارحمو است

هر زخمی که بز کالبد مادی وارد شود ، مقدمه بهبودی آن از سه عامل ناشی میگردد :

عامل اول - توجه بآن زخم و زیان بخش بودن آن .

عامل دوم - نیروی سازمان خود کالبد مادی که در شرایط معینی به فعالیت می پردازد که آن زخم را بهبودی ببخشد .

عامل سوم - مرهم ها و دواهایی است که از نظر طبی برای بهبودی زخم ها وجود دارد .

این مرهم ها هم از حیث تسکین درد و هم از نظر جلوگیری از سرایت و هم در تسریع التیام اثر می بخشد ، اینست ، حال جراحات های کالبد مادی ما .

همچنان بهبودی زخم های روحی که ناشی از انحرافات دینی و اخلاقی و سایر اصول انسانی است ، از سه عامل فوق سرچشمه میگیرد :

عامل اول - توجه به انحراف روحی و زیان بخش بودن آن . تفاوتی که میان اثر این عامل در دو مورد ( زخم های مادی و زخم های روحی ) بنظر میرسد ، اینست که به مجرد توجه بزخم مادی و زیان بخش بودن آن ، خود بهبودی شروع نمیکرد ،

در صورتیکه بمجرد توجه بانحراف روحی و آسیبهای آن، ندامت و سوزش درونی پدیدار میگردد و از همین نقطه اعتدال و برطرف شدن انحراف آغاز میشود.

در حالیکه در زخمهای جسمانی جریان طبیعی اجزاء و نیروهای جسمانی، بایستی بطور طبیعی کارهای خود را انجام بدهد تا التیام بوجود بیاید، این مطلب به دقت بیشتری نیازمند است، زیرا - اگرچه جریان طبیعی نیروها و پدیدههای جسمانی مطابق قوانین مزبوره برای شروع التیام ضرورت دارد.

ولی حتی در موارد زخمها و سایر بیماریهای جسمانی هم، توجه بخدا و نیایش اثر معجزه آسایی دارد،<sup>۱</sup> الکسیس کارل میگوید:

«بعضی فعالیت‌های معنوی ممکن است باتغییرات تشریحی و عملی بافتها و اعضاء

توأم گردد.

این کیفیات عضوی در موارد مختلفی دیده میشود که مابین آنها باید حالت نیایش را نام برد. نباید از نیایش تنها ادای ماشین وار بکرشته جملاتی را فهمید، بلکه نیایش يك معراج عرفانی است که در آن روح مجذوب مبداء، و مقصد غایی جهان میگردد. در این مقام معنوی، فکر راه ندارد و فلاسفه و مردان علم برای فهم آن و نیل باین مرحله عاجزند.

ولی گویی افراد ساده دل همانطوریکه حرارت خورشید یا نیکی يك دوست را حس میکنند میتوانند بآسانی خداوند را درك کنند، نیایش که بانتایج شفای عضوی همراه میگردد خصایصی دارد.

اول آنکه باید کاملاً بی شائبه باشد، همانطوریکه مرمر مجسمه ساز و پارچه

۱ - تأثیر نیایش در جراحی و بیماریها، نه از آنجهت است که بطور مستقیم نقص‌های جسمانی مزبور مانند انحرافات روحی در نظر گرفته میشود، بلکه در دو اندوه و شکنجه‌های ناشی از جراحی و بیماری انسان را بیارگاه الهی رهنمون میسازد و قوانین طبیعت که در قلمرو سیستم باز مشغول فعالیت است، از مشیت خداوندی در تغییر مسیر پیروا میکند.

به نفاش تسلیم میشود ، آدمی نیز خود را به خداوند میسپارد و در عین حال عنایت او را طلب می کند و حاجات خود و مخصوصاً هم نوعان خود را عرضه می دارد . عموماً آنکسی که برای دیگران دعا میکند نجات مییابد .

شرط ضروری این نیایش و ارستکی از خود ، یعنی مرتبه عالی تزکیه نفس است مردمان افتاده و فقیر بیشتر از ثروتمندان و متفکرین باین و ارستکی میتوانند رسید .

گاهی دعا کیفیت عجیبی را بر میانگیزد که باید بآن معجزه نام داد . در هر کشور و در هر عصر ، مردم به کیفیت معجزه و درمان کم و بیش سریع بیماری ها در زیارتگاهها و بعضی اماکن مقدسه معتقد بوده اند ، در دنباله ترقی بزرگ علوم در قرن نوزدهم پایه این اعتقاد یکباره سست گردید و عموماً امکان وجود معجزه در گذشته و حال رد شد .

همانطوریکه قوانین ترمودینامیک حرکت دایمی را غیر ممکن میداند ، همچنین قوانین فیزیولوژیکی نیز با این مسئله مغایرت دارد و این همان نظریست که امروز نیز بسیاری از فیزیولوژیست ها و پزشکان آن را تایید میکنند . مع هذا این امر با مشاهداتی که در دست داریم باید مورد غور و تأمل قرار گیرد . موارد زیادی از این مشاهدات بوسیله مؤسسه پزشکی لورد جمع آوری شده است .

اطلاعات کنونی ما در باره تأثیر فوری نیایش در شفای امراض روی شرح حال بیمار آنیکه از امراض گوناگونی چون سل استخوانی و صفاقی و دمل سردسلی ، خیمهای چرکین ، سل پوستی ، سرطان و غیره درمان یافته اند متکی است . چگونگی معالجه - نزد این و آن تفاوت زیادی ندارد ، اغلب درد شدیدی احساس و سپس شفای کامل فرا میرسد ، بعد از چند ثانیه و یا چند دقیقه حد اکثر چند ساعت زخمها جوش میخورد و علایم عمومی بیماری از میان میرود . واشتهای مریض باز میگردد .

گاهی اختلالات عملی پیش از ضایعات عضوی از میان میرود . برای آنکه تغییر شکل استخوانی در بیماری پوست و یا عقده‌های لنفاوی سرطانی بحال طبیعی برگردد ، اغلب دو یا سه روز وقت لازم است .

این شفای معجزه‌آسا بخصوص با سرعت عجیب التیام ضایعات عضوی مشخص است و شکی نیست که میزان آن خیلی بیشتر از حد طبیعی می‌گردد<sup>۱</sup> اما مشابَهت عامل دوم در مورد (زخم‌های جسمانی و انحرافات و ضایعه‌های روحی) بدانجهت است که خود روح آدمی پس از توجه وجدان به زشتی و ضایعه‌ای که در من ایجاد شده است بسبب دارا بودن به نیروی الهی در برطرف شدن آن زشتی و ضایعه مشغول فعالیت شده ، مانند قوانین طبیعی جسمانی که ضایعه عضوی را برطرف می‌کند ، کمک مؤثر انجام می‌دهد .

تأسف و ندامت کیفری است بسیار تلخ و مقدس که میوه آن آمادگی روح است برای اعتدال .

عامل سوم که در مورد زخم‌های جسمانی مرهم و دواهای مناسب بود ، در مورد انحرافات روحی عبارتست از بدست آوردن خلوص و صدق و صفا و به کار بستن دستورات الهی که در قوانین اخلاقی عالی و اعمال منسوب به او امر خداوندی جلوه‌گر میشود .

### تفسیر آیات

چهار نفر هندو به يك مسجد وارد شده و برای انجام اطاعت الهی برکوع و سجود مشغول گشتند . هر يك از آن چهار نفر مطابق نیتش تکبیر گفته با خضوع و احساس درد روانی [ که آنها را به پیشگاه الهی رهنمون گشته بود ] نماز را آغاز کرد . در این حال مؤذن برای اذان گفتن وارد مسجد شد . یکی از آنها [ در حال نماز ]

۱- انسان موجود ناشناخته - الکسیس کارل ، ترجمه آقای دکتر پرویز دبیری ص ۱۴۱

بآن مؤذن گفت : آیا وقت اذان و یا نماز شده است ؟

هندوی دیگر گفت : تو در نماز سخن گفتی ، نمازت باطل است. هندوی سوم به دومی بانگ زده گفت : برای چه برفیقت طعنه میزنی نماز خودت باطل شد ! چهارمی گفت : سپاس خدایراکه مانند شماسه نفر به چاه نیفتادم [ و نمازم باطل نگشته است ] .

بدین ترتیب نماز هر چهار نفر هندو باطل گشت . [ای انسانهای آگاه ! هشیار باشید] مردم عیبجوی و عیبگوی بیشتر از همه راه صدق و حقیقت را گم کرده اند، خوشا بحال روحی آن انسان که عیب خویش را بنگرد و عیوبی را که درباره دیگران میشوند ، در خود جستجو کند . [چرا؟] برای آنکه ریشه اساسی هر فرد از انسان از دو عنصر متشکل شده است : عنصر مادی که سر تا پا نقص و کون و فساد و عیب است و دیگر عنصر روحانی غیبی که سر تا سر لطیف و عظمت و کمال میباشد . تو که می بینی ده زخم کاری در سرتو وجود دارد ، بایستی مرهمی پیدا کنی و زخمهای خود را معالجه نمایی . اگر متوجه شدی که خودت زخم دار هستی ، تو در حقیقت به مداوام مشغول گشته ای ، وقتی که با این توجه دلت شکست، تو در آن موقع شایسته رحمت الهی و رحم دیگران میباشی .

اگر از کسی عیبی را شنیدی و آن عیب را در خود ندیدی ، خاطر جمع مباش زیرا ممکن است روزی فرا رسد که همان عیب از تو هم بروز نماید . مگر این خطاب را از خدا نشنیده ای که بمردم با ایمان میفرماید : «ترسید» [پس همواره عامل بیم و هراس در تو وجود دارد که شایسته این خطاب گشته ای] بنابراین هرگز از وضع وجودی خود ایمن مباش .

مگر ندیدی که شیطان پلید سالها با نام نیکو زندگی نمود و عاقبت رسوای جهان شده ، نامش به پلیدی ثبت گشت ؟!

عظمت و علو مقام او در جهان معروف بود ، ولی اکنون نام او بضد آن عظمت



و مقام والا مشهور شده است . وای بر حال او باد ! مادامیکه ایمن نگشته ای در جستجوی معروفیت به نیکی مباش ، اول پاکو پاکیزه و از عامل ترس و هراس رهایی پیدا کن آنگاه از امن و امان واقعی صحبت کن .

مادامیکه ای بی ریش به چانه تو ریشی نیامده است ، به بی ریش های دیگر طعنه مزن . این حقیقت را توجه کن که جان دیگری مبتلا شده در چاه افتاده است ، تو عبرت بگیر و از آن چاه دوری گزین ، عبرت بگیر و لطف الهی را دریاب که تو در چاه نیفتادی که وسیله پند او باشی ، آن بینوا زهر نوشید ، تو با توجه به وضع او قند بخور .



### قصه کردن غزان به کشتن يك مرد تا آن دیگر بترسد

<p>بهر یغما در یکی ده در شدند در هلاک آن یکی بشتافتند گفت ای شاهان و ارکان بلند از چه آخر تشنه خون منید؟ چون چنین درویشم و عریان تنم؟! تا بترسد او وزر پیدا کند گفت قاصد کرده است او را ز راست در مقام احتمال و در شکیم تا بترسم من دهم زر را نشان آمدیم آخر زمان در انتها در حدیث است آخرون السابقون عارفی رحمت بجان ما نمود ور خود این برعکس کردی وای تو</p>	<p>آن غزان ترك خو نریر آمدند دو کس از اعیان آن ده یافتند دست بستندش که قربانش کنند قصه خون من بچه رو میکنند؟ چیست حکمت چه غرض در کشتنم گفت تا هیبت برین یارت زند گفت آخر او ز من مسکین تراست گفت چون و همست ماهر دو یکیم خود و را بکشید اول ای شهان پس کرمهای الهی بین که ما آخرین قرنهای پیش از قرون تا هلاک قوم نوح و قوم هود کشت ایشان را که ما ترسیم از او</p>
--	--

### روایت

« نحن الاخرون السابقون يوم القيامة بيد انهم اوتوا الكتاب من

قبلنا ... » ۱

(ما امت اسلامی بعد از یهود و نصاری ظهور کرده ایم، ولی در روز رستاخیز بر آنان سبقت خواهیم داشت، الا اینکه برای آنان کتاب پیش از ما داده شده است.)

### تفسیر ابیات

طایفه ای از ترکان خونریز که غز نامیده میشدند بر يك ده برای چپاول وارد

شدند، از اعیان آن ده دوفنر را پیدا کرده خواستند یکی از آن دو را بکشند. دستش را بستند. شخص دست بسته گفت: ای امیران و پادشاهان بچه علت به خون من تشنه شده اید، می بینید که من فقیر و عریانم؟ ترکان گفتند: برای آنکه آن رفیق تو بترسد و طلاها را نشان بدهد. آن شخص دست بسته گفت: او از من فقیر تر و بینوا تر است، ترکان گفتند: او از روی عمد خود را به بینوایی زده است. شخص دست بسته میگوید: [مال و ثروت در هیچ يك از ما دو نفر آشکار نیست] حالا که شما با احتمال و شك درباره متمول بودن من میخواهید او را بترسانید، ما هر دو يك يك وضع را دارا هستیم، یعنی احتمال و شك در ثروتمند بودن درباره ما هر دو مساوی است، پس اول او را بکشید تا من بترسم و طلا را بشما نشان بدهم. آری کرم ها و الطاف خداوندی را ببینید که مادر دورانهای بعدی بدنیا آمده ایم. قرون و اعصاری گذشته است، ولی از نظر مقام دینی و روحی مطابق حدیث پیامبر اکرم بر همه امم سبقت میگیریم. اینکه پس از گذشت قرون متمادی بدنیا آمده ایم رحمتی از خداوند بود که هلاکت قوم نوح و قوم هود را به بینیم و عبرت بگیریم. آنان هلاک شدند و ما بایستی از هلاکت آنان عبرت بگیریم. وای بر حال من و تو بود، اگر جریان تاریخ برعکس بود، یعنی ما پیش از آنها زندگی میکردیم و آنها پس از ما.



بیان حال خود پرستان و ناشکران در نعمت وجود انبیا و اولیاء

هر که زایشان گفت از عیب و گناه	وز دل چون سنگ و از جان سیاه
وز سبک داری فرمانهای او	وز فراغت از غم فردای او
وز هوس و ز عشق این دنیای دون	چون زنان مرفس را بودن زبون
و آن فرار از گفته های ناصحان	و آن رمیدن از لقای صالحان
بادل و با اهل دل بیگانگی	باشهان تزویر و روبه شائگی
سیر چشمان را گدا پنداشتن	وز حسدشان خفیه دشمن داشتن
گریزبرد چیز تو گویی گداست	ورنه گویی زرق و مکرست و دغااست
گردر آمیزد تو گویی طامع است	ورنه گویی در تکبر مولع است
گر تحمل کرد گویی عاجز است	ورغیور آمد تو گویی گر بزااست
یا منافق وار عذر آری که من	مانده ام در نفقه فرزند و زن
نی مرا پروای سرخاریدنست	نه مرا پروای دین ورزیدنست
ای فلان ما را به همت یاد دار	تا شویم از اولیا پایان کار
این سخن هم نی ز در دوسوز گفت	خوابناکی هرزه گفت و بازخفت
هیچ چاره نیست از قوت عیال	از بن دندان کنم کسب حلال
چه حلال ای گشته از اهل ضلال	غیر خون تو نمی بینم حلال
از خدایت چاره هست از قوت نی	چاره هست از دین و از طاغوت نی
ای که صبرت نیست از دنیای دون	صبر چون داری ز نعم الماهدون
ای که صبرت نیست از پاک و پلید	صبر چون داری از انکت آفرید؟!
ای که صبرت نیست از ناز و نعیم	صبر چون داری ز الله کریم
ای که صبرت نیست از فرزند و وزن	صبر چون داری ز حی ذو المنن
ای که صبرت نیست از آب سیاه	صبر چون داری تو از خشم اله

ای که میگوید خدا بخشد ترا	آن فریب غول میدان بر ترا
کو خلیلی کاو برون آمد ز غار	گفت هذا ربهان کو کردگار؟
من نخواهم در دو عالم بنگریست	تاندانم کاین دو مجلس آن کیست
بی تماشای صفتهای خدا	گر خورم نان در گلو گیرد مرا
چون گوارد لقمه بی دیدار او	بی تماشای گل و گلزار او
جز بامید خدا زین آبخور	کی خورد یک لحظه غیر از گاو و خر
آنکه کالا نعام بد بل هم اضل	گر چه بر مکر است آن گنده بغل
فکر گاهش کند شد عقلش خرف	عمر شد چیزی ندارد چون الف
آنچه میگوید در این اندیشه ام	آن هم از دستان این نفس است هم
و آنچه میگوید غفور است و رحیم	نیست آن جز حیلۀ نفس لثیم؟!
ای زغم مرده که دست مانهی است	چون غفور است و رحیم این ترس چیست

### آیه

« و الارض فرشناها فنعم الماهدون . » ۱

(ما زمین را گسترانیدیم ، ما بهترین گستراننده ایم .)

« فلما جن علیه الليل رآه كوكبا ، قال هذا ربي ، فلما افل ، قال لا احب الا فلين . فلما رأى القمر بازغا قال هذا ربي ، فلما افل قال لئن لم يهدني ربي لاكونن من القوم الضالين . فلما رأى الشمس بازغة ، قال هذا ربي هذا اكبر ، فلما افلت ، قال يا قوم اني برىء مما تشركون . انى وجهى للذى فطر السموات والارض حنيفا و ما انا من المشركين . » ۲

( هنگامیکه شب تاریک شد [حضرت ابراهیم علیه السلام] ستاره ای را دید گفت : اینست خدای من ، وقتی که آن ستاره غروب کرد ، ابراهیم گفت : من غروب کنندگان

را دوست نمیدارم. وقتی که ماه را دید که طلوع کرده است، گفت: اینست خدای من، هنگامیکه غروب نمود، گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکند، من از گروه گمراهان خواهم گشت. وقتی که آفتاب را در حال طلوع دید، گفت: اینست خدای من، این بزرگتر است، هنگامیکه آفتاب غروب کرد، [ابراهیم] گفت: ای قوم من، از آنچه که شما شرک میورزید بیزارم. من روی خود را در حالیکه رستگارم بسوی آن خدا بر میگرددانم که آسمانها و زمین را آفرید و من از گروه مشرکین نیستم.)

« وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ ، لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْإِنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ ، أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ . ۱ »

(ما مقدار زیادی از جن و انس را آفریدیم برای جهنم، آنان با آن دلبایی که دارند نمی فهمند و با آن دیدگانی که دارند نمی بینند و با آن گوشهایی که دارند نمی شنوند، آنان مانند چارپایان بلکه گمراه تر از حیواناتند، آنان مردم غافلی هستند.)

**توضیح:** ممکن است این توهم پیش آید که در اول آیه فوق، خود خداوند میفرماید: ما مقدار زیادی از جن و انس را برای جهنم آفریده ایم. بنا بر این جایی برای اختیار وجود ندارد. پاسخ این توهم اینست که لام بردو قسم است: لام غایت و لام عاقبت. اگر لام در کلمه **لِجَهَنَّمَ** برای غایت بود، اعتراض فوق صحیح بود، زیرا معنای آیه باین تقدیر چنین میشد که ما گروهی از جن و انس را برای دوزخ آفریده ایم، یعنی هدف ما از خلقت آنها ورودشان به دوزخ بود، ولی لام برای عاقبت، بیان پایان و عاقبتی است که بوجود خواهد آمد، بدون اینکه آن عاقبت عنوان هدف و مقصود کننده کار بوده باشد. مانند بیت ذیل:

لَهُ مَلِكٌ يَنْدَى كُلُّ يَوْمٍ لِدَوَالِ الْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ

( خداوند را فرشته‌ای است که در هر روز چنین ندا می‌کند که : بزیاید برای مرگ ، بنا کنید برای خراب شدن . )  
مسلم است که نه هدف از زندگی مرگ طبیعی است و نه هدف از آباد کردن خراب شدن است ، بلکه مرگ و خرابی دو پدیده است که بطور طبیعی در پایان زندگی و آبادی فرا میرسد .

ای فلان ما را به همت یاد دار  
تا شویم از اولیاء پایان کار  
این سخن هم‌نی‌ز در دوسوز گفت  
خوابناکی هرزه گفت و باز خفت

گاهی خواستن ترقی و تکامل جز سرسام گفتن خواب‌آلودگان  
چیز دیگری نیست

ممکن است خواستار ترقی و تکامل بودن ، رواج بازار جامعه بوده باشد . گاهی هم میشود که ترقی و تکامل هم مانند سایر کلمات تعارفی معمول افراد بوده باشد . بعضی اوقات احساس میشود که ترقی و تکامل واقعاً چیز مطلوبی است ، اما درجه این مطلوبیت در مقابل فعالیت‌های خود طبیعی آنچنان بی‌اهمیت است که قابل اعتنا نیست . وقتی که زمینه زندگانی یک فرد یا یک جامعه فقط و فقط بر آوردن تمنیات مادی و پیشبرد و اجابت مقتضیات (خود طبیعی) است ، هنگامیکه تمام هدف‌گیری‌های یک فرد یا یک جامعه از حدود حیوانات زیبا و با ادب و باصلاح تکامل یافته عضوی تجاوز نماید ، هر سخن وادعا و هیاهویی که درباره اعتلاء و تکامل راه‌پیندازد بقوا . جلال‌الدین : جز هرزه گفتن و سرسام گویی یک آدم خوابناک چیز دیگری نخواهد بود ، کسی که در خواب است و آگاهی بحقایق و واقعیات از او سلب شده و اختیار اندیشه و تعقل و تصمیم‌واراده را از دست داده است ، جملات و دعاوی و هیاهوی او کوچکترین ارزشی را دارا نمیباشد .

از خدایت چاره هست از قوت نی  
چاره هست از دین و از طاغوت نی

خدا را میتوان نادیده گرفت ولی مادیات بهیچ وجه قابل  
چشم پوشی نیست !!! اینست عامل سقوط بشریت

حسین بن علی علیه السلام هنگامیکه رهسپار دشت نینوی خونین بود، این جمله  
را فرموده است:

« الناس عبید الدنیا والدین لعق علی السنتهم یحوظونه مادارت به  
معالشهم و اذا محصوا بالابلاء قل الدیانون . »

(مردم بردگان دنیا هستند، دین چیز است که با زبانهایشان بدون اینکه  
اهمیتی بدهند، آن را می‌لیسند، یا می‌چشند. مردم مادامیکه معاششان با دین  
سازگار باشد دور آن می‌گردند و هنگامیکه پای آزمایش در کار باشد و آنان را  
تصفیه نماید، متدینین واقعی در اقلیت قرار خواهند گرفت.)  
در آیه شریفه میفرماید:

« وما قدر والله حق قدره ... »

(آنان مطابق شایستگی خداوند او را بجای نیاورده‌اند.)

هیچ حای تردید نیست که موجودیت خداوند اغلب اوقات برای اکثر مردم  
یک مفهوم تجرید شده غیر قابل دسترسی است که در گوشه ای از مغزشان جایگزین  
شده، منتظر است که از خود انسان دستوری برسد !! که وارد میدان شود، مانند  
مواقع بیماری و اضطرابات و ترس و بینوایی و بدبختی و.... این خدای ساخته ذهن  
بشری که مسلماً بشر آفریننده او بوده، در فلسفه های نفی خدا (آته ایسم و تردید...  
مورد حمله و انتقاد قرار میگیرد.

آری، این همان خدای ناتوان است که بشر بجهت ترس یا تلقینات موحدین  
دورانهای تاریخ بجای بت های جامد خارجی در مغز خود نشانده است.



هنگامیکه وجدان و عقل سلیم بانسان بگوید: حواست را جمع کن این آیات و دلایل میگوید: خدای حقیقی آن نیست که در گوشه ای از مغز تو نشسته و منتظر تمنیات و دستورات تو باشد، خدای ساخته شده کمی عقب نشینی میکند ولی دست از حمله و فرمان بر نمیدارد. مثلاً موقعیکه وجدان و عقل سلیم درمییابد که:

این جهان کوه است و فعل ماندن سوی ما آید نداها را صدا  
آن خدای ساخته شده میگوید: نه بابا، خدا کریم است، شما هر گونه  
تبهکاری هارا هم در زندگانی براه بیندازید، باز خداوند نمیتواند تمام قوانین و نظم را  
برای خواهش های حیوانی تو برهم بزند!!!  
اگر وجدان و عقل سلیم شما بگوید: که ستمکاری گناه نابخشودنی است -  
خدای ساخته شده میگوید: بشر که در کارهای خود اختیاری ندارد، او برای ستم  
کردن مجبور بوده است، این هم آیه ای که در این باره نازل کرده ام:  
« گرگ باش و الا گرگ ها ترا میخورند !!! »

در آن هنگام که وجدان و عقل سلیم میگوید: راه بروید، کوشش کنید،  
سر بار جامعه نشوید - از آن گوشه مغز صدای خدای عقب نشسته در درون ما  
می پیچد و میگوید: با قضا و قدر من به پیکار بر نخیزید، حرکت و کوشش معنی  
ندارد، فقط شما بگویید: خدایی وجود دارد - نان شما از آسمان بدهان شما میفتد!!  
این خدای ساخته شده است که در مقابل هوی و هوس و شهوات و ثروت و  
زورگویی و مقام و غیره بزانو درمیفتد نه خداوند حقیقی. تعجب در اینست که بعضی  
از متفکرین دوران معاصر ما، دورنمایی از خدایی را که توصیف کردیم در مقابل  
معلومات خود مطرح می کنند و يك عکس مات از آن دورنما بر میدارند و آنگاه  
به عقل و منطق خویش عرضه میکنند و می بینند پذیرش چنین خدایی عین ابلهی  
است، درباره واقعت چنین خدای دروغین شك و تردید میکنند، اینان خیلی مقدس -  
تراز خدا شناسان حقیقی هستند، زیرا خدایی را که آنان مورد توجه قرار داده اند،

یقیناً وجود ندارد ، با اینحال آن‌ا‌نکه تردید می‌کنند ، مردمی احتیاط کار هستند

کوخلیلی کاو برون آمد ز غار  
گفت هذا رب هان کو کردگار ؟  
من نخواهم در دو عالم بنگریست  
تا ندانم کاین دو مجلس آن کیست

مادامیکه نمیدانیم طبیعت و ماورای طبیعت از آن کیست

نگریستن ما در هر دو روی هستی بیفایده است

کجا هستند آن شیر مردان و شیر زنان الهی که از نهانگاه طبیعت سر بیرون  
بکشند و آرامش نگیرند تا آغاز و انجام هستی را دریابند ؟

کجا هستند آن رادمردان و رادزنان هشیار که چشم باین خیمه مینارنگ گشایند  
و آفاق پر حشمت و جلال آن را بنگرند تا همین حشمت و جلال آنان را به منبع  
آن نور که در پشت این همه شکوه و جلال میدرخشد برسانند ؟

نگریستن باین جهان هستی بدون توجه باینکه از کدامین حقیقت بروز کرده  
است - خواه يك لحظه ، خواه میلیاردها سال ، چه از نظر يك عامی محض و چه از  
دیدگاه بزرگترین اندیشمندان تاریخ بشری ، نتیجه‌ای جز عکس برداری کوچک  
یا بزرگ ، سطحی یا عمیق ، يك ثانیه یا میلیارد ها سال از نقشه ظاهری هستی ،  
چیزی در بر نخواهد داشت . این دستگاه بر عظمت مانند آن تابلوی قایم به ذات خویش  
نیست که هر چه دارد در اختیار دیدگان شما بگذارد و شما بتوانید رنگها و خطوط و اشکال  
و زیبایی حاکم بر آن و معانی نهفته در آن را تشخیص داده و لذت ببرید .

انسان يك موجود ناچیز است که هم از نظر مدت زندگانی و هم از نظر فعالیت  
های مغزی بسیار محدود است ، در صورتیکه جهانی که در مقابل دیدگان و اندیشه  
او گسترده شده است - فوق العاده با عظمت و وسیع میباشد که میلیارد ها سال است

در نوسان پیچ و خم و حرکت های مار پیچی و مستقیم و دارای سطوح گوناگون و محکوم به کیفیت و کمیت و کون و فساد و زیبایی و زشتی و حیات و موت میباشد. بالاتر از همه این ها جهان هستی فی نفسه حداقل این احتمال را دارد که دارای ابعاد متعددی باشد در صورتیکه ساختمان حواس و مغز ما فقط با سه یا چند بعد محدود آشنا است. مطالعه يك انسان محدود درباره چنین جهان شکفت انگیز شباهت دارد به مطالعه يك انسان با چند عینك محدود به يك سطر از وسط کتاب که دارای میلیاردها ورق بوده و بهیچ وجه اول و آخر آن را هم نخواهد دید. بدین جهت است که میگوییم جهان بینی های بشری را نمیتوان جهان بینی بمعنای واقعی نامید، بلکه مطالعه جزئی از اجزاء و شئون و سطوح گوناگون و ابعاد متعدد و متنوع جهان میباشد که با تمام ساده لوحی یا پررویی نامش را جهان بینی گذاشته ایم.

وانگهی فرض می کنیم که ما میتوانیم حداقل خطوط و اشکال و رنگ های متنوع جهان را مطالعه کنیم، مگر همین مطالعه و دانستن در پدیده ها و فعالیت های روحی وجود ندارد، پس چرا حقیقت آنها را نمیدانیم؟

بعبارت روشن تر ما میدانیم که در مغز ما فعالیتی بنام تعقل و اندیشه صورت میگیرد، آشنایی ما با این فعالیت در قلمرو دانش و صنعت و زندگانی تا حدودی رضایت بخش است، اما موقعی که میخواهیم بدانیم حقیقت تعقل چیست و از سایر فعالیت های مغزی چگونه تفکیک میشود، ارزش آن در چه حدود است؟ بناتوانی خویش درباره این مسائل اعتراف میکنیم. چرا؟ برای اینکه (من) یا (شخصیت) یا (روح) یا اسرار تشکیلات مخصوص اعصاب مغزی را که تعقل وابسته بآن است نمیشناسیم. این روشن ترین حکمی است که يك منطق میتواند صادر نماید که: معلولی که تا وجود دارد و هستی او وابسته به علتش میباشد، اگر علت شناخته نشود، محال است که معلول بطور کامل قابل درك بوده باشد. ممکن است مقصود جلال الدین از این که میگوید:

من نخواهم در دو عالم بنگریم      تا ندانم کاین دو مجلس آن کیست

نگریستن و مطالعه و درك جهان طبیعت و ماورای آن نبوده ، بلکه منظورش دوست داشتن و اهمیت دادن و جدی تلقی کردن دوجهان بوده باشد ، چنانکه گروه فراوانی از بزرگترین متفکرین شرق و غرب گفته اند که :

اگر جهان هستی بطور عموم مبدئی نداشته باشد که باو مستند باشد و انجامی نداشته باشد که آنرا تفسیر کند ، این جهان بیش از يك اسباب مسخره چیز دیگری نخواهد بود . ناصر خسرو این مضمون را در يك قالب ادبی چنین گفته است :

روزگار و چرخ و انجم سربسربازیستی      گر نه این روز دراز دهر را فرداستی

### تفسیر ابیات

هر چه که پیامبران و اولیاء الله درباره عیب و گناه و از دل های خشن مانند جان های تیره و نار سخن گفتند ، هر چه که درباره بی اعتنائی بدستورات خداوندی و تن پروری گفتگو کردند ، هر قدر که خواستند مردم را به عظمت فردای آینده این جهان متوجه بسازند ، از هوی و هوس و عشق و علاقه باین دنیا صحبت ها کردند ، ناتوانی مردان را در مقابل نفس مانند زبونی زنان در مقابل نفس گوشت در نمودند ، از فرار از گفته های مرییان و رمیدن از دیدار رادمردان بر حذرشان داشتند ، در باره دل سخن گفتند . و عواقب وخیم بیگانگی از دل و اهل دل را بآنان نمودار ساختند ، تزویر و حیل پردازی در مقابل مردان خدا و روباه صفتی آنان را بیاد انتقاد گرفتند ، تحقیر و توهین و حسادت بمردم با شهادت و دارای غنای طبع را توبیخ نمودند [ در مقابل همه این کشف حقایق و تحریک بسوی واقعیات که پیامبران و اولیاء الله با تمام اخلاص انجام میدادند ، آنان به راه حق نرفتند و به انحراف و لجاجت خود افزودند . ] موقعی که آن مردان الهی از روی اخلاص و صفا چیزی از آن مردم می پذیرفتند ، آن مردم میگفتند : بلی ، این ها هم گروهی از گدایان هستند که بجان ما افتاده اند ، اگر مردان الهی آن چیز را نمی پذیرفتند ، مردم میگفتند : این هم يك سالوس بازی و مکر پردازی دیگر است !!

اگر خود را یکی از مردم معمولی میدانستند و با آنها درمی آمیختند، مردم تبهکار میگفتند: از روی طمع است که با ما درمی آمیزند، اگر خود را کنار میگرفتند، آنان میگفتند: عجب افراد متکبری هستند، اصلاً این افراد به نخوت و تکبر عشق میورزند. اگر تحمل و بردباری میکردند، آنان می گفتند: بلی، ناتوانی آنان را به شکیبایی و ادا کرده است.

اگر غیرت و شهامت و مقاومت نشان میدادند، تبهکاران میگفتند: این هم يك بی باکی حيله گرانه است!!

آری تو هم یکی از آنان هستی، اگر دیدی هیچ بهانه دیگر نمیتوانی بتراشی، این دفعه از در عجز و ناتوانی آمده و میگوی: من زن و فرزند دارم مخارج آنها را متکفل هستم، چکنم؟ چاره ای ندارم. برای من وقتی نمائده است که سرم را بخارم، فرصتی به پرداختن به دستورات دینی ندارم، آنگاه موقعی که به اولیاء الله میرسی میگوی: آقای عزیز! تو که از مردان خدایی، از تو التماس دعا دارم، مرا هم فراموش مکن، دعا کن عاقبتم به خیر باشد، من هم از اولیاء الله باشم.

[اما گمان نبرید] این شخص این مطالب را از روی درد و سوز واقعی میگوید، بلکه اینگونه اظهارات تبهکارانه و بهانه جویی مانند آن شخص در خواب رفته ای است که يك لحظه به خود می آید، یا يك لحظه قدرت به سخن گفتن پیدا میکند، يك جمله بیهوده و هرزه ای را بزبان می آورد و دوباره به خواب عمیقش فرو میرود.

این تبهکار میگوید: من چاره ای ندارم و بایستی دنبال کسب حلال بروم و با تمام قدرت مال حلال بدست بیاورم. کدام حلال؟ چه حلال؟ ای گمراه پست! من چیزی حلال تر از خون تو نمی بینم.

در صورتیکه با تمام بی اعتنایی خدایت را نادیده میگیری تو همان تبهکاری که خور و خواب و خشم و شهوت را حکم فرمای مطلق زندگانی خود میدانی! میتوانی با حيله ها و بهانه جویی ها دین را کنار بگذاری، اما بت و بت پرستی تمام وجود ترا فرا گرفته است و نمیتوانی گریبان خود را از این بدبختی ها نجات دهی!!

آه، آه، ای بیچاره زبون! تو که نمیتوانی از زر و زیور و مزایای ناچیز و زودگذر دنیا دست برداری، چگونه از خدایی که گستراننده این زمین پهناور است رویگردان میشوی؟! تو که ناخودآگاهانه در مقابل هر پاك و ناپاك بزانو در می‌افتی، به چه رواز آفریننده خویش اعراض کرده، خواهی توانست به سلب لطف و عنایت او تحمل داشته باشی؟! تو که در مقابل ناز و نعمت این دنیای زود گذر سر تسلیم فروود می‌آوری، چگونه به محرومیت از کرامت و رحمت خداوند صبر خواهی کرد؟!

حال که موجودیت تو در مقابل زن و فرزند بیوفادگر گون میشود و تاب هجران و خشم آنها را نداری، از خدای حی و توانا و ذوالمنن چگونه صبر خواهی کرد؟! يك آب سیاه بچشمات وارد میشود، یا کوچکترین ناملایمات ترا بزانو در می‌آورد، در مقابل خشم و غضب الهی چه خواهی کرد؟!

[تو نشسته و در بروی خود از اغیار بسته] چه شبها و روزها که به تفکر پرداخته بخود تسلیت میدهی که خدای من، آری خدای من، بخشاینده بی نظیر است، او مرا خواهد بخشید امیدانی گوینده و تسلیت دهنده تو در این موقع کیست؟ شاید تو نمیدانی، بگذار من بگویم: این فریب‌ور و پوشی شیطان و غول نفس است که دست بهم داده ترا اغوا میکنند.

کجا هستند آن مردان الهی که مانند ابراهیم خلیل عليه السلام از نهانگاه طبیعت بیرون آیند و چشم به آفاق پهناور آسمان بگردانند و بگویند: این جرمهای نورانی که زرو زیور خیمه نیلگون هستند، نمیتوانند خدای ما باشند، کو خدای ما؟ کو آن کردگار عزیز؟!

اگر از من می‌پرسید؟ من بشما بدون پرده و باصراحت کامل می‌گویم: من هرگز به آن جهان نخواهم نگریم مادامیکه ندانم این بساط گسترده از کیست؟ [من خوب نگریم و خوب اندیشیدم] مادامیکه صفات الهی را در جلوه گاه هستی تماشا نکنم و آنها را دریابم، هر نانی که بخورم گلوگیرم خواهد گشت [و بهیچ يك از

مزایای جهان هستی اعتنائی نخواهم کرد] آخر چگونه گوارا خواهد گشت لقمه‌ای که بدون دیدار او بدهان بیرموبا تمام بیخبری وبدون تماشای گل و گلزار او، خدمتی به موجودیت خویشتن بنمایم؟!

تنها گاو و خرن ناخود آگاهند که میتوانند بدون توجه و امید به آن بارگاه با عظمت، آبی از چشمه سارها بیاشامند، آنانی که بدون توجه و بدون کرنش بدرگاه بی نیاز او در این دنیا مزیتی احساس میکنند و در راه موجودیت خود گام برمیدارند همان تیره بختان هستند که خدا آنها را چهار پایان، بلکه پست تر از چهار پایان معرفی فرموده است.

اینان مکرها و حیلها دارند، امامکرها و حیلها ایشان مانند خودشان سرنگون و رو بسقوط بوده زندگی خود را مستهلک ساخته روزگارشان را به پایان میرسانند. اندیشه شان جامد و عقلشان تباه، عمرشان نابود گشته، خود چونان الف که چیزی جز نمودی ندارد، بی همه چیز در مقابل رویدادهای هستی مانند شاخ عریان میلرزند اگر هم چنین اشخاص بگویند: مادر فکر و اندیشه گذشت سالیان عمر و تباهی وجود هستیم، باز حقیقتی نداشته، ناشی از افسونگری و داستان پردازی های نفسشان میباشد. اگر بگویند: سر و کار ما با خدای غفور و رحیم است، آنهم حیلای دیگر از حیلهای نفس لئیمشان است که بعنوان تسلیت به خویشتن تلقین میکنند.

ای بینوای سیه روز! اگر مغفرت و رحمت الهی را بدان سان که بخود مطرح ساخته ای واقعیت دارد، چرا این همه غم و اندوه سر تا سر وجودت را گرفته و نمیتوانی گریبان خود را نجات بدهی؟!



### شکایت کردن پیری به پیش طبیب از رنجوری خود

گفت پیری مرطیبی را که من	گفت در زحیرم از دماغ خویشتن
گفت از پیر است آن ضعف دماغ	گفت در چشمم ز ظلمت هست داغ
گفت از پیر است ای شیخ قدیم	گفت بستم درد میآید عظیم
گفت از پیر است ای شیخ تزار	گفت هر چه می خورم نبود گوار
گفت ضعف معده هم از پیر است	گفت وقت دم مرا دم گیر است
گفت آری انقطاع دم بود	چون رسد پیری دو صد علت شود
گفت کم شد شهوتم یکبارگی	گفت از پیر است این بیچارگی
گفت پایم سست شد از ره بماند	گفت کز پیر است در کنجت نشاند
گفت پشتم چون کمائی شد دو تا	گفت کز پیر است این رنج و عنا
گفت تاریکست چشمم ای حکیم	گفت از پیر است ای مرد حلیم
گفت ای احمق بر این بردوختی	از طبیبی تو همین آموختی؟!
ای مدّغ عقلت این دانش نداد	که خدا هر در را درمان نهاد؟!
تو خراحمق زانندک مایه گی	بر زمین ماندی ز کوته پایه گی
بس طبیبش گفت کای عمر تو شصت	این غضب وین خشم هم از پیر است
چون همه اجزاء و اعضا شد نحیف	خویشتن داری و صبرت شد ضعیف
بر نتابد دو سخن زان می کند	تاب یکجگر عه ندارد قی کند
جز مگر پیری که از حقست مست	در درون او حیات طیبّه است
از برون پیرست و در باطن صبی	خود کیانند؟ آن ولی و آن نبی
گر نه پیدایند پیش نیک و بد	چیست با ایشان خسان را این حسد
ور نمیدانند شان علم الیقین	چیست این بغض و حیل سازی و کین
ور همی دانند بعث رستخیز	چون زنندی خویش بر شمشیر نیز



صد قیامت در درونستش نهان	بر تو می خندد مبین اورا چنان
هر چه اندیشی تو او بالای اوست	دوزخ و جنت همه اجزای اوست
گر همی دانند کاندرا خانه کیست	بر در این خانه گستاخی ز چیست؟!
وانکه در اندیشه ناید آن خداست	هر چه اندیشی پذیرای فناست
در جفای اهل دل جد می کنند	ابلهان تعظیم مسجد می کنند
نیست مسجد جز درون سروران	آن مجاز است این حقیقت ای خران
سجده گاه جمله است آنجا خداست	مسجدی کان اندرون اولیاست
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد	تا دل مرد خدا نامد بدرد
جسم دیدند آدمی پنداشتند	قصد جنگ انبیاء می داشتند
چون نمی ترسی که تو باشی همان؟!	در تو هست اخلاق آن پیشینیان
نایدت هر بار دلو از چه درست	عادت آن ناسپاسان در تو است
چون تو زیشانی کجا خواهی برست؟!	آن نشانیها همه چون در تو هست

### آیه

«قالوا ما انتم الا بشر مثلنا وما انزل الرحمن من شيء ان انتم الا

تكذبون» ۱

آن جمعیت تبهار به فرستادگان ما گفتند: شما جز بشری مانند ما چیز دیگری نیستید و خداوند چیزی نفرستاده است، بطور حتم شما دروغ میگوئید.)

از برون پیر است و در باطن صبی  
خود گیانند آن ولی و ان نبی

### روح جوان در کالبد پیر

روح آدمی همانند گل یا شکوفه‌ای نیست که در موقع خزان به پیروی از  
افسردگی درخت و شاخه‌ها پژمرده شود، زیرا روح آدمی اگر چه از نظر طبیعی محصولی  
است در مزرعه کالبد جسمانی، یا گلی است در یک شاخسار، اما با تربیت الهی روحی  
میتواند آن مقام والایی از تجرد را بدست بیاورد که موقعی که خزان کالبد جسمانی فرا  
میرسد، نه تنها روح افسرده نمیشود، بلکه گویی در فصل بهار زندگی میکند خرم و  
شاداب‌تر می‌گردد.

اگر واقعیت چنین بوده که روح از جریان طبیعی جسم پیروی نماید، میبایست  
حد اکثر از چهل سال به بالا رکود و به سستی و ناتوانی برود، در صورتیکه مشاهدات  
عینی و تجربیات علمی کاملاً ضد این پیروی را اثبات میکند. عقل و اندیشه انسانی از  
چهل به بالا، مخصوصاً اگر خود انسان در صدد باشد نیرو و فعالیت و ورزیدگی بیشتری  
نشان میدهد.

تمام صاحب نظران مسائل اقتصادی، حقوقی، سیاسی، فلسفی، طبیعی اندیشه‌های  
ثمر بخش خود را از دوران میانسالی به بالا بروز میدهند.

این مشاهدات عینی بهترین و قاطع‌ترین دلیل آنست که تأثیر و تأثر متقابل  
جسم و روح تنها از نظر خود طبیعی یا حیات طبیعی یا سطح طبیعی بوده  
و با نظر به جریان تکاملی روح این تأثیر و تأثر بعنوان یک اصل جبری طبیعی نمیتواند  
کارگر بوده باشد.

اینکه جلال‌الدین میگوید: «از برون پیرست و در باطن صبی» اگر چه بنظر  
بعید میرسد، ولی با اندک دقت معلوم میشود که یک مطلب واقعی است که تردید در  
آن نمیتوان کرد، زیرا مقصود از صباوت (کودکی) در اینجا همان صفا و بی‌آلایشی

و با اصطلاح معمولی آن حالت معصومی کودکان است که بهیچ گونه زشتی ها و پلیدی ها آلوده نشده است .

این پدیده را در مصلحین نوابغ پاکدامن میتوان مشاهده کرد که در عین حال که دارای اندیشه های تابناک و عقول شکفت انگیز و اراده و تصمیم فوق العاده هستند ، نوعی حالت بیطرفی و صفای کودکانه در آنها دیده میشود که برای مردم ساده لوح گاهی خنده آور و برای دانایان موجب تعجب شدید میشود . بانظر به بعضی از ایات گذشته که جلال الدین گفته است :

خلق اطفالند جز مست خدا      نیست بالغ جز رهیده از هوا  
گفت دنیا لعب ولهو است و شما      کودکید و راست فرماید خدا

معلوم میشود که مقصودش از کودکی در بیت مورد تحلیل همان حالت خلوص و بی آلاشی به دنیا و مزایای آن بوده ، و مقصودش در دو بیت فوق جنبه بازیگری کودکان است و هر کس که در دنیای لعب ولهو خود را مشغول بدارد ، در حقیقت طفلی است که تمام شخصیت خود را به اسباب بازی خود می فروشد .

هر چه اندیشی پذیرای فناست  
وانکه در اندیشه ناید آن خداست

**مغز خود را برای دریافت کیفیت ابدیت خسته و فرسوده نکنید**

شعرا بی داریم که در اشعار خود با ازلیت و ابدیت همچنان بازی میکنند که با گل و بلبل .

فلاسفه ای هم داریم که در باره ازلیت و ابدیت همانطور می اندیشند که در شب یا روز طولانی ، با یک کشش بسیار گسترده از بعد و زمان .

ریاضی دانانی هم داریم که از جنبه عدد سازی مغز خویش استفاده کرده ، بی نهایت حقیقی (نه ریاضی) را در قلمر و ازل و ابد پیاده میکنند . همه آنان از این حقیقت غافل

هستیم که ما در موقع توجه به ازلیت و ابدیت و بینهایت حقیقی و سرمد جز يك خطوط یا سطوح مستقیم که از زیادی کشش از مرز بعد روشن تجاوز کرده و به تاریکی رسیده است چیز دیگری نمی بینیم و نمیدانیم .

مثلاً میگوییم : از بامداد ازل تا شامگاه ابد . در این حال از مشاهدات عینی خود که بامداد را آغاز روز و شامگاه را پایان روز میدانیم بهره برداری کرده و از مفهوم ازل جز آن بعدی که به آغاز اشاره میکند و از مفهوم ابد جز آنکه به پایان کشیده میشود چیز دیگری تصور نمیکنیم .

آقایان عزیز ! آنچه که داخل در کارگاه اندیشه آدمی میشود فناپذیر است، چگونه میتواند ازلیت و ابدیت فناپذیر را نشان بدهد ، آنگاه چگونه امکان دارد این اندیشه محدود خدا را در خود جای دهد، در صورتیکه خداوند فوق ازل و ابد میباشد؟! شاید این اصل را بارها گوشزد کرده باشیم که تا يك حقیقت در مغز انسانی بایکی از وسایل تشخیص از قبیل کمیت و کیفیت و حرکت و سکون و ... مشخص نباشد ، فعالیت مغز در باره آن حقیقت ابهام انگیز و بی نتیجه و گاهی کج و پوچ میباشد ، ما میتوانیم اینگونه فعالیت های مغزی را نه تنها بیهوده بلکه مضر بدانیم .

اگر مطالعه کنندگان محترم سیر و سیاحتی در سیستم های گوناگون فلسفی مخصوصاً نظری به فلسفه کانت و « کتاب نقد عقل خالص » داشته باشند ، این حقیقت را دریافته اند که بدون وسایل کمیت و کیفیت و اصولی که بطور بی اختیار در اندیشه های عقلانی ما دخالت میورزند ، تصدیق خواهند کرد که بدست آوردن نمود روشن از ازلیت و ابدیت امکان ندارد، چه رسد به روشن ساختن يك نمود مشخص در باره خدا از راه اندیشه که در هیچ يك از شرایط و بهیچ وجه امکان پذیر نیست . بدانجهت که مضمون این مطلب از نظر فلسفی و عرفانی و روانی در مجلدات تفسیر و نقد و تحلیل بررسی شده است ، لذا در این مورد بذکر احادیثی که از اندیشه در ذات خدا جلوگیری میکند قناعت میکنیم :

۱ - کلینی ... از حضرت امام صادق علیه السلام نقل میکنند که: خدا میفرماید: بطور حتم پایان کار و گفتار بسوی خدا است، وقتی که سخن به الله رسید خودداری کنید<sup>۱</sup> .

۲ - « . . . . » :

«مردم میتوانند گفتگو کنند یا مردم که مشغول گفتگو میشوند (در هیچ موضوعی مانعی ندارد، اما وقتی که سخن از الله بمیان میآورد شما هم بشنوید بگویید:

لا اله الا الله الواحد الذی لیس کمثله شیء .

(معبودی جز الله که بی همتا است وجود ندارد) .<sup>۲</sup>

۳ - « . . . » از حضرت باقر علیه السلام به ابو عبیده حذاء :

«ای زیاد ! ، . . گروهی در دورانهای گذشته بودند که دانستن آنچه را که بآنها واگذار شده است رها کرده ، دنبال دانستن چیزی رفتند که مأمور به خودداری از آن بودند، تا سخن آنان به خود الله رسید متحیر ماندند و مضطرب گشتند .<sup>۳</sup>

۴ - « . . . » : « به پرهیزد از تفکر در الله ، ولی اگر بخواهید

عظمت او را دریابید به عظمت مخلوقاتش بنگرید . »<sup>۴</sup>

۵ - « . . . » از حضرت امام صادق علیه السلام :

« کسی که نظر کند و بیندیشد در اینکه الله چگونه است ، هلاک میگردد . »<sup>۵</sup>

۶ - « . . . » از حضرت امام باقر علیه السلام :

« در آفرینش خداوندی بیندیشید، اما در الله بتفکر نپردازید، زیرا - سخن در

الله برای متفکر جز تحیر نتیجه دیگری ندارد . »

---

۱ و ۲ و ۳ و ۴ در وسائل الشیعه - جر عاملی ج ۶ ص ۴۵۲ تا ص ۴۵۹ در

حدود ۳۲ حدیث باین مضمون نقل نموده است . مضمون روایات فوق در مجموعه منابع

معتبر اسلامی فوق العاده فراوان و مورد تأکید شدید واقع شده است .

بر در این خانه گستاخی ز چیست؟!  
گر همی دانند کاندز خانه کیست

اگر مردم خدا را میشناختند ، این اندازه گستاخی نمیکردند  
آری :

« انما یخشی الله من عباده العلماء »

( فقط دانشمندان ( دانایان عموماً ) هستند که از خدا میترسند .  
آیا این همه بی اعتنائی ها و گستاخی ها با خداشناسی و خدایابی میتواند  
سازگار باشد؟! این مطلب کاملاً صحیح است ، بسیار شایسته بود که جلال الدین مضمون بیت  
مورد تحلیل و تفسیر را در آن مورد هم بیادیندازد که میخواهد از افرادی که « انا الحق »  
گفته اند دفاع نماید . در دفتر اول در « در بیان معنی فی التأخیر آفات »  
پس از آنکه میگوید :

آن منم خم خود انا الحق گفتن است	رنک آتش دارد الا آهن است
آتش چه؟ آهن چه؟ لب بیند	ریش تشبیه و مشبّه را بخند
این بیت را میگوید :	

بی ادب حاضر ز غایب خوشتر است      حلقه گر چه کثر بودنی بر در است ؟  
ملاحظه میشود که گستاخی در بارگاه الهی را بدانجهت که همراه باراهایی به حضور  
الهی است تجویز میکند ، در این صورت با بیت مورد تحلیل و تفسیر تناقض خواهد داشت .



ابلهان تعظیم مسجد میکنند  
در جفای اهل دل جد میکنند  
آن مجاز است این حقیقت ای خران  
نیست مسجد جز درون سروران  
مسجدی کاند درون اولیاست  
سجده گاه جمله است آنجا خداست

آیا ما دو معبد داریم : معبد مجازی و معبد حقیقی؟

ویکتور هوگو میگوید :

« از این لحاظ ، چون يك دیر بر سر راهمان قرار گرفت ، بر ما لازم بود که وارد آن شویم ، چرا ؟ زیرا که دیر به شرق نیز چون به غرب ، به روزگار قدیم چون به زمان جدید ، به بت پرستی و بودویت و اسلام نیز چون به مسیحیت اختصاص دارد ، یکی از دستگاہهای بصری است که بدست آدمی روبه لایتناهی نصب شده است . اینجا هیچ جای آن نیست که بعضی افکار را بیش از اندازه بسط دهیم ، با اینهمه ، هم در آنحال که ملاحظات و قیود ویزاری هامن را مطلقاً محفوظ میداریم باید بگوئیم : که هر دفعه که لایتناها را در آدمی می بینیم . خواه خوب ادراک شده باشد یا بد ، احساس میکنیم که احترام بر وجودمان چیره شده است . درکنیسه ، در مسجد ، در بتخانه ، در صومعه يك جنبه زشت هست که از آن بیزاریم و يك جنبه عالی که میستایمیش - چه خوش سیر و سلوکی است برای روح و چه مکاشفه بیکرانی است تشعشع انوار خدایی بر دیوار آدمی . »<sup>۱</sup>

عبارات فوق را که از هوگو نقل کردیم ، با در نظر گرفتن قیود و احتیاطی که این قبیل متفکران و الامقام منظور نموده اند ، گویا تر و عالی تر از نظریه جلال الدین در

بارۀ مسجد می باشد .

هوگو از این حقیقت غافل نیست که معابدی را که بشر برای نظاره به بینهایت ساخته است ، از آنجهت که گاهی وسیله سودجویی آدمیان ، بلکه بنا باخبرقرآن مجید: مسجد ضرار واقع میگردد ، قیافه زشت به معبد میدهد ، ولی این مسئله دلیل آن نیست که جلال الدین بطور عموم بگوید :

آن مجاز است این حقیقت ای خران نیست مسجد جز درون سروران جلال الدین میتواند مطابق وجدان و منطق اسلامی چنین بگوید :  
اگر معبد آن مسجد است که :

« اسس علی التقوی ... »

( بنیانش بر تقوای الهی استوار است . )

اگر معبدی است که مانند يك دستگاه بصری برای نظاره به بینهایت نصب شده است .

اگر معبدی است که تمام مشخصات و خصوصیات نیرومند و ناتوان و سیاه و سفید و کوچک و بزرگ و دانا و نادان در آنجا لغو میشود و میریزد و دردها و درمانهای خود را بمیان میگذارند و آنگاه بمنزله يك روح شکوفان رهسپار پیشگاه الهی میشوند ، چنین معبد عین حقیقت است نه مجاز ، این معبد عین پیشگاه الهی است نه يك ساختمان تیره و تاریکی که از چند آجر و مشتی گل بنا شده باشد .

چنانکه درون مردان الهی هم آنگاه که خالی از بت پرستی و خودستایی و هوی و هوس است ، گوشه ای است از بارگاه جلال و جمال الهی ، نه يك مرکز اوهام و خیالات و نه يك راه محدود و تاریک بسوی خدا .

این معبد است که ما آدمیان را بسوی مرییان الهی رهنمون میگردد ، آن درون پاك مرییان الهی است که ما را به معابد حقیقی رهنمون میشود .



اگر چیزی جز خدا در هدف ما دخالت کند، همه چیز و همه چیز مامجاز است، خواه مسجد باشد و خواه درون مریبان ما و اگر در هدف ما جز خدا چیزی تأثیر ندارد، همه هدف گیری های ما حقیقت است خواه مسجد باشد و خواه درون مریبان ما. مگر خود جلال الدین در همین کتاب مثنوی بارها از فساد شیادان مرشد نما داد نمیزند؟ مگر این مریبان حرفه ای را بیاد انتقاد نمیگیرد؟ پس مریبان ما هم مردان حقیقی دارند و مجازی، پس انقسام به حقیقت و مجاز مخصوص به مسجد نمیباشد.

از يك نظر دیگر که کمی دقیقتر است میگوییم: اصلاً مقایسه میان مسجد و درون قافله سالاران الهی جهان بشریت بدین شکل بایستی مطرح شود: اگر مسجد حقیقتاً معبد است. مسلماً بجهت آجر و گل و در و دیوار و سقفش نیست، بلکه جایگاهی است که تمام افکار و تخیلات و فعالیت های روحی را متمرکز نموده بسوی خدا متوجه میسازد. این معنی اگر در درون مریبان الهی وجود داشته باشد باز به عنوان همان وسیله منظور میگردد نه بعنوان مقصد نهایی کاروانیان بشری.

اگر معبد و درون مریبان بشری با اغراض غیر الهی آلوده شود، هر دو مقوله انحرافی است گمراه کننده و هیچ فرد بشری از آن معبد و دل نمیتواند وارد بارگاه ربوبی شود، بلکه اگر معبد واقعاً معبد بوده باشد، احتمال آرایش و پرستش غیر خدا خیلی کمتر است از کر نش و تسلیم به درون يك مربی آدمی که بجهت سنخیت و ارتباط نوعی ممکن است به پرستش او منجر شود.

پس ما باید بدرون خانه الهی راهیابی داشته باشیم و بدانیم که:

**اینما تولوا فثم وجه الله**

(بهر طرف که رو بگردانید روی خدایی را در آن خواهید دید.)

آری همه جا در همه حال برای مرد خدا معبد است، پاك شویم و قدم در معبد بگذاریم و بسوی بینهایت بیرواز در آئیم. و اگر اخلاص نداشته و آلوده باشیم بقول شیخ بهائی و عراقی

ز حدوث پاك گشتم به قدم رهم ندادند  
ز وجود هم گزشتم بعدم رهم ندادند  
به كنشت سجده بردم به صنم رهم ندادند  
به طواف خانه رفتم به حرم رهم ندادند  
كه تو در برون چه كردى كه درون خانه آيى!  
تخميس غزل فخرالدین عراقی  
از شیخ بهائی

### تفسیر ابیات

بك شخص پیر فرتوت بسراغ طبیبی میرود تا دردهای خود را باو بازگو کند  
باشد که دوايی بدهد و او را رهایی بخشد، وقتی که پیش طبیب حاضر میشود.  
پیر میگوید :- دردی در دماغم احساس میکنم.  
طبیب :- از پیری است.  
پیر :- چشمم را هم تاریکی گرفته است.  
طبیب :- ای مرد کهنسال آنهم از پیری است.  
پیر :- آقای طبیب، پشتم زیاد درد میکند.  
طبیب :- ای پیر بینوا، آنهم از پیری است.  
پیر :- هر چه میخورم لذت و گوارایی احساس نمیکنم.  
طبیب :- آری، راست میگویى، ضعف دستگاه ها ضمه نمیگذارد انسان از  
خوردنی ها و آشامیدنی ها احساس لذت نماید، این هم از پیری است.  
پیر :- وقتی که میخواهم نفس بکشم نفسهایم گیر میکنند.<sup>۱</sup>  
طبیب :- آری پیر بیمار عزیزم، گسیخته شدن نفس هم از پیری است. بطور  
۱ - بعضی از مفسرین مثنوی در تفسیر این بیت : «گفت وقتدم مرا دم گیری است»  
چنین گفته اند : مقصود اینست که پیر میگوید : هنگامیکه میخواهند رگ مرا بزنند و خون  
فاسد را بیرون کنند، خون بسته میشود بیرون نمیآید.

کلی باید بگویم: وقتی که دوران پیری فرا می‌رسد، دوصد بیماری بانسان حمله‌ور میگردد.

پیر: - آقای طبیب، شهونم یکباره کاهش یافته است.

طبیب: - بلی، همه این بیچارگی‌ها از پیری است.

پیر: - پاهایم سست شده نمیتوانم راه بروم.

طبیب: - آری عزیزم، این هم پدیده پیری است که ترا از راه رفتن باز داشته و بگوشه‌ای انداخته است.

پیر: - آقای طبیب، این کج شدن و مانند کمان شدن پشتم از چیست؟

طبیب: - آن هم از پیری است.

پیر: - راستی آقای طبیب چشمانم هم تاریک شده است.

طبیب: - بلی، آنهم از پیری است.

[ در اینموقع پیر فرتوت بیچاره از کوره در رفته داد میزند: ] ای احمق، با این ادعا که من طبیبم، من طبیبم، همین يك جمله را آموخته‌ای که در مقابل هر درد که بتو عرضه میشود، می‌گویی: «آنهم از پیری است»؟!

تو يك مرد احمق و بی شعوری! مگر عقل تو این حقیقت را بتو نیاموخته است که خدا برای هر دردی درمانی آفریده است؟! بجهت همین نادانی است که مانند خر احمق در جهالت غوطه‌ور شده‌ای.

طبیب: - ای بیمار که عمرت به شصت سال رسیده است، این داد و فریاد و خشم و پرخواست هم از پیری است. هنگامیکه همه اجزاء و اعضای بدنت نا توان گشت، خود داری و شکیبایی ات هم ضعیف و ناچیز میگردد. آدم پیر طاقت شنیدن دو کلمه را نداشته بدین جهت می‌هی کرده و خشم سراسر وجود او را فرا میگیرد، وقتی که طاقت و تاب آشامیدن يك جرعه درانسان نماند، هر چه که بیاشامد فی میکند و بر میگردداند.

این اوصاف همگی مخصوص پیری کالبد جسمانی و سطح طبیعی انسانها است اما آن سالخوردگان که از شراب طهور الهی مست اند، آنان به حیات پاک و پاکیزه دست یافته اند، اگر از نظر جسمانی و طبیعی هم پیر کهنسال بنظر برسند، در باطن مانند کودکان صاف و باطراوت و شکوفان میباشند. میدانید اینان چه کسانی هستند اینان پیامبران و اولیاء الله هستند. [بجهت همین صفا و پاکی و بی غل و غشی است که:] وضع پیامبران و اولیاء الله در مقابل همه حوادث نیک و بد روشن و آشکار است و بهمین جهت است که مورد حسادت مردم پست و پلید قرار نمیگیرند. اگر مردم از روی علم یقین این مردان الهی را نمیشاسند، چرا اینهمه بغض و کینه و مکر پردازی در مقابل آنان براه انداخته اند؟! اگر اینان واقعاً برانگیخته شدن برای روز رستاخیز را پذیرفته اند و درک کرده اند که کیفری مانند شمشیر تیز در انتظار آنها است چرا خودشان را در معرض دم بر آن شمشیر الهی میگذارند؟! در آن هنگام که لبان مرد الهی را خندان می بینی، گمان مبر که درون او هم مانند لبانش يك خنده معمولی سرداده است، او برای تو میخندد، در حالیکه صد قیامت در درون او نهفته است، اجزای مرد الهی از عذاب دوزخ و نعیم بهشتی آگاه است، خلاصه هر چه که در اندیشه تو بروز کند، حقیقت بالاتر از آن است، زیرا هر چه که باندیشه انسانی وارد شود فناپذیر است، در صورتیکه خدا بالاتر از آن است که اندیشه انسانی گنجایش آن را داشته باشد.

اگر این مردم واقعاً میدانند که در این خانه و در این دستگاه با عظمت چه موجودی وجود دارد، این چه گستاخی و بی اعتنائی است که راه انداخته اند؟! این تبهکاران ابله با اینکه خود را اهل مسجد دانسته و مسجد را تعظیم میکنند، چرا در ظلم و گستاخی درباره اهل دل میکوشند؟! مقداری از آجر و گل مسجد مجازی است، مسجد حقیقی همان درون اولیاء الله است. آن معبد سترگ که در درون اولیاء الله است، سجده گاه همه خلایق و جایگاه تابش انوار الهی است. بهمین جهت است که هر

موقع دل مرد خدا به درد آید ، خدا آن قوم را رسوا میکند . آنان پیامبران را اجسام معمولی و آدم عادی مجسوب میکردند و سپس به جنگ با آنها بر میخواستند تو که میدانی اخلاق توهم با آن تبهکاران گذشته اشتراك دارد ، چرا از آن نمیترسی که یکی از آنان بوده باشی ؟ !

عادت همان مردم ناسپاس در تو ریشه دوانیده است که هر دلوی را به چاه میفرستی صحیح و درست و پربر نمیگردد . چون همهء علامات و نشانیهای مردم ناسپاس در تو دیده میشود ، پس تو هم از ایشان بوده و رهایی نخواهی داشت .



قصه کودکی که در پیش تابوت پدر خود مینالید و سخن جوحی

کودکی در پیش تابوت پدر  
کای پدر آخر کجایت می‌برند؟  
میرندت خانه تنگ و زحیر  
نی چراغی در شب و نی روز نان  
نی درش معمور و نی سقف و نه بام  
نی در آن از بهر مهمان آب چاه  
جسم تو که بوسه گاه خلق بود  
خانه‌ای بی زینهار و جای تنگ  
زین نسق اوصاف خانه می‌شمرد  
گفت جوحی باید کای ارجمند  
گفت جوحی را پدر ابله مشو  
این نشانیها که گفت او يك ييك  
نی حصیر و نی چراغ و نی طعام  
زین نمط دارند بر خود صد نشان  
خانه آن دل که ماند بی ضیا  
تنگ و تاریک است چون جان جهود  
نی در آن دل تاب نور آفتاب  
گور خوش‌تر از چنین دل مر ترا  
زنده‌ای وزنده زادای شوخ‌شنک  
یوسف وقتی و خورشید سما  
یونست در بطن ماهی پخته شد

زار می‌نالید و بر می‌کوفت سر  
تا ترا در زیر خاکی بسپرند  
نی درو قالی و نه دروی حصیر  
نی در آن بوی طعام و نی نشان  
نی در آن بهر ضیائی هیچ جام  
نی یکی همسایه کو باشد پناه  
چون شود در خانه کورو کبود؟!  
کاندرو نی روی میماند نه رنگ  
وزد و دیده اشک خونین می‌فشرد  
والله این را خانه ما می‌برند  
گفت ای بابا نشانیها شنو  
خانه ما است بی تردید و شک  
نی درش معمور و نی صحن و نه بام  
ليك کی بینند آن را طاغیان؟!  
از شعاع آفتاب کبریا  
بینوا از ذوق سلطان و دود  
نی گشاده عرصه و نی فتح باب  
آخر از گور دل خود بر ترا  
دل نمی‌گیرد ترا زین گور تنگ؟!  
زین چه و زندان بر آ ورو نما  
مخلصش را نیست از تسبیح بد

گر نبودی او مستبح بطن نون  
 او بتسبیح از تن ماهی بجست  
 گر فراموش شد آن تسبیح جان  
 هر که دید آن بحر را او ماهی است  
 اینجهان دریا و تن ماهی و روح  
 گر مستبح باشد از ماهی رهید  
 ماهیان جان در این دریا پرند  
 بر تو خود را می زنند آن ماهیان  
 ماهیانی جمله روح و بی جسد  
 ماهیان را گر نمی بینی بدید  
 صبر کردن جان تسبیحات تست  
 هیچ تسبیحی ندارد آن درج  
 صبر چون پول صراط آنسو بهشت  
 تا زلا لا می گریزی وصل نیست  
 تو چه دانی ذوق صبر ای شیشه دل  
 مرد را ذوق از غزا و کرب و فر  
 جز ذکر نی دین او نی ذکر او  
 گر بر آید تا فلك از وی مترس  
 او بسوی سفل میراند فرس  
 از علمهای گدایان ترس چیست؟!  
 این سخنها را نکو دریاب تو  
 حبس و زندانش بدی تا یبعثون  
 چیست تسبیح؟ آیت روز الست  
 بشنو این تسبیحهای ماهیان  
 هر که دید الله را الهی است  
 یونسی محبوب از نور صبح  
 ورنه دروی هضم گشت و ناپدید  
 تو نمی بینی که کوری و نژند  
 چشم بگشا تا به بینی شان عیان  
 فی درایشان کبر و کین و فی حسد  
 گوش تو تسبیحشان آخر شنید  
 صبر کن کانت تسبیح درست  
 صبر کن کالصبر مفتاح الفرج  
 هست باهر خوب يك لالای زشت  
 زانکه لالا را ز شاهد فصل نیست  
 خاصه صبر از بهر آن شوخ چگل  
 مر مخنت را بود ذوق از ذکر  
 سوی اسفل برد او را فکر او  
 کو بسوی سفل آموزید درس  
 گر چه سوی علو جنباند جرس  
 کان علمها لقمة فان را دهست  
 در نمیدانی شنو از باب تو

#### آیه

« و ان یونس لمن المرسلین . اذ ابق الی الفلك المشحون . فساهم

فكان من المدحضين . فالتقمه الحوت وهو ملیم فلولاً انه كان من المسبحین  
للث فی بطنه الی یوم یبعثون « ۱

(البته یونس از پیامبران بود ، از قوم خود فرار کرده به کشتی پر از مردم  
سوار شد، [برای انداختن شدن يك نفر بدريا] قرعه کشی کردند، قرعه بنام یونس علیه السلام در آمد  
اورا بدريا انداختند ، ماهی او را بلعید در حالیکه شایسته ملامت بود. اگر او از تسبیح  
کنندگان نبود ، تاروز رستاخیز در شکم ماهی بسر میبرد .)

### روایت

۱ - از امیر المؤمنین علی علیه السلام در وصیتش به محمد بن الحنفیه :

« اندوه های وارده بر درون را با تصمیمات صبر و بردباری از خود دور کن ،  
نفس خود را به صبر عادت بده ، چه اخلاق نیکو است صبر! ... » <sup>۲</sup>

۲ - از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیثی به فضل بن عباس :

اگر بتوانی ، باداشتن یقین عمل به صبر نما ، اگر نتوانستی باز صبر کن ، زیرا  
در صبر بآنچه که کراحت داری خیر زیادی وجود دارد . بدان که پیروزی با صبر است  
و با هر اندوهی فرج و دنبال هر دشواری آسانی فرا میرسد .

« فان مع العسر یسراً » ۳

۳ - از حضرت امام عج باقر علیه السلام :

کسیکه صبر کند بوسیله صبرش بر تبه کسیکه روزه دار و قائم بعبادت خدا  
است نائل میشود ، صبر کننده بدرجه آن شهید میرسد که در راه خدایش همراه با محمد  
صلی الله علیه و آله شمشیر زده است . <sup>۴</sup>

۴ - از امیر المؤمنین علی علیه السلام :

۱ - الصافات آیه ۱۳۹ تا ۱۴۴

۲-۳-۴ - وسایل الشیعه . ج ۶ ص ۲۰۸ و ۲۰۹



« آدم برد بار پیروزی را از دست نخواهد داد ، اگر چه زمانش طولانی شود . »<sup>۱</sup>

۵ - از امیر المؤمنین علی علیه السلام :

« صبر و شکیبائی با حوادث شب و روز به پیکار بر میخیزد و هیجان و عدم تحمل : خود کمکی بر رویدادهای ناگوار زمان است . »<sup>۲</sup>

زنده ای وزنده زادای شوخ و شنگ  
دل نمیگیرد ترا زین گور تنگ ؟  
یوسف وقتی و خورشید سما  
زین چه وزندان بر آ و ورو نما

کمی توجه کنید ! مگر شما زنده نیستید؟ مگر شما از موجود زنده زاییده نشده اید؟ مگر نمیدانید که زندگی و فعالیت های آن و روح و تجلیات آن با گور تنگ ماده و مادیات نمیسازد؟ می بینم بر وزنه های تنگ و تار یک این قفس تنگ چشم دوخته، اطمینان خاطر پیدا میکنید و فراموش میکنید که

زخنده رویی گردون فریب رحم مخور      که رخنه های قفس رخنه رهایی نیست  
«صائب تبریزی»

اگر نه چنین است ، چرا حتی برای يك نمونه فردی را نمیتوانید پیدا کنید که يك سال ، بلکه يك ماه ، نه خیر ، بلکه يك هفته ، آنهم زیاد است ، بلکه يك روز در لذت مطلق غوطه ور شود و هیچگونه گرفتگی و انقباض روحی و اندوه یا حد اقل سکوت و حیرت ابهام انگیز از یکی از گوشه های روح او سر نکشد و غبار تیره ای بروی آن لذت نیاشد .

**ویکتور هوگو که یکی از همین آدمیان است، میگوید :**

«نسبت به عقوبت‌زدگان شفقت داشته باشیم ، دریغا ! خود کیستیم ؟ من که با شما صحبت میکنم کیستم ؟ شما که گوش بمن دارید کیستید ؟ از کجا می‌آییم ؟ آیا کاملاً اطمینان داریم که پیش از آنکه زاییده شویم ، کاری نکرده‌ایم ؟ زمین خالی از شباهت بیک زندان نیست ، از کجا معلوم است که آدمی يك بازداشت شده عدل الهی نیست ؟ از نزدیک بزندگی بنگرید ، این زندگی چنان ساخته شده است که در همه جایش عقوبتی احساس میشود ، آیا شما آن کسید که خوشبخت نام دارد ؟ بسیار خوب با اینهمه هم‌روزه غمگین هستید ، هر روز اندوه‌بزرگی یا پروای کوچکی مخصوص بخود دارید .

دیروز برای سلامتی کسیکه پیش‌شما عزیز است میلرزیدید ، امروز بر سلامت خود بیمناکید ، فردا اضطرابتان راجع به پول خواهد بود ، پس فردا زخم زبان يك نفر اندوهناکتان خواهد ساخت ، پسین فردا بدبختی يك دوست سبب تأثرتان خواهد شد ، سپس بدی یا خوبی هوا ، پس از آن شکستن یا گمشدن چیزی نفیس ، پس از آن تفریحی که بدلیل آن وجدان وستون فقراتتان ملامت میکند ، یکبار دیگر جریان امور عمومی ، این در صورتیست که آلام قلبی را بشمار نیاوریم و همچنین امتداد مییابد ، ابری از میان میرود ابر دیگری پدیدار میشود ، در هر صد روز بزمحت يك روز اتفاق میفتد که آفتاب شادمانی برای شما بدرخشد و حال آنکه از افراد نادری هستید که سعادت دارید ، اما دیگر آدمیان ظلمت را کد بر سرشان افتاده است کسانی که صاحب فکر اند ، این عبارت را کمتر بکار میبرند :

(خوشبختان و بدبختان) در این عالم که مسلماً دهلیز عالم دیگری است خوشبخت وجود ندارد ، تقسیم واقعی بشر از اینقرار است :

روشنان و تاریکان . کاستن از تعداد تاریکان و افزودن به تعداد روشنان هدف اصلی است ، از این جهت است که فریادکنان می‌گوییم : تعلیم دانش و خواندن را آموختن روشن کردن است ، از هجی کردن هر هجا شراره‌ای بیرون میجهد ، درواقع

کسیکه میگوید: روشنایی، واجب نمیاید که بگوید: شادمانی. آدمی در روشنایی رنج میبرد، افراط در آن میسوزاند، شعله دشمن بال و پر است. سوختن و ازپرواز نماندن خارقهای از نبوغ است...<sup>۱</sup>

همه اینها معلول همان حقیقت است که در اول مبحث گفتیم که شما زنده و از زنده زاییده شده اید، آن موجود انسانی که میگوید: من زنده هستم با اینحال روبه قهقرا برگشته، تمام آرمانها و ایده آلهای خود را از آن ماده و مادیات جستجو میکند که آن هارا پشت سر گذاشته و به مرحله زندگی گام نهاده است دروغ میگوید، او خود و دیگران را فریب میدهد اینان را به حال خود بگذارید تا به لذایذ آلوده برنج سرگرم شوند.

بگذارید در اینجا يك مقدار هم فلسفه بگوئیم: مگر شما نمیگویید: مقداری از شئون ماده بایکدیگر ترکیب یافته عضلات و اعصاب انسانی را بوجود آورده اند؟ مگر اینطور نیست که آن عضلات و اعصاب بافت های دقیق تر بخود گرفته و نام مغز انسانی بر او گذاشته شده است؟ مگر همین اعصاب بسیار دقیق نیستند که پس از گذراندن دوران مادیت و قوانینش، فعالیت ها و تجلیات مغز انسانی را بوجود آورده اند؟ آنگاه انسان توانسته است دارای من یا روح با عظمتی باشد که این همه غوغا و هیاهو در قلمرو هستی برآه انداخته است؟ با اینحال چگونه به این انسان دارای روح توصیه میکنید یا دستور میدید که برگردد و از همه آن پله ها که زیر پا گذاشته ای پایین تر برو و عشق سوزان بهمان پله اول که ماده و مادیات است بدست بیاور؟!

در چاه ماندستی چرا ای یوسف جان      بگذار این چهار و بر گیر این رسن را  
مرغ دلت چون شد اسیر دام صیاد      خوش میسراید قصه مور و لکن را<sup>۲</sup>

۱ - بینوایان ج ۲ ص ۳۲۲

۲ - از دانشمند مرحوم آقای حاج شیخ علی اکبر نوقانی

اینجهان دریا و تن ماهی و روح  
یونس محجوب از نور صبح

ای روح انسانی که مانند یونس (ع) در شکم ماهی کالبد جسمانی  
در دریای طبیعت محبوس گشته‌ای ، اقیانوس دیگری وجود  
دارد که معرفت الهی نامیده شود

این يك تشبیه بسیار عالی است که جلال‌الدین در باره گرفتاری آدمی در  
لابلای دیوارهای ضخم ماده بیان کرده است .

این گرفتاری بانظر به طبیعت جهان‌هستی و انسانی که در آن قرار گرفته‌است  
نه مورد ناله و گلایه است و نه موجب بدبینی .

آنچه که بانظر به هدف جهان‌هستی اریکطرف وعظمت وجودی انسان وامکان  
اعتلای او از طرف دیگر اهمیت دارد، اینست که چرا این انسان به‌خود نمی‌آید ؟!  
او که بی‌یقین می‌تواند از شکم ماهی دریای طبیعت بیرون آمده در اقیانوس معرفت واقعی  
و کمال عالی به شناوری پردازد، چرا، معطل است ؟! چه می‌خواهد و چه می‌گوید ؟!  
چنانکه بارها گفته‌ایم :

« موج خاکی فکر و فهم و وهم ماست . »

و چنانکه گفته‌ایم :

« آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست . »

ما همه میدانیم و هیچ‌يك از مکاتب فلسفی واجتماعی و انسانی هم نمیتواند تردید  
کند در اینکه اگر بانظر ابتدائی به جهان و انسان بنگریم ، ما انسانها جزا مواجی از  
از ماده و مادیات و جز جلوه‌های تکامل یافته‌ای از انبوه خاک و سایر عناصر مادی  
چیز دیگری نیستیم ، بلکه این مطلب را هم اعتراف همگانی میکنیم که گاهی يك  
یا چند انسان که عالی‌ترین جلوه خاک تیره طبیعت است ، بجهت مبارزه با حق و عدالت

و بجهت خودپرستی و خودنمایی آنچنان ساقط میشود که پست‌تر از هر موجود پلید میگردد.

آنچه که هدف نهایی وجدانها و پیامبران و مصلحین را در مرد است، تنها يك كلمه است و آن اینست که: «بیایید بالاتر» شما خواهید گفت: من که مانند یونس عليه السلام در شکم ماهی در دریای طبیعت مخفی شده‌ام و این همه دیوارهای ضخیم در مقابل من قرار گرفته است، چگونه این همه سدّها را بشکنم و موانع را از میان بردارم و بالاتر بیایم؟

بلی، ما هم با شما همصدا هستیم، مطلب شما را عین واقعیت میدانیم، اما تمام حرف‌های مرییان عالی مقام بشری در این جمله مختصر خلاصه میشود: شما که توانسته‌اید سر از خاک تیره بلند کرده، (خود) برای خویشتن احساس کنید، آنگاه از خود تجاوز کرده، با اینکه در لابلای ماده پوشیده شده‌اید دانش بیندوزید، و ترقیات و کمالات عالی را نصیب بشریت بسازید، شما که توانسته‌اید ابراهیم خلیل و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در جوامع همین انسان‌های خاکی مشاهده کنید شما که با چشمان خود صدها سقراط دیده‌اید که حیات خود را در راه دفاع از انسانیت زیر پا گذاشته‌اند، شما که صدها ابوذر دیده‌اید که با تمام بینوائی در صدد رسانیدن مردم به نوا، جان خود را پس از چه شکنجه‌های دردناک از دست داده‌اند. مگر گماندی از نوع شما انسانها نبود.

درست دقت کنید: میگوییم: آیا هوگو و تولستوی و داستایوسکی...

هر يك جهانى در شکم ماهی بدن جسمانی در دریای طبیعت نبودند؟

از روی اعتقاد میگوییم: اگر این را در مردان را که نامشان امیدبخش آدمیان و وجودشان زینت بخش این خاکدان است - نه تنها در میان دریای طبیعت در شکم ماهی بدن، بلکه اگر آنها را در میان میلیاردها دیوار تو در تو از ماده آهنین هم میگذاشتند، بدانجهت که از نعمت عظمای خود هشیاری بهره‌مند شده بودند، همان میلیاردها دیوار

ضخم نه تنها برای آنان آنچنان شفاف بود که تمام هستی را از ماورای آن میدیدند، بلکه همان دیوارها و موانع بصورت وسایل و مقتضیات ترقی و تکامل آنان می گشت، هر يك از موانع ضربه تازیانه ای بر مرکب آنان بود که بوسیله آن دوری میزدند و از گنبد مینا رنگ گام فراتر مینهادند.

اگر مسئله میخواستیم و عشق در کار باشد، میدانید مسئله موانع به چه صورت در می آید؟

منع تو شوق آوردای نیک لب در طلب      منع که از لعل سخنگوی تست اقتضاست

صبر چون پول صراط آن سو بهشت  
هست با هر خوب يك لالای زشت

برای رسیدن به قلمرو پیروزی بایستی از يك دالان تنگ و تاریک  
و سنگلاخ عبور کنیم، این دالان صبر نامیده میشود.

هرگز چنین اندیشه ای را بفکر خود راه ندهیم که برای چین گل های آرمان ها و آرزوها در باغ بزرگ هستی، میتوانیم پای روی خارها گذاشته و تفریح کنان برویم و انگشتان خود را به شاخه گل برده آن را بچینیم. بیائید باین حقیقت اعتراف کنیم که : هرگز چنین نخواهد شد که از شکم مادر بزمین بیفتیم و افلاطون و دکارت و کانت شویم، یا علی بن ابیطالب علیه السلام بودن و سقراط را به همراه خود از میان شکم مادر باین خاکدان بیاوریم.

يك اندیشه نابود کننده آن نیست که در مغز يك انسان بجریان بیفتد و این نتیجه را منعکس کند که بایستی فلان زهر را خورد، زیرا اجتناب و فرار طبیعی از زهر کشنده مستند به آن نیروی قوی است که با وجود آن نوبت باندیشه در باره خوردن زهر نمیرسد. بلکه اندیشه نابود کننده آنست که به طمع رسیدن به عدد ۱۲۷۰۲ مقدمه ای جز ۲+۲ اعتقاد نکند.

سلسله حوادث و حقایق زندگی که از هر طرف با قانون واصل احاطه شده است بآن شخص ساده لوح و نادان میخندد که بنشیند و قیافه تفکر بخود بگیرد و نتیجه‌ای را که از تفکر حاصل بدارد چنین باشد که بدون تحمل تلخی‌های گذشتن از خود - پرستی مقاماتی از تکامل (بهر نحو که باشد) بدست خواهد آورد.

آرمان‌های ما آدمیان در میان پوست‌های حوادث تلخ و زهر آگین مستقر گشته است. عشق و علاقه شدید ما بآن آرمانها پوست‌های حوادث را بطور اعجاز آمیز برکنار نمیکنند، زیرا - موقعی يك آرمان بصورت حقیقی برای ما مطرح خواهد گشت که پوستش را برکنار کنیم. آن کدامین منطق و مشاهده عینی است که بشما گفته است که پدیده حیات از آن جهت که پدیده حیات است آرمان واقعی است، عقل چون ذاتاً عقل و خرد است آرمان است؟ حیات و عقل ذاتاً حیات و عقل میباشد، نه آرمان است و نه ضد واقعی آرمان، آن دو همان دو پدیده است که می بینیم و لمس میکنیم، آن دو پدیده در آن هنگام بصورت آرمان درمیآیند که بوسیله فعالیت و کوشش شما رهبری شوند و توجیه گردند.

رهبری و توجیه آن دو پدیده بدون برکنار کردن موانع سقوط و بوجود آوردن مقتضیاتشان امکان پذیر نیست و عبارت دیگر: حیات و عقل موقعی بشما اختصاص خواهد یافت و موقعی برای شما بعنوان آرمان مطرح خواهد گشت که بتوانید آن دو را از دیوار ضخیم سلول حیاتی و اعصاب طبیعی مغز گذرانیده و به سمت و مقصد تکامل توجیه کنید. خلاصه، یعنی این شما باشید که آن دو را بحرکت درآورده‌اید تحرك آن دو پدیده بیطرف بسوی مقصد، عبارت از پا گذاشتن روی موانع و دیوارها نیست، بلکه دست بردن و آنها را يكايك بکنار زدن میباشد.

آن کدامین موج مثبت لذت بخش است که در روح انسانی بدون سپری کردن حالت منفی بوجود بیاید و او را گامی به پیش رو رهنمون شود؟

خارار چه جان بکاهد گل عذر او بخواد سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی

« حافظ »

جز ذکر فی دین اونی ذکر او  
سوی اسفل برد او را فکر او

تمام نیروهای انسانی دراستخدام ذکر و فرج،  
اینست محتویات شناسنامه فرزندان قرن بیستم !!

گویی جلال الدین در این بیت از شناسنامه فرزندان قرن بیستم که ما در آن  
نفس میکشیم، صحبت میکند.

در این قرن شهرت پرستان عالم نما، تازه گویان و تازه گرایان از انسان بی  
خبر، سوداگران پول پرست، پیشتازان مکتب ماکیاولی با شعارهای فریبنده ای  
از قبیل: « علم چنین میگوید. »، « کهنه ها را رها کنید و تازه ها را بگیرید. »  
« قوانین اقتصادی با اخلاق و مذهب و اصول انسانی کاری ندارد. »، « هر راهی  
را که افراد يك جامعه بهر وضعی که انتخاب کنند، کارها باید روی همان راه انجام  
بگیرد. » - جنجال و هیاهوی بی سابقه ای راه انداخته و بهر شکل که امکان داشت  
زحمت ها کشیدند و محبت ها فرمودند! و محتویات و فعالیت های مغزی و وجدانی  
انسان ها را به اسافل اعضایشان متوجه ساختند !!

پدیده آزادی را که قرون و اعصار بس طولانی عالی ترین اندیشه های بشری  
را بخود مشغول داشته و سخت ترین فداکاریها و اساسی ترین برنامه های پیشوایان ماورای  
طبیعت و انسان شناسان واقعی را تشکیل میداد، با آزادی در طرق اشباع غریزه جنسی  
تفسیر کردند. وضعی پیش آوردند که مقدار فراوانی از اندیشه های تابناک بشری  
که از عهده محو ساختن یا تقلیل دردهای بشری برمیآمد، صرف ابتکار لباس های  
محرك و رنگ ها و سایر وسایل شهوتزا گردد.

چنان شستشوی مصنوعی در مغزهای مردم صورت دادند که اگر بخوانند يك رشته  
تداعی معانی در ذهن خویش بوجود بیاورند، این رشته از اعضای محرك یا آرایش



شده آغاز و در تصور وسایل تخلیه شهوت پایان می پذیرد. تخیلات و آرزوها و تجسیمات و بالاتر از همه اینها، آن اندیشه را که اگر از انسان منها شود، جزمشتی استخوان و گوشت و رگ و پوست در او چیزی نمی ماند، هم از نظر انگیزه و هم از نظر نتیجه فقط و فقط بیک نقطه متوجه ساختند که آنهم بقول جلال الدین عبارت است از اسافل اعضاء !!

اندیشه در جاذبه کیهانی جاذبه جنسی را بیاد می آورد، تفکر درباره نسبت، به تفکر در باره تحریک و تحرک نسبی اعضای جنسی، در دوران های مختلف زندگانی تبدیل می گردد، هوش و استعداد در عوض پیشبرد ایده های عالی انسانی و فعالیت برای تقلیل ستم و جور برضعفاء بشری، به پیدا کردن راه های تازه تر به افزایش هیجانات جنسی نروماده انسانی متوجه گشته است. از ۱۲ تا ۱۵ میلیارد رابطه الکتریکی که مغز یک انسان دارد، دست بهم داده فقط یک لامپ در پشت پرده چشمان انسانی روشن ساخته است که فقط یک نمود را نشان می دهد: آن نمود عبارت است از زیبایی اعضاء آرایش شده که فوراً نقاط مهیج یکی از دو صنف زن و مرد را به حرکت و هیجان در می آورد.

امروزه کره خاکی ما را بیک اطاق عروسی بی در و پنجره تبدیل کرده اند، خیابان ها، پارک ها، اداره ها، سینما ها، قطار ها، اتوبوس ها، هواپیما ها و کشتی ها، کارخانجات همد و همه مشغول آزمایش، یا عبارت مناسب تر مشغول به ذکر: «غریزه جنسی همه شئون بشری است» گشته اند.

ایده های عالی انسانی یعنی علم و عدالت و اخلاق و آزادی و هنر و تعاون های انسانی و تفکر درباره سرنوشت نسل آینده، و محاسبات اقتصادی همگی در استخدام تحریکات جنسی و مقدمات آن قرار گرفته است.

شما خودتان قضاوت کنید، آیا برای جریان انداختن منبع جوشان غریزه جنسی که در مرتفع ترین قله حیات نصب شده است و بطور طبیعی با ارتفاع خیلی زیاد فواره این غریزه را بجریان میندازد، باین همه تلمبه زدن احتیاج دارد ؟!

آیا این بازیگری ها باسقاط آن منبع از موقعیت طبیعی خود منجر نخواهد گشت ؟ البته آری .

گوته آلمانی در توصیف بهم رسیدن دو قطب مثبت و منفی این موجودچنین گفته بود :

« در شبهای عشق آنجا که نهال زندگی کاشته میشود و مشعل فروزان حیات در گذرگاه ابدیت دست بدست میگردد . »

این رابطه با عظمت و مقدس و لذت بارتر از همه روابط بشری را چرا باین سقوط مبتذل رسانیدید که در عین حال که تمام عظمت های بشری را پوچ و نابود ساخته است، بنا بنقل بعضی از مشاهدکنندگان در بعضی از کشورهای متمدن امروزی تا حدود مالیدن يك انگشت به کف دست تنزل یافته است !!!

ممکن است شما در موقع مطالعه این چند سطر بگوئید : مبارزه با يك غریزه اصیل ( غریزه جنسی ) بهیچ منطقی نمیتواند متکی باشد . آنگاه این گفتار خودتان را با نظریه زیگموند فروید هم تأیید و تثبیت کنید که اگر این غریزه بطور کامل و آزادانه اشباع نشود موجب بروز عقده های روانی میگردد ، حتی برای جلب اعتماد وجدان بینوایان ساده لوح دست به مثنوی برده از شعر مولوی هم استشهاده کنید که :

خار دل را گر بدیدی هر خشی      کی غمان را راه بودی بر کسی ؟

ما تا آنجا که این گفته شما جنبه مثبت و واقعیت دارد ، با شما کاملاً موافقت میکنیم و در اصالت غریزه جنسی کوچکترین تردیدی هم بخود راه نمیدهیم .

ما میگوئیم : حداقل دوشادوش غریزه مزبور ، غرایز دیگری هم در انسان وجود دارد که بایستی آنها هم اشباع شوند ، آیا غریزه ادامه حیات و غریزه جبران ضعف و ابقاء نسل ، و در زندگانی اجتماعی ، غرایز دیگری وجود ندارد ؟ یا اگر وجود دارد میتواند با اشباع یکی از آنها بقیه هم ارضا و اشباع شود ؟ !

فرض کنیم که در وجود ما بیماری مرگباری بروز کرده است ، آیا بر طرف کننده این بیماری و نابود کننده میکربش مثلاً عمل جنسی است ؟ !

آیا محرک ما به مبارزه با آن بیماری غریزه جنسی است یا غریزه ادامه حیات؟!  
 بهر حال ما نیاستی موجودیت انسانی را در يك غریزه بالخصوص آنچنان تفسیر کنیم  
 که مانند يك موجود جامد که تنها يك فعل و انفعال داشته باشد، معرفی کنیم.  
 باضافه اینکه پوچی آن نظریه دانش نما که با تمام صراحت و ایمان شبیه به  
 نتیجه وحی میگفت: اغلب بیماریهای روانی محصول وازدگی غریزه جنسی است،  
 با يك توجه به وضع امروز بشری که از نظر اعمال جنسی آزادترین دوران بشری  
 است، بخوبی آشکار میگردد، بیماریهای روانی با انواع گوناگونش بحدی رسیده  
 است که تصورش سرسام آور است.

پس کجا است آن وعدههای بهشتی شما درباره آزادی غریزه جنسی؟! همان  
 وعدههای بهشتی بود که امروزه زندگی بشری را بیهوده و بی هدف جلوه داده هر روزه  
 شماره خودکشی را در کشورهایی که از آزادی جنسی کاملاً برخوردارند افزایش  
 داده است.

آیا این آرایش ها و پیرایش ها که به حد افراط و از اندازه مشروع تجاوز کرده است  
 خود نمیتواند دلیلی قانع کننده باشد به اینکه: آزادی غریزه جنسی تمایلات طبیعی  
 را سست نموده و بشر را به زیبایی تصنعی نیازمند کرده است؟!

ممکن است شما بنشینید و خود را قانع بسازید که حس زیبا دوستی ما اقتضاء  
 میکند که میلیاردها پول و انرژی عضلانی و فکری و اوقات گران بها صرف زیبا ساختن  
 صورت انسان بوده باشد. اما این مطلب را هم در نظر بگیرید که آیا با تقویت و  
 تأکید تصنعی حس زیبا دوستی ساختگی، به سایر احساسات بشری اختلالی وارد نمیکند؟  
 آیا ما در موجودیت خود فقط يك حس زیباشناسی و زیبا دوستی داریم که  
 آنهم در مقدمه فعالیت غریزه جنسی بکار برده میشود؟! حس زیبایی طبیعت و زیبایی  
 نظم اجتماعی و نظم خانوادگی و زیبایی دادگری و زیبایی علم و معرفت... چرا  
 بایستی خنثی بماند و از بین برود؟!

این حس زیبا دوستی ما تنها احساسات انسانی ما را نابود نمیسازد بلکه بقول

جلال‌الدین :

جز ذکر نی دین اونی ذکر او      سوی اسفل برد او را فکر او  
اندیشه و تعقل و هوش و استعداد و حافظه و فعالیت‌های وجدانی ما را هم  
مختل و نابود میکنند .

تماشای زن یا مرد آرایش کرده ، مانند تماشا بیک عکس زیبا روی صفحه کاغذ  
نیست ، این تماشای یک منظره طبیعی هم نیست که بیطرفانه از راه چشم به مغز منتقل  
شود و لذتی بمناسبت زیبایی خود ایجاد نموده سپس راه خود را پیش بگیرد ، اگر  
تماشاکننده از غریزه طبیعی جنسی برخوردار بوده باشد ، و حقیقتاً زیبایی طرف را  
درک کند ، دنبال لذت تماشا ، (میخواهم) او تحریک خواهد شد ، اگر بخواهد این  
(میخواهم) را در همان نقطه تماشا اشباع کند ، تکلیف مسائل حقوقی ، روانی ،  
اجتماعی ، اخلاقی ، مذهبی چه خواهد شد ؟ و اگر نتواند (میخواهم) مزبور را اشباع  
نماید ، آیا با وادگی این (میخواهم) ضربه روانی نصیب او نخواهد گشت ؟!

آن آرایش کرده کلا فروش که از چندین خیابان و کوچه عبور میکند و با  
قیافه خود تنها یک رابطه غریزه جنسی را بیاد دیگران می‌اندازد و مقصودش جلب  
تماشاگران بیشتر به وضع آراسته خود میباشد ، آیا قدرت دارد که به شماره تماشاگران  
یک موجود مانند خود بیافریند و در اختیار آنها بگذارد و بگذرد ؟!

این حس زیبادوستی ما چیز خیلی عجیب و افسونگری بی نظیر است ، میگوید:  
ضرورتی که در زندگانی نوع انسانی وجود دارد یک چیز است و دوم ندارد . و آن  
اینکه خود را بیارایید و زیبا کنید تا بشما نگاه کنند و لذتی ببرند ، آنگاه نتیجه  
هفتاد و هشتاد سال عمر انسانی شما این خواهد شد که : « بمن نگاه کنید ! آری  
امروز من به هدف نهائی آفرینش جهان هستی رسیدم ، زیرا « امروز یک نفر بآرایش  
زیبایی آفرین من با دیده : « تحسین نکرسته است » !!

اگر بدبختانه فرد زیباتری تماشاگران را بخود مشغول بدارد و کسی به

آرایش او توجه نکند جهان هستی برای او تیره و تار شده خواهد گفت:

«عجب جامعه بدبختی است، در حدود سیصدتومان پول آرایش امروز من بوده، حتی يك نفر هم بمن تماشا نکرده است همین است معنای اینکه جهان هیچ و پوچ است، اصلاً دستگاه خلقت هدفی جز بدبخت کردن ما انسانها ندارد!!!»

آیا ممکن است این حس زیبادوستی ما قدم رنجه فرموده سری به خانواده‌های بشری بزنند و ببینند که این تصنع شیطانی چگونه کانون گرم خانواده‌ها را متلاشی ساخته، شخصیت انسانها را نابود و همه را از خویشتن بیگانه کرده است؟!

این حس زیبادوستی که میتواندست جهانی را به زیبایی آزادی و استقلال بکشانند معبدهایی درهر شهر و خانواده بنام سالن و اطاق آرایش بنانهاد، آئینه صیقلی شده‌ای را بعنوان محراب در آنجا نصب کرده است که مردم ساده لوحانه درهر روز چند بار خرامان و خرامان وارد آن معابد شوند و به عکس خویش در آئینه‌ها سجده و نیایش کنند، اینجا عبادتگاه عجیبی است، عابد و معبود یکی میشود، و بصورت سایه‌ای در می‌آید. با تمام اعماق قلب و جریانات اندیشه، در مقابل آن سایه شیشه را میگذارند و شانه را بر میدارند.

این محراب (آئینه) چندسال میتواند بهترین وسیله پرستش عاشقان صورت خود بوده باشد، تا آنگاه که روزی فرا می‌رسد که پرستش کننده وفادار چشم و ابرو و مو، يك تار موی سفید را ببیند که از زلفش آویزان شده است! این تار موی سفید چو نان برف نخستین که در اول زمستان روی گلها بنشیند، چنان ناراحتی مرگباری ایجاد میکند که بینوا عابد آرایشگر نمیداند چه کند، آیا محراب (آئینه) را بشکند، نه، نمیتواند، زیرا بخوبی میداند که:

آئینه گر روی تو بنمود راست خود شکن آئینه شکستن خطاست

آیا آن موی سفید را در آورد؟ نه، زیرا شنیده است که اگر موی سفید را در آورد زیادتر میشود، آیا بگذارد به حال طبیعی خود بماند؟ نه، زیرا این موی سفید ناچیز هر روز که جلو آئینه بایستد، وداع او را با حرارت زندگی و آغاز خاموشی

غریزه جنسی را که يك عمر در پرستش آن سپری کرده است ، خاطر نشان خواهد ساخت .  
چه تناقض سوزناك؟! حتی رنكها هم بی وفا و نبهکارند ، ریرا پس از دو یاسه  
شستشو کنار میروند و باردیگر چشمان وحشتناك عزرائیل را بروی او خیره میسازند.  
(ای آینه!) ای محراب خودبینی و خودستایی! چه زود گذشت نوبهار زندگانی  
و چه با سرعت فرارسیدن کهنسالی را اعلام نمودی؟! این برآمدگیها و حفرهها را که  
چروکش مینامند مانند برآمدگی سنگ قبر و حفره گور تنك و تاریك زیبایی و ورعنایی  
ما است؟ دست با مهارت کدامین آرایشگر است که بتواند این خطوط و نشانه بارز  
گذشت سالیان عمر را محو و نابود بسازد؟!

(ای آینه!) ای محراب دوران جوانی! چه بسیار صبحگاهان و شامگاهان  
که راز و نیازها و زمزمه های روح تشنه ام را گرفتی و بجای آنکه نثار بارگاه جمال  
ابدیت نمایی به سایه ناقص من که در تو منعكس شده بود ، تحویل دادی؟!  
هیچ میدانید که برای اینکه يك انسان متولد شود میلیونها عوامل جدی از  
قلمرو طبیعت و انسان دست بكار بوده است ؟  
اگر بگوئید : این يك مسئله فلسفی است که مادر زندگانی طبیعی سرو کاری  
با آن نداریم .

میگوئیم : بسیار خوب ، افلا شما که میتوانید معنای عاطفه مادری و احتیاج  
كودك نوزاد به آغوش مادر را درك كنید ، شما که میتوانید ، بدانید که قانون طبیعی  
مادر و كودك ، از يك افعی خطرناك گرفته تا غزال زیبایمیکوید : كودك حداقل چند ماه  
حیات خود را از مادرش طلبكار است .

اکنون به بیدار شدن حس زیبادوستی ما توجه فرمائید : امروزه مادرانی را  
از همین انسانها میشنویم که كودك را میزایند و برای اینکه زیبایی پستانهایشان را که  
بدیگران نشان خواهند داد ، مختل نشود . حق حیات كودك را متكر میشوند و شیرشان  
نمیدهند چرا ؟ برای اینکه زیبایی پستانشان بحال خود بماند و حیوانات انسان نما  
از تماشايش لذت ببرند ، بدین ترتیب كودكانی می میرند و كودكانی هم با مواد تصنعی

يك حيات ساختگی بدست میاورند !!

این قرن ما نامهای زیادی بخود گرفته است ، قرن طلایش میگویند ، قرن اتم و هیدروژنش مینامند ، يك نام دیگرش هم عصر فضا و دوران آپولو و لونامیباشد . این ها همه نامهای صحیح و با مورد است ، يك نام دیگر هم دارد که فقط شرمندگی آدمیان باعث شده است که بزبان نیاورند . اما چیزی که عیان است احتیاجی به بیان ندارد .

ما این نام را با اجازه متصدیان علوم انسانی بزبان میآوریم و میگوئیم : نام دیگر این قرن ، قرن کاریکاتور حیات انسانی است .

آن هم از سنخ کاریکاتور تصنعی ، زیرا این پرستندگان زیبایی « در راه اشباع غریزه جنسی » تنها واقعیت راکج و راست و نقطه چینی و بزرگ و کوچک نمیکند ، بلکه دیدگانی راکه فروغ روح در آن وجود ندارد با رنگهای مربوطه میخواهند درخشانش بسازند ، نمیدانند که این رنگ سیاه که دور چشم مالیده میشود و در معرض نمایش همگان قرار میگیرد ، مرگ حیات واقعی روح و مالکیت بآن را اعلام میدارد . ما چه میدانیم که اینهمه دروغ که شبانه روزی به خود و بدیگران میگوئیم ، چه تأثیرات عمیقی در مغز و روان ما ایجاد میکند . نیز ما نمیدانیم که زندگی برای دیگران که بهترین دلایل آرایش و پیرایش های خارج از اخلاق و قانون الهی است چه آتشی در دودمان روح ما شعله ور میسازد ؟

آیا عشق و علاقه برنگ و موّاد شیمیائی دیگر که واقعیت طبیعت انسانی را می پوشاند ، همان اخلاق تابو نیست که مورد تمسخر متمدن ها و اندیشه های منطقی است ؟

پروردگارا ، با دست عنایت ربانی ات ارواح این انسان های بینوا را بیازای ، پیش از آنکه آتش وابستگی و زندگی برای هوی و هوس و شهوت دیگران خاکستر روح ما را بیاد فنا بدهد ، ما را به خود و شخصیت خود برگردان ، باشد که این چند

صبح زندگانی را برای خود حرکت کنیم و تکاپویی داشته باشیم و برای خوشایند صورت پرستان وسیله تخلیه شهوت نباشیم .

### تفسیر آیات

تابوت پدری را بردوش میکشیدند ، کودکی همراه آن تابوت میگفت : آخر ای پدر عزیزم ترا کجا میبرند ؟ ترا بزیر خاک میبرند ، ترا به خانه ای میبرند که تنگ و تاریک و دردناک است ، فرش و حصیری ندارد ، آنگاه که شب فرا میرسد چراغی در آن وجود ندارد ، اگر روز در آن خانه تنگ و تاریک گرسنه شوی نانی پیدا نخواهد شد . اصلاً پدر عزیز در آن منزل که تاریک بوی طعامی به مشام نمیرسد . آنجا خانه ایست که نه دری دارد و نه سقفی وبامی ، شیشه و چراغی ندارد که روشنش بسازد ، آبی هم ندارد که از مهمانهایت پذیرایی نمایی ، همسایه ای ندارد که در تنهایی همدم و هم صحبت تو باشد ، آن بدن نازنینت که بوسه گاه مردم بود چگونگی در آن خانه بی روزن و تاریک جایگیر خواهد گشت<sup>۱</sup> .

آن خانه جایگاه بس تنگ و تاریک است که نه رنگی در چهره میکذارد و نه به چهره واقعی خود انسان رحمی میکند .

بدین ترتیب آن کودک اوصاف گور تاریک پدر را میشمرد و اشک حسرت از دیدگانش سرازیر میکرد ، پسر بچه فقیری با پدرش در آنجا ایستاده بود ، به پدرش گفت : ای پدر عزیز ! معلوم میشود : این تابوت را به خانه ما میبرند . پدرش میگوید : بچه ، اینقدر احمق مباش ، بچه میگوید : پدر جان این نشانی ها را که میشمارد ، درست گوش کن ، عین

۱- ابوالعلاء عمری میگوید :

کم صائن عن قبله خده	سلطت الارض علی خده
وحامل ثقل الثرى جیده	وكان يشكو الثقل من عقده

( چه بسا زیبارویان نازنین که گونه خود را از لطیف ترین بوسه ها کنار می گرفتند ، اکنون زمین به آن گونه های باطراوت مسلط گشته است ، انبوه خاکهای تیره آن خاکدان گردن نازنین و سیمینش را در زیر خود جای داده است ، در صورتیکه از سنگینی گلوبندی گله ها میگرد.)



نشانه های خانه خودمان است. خانه ما هم همانطور است که میگوید: نه حصیری دارد و نه چراغی و نه طعامی، نه درش آباد است نه حیات و بامش.

این طغیانگران بشری هم از این قبیل صدها علامات دارند که تبهکاری آنان را مشخص میکند، اما کیست که بروی خود بیاورد؟ آن خانه دل که بدون روشنایی بماند، شعاعی از آفتاب کبریائی در آن نتابد، مانند جان جهود تنگ و تاریک و از ذوق الهی خداوند مهربان محروم میباشد،

نه نور آفتابی بر آن دل پر تو می افکند و نه فضای باز و دری گشاده دارد. بدانید که گور تیره و تاریکتر از چنین قلب سیاه است، آخر گامی از گور دلت فراتر گذار.

ای انسان شوخ و شنگ!، تو که زنده و از زنده زاییده شده ای؛ آیا دلت از این گور تنگ نمیگیرد؟ تو در هر حال که باشی یوسفی، آری یوسف موقعیت خود هستی، آسمان چرخ مینا رنگی، بیا از این چاه طبیعت گام برتر گذار، و چهره واقعی خود را نشان بده.

یونس روح تو در شکم ماهی کالبد جسمانی ات پخته شد و سوخت، چاره ای جز تسبیح خداوندی نداری. اگر حضرت یونس علیه السلام در شکم ماهی تسبیح خدا را نمیکفت، تا روز رستاخیز در همان شکم ماهی محبوس میگشت. او تسبیح خدایش را گفت و از زندان شکم ماهی بیرون جست، هیچ میدانی تسبیح چیست؟ تسبیح یکی از نشانه های بلی گرفتن تو در روز الست میباشد. اگر آن تسبیح روحانی را فراموش کرده ای، بیا اکنون تسبیح ماهیان دریای الهی را بشنو.

کسیکه دریای الهی را در صحنه هستی به بیند، او ماهی حقیقی آن دریا است، چنانکه کسیکه در همین جهان هستی آیات الهی و تابش نور الهی را دید او يك انسان الهی حقیقی است.

با يك تشبیه ساده میتوان گفت: این جهان همانند دریا و کالبد مادی مامثل ماهی و روحی که در آن وجود دارد مانند یونس علیه السلام است، آن یونس که از نور

بامداد زندگانی محروم و محجوب مانده است .

اگر روح انسانی مانند یونس تسبیح خدا را بگوید ، از شکم ماهی کالبد  
مادی رهائی پیدا خواهد کرد ، و الا در همان کالبد هضم و ناپدید خواهد گشت ،  
اگر با دیده یینا باین دریای متلاطم هستی بنگری، ماهیان جان آدمی فراوانند ، تو  
که آنها را نمی بینی از کوری و تیره بختی خودت ناشی شده است .

در این دریا آن ماهیان در حال شناوری گاهی بتو برمیخورند، آنها خود را  
بتو میزنند ، برای اینکه آنها را آشکارا به بینی ، باید دیدگان خود را بگشایی .  
صحبت من درباره آن ماهیان است که سر تا پا روح بی جسد بوده نه کبری دارند و  
نه کینه و حسادت میورزند . اگر هم دیدگانت آن ماهیان را نمی بیند حد اقل گوشه های  
تسبیحشان را می شنود . [ اگر دیدی که نه اعیان آن ماهیان را می بینی و نه زمزمه  
تسبیحشان را می شنوی اگر علاقه ای بدیدن یا شنیدن داری ] صبر کن ، صبر و شکیبایی  
روح نوعی از تسبیحات تست .

هیچ تسبیحی مقام و الای صبر را ندارد ، صبر کن که صبر کلید فرج و نجات  
است .

صبر همانند پل صراط است که عبور از آن بسیار دشوار است ، ولی آنسوی  
پل شکیبائی، بهشت برین و رضوان الله است . این يك اصل است که :

نوش بی نیش نیابی هرگز هر کجا هست گلی خاری هست  
توأم با هر زیبایی نمود زشتی وجود دارد و مادامیکه از آن نمود زشت  
میگریزی و تلخی آنرا تحمل نمی کنی ، به آن زیبا نخواهی رسید ، زیرا چنانکه  
گفتیم :

« هر کجا هست گلی خاری هست »

ای موجود نازك و شیشه دل ، توجه میدانی که لذت صبر و بردباری مخصوصاً در راه  
آن شوخ چکلی چیست ؟ مگر نمیدانی :

عشق کار نازکان نرم نیست عشق کار پهلوان است ای پسر !

لذت و ذوق آن فرد که از مردانگی بهره مند است در جهاد و پیکار و تکاپو است ، در صورتیکه آدم بدکار جز لذت آلت تناسل چیزی نمی چشد . برای او دین و ذکر و جز همان آلت تناسلی وجود ندارد . بدبخت آن تبهکار که اندیشه، آن بزرگترین سرمایه انسانی اش را با اعضای پایینی خود سرازیر کرده است. اگر این تبهکار نامرد تا فلک هم اوج بگیرد هرگز از او ییمی نداشته باش ، زیرا تمام اوج و پایین او از اشتیاق به اسافل اعضایش ناشی شده است ، اگر چه صدای جرش او بیلا طنین انداز شود ، باز مرکب او رو به پایین می رود . گدایان هم بردوش خود پر چمی حمل میکنند ، ولی آن پر چمها علامت نیرومندی و پیروزی نیست ، بلکه نشانه‌ای از گدایی آنها است .



ترسیدن کودکی از شخص صاحب جثه

و تسکین او آن کودک را

زرد شد کودک ز بیم قصد مرد	گنگ زفتی کودکی را یافت فرد
. . . . .	گفت ایمن باش ای زیبای من
. . . . .	. . . . .
از برون آدم درون دیو لعین	صورت مردان و معنی اینچنین
که بر او آن شاخ را میکوفت باد	آن دهل را مانی ای زفت چو عاد
بهر طبلی همچو خیک پر زباد	رو بهی اشکار خود را باد داد
گفت خوکی به ازین خیک تهی	چون ندید اندر دهل او فر بهی
عاقش چندان زند که لا ثقل	رو بهان ترسند ز آواز دهل

آن دهل را مانی ای زفت چو عاد  
که بر او آن شاخ را میکوفت باد  
رو بهی اشکار خود را باد داد  
بهر طبلی همچو خیک پر زباد

با شنیدن هر صدائی با احتمال واقعیتش ، حقیقت موجود  
را از دست ندهیم

اگر تاریخ بشری را ورق بزنیم - عربده ها و نعره ها و زمزمه ها و ناله هایی  
را خواهیم شنید . يك هزارم این صداهاى گوناگون نمیتواند تطابق آنها را با واقعیت هایی  
که نمودار میساختند، اثبات کند .

تاریخ بشری بانگ خروشانى بیاد دارد که میگفت : منم آن قهرمان دلیر که  
پیروزی در فلان جنگ از آن من بوده دشمن را سرنگون خواهم کرد ، ولی در موقع  
عمل دیده شده است که اولین فرد فراری خود او بوده است .

صداها و داد و بیدادهایی را تاریخ نشان میدهد که بعنوان منحصرترین وسیله سودجویی و ساکت کردن مردم بوده است .

بانگ و فریادهای دیگری را هم شنیده‌ایم که مانند آواز خواندن يك طفل در کوچه‌های تاریك در هنگام شب بوده است که برای دل‌داری به خویشتن میباشد، و برای نخست که سایر صداهاى رعب آور و وحشتناك را نشنود .

اینها همه آوازهایی بوده است که شنیدن آنها از دور يك معنى میدهد، گوش فرادادن بآنها از نزديك، با ملاحظه انگیزه‌ها و نتایجشان مفهوم دیگری دارد . این بانگ‌ها و صداها چهره‌ها و وحشت‌ها در دل بینوایان تاریخ بشری ایجاد کرده و چه تلفات بیشماری را بر آنها وارد ساخته است ؟ بحث مشروحي را نیازمند است . با نظر به ملاك سوءاستفاده از صداهاى فوق، میتوانیم مقدار زیادی از سایر آثار بشری را، مانند نوشتن و پیشقدم بودن و ابراز همدردی و دلسوزی و آه و وای گفتن‌ها را نیز تفسیر نمائیم .

گفت ایمن باش ای زیبای من

. . . . .

### توضیح و انتقاد از ابیات ناشایست جلال‌الدین مولوی

در باره ابیات ناشایست و مستهجن مثنوی دو نظریه وجود دارد :

۱- نظریه موافق - میگوید : جلال‌الدین در عین حال که يك عارف زبردست و دارای اندیشه عمیق و هیجانات روحانی بسیار عالی است ، يك هنرمند بتمام معنای کلمه نیز میباشد ، مرد هنرمند میخواهد احساسات خود را در قالبی که از واقعیات می‌کشد بیان نماید ، او نمیتواند کاری با زشت و زیبای محتویات يك اثر هنری داشته باشد . باضافه اینکه در قرآن که کلام الهی است . نام روشن و صریح از آلت تناسل زن آمده است :

« والتي احصنت فرجها فنفتخنا فيها من روحنا وجعلناها و ابنها  
آية للعالمين » ۱ .

آن زن [ مریم مادر مسیح عليها السلام ] که فرج خود را از حرام حفظ کرد، ما از روح خود به آن دمیدیم ، او و فرزندش را يك آیت [ الهی ] برای جهانیان قرار دادیم .

هر دو استدلال فوق غیر صحیح است ، زیرا - چنانکه علم چراغی برای نشان دادن واقعیات است که بتوان از آن واقعیات در زندگانی مادی و معنوی بهره برداری کرد ، همچنین پدیده هنر . آن نظریه که میگوید « هنر برای هنر » ضمناً چیز دیگری را هم میگوید که شما يك مجسمه عالی از يك انسان بسازید شایسته تعظیم و احترام و بدست آوردن ثروت کلانی هستید ، اگر چه این مجسمه جامد شما مردم را از فکریستن به آدمها و شنیدن تپش دلهای آنان و تماشا به گرسنگان جامعه و چهره های زرد بینوایان باز بدارد .

این همان « هنر برای هنر » است که میتواند میلیونها تومن را مثلاً از جریان اقتصاد اجتماعی خارج ساخته در خود میخکوب نماید ... باضافه اینکه اگر هم نظریه ( هنر برای هنر ) صحیح باشد ، در مورد مثنوی جلال الدین مولوی بهیچ وجه قابل تطبیق نیست ، زیرا جلال الدین این همه حکایات و داستانها را که در مثنوی آورده است ، هدفی جز این نداشته است که افراد انسانی را بوسیله محسوس ساختن و واقعی نشان دادن حقایق به کمالات عالیة انسانی - الهی رهنمون شود ، او مرد داستان گو نیست ، چنانکه نامیدن جلال الدین بنام يك شاعر هنرمند معمولی بدترین تحقیر و توهین به شخصیت او میباشد . ما بنوبت خود نظریه دوم را که مخالف مضامین و ابیات ناشایست مثنوی است ، انتخاب میکنیم .

۲- نظریه مخالف - باضافه مطالب فوق میگوید : جلال الدین با داشتن آن روان پرهیجان روحانی ، نمیبایست خود را به درجه پست مستهجن گویی ساقط کند .

آن شخصیتی که میگوید :

من چه گویم يك رگم هشيار نيست شرح آن یاری که او را یار نیست

ای خدا ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچ کس نبود روا

قطره دانش که بخشیدی زپیش متصل گردان بدرباهای خویش

قطره علم است اندر جان من وارهانش از هوا وز خاك تن

از خدا جویم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب

من نخواهم درد و عالم بنگر بست تاندا نم کاین دو مجلس آن کیست

چیست این کوزه تن محصور ما و اندر آن آب حواس شور ما

ای خدا و نداین خم و کوزه مرا درپذیر از فضل الله اشتری

دم بجنابیم ز استدلال و مکر تاکه حیران ماند از مازید و بکر

واله حیرانی خلقان شدید دست طمع اندر الوهیت زدیم

رقص آنبا کن که خود را بشکنی پنبه را از ریش شهوت بر کنی

رقص و جولان بر سر میدان کنند رقص اندر خون خود مردان کنند

چون رهند از دست خود دستی زنند چون جهند از نقص خود رقصی کنند

مطر بانشان از درون دف میزنند بحر ها در شورشان کف میزنند

و .... صدها از قبیل ابیات فوق که حالت اعتلای شکفت انگیزی را در روان

مولوی نشان میدهد . شخصی که گام باین مقام گذارده و تعلیم و تربیت مردم را بعهده

گرفته است ، نبایستی آن اندازه سبك و زشت صحبت کند که فاصله میان آن ابیات

زشت و سبكش با آن ابیات معنوی و روحانی فوق العاده اش چنان زیاد باشد که مطالعه

کننده جهش غیر مناسبی در مغز خود احساس کند .

اقتدار جلال الدین در تجسیم و تمثیل خیلی بیشتر از آن بوده است که با آوردن

مثالهای زشتی از قبیل کنیز و کدو ... و غیر ذلك نیازمند بوده باشد . اما آیه شریفه :

### « والتی احصنت فرجها ... »

بهیچ وجه ابیات مستهجن مولوی را تصحیح نمیکنند، زیرا بکار بردن کلمه مربوط به آلت تناسل در گفتگوها يك امر ضروری است، و این بکار بردن غیر از توصیفات مستهجن در رابطه حیوانی انسانها میباشد، علوم تشریح و پزشکی و جراحی مجبورند اعضاء و اجزاء مربوط به آلت تناسلی مرد و زن را نام ببرند، ولی کاری به نشان دادن تابلوی نامشروع و زشت عمل همخوابگی ندارند. نظامی گنجوی باینکه دارای روح پرهیجان و نشاط الهی جلال الدین نیست و همچنین باینکه هدف نظامی از روی قواعد، هنر نمایی در شعر است، با اینحال عفت قلم و پاکی جملات خود را کاملاً حفظ نموده است. خلاصه ما خواه در این داستانی که فعلاً شرح میکنیم و خواه در داستانهایی که در دفترهای بعدی مثنوی شامل ابیات ناشایست است، ابیاتش را نقل نکرده و به نقطه چینی در آن موارد کفایت خواهم ورزید.

### تفسیر ابیات

... از نظر ظاهر و صورت مانند مردان باشهامت و قهرمان، اما در باطن يك جانور نابکار سست عنصر و پلید، مانند شیطان ملعون. توای سست عنصر نابکار! همانند طبل توخالی بزرگ نمائی (مانند عاد که باوزش بادی از بین رفت) که شاخ درختی خود را براو میکوفت و روباهی از روی طمع باینکه آن طبل تهی شکار بهتری است شکار خود را از دست داد.

وقتی که بسراغ آن طبل آمد و دید توخالی است، باخوشتن چنین گفت: يك خوك پلید بهتر از این خيك تهی است.

آری روباهان ظاهر بین همواره از آواز دهل که از دور میشوند میترسند، این خردمندان واقع بین هستند که واقعیت طبل میان تهی را درك نموده آن را میزنند و میشکافند و رسوایش میسازند.



قصه تیر انداز و ترسیدن او از سواری که در بیشه میرفت

يك سواری با سلاح و بس مهیب	میشد اندر بیشه براسبی نجیب
تیر اندازی بحکم او را بدید	پس زخوف او کمانرا در کشید
تا زند تیری سوارش بانك زد	من ضعیفم گرچه زفستم جسد
هان و هان منكر تو در زفتی من	که کم در وقت جنگ از پیرزن
گفت رو که يك گفתי ورنه نیش	بر تو می انداختم از ترس خویش
پس کسان را کالت پیکار کشت	بی رجولیت چنان تیغی بمشت
گریوشی تو سلاح رستمان	رفت جانت چون نباشی مرد آن
جان سپر کن تیغ بگذارای پسر	هر که بی سر بود از این شه برد سر
آن سلاح حمله و مکر تو است	هم ز تو زائید و هم جان تو خست
چون نکردی هیچ سودی زین حیل	ترك حيله كن كه پیش آید دول
چون یکی لحظه نخوردی بر زفن	ترك فن گو می طلب رب المنن
چون مبارک نیست بر تو این علوم	خوشتن گولی کن و بگذر زشوم
چون ملایك گو که لا علم لنا	یا الهی غیر ما علمتنا

آیه

« قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم .۱ »

( فرشتگان گفتند : پاك پروردگار ما جز آنكه توبه ما تعلیم فرموده ای، چیزی نمیدانیم ، نویی علیم و حکیم . )

روایت

« ان كان العرض على الله حقاً فالمكر لماذا ؟ ! »

« حضرت امام صادق علیه السلام »

اگر نمودار شدن همه حقایق و کارها و گفتارها به پیشگاه خدا حق است، مگر بازی برای چه ؟

« ایاک و الخدیعة ، فان الخدیعة من خلق اللئیم . »

« علی بن ابیطالب علیه السلام »

( از خدعه و حقه بازی پیرهیز ، زیرا خدعه از خلق مردم پست و لئیم است . )

« من مکر بالناس رد الله سبحانه مکره فی عنقه . »

« علی بن ابیطالب علیه السلام »

( هر کس که بمردم مکر بورزد، خداوند پاک همان مکر را به خود او بر میگرداند. )

« لیس منا من ماکر مسلماً . »

« علی بن ابیطالب علیه السلام »

( از ما نیست کسی که با یک مسلمان از در حيله گری و حقه بازی در آید . )

#### تفسیر ابیات

یک مسلح با قیافه رعب انگیز، سوار بر اسب نجیب از بیشه ای میگذشت. مرد تیراندازی او را دید، از بیم آنکه سوار باو حمله ور شود، آماده تیراندازی گشت. آن سوار فریاد زد که باین هیکل بزرگ من مگر، من ضعیف و زبونم. آری باین فریبی و برومندی من اعتنائی مکن، من در موقع جنگ از یک پیر زن هم ناتوان ترم.

تیر انداز گفت: برو که من از ترس جان خودم قیافه تیر انداز بخود گرفته بودم. در این دنیا چه بسا افراد فراوان را که دارا بودن به سلاح و آلت پیکار، بکشتن داده است.

آنان کسانی بودند که بدون مردانگی و شجاعت تیغ بدست گرفته و خود را دلاور نشان میدادند.

اگر تو سلاح قهرمانانی را مانند رستم بیوشی، بدانجهت که رستم حقیقی نیستی جان خود را از دست خواهی داد.

بیا ای فرزند، شمشیر راها کن و جان خود را در حال تسلیم به حوادث حتمی

روزگار سپر کن. آنان که سر در راه تسلیم به خدا دادند، توانستند سر سالم از این دنیا ببرند.

میدانی اینکه میگویم: سلاح و آلت پیکار را رها کن، مقصود حقیقی ام چیست؟ منظورم آن حقه بازیها و حيله پردازیها است که هر روز آنها را در مغز خود میزایی و بجای اینکه از آن سلاحها بسود خود بهره برداری نمایی، به خودتو بر میگردند و جان خودت را نابود میسازند. حال که می بینی از این مکر بازیها و فریب دادنهای سودی نمیبیری، آنها را رها کن، تادولت های سعادت بسوی تو سرازیر شوند.

اکنون که از خدعه بازی و نیرنگ نمری نخوردی، آنها را ساخته، در جستجوی خداوند رب المنن باش.

تو می بینی که اندوختن دانش های حرفه ای و مغز را بصورت انبار اصطلاحات مسخره در آوردن، برکتی ندارد، خود را نادان ساخته از نحسی و شوم این هیجانات دانش نمادر گذر و یکبار مانند فرشتگان بگو:

پاك پروردگارا! ما جز آنچه که بما تعلیم فرموده ای چیزی نمیدانیم.



حکایت آن اعرابی و ریک در جوال کردن و ملامت دانشمند و تعلیم کردن  
 او را که گندم جوال را دو حصه نما که بار عدل آید

<p>يك حكایت بشنو ای صاحب قبول          حيله و مكر اندرین ره سود نیست          يك اعرابی بار کرده اشتری          وان جوال دیگرش از ریک پر          او نشسته بر سر هردو جوال          از وطن پرسید و آوردش بگفت          بعد از آن گفتش که این هردو جوال          گفت اندر يك جوالم گندم است          گفت تو چون بار کردی این رمال؟          گفت نیم گندم آن تنک را          تاسبك گردد جوال و هم شتر          اینچنین فکر دقیق و رای خوب          رحمش آمد بر حکیم و عزم کرد          باز گفتش ای حکیم خوش سخن          اینچنین عقل و کفایت که تراست          گفت این هردو نیم از عامه ام          گفت اشتر چند داری چند گاو؟          نیست قوت و نیست رخت و نی قماش          گفت پس از نقد برسم نقد چند؟          کیمیای مَس عالم با تو است          گنجها بنهاده باشی هر مکان</p>	<p>در میان عقل و جهل بوالفضل          هر که شد مغرور عقل او کود نیست          يك جوال زفت از دانه پری          هردو را او بار کرده بر شتر          يك حدیث انداز کرد او را سؤال          و ندران پرسش بسی درها بسفت          چیست آکنده بگو مصدوق حال؟          در دگر ریکی نه قوت مردم است          گفت تا تنها نماند آن جوال          در دگر ریز از پی فرهنگ را          گفت شاباش ای حکیم اهل و حر          تو چنین عریان پیاده در لغوب؟!          کش بر اشتر بر نشاند نيك مرد          شمه ای از حال خود هم شرح کن          تو وزیری یا شهی؟ بر گوی راست          منگر اندر حال و اندر جامه ام          گفت نی این ونه آن مارا مکاو          نی متاع و نیست مطبخ نیست آتش          که توئی تنهارو و محبوب پند          عقل و دانش را گهر تو بر تو است          نیست عاقل تر ز تو کس در جهان</p>
--	---

گفت والله نیست یاوجه العرب  
یا برهنه تن برهنه می‌دوم  
مر مرا زین حکمت و فضل و هنر  
پس عرب گفتش که شو دور از برم  
دور بر آن حکمت شومت زمن  
یا تو آن سور و من این سو می‌روم  
یک جوالم گندم و دیگر زریک  
کاین جوال گندم و ریگم یقین  
احمقیتم بس مبارک احمقیست  
گر تو خواهی کت شقاوت کم شود  
حکمتی کز طبع زاید و زخیال  
حکمت دنیا فزاید ظن و شک  
زوبعان زیرک آخر زمان  
حیله آموزان جگرها سوخته  
صبر و ایثار سخای نفس وجود  
فکر آن باشد که بگشاید رهی  
شاه آن باشد که از خود شه بود  
تا بماند شاهی او سرمدی  
تا قیامت نیست شرعش را زوال

در همه ملکم وجوه قوت شب  
هر که نانی میدهد آنجا روم  
نیست حاصل جز خیال و درد سر  
تا نیاید شومی تو بر سرم  
نطق تو شومست بر اهل زمن  
و رتراره پیش من واپس شوم  
به بود زین حیله‌های مرده ریگ  
به بود زین حکمت تو ای مهین  
که دلم بابرگ و جانم متقی است  
جهد کن تا از تو این حکمت رود  
حکمتی بی فیض نور ذوالجلال  
حکمت دینی برد فوق ملک  
بر فرزوده خویش بر پیشینیان  
فعلها و مکرها آموخته  
باز داده کان بود اکسیر سود  
راه آن باشد که پیش آید شهی  
نی بمخزنها و لشکر شه شود  
همچو عز ملک دین احمدی  
گشته دور از ملک او عین الکمال

دور بر آن حکمت شومت ز من

نطق تو شومست بر اهل زمن

بیایید این حکمت گوئی‌های حرفه‌ای را رها کنیم

تا باعث رکود خود و جامعه نگردیم

مغز بشری برای خود حد و مرزی نمی‌شناسد، میدان فعالیت آن از هیچ طرف کرانه‌ای برای خود نمی‌بیند، تا این ساختمان که برای مغز انسانی بوجود آمده است، ادامه پیدا کند، تا این جهان هستی که ما در نقطه‌ای از آن قرار گرفته‌ایم بهمین وضع خود برقرار بماند، دانش‌ها خواهیم اندوخت و جهان بینی‌ها خواهیم داشت. اما تفاوت میان انسان‌شناسی و جهان بینی واقعی با فلسفه و حکمت بافی حرفه‌ای، همان تفاوت است که میان یک شاخه گل حقیقی و طبیعی و یک دسته گل پلاستیکی خشک و محروم از حیات وجود دارد، یا تفاوت میان آن دو همان تفاوت میان خود انسان زنده و تکامل یافته با عکس انسان است که در روی صفحه کاغذ یا در یک تابلوی بینهیم. هم‌اکنون نیز مانند گذشته افرادی بظاهر متفکر و حکیم پیدا میشوند که با جهان بینی یا جهان یابی‌های درجه سوم، خود و گروه‌های فراوانی را راکد و معطل می‌سازند، مقصود از جهان یابی درجه سوم اینست که :

اولاً متفکرینی پیدا شده‌اند که با مشاهده چند نمود از جهان هستی قوانین و اصولی را در مغز خود تثبیت کرده‌اند، سپس این قوانین و اصول را تجرید بیشتر نموده، جهان بینی خود را روی آنها استوار ساخته‌اند، اگر بآنها می‌گفتید : آقایان متفکرین ! این جهان بینی و جهان یابی شما بکدامین حقایق و واقعیات متکی است ؟ جواب می‌گفتند : عقل خودم، من فلسفه و حکمت را چیزی جز محصولی از فعالیت‌های عقلانی چیز دیگری نمی‌دانم.

تا اینجا معنای جهان یابی دودرجه‌ای روشن شده است، یعنی اصول و قوانینی که با مقدار کمی از تماس با جهان هستی بدست آمده است که یقیناً برای شناسایی

جهان حتی يك جزء از هزاران جزء هم نمیباشد . سپس یعنی در درجه دوم همان يك مشت اصول و قوانین بقدری تجرید میشود و تعمیم مییابد که بتواند همه جهان را دربرگیرد .

آنگاه متفکر دیگری برای بدست آوردن جهان بینی و جهان یابی بجای اینکه خود بطور مستقیم در جستجوی شناسایی جهان بتکاپو بیفتد ، دنبال همان متفکرین دست اول را که جهان بینی درجه دوم داشته اند گرفته و بدون اینکه بداند جهان چیست؟ و در جهان چه میگذرد؟ همان اصول و قوانین تجرید شده کهن را حذف و انتخاب و تجرید و تعمیم داده حس جهان یابی خود را اشباع میکند ، این است مقصود ما از حکمت گویی حرفه ای .

چقدر اسفانگیز است ، وقتی که مثلاً جلال الدین میگوید :

پس بود دل جوهر و عالم عرض      سایه دل کی بود دل را غرض؟!

که عالی ترین مطلب انسانی است که در باره هدف زندگی گفته شده است - يك فلسفه گوی حرفه ای بلند شود و بگوید : آقای جلال الدین ! تو چرا خلاف اصطلاح حرف میزنی ؟ فلاسفه و متفکرین ما جهان را به دو مقوله عرض و جوهر تقسیم کرده اند ، تو چرا همه عالم را عرض معرفی میکنی ؟ این حکمت گوی حرفه ای این اندازه نمی اندیشد که :

اولاً - این تماشاگری و بازیگری يك عده افراد متفکر گذشته بود که تقسیم مزبور را تصدیق کرده است ( و ما هم نمیگوییم که از روی عمد معلومات بشری را به بن بست رسانیده اند ) من که مانند آنها حواسی دارم و مغزی ، تماشاگری دارم و بازیگری؟ بکدامین علت بگفته آنها مانند وحی منزل معتقد شوم ؟!

ثانیاً - مقصود جلال الدین را درست توجه کنید ، به بینید آیا او در جاده ای که دیگران با شرایط معینی در ذهن خویش هموار کرده اند ، راه میرود یا واقعیت دیگری را دریافته ، میخواهد در اختیار انسانها بگذارد ؟ شما اختیار دارید ، هر طور که دلتان میخواهد جوهر و عرض و سایه و غرض را مطابق حرفه معمولی خود تفسیر

نمایید، اما جلال‌الدین این حقیقت را دریافته است که :

تمام مزایا و زیبایی‌هایی که در جهان هستی وجود دارد ، مزیت بودن و زیبایی خود را مرهون چگونگی ساختمان وجودی شما می‌باشد ، یعنی این مقتضای طبیعت عمومی شما است که از تابلوی زیبای لذت ببرید ، پیروزی را بخواهید ، دانستن مطلوب شما باشد ، از اشباع غریزه جنسی لذت ببرید ، مقام و جاه شما را سرمست بسازد و با قطع نظر از موجودیت طبیعی شما این همه پدیده‌ها يك مشت رویدادها و روابط بیطرف است ، نه مزیت است نه ضد مزیت .

بنابراین اصل اساسی دل‌تست ، ساختمان درونی تست ، مزیت و زیبایی جهان هستی پیرو و طفیلی و سایه موجودیت تو می‌باشد ، و چون این همه مزایای جهان هستی سایه طفیلی وجود تست ، بنابراین نمیتواند غرض اصلی زندگانی تو بوده باشد . این مطلب را در دیوان شمس تبریزی بشکل زیبایی چنین گفته است :

چه عروسی است در جان که جهان زعکس رویش

چو دو دست نو عروسان تر و پر نگار بادا  
بهر حال اگر جلال‌الدین خود را به تبعیت از حکمت‌گویی‌های حرفه‌ای مجبور میدید بطور یقین نمیتوانست این همه معانی و حقایق عالیه را به جوامع تقدیم کند بلکه اگر بنا بود متفکرین بنشینند و بقول آقایان خلاف اصطلاح و روش فنی جهان‌بینی حرکتی نکنند . اگر هم بشر میتواند بزندگی خود ادامه بدهد در همان حیات ابتدایی‌اش درجا میزد .

جهان تازه ، فکر تازه ، فعالیت از نو ، بهره‌برداری از آن فعالیت با فکر تازه در جهانی که هر لحظه تازگی دارد . - اینست حکمت واقعی .

اینست همان حکمت واقعی که خداوند در کتاب آسمانی قرآن میفرماید :

« و من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ... » ۱۴

( به کسیکه حکمت داده شد قطعاً خیر کثیر باو عنایت شده است . )



فکر آن باشد که بگشاید رهی

راه آن باشد که پیش آید شهی

اندیشه رادور خود اندیشه نییچانیم، رهایش

کنیم تا برای ما راهی را باز کند

این يك اصل دیگری است که میتواند بعنوان یکی از نتایج درخشان حکمت واقعی (جهان بینی و جهان یابی) تلقی شود. حتی در آنموقع که میخواهیم درباره ماهیت و آثار و فعالیت های خود اندیشه بتفکر پردازیم، بایستی اندیشه را که مورد بررسی و تفکر قرار داده ایم، در نقطه ای خارج از اندیشه فاعل بگذاریم، آنگاه بدانیم که میان اندیشه فاعل (درک و بررسی کننده) و اندیشه مفعول (درک و بررسی شده) فاصله و راهی وجود دارد که بایستی آن را سپری ساخته و آن را روشن بسازیم.

اگر همان اندیشه که میخواهد ماهیت اندیشه را بفهمد، از خود بیرون نیاید و بسوی مقصد براه نیفتد، امکان ندارد که بتواند کاری انجام بدهد. قضیه شکفت - انگیزی است: حتی موقعیکه يك اندیشه در حال فعالیت، بخود بیاید و بگوید: من راه میروم، من نایستاده ام، من را کد نیستم، در همان نقطه توقف میکند و از راه رفتن باز میماند.

آنگاه گمان نکنید که وقتی از مبده حرکت کردید و راه افتادید، اندیشه شما وظیفه خود را انجام داده است، حرکت از مبده و راه افتادن نصف کار است که اندیشه انجام داده است، زیرا راهی که مقصد ندارد راه نیست، بلکه بیابان بی-کرانی است که اتکاء به مبده و سمت و مقصد را از دست داده است، ممکن است شما بگویید: شیخ عطار میگوید:

گر مرد رهی میان خون باید رفت از پای فتاده سرنگون باید رفت

نو گام براه درنه و هیچ مگوی خود راه بگویدت که چون باید رفت  
جلال الدین هم میگوید :

گر چه رخنه نیست در عالم پدید خیره یوسف وار میباید دوید  
میگوییم : گفته عطار و مولوی با مطلبی که میگوییم هیچ منافاتی ندارد ،  
زیرا مقصود آنان تحریک انسان به شکستن جمود و رکود و درآمدن از حصار آهنین  
( خود طبیعی ) است ، آنان میخواهند بگویند : شما نباید بنشینید و دست روی  
دست بگذارید و بگویید : من نمیدانم چه مقصدی را جستجو کنم و با کدامین راه  
بسوی آن رهسپار گردم ؟ زیرا خود این چون و چرا شما را بیهقرا برگردانیده  
نخواهد گذاشت برای هدف های عالی رهسپار شوید و اگر بخواهید منتظر آن  
موقعیت شوید که هدف های زندگی از همه جهات و بطور قطع صد در صد و بدون  
تحمل زحمات راه، برای شما روشن و قابل وصول باشد ، شما در این صورت زنده  
نیستید ، بلکه با تمام بی اعتنائی مشغول جان کندن میباشید .

هرگز دیده نشده است و امکان هم ندارد که يك انسان هر اندازه هم دارای  
نیرومند ترین اراده و اندیشه بوده باشد، بتواند همه مقاصد مطلوبه و همه راههایی  
را که بآن مقاصد منتهی میشود درك و دریافت نماید ، اما رهروان بشریت با نظر به  
دینامیسم زندگانی و قدرت روح باین « محال است و » امکان ندارد » و « بعید است »  
و « چطور میشود؟ » و « چطور خواهد شد؟ » ها گوش نمیدهند ، بلکه با تحریک درونی  
براه میفتند که این خود مقصد اوّلی و هدف ذاتی زندگانی و روح میباشد ، آنگاه  
که راه افتادند مقصد های گوناگونی سر راه آنها را میگیرد، این راهرواست که بایستی  
مقصد ها را تشخیص بدهد .

### تفسیر ابیات

ای انسان که میتوانی کلمه حق را بشنوی ، لحظه‌ای بخود بیا، میخواهم حکایتی درباره تفاوت میان عقل و جهل بتو بگویم : گوش فراده ، این را بدان که در راه زندگی هدف دارحیل و مکر سودی نخواهد داشت ، آنانکه به عقل و اندیشه خویش مغرور گشته‌اند ، مردم کودنی هستند . عربی باری پشت شتر خود گذاشته و این بار را به دو قسمت کرده بود : یکی دانه بود و دیگری ریک ، آنکه خودش روی آن دو جوال نشسته و میرفت . شخصی پیش آمده میگوید :

- خیر پیش ، اهل کجایی ، وطنت کجا است ؟

مرد عرب - وطن و جایگاه خود را میگوید .

سؤال کننده : - در این دو جوال که به شتر بارکرده‌ای چیست ؟

مرد عرب : - یکی از آن دو جوال را گندم پرکرده‌ام ، دیگری را ریک .

سؤال کننده : - این ریک ها را چرا به جوال پرکرده‌ای ؟

مرد عرب : - برای آنکه جوال دانه بی معادل نباشد که بزمن بیفتد .

سؤال کننده : - آقای عزیز ، این هدف را باراه معقول تری میتوان بدست

آورد ؟

مرد عرب : - چطور ؟

سؤال کننده : - عدل دانه را دو قسمت کن ، هر قسمت را یکی از دو جوال

بریز و به پشت شتر بگذار و خودت هم سوار شو .

مرد عرب : - شاد باش و شادزی ای آزاد مرد شایسته و حکیم ! با این

اندیشه خوب و نظریه عالی چرا و به چه علت برهنه و پیاده و درمانده‌ای ؟

این مطلب را گفت و دلش بحال مرد حکیم سوخت ، تصمیم گرفت که او را

به شترش سوار کند ، دوباره پرسید : ای حکیم خوش سخن ، مقداری از حال خودت را

بمن توضیح بده ببینم : با این همه عقل و شایستگی و کفایت که دارا هستی در کدامین

مقام والا قرار گرفته‌ای، یقیناً یا وزیر یا خود پادشاه هستی ؟  
سؤال کننده ( حکیم ) : - هیچ يك از اینها که می‌گویی نیستی، حال و جامه‌ام  
را ببین، يك آدم معمولی هستم.

مرد عرب : - راستش را بگو : چند رأس شتر و گاو داری ؟  
حکیم : - نه این را دارم و نه آن را ( نه شتری دارم، نه گاو ) .  
مرد عرب : در دکان خود از کالا و رخت و متاع چه داری ؟  
حکیم : - حوصله داری ها ! دکان کجا بود ؟ مکان یعنی چه ؟ ! من نه قوت  
و توشه‌ای دارم و نه قماش و سایر وسایل آسایش، من نه متاعی دارم، نه آشی که به  
آشپزخانه احتیاج داشته باشد.

مرد عرب : - خوب، حالا که متاع عینی و جنس نداری، درباره پول صحبت  
کن، راستش را بگو ای مرد تك رو و خوش پند ! پول چقدر داری ؟ معلوم میشود  
که با این عقل و دانش که تو داری کیمیای عالم و جواهر متراکم در نزد تست، تو  
که عاقلترین مرد دنیا هستی حتماً گنج پول و جواهرات را مخفی کرده‌ای .  
حکیم : - سوگند بخدا، ای نامدار عرب ! در تمام سلطه من حتی پول آنزوقه  
شب هم نیست، با پای برهنه و بدن برهنه این سو و آنسو میدوم، هر کجا  
که نانی بدهند من بآن طرف روی می‌آورم.

از این حکمت و دانایی که دارم ثمری جز خیال و درد سر نخورده‌ام .  
مرد عرب : - حالا که اینطور است میتوانم از تو يك خواهش کنم ؟  
حکیم : - چرا ؟ بفرمایید .

مرد عرب : - خواهشمندم معطل مباش فوراً از من دور شو، می‌ترسم شومی  
حکمت تو گریبان مرا هم بگیرد . خواهش میکنم : آن حکمت و فضل و دانشت  
را از من دور کن، این فضل و دانش حرفه‌ای تو که نتوانسته است حق حیات ترا  
احیا نماید، حتی به مردم جامعه هم ضرر باراست .

زود باش، تو از آن طرف برو من از این طرف، یا اگر تو پیش میروی من  
سمت عقب برگردم.

بگذار من به حال خود باشم، اگر يك جوالم گندم و دومی ريگ باشد، بهتر  
از آن است که در مکر بازی و حيله پردازی ها غوطه‌ور شوم.  
این تقسیم غلط و عامیانه که از متن حیات محدودم ناشی شده است، خیلی بهتر  
از آن تقسیم صحیح است که با حقه بازی و حيله گری صورت خواهد گرفت.  
اگر من احمق، مبارك باد این احمقی که دلم را با طراوت و جانم زادردریایی  
از تقوا غوطه‌ور ساخته است.

اگر میخواهی شقاوت و تیره بختی را از خود برکنار نمایی؟ بکوش تا این  
حکمت گویی های حرفه‌ای را از خود دور بسازی. حکمتی که از طمع و حرص و  
خیال زاییده شود، حکمتی است که از نور فیض خداوند ذوالجلال خالی است.  
این حکمت ها که در این دنیا برای خود نمایی و خود فریبی بدست می‌آوریم  
جز گمان و پندار و شك نتیجه‌ای نخواهد داشت. آن حکمت عالیۀ دینی است که  
صاحبش را به مافوق ملك رهنمون میشود، [آری:

گر شرف یابد ز دانش جانت برگردون کشد

ورنه اندر چاه ماند دون گر او را دون کنی

گر گشایش های دینی راز اهلش بشنوی

سخره زان پس برگشایشهای افلاطون کنی

از تو خواهند آب زان پس کاروان تشنگان

گر تواز هامون گریزی روی زی جیحون کنی

« ناصر خسرو قبادیانی » ]

این شیاطین و اوباش و عالم نماها که بسیار در کار خود زیرك و ماهر اند، خود  
را بر گذشتگان برتری میدهند. اینان حيله ها آموخته، جگر هاشعله و رساخته اند

صبر و مقدم داشتن دیگران را بر خود و سخاوت وجود را به بهانه آنکه سودی خواهند برد از دست داده‌اند . [ اینان معنی اندیشه را نمیدانند ] اندیشه آن است که زیر پای شما را می باز کند ، راه چیست ؟ راه آنست که شما را بمقصد عالی ( شاه که اولیاء الله هستند ) برساند .

شاه کیست ؟

شاه با خزانه و سپاه و طمطراق شاه نمیشود ، بلکه آن شخص شایستگی شاهی را دارد که روح او سزاوار شاهی باشد و تنها با این شرط است که سلطنت جاویدانی از آن او خواهد بود ، چنانکه عزت و ابدیت از آن دین احمدی ص است .  
شرع خاتم پیامبران را تا روز رستاخیز زوالی نیست ، زیرا سروری و آقایی او از هر زخم چشمی دورگشته است .



گرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا و تعجب امیر مرید

هم ز ابراهیم ادهم آمدست دلخ خود میدوخت آن سلطان جان آن امیر از بندگان شیخ بود خیره شد در شیخ و اندر دلخ او کاورها کرد آنچنان ملک شگرف ترك کرده ملك هفت اقلیم را ملك هفت اقلیم ضایع میکند شیخ واقف گشت از اندیشه اش چون رجا و خوف درد دلها روان دل نگهدارید ای بی حاصلان پیش اهل تن ادب بر ظاهر است پیش اهل دل ادب بر باطن است تو بعکسی پیش کوران بهر جاه پیش بینایان کنی ترك ادب چون نداری فطنت و نور هدی پیش بینایان حدث بر روی مال شیخ سوزن زود در دریا فکند صد هزاران ماهی الهی سر بر آوردند از دریای حق سوزن زرین در آن دندان او گفت الهی سوزن خود خواستم ماهی دیگر بر آمد در زمان	کاوز راهی بر لب دریا نشست يك امیری آمد آنجا ناگهان شیخ را بشناخت سجده کرد زود شکل دیگر گشته خلق و خلق او بر گزید آن فقر بس باریك حرف می زند بر دلخ سوزن چون گدا چون گدا بر دلخ سوزن میزند شیخ چون شیر است و دلها پیشه اش نیست بر وی مخفی اسرار نهان در حضور حضرت صاحب دلان که خدا زیشان نهانرا ساطرست زانکه دلشان بر سرائر قاطنست در حضور آبی نشینی پایگاه نار شهوت را از آن گشتی حطب بهر کوران روی را میزن جلا ناز می کن با چنین گندیده حال خواست سوزن را با آواز بلند سوزن زر بر لب هر ماهی که بگیر ای شیخ سوزنهای حق که بگیر ای شیخ سوزنهای هو وا ده از فضلت نشان راستم سوزن او را گرفته در دهان
---	--

ملک دل به یا چنان ملک حقیر؟	رو بدو کرد و بگفتش کای امیر
باطنی جوی و بظاهر بر مایست	این نشان ظاهر است این هیچ نیست
باغ و بستان را کجا آنجا برند؟!	سوی شهر از باغ شاخی آورند
بلکه آن مغزست و این عالم چوپوست	خاصه باغی کاین فلک یک برک اوست
بوی افزون جوی و کن رفع زکام	برنمیداری سوی آن باغ گام
تا که آن بو نور چشمانت شود	تا که آن بو جاذب جانت شود
و نماید مرترا راه رشد	تا که آن بو سوی بستافت کشد
سینه ات را سینه سینا کند	چشم نایینات را بینا کند
بهر بو القوا علی وجه ابی	گفت یوسف ابن یعقوب نبی
دائماً قره عینی فی الصلوة	بهر این بو گفت احمد در عظات
زانکه این هر پنج زاصلی رسته اند	پنج حسّ با یکدگر پیوسته اند
ما بقی را هر یکی ساقی شود	قوّت یک قوّت باقی شود
عشق اندر دل فزاید صدق را	دیدن دیده فزاید عشق را
حسها را ذوق مونس میشود	صدق بیداری هر حسّ میشود

### آیه

« اذهبوا بقمیصی هذا فالتقوه علی وجه ابی یأت بصیراً . » ۱

( [ یوسف علیه السلام به برادران خود میگوید : ] این پیراهنم را ببرید و به صورت پدرم بیندازید ، بینا میگردد . )

### روایت

« قره عینی فی الصلوة . » ۲ « پیامبر اکرم ،

۱ - یوسف آیه ۹۳

۲ - روایت فوق را محدثین زیادی نقل کرده اند . در احیاء العلوم - غزالی ج ۲ ص

۲۱ باضافه « حُب الی من دنیا کم ثلاث : الطیب والنساء ... » نقل شده است ( سه چیز را از

دنایای شاد دوست دارم : عطر و زن ، ولی نور دیدگانم در نماز است . )



( روشنائی دیدگان من در نماز است . )

سوی شهر از باغ شاخی آوردند  
باغ و بستان را کجا آنجا برند؟!  
خاصه باغی کاین فلك يك برگ او است  
بلکه آن مغز است و این عالم چو پوست

هرگز توقع نداشته باشیم که همه قلمرو شئون ما و رای  
طبیعت را در این روی پرده طبیعت مشاهده کنیم

اگر بتوانیم اقیانوس بیکرانی را در يك کوزه ناچیز جای بدهیم ، اگر بتوانیم  
همه کهکشانها را گلوبندی کرده از گردن يك زن آویزان کنیم ، هر موقع که  
توانستیم تمام موجودیت روح را با صدها فعالیت های عقلانی و هزاران فعالیت های  
وجدانیش و با میلیارد ها مفردات و قضایا و اشکال و رنگ ها و حوادث که درحافظه  
بایگانی میکند ، با میلیونها خیالات و توهمات و تجسیماتش درسيك ناخن جسمانی  
نشان بدهیم ، میتوانیم برای اشباع حس کنجکاویش ، ماورای طبیعت را نیز بمعرض  
دیدن یا شنیدن و لمس کردن و چشیدن بگذاریم .

وقتی که نسیمی از ماورای طبیعت در ذهن انسانی بوزد ، تمام کشش ها و شمارش ها و  
کیفیات جهان ماده مانند يك مگس ناچیز در مقابل يك طوفان سهمگین دریایی موجودیتی  
نشان نخواهد داد ، روح با عظمت شما فقط يك کار میتواند انجام بدهد و آن اینست  
که بوسیله تزکیه نفس و رهایی از (خود حیوانی) به نمونه هایی از ماورای طبیعت که  
در دو قلمرو جهان و انسان ( آفاق و انفس ) وجود دارد رهنمون گردد .

آیا حرکت ماده نمیتواند نمونه آشکاری از دخالت ماورای طبیعت در صحنه  
طبیعت بوده باشد ؟

آیا نظم شکفت انگیزی که بر ماده ناخود آگاه حکمفرما است ، نمیتواند  
شمه ای از داستان پشت پرده طبیعت را بشما بازگو کند ؟

حرکت و نظم مانند آب که در اجزای يك شاخه درخت نفوذ میکند ، در عمق و پهنه ماده نفوذ کرده است ، بطوریکه تفکیک آن دو از ماده با عینک جهان بینی معمولی امکان پذیر نیست .

در نتیجه محل و معروض حرکت و نظم در حال تجدید و ریزش دایمی است . آیا این رگبار حرکت و نظم آیا این رگبار قطرات ماده نمیتواند نمونه ای از حرکت انگشت ماورای طبیعت در نمایشگاه طبیعت بوده باشد ؟

آیا رابطه مستقیم دو جهان متضاد روح با ماده نمیتواند نمونه دیگری از ماورای نمودهای فیزیکی در جهان بوده باشد ؟

احساس تکلیف با قطع نظر از انگیزه های مادی و مادیات از یک طرف و احساس ابدیت که از قدیمترین آدمیان تا کنون در افراد انسانی دیده میشود از طرف دیگر ، يك سطر از کتاب هستی را در مقابل دیدگان ما نمیگذارد که تا خوانده نشود ، کتاب هستی برای همیشه جز چند سطر و چند جمله قابل مطالعه چیزی نخواهد بود .

فعالیت های روحی بزرگ مردان الهی و مشرف شدن هر مغز نیرومند بجهان هستی ( که باعث میشود قوانین کلی درباره جهان را بیان کند ) آیا نمیتواند نمونه ای از ماورای طبیعت بوده باشد ؟ آری

نفس ما بر آسیا کی پادشا گشتی چنین

گر نه نفس مردمی از کل خویش اجزاستی  
« ناصر خسرو »

#### تفسیر ابیات

ابراهیم ادهم در حال سیر و سیاحت به لب دریایی رسیده در آنجا نشست و مشغول دوختن دلق خویش بود ، امیری که از سرسپردگان ابراهیم ادهم بود ، بهمان جایگاه که او نشسته بود آمد ، شیخ ( ابراهیم ) را شناخته و با احترامش سر تسلیم فرود آورد . وقتی که به وضع شیخ نگریست دید مشغول دوختن دلق خویش گشته و قیافه شکفت انگیزی پیدا کرده است .

شیخ کسی بود که ملك و سلطنت شگرفی را رها کرده، فقر را که سخنی بس باریك در آن نهفته است برگزیده بود. او آقای دنیا را کنار گذاشته اینك مانند گدایان سوزن به دلش فرو می‌کند. از این خیالات که در درون امیر جریان داشت، شیخ آگاه گشت، آری مرد الهی مانند شیر است که در بیشه دل‌های آدمیان می‌گردد.

این مردان الهی مانند خوف و رجا در دل‌های آدمیان نفوذ کرده، هیچ رازی بآنان پوشیده نمی‌ماند.

ای مردمی که از مزرعه وجود خویشتن محصولی بدست نیاورده‌اید، در حضور صاحب‌دلان متوجه خود باشید و نگذارید درون شما آزادانه هر خیال و پنداری را که دارد بجریان بیندازد.

در نزد مردم ظاهرین و عشاق ادب ظاهری، ادب و احترام تنها به پدیده‌های سطحی و جسمانیات منحصر است، چرا؟

برای آنکه خدا اسرار نهانی را از آن دیوانگان واله بر ظاهر و صورت مخفی داشته است. بر عکس اهل دل همواره ادب را به باطن منظور می‌کنند، زیرا دل‌های آنان به درون‌ها و نهادها آگاه است.

تو بعکس هشیاران انسانی برای جاه و مقام در نزد نایبانیان روحی برای حفظ ادب در آستانه می‌نشینی، ولی در مقابل بینایان اسرار ترك ادب مینمایی، بهمین جهت است که مانند هیزمی هستی که آتش شهوت را شعله‌ور می‌سازد.

آری تو که ناهشیاری و روشنائی هدایت نداری، بروبرای خاطر نایبانیان روی خود را جلا و صیقلی ده، اما وقتی که به حضور بینایان میرسی روی خود را با کثافات آلوده کن و با این وضع گند و تباه ناز و غمزه راه بینداز !!

خلاصه، شیخ سوزنی را که در دست داشت بدربا انداخت، سپس بانك زد من سوزنم را می‌خواهم. صدها هزار ماهی که مأموران الهی بودند هر يك سوزنی از طلا بدهان سر از آب بالا کشیدند و گفتند: بگیر ای شیخ! این سوزن تو. شیخ

گفت: پروردگارا! این ها سوزن من نیستند، من سوزن خودم را میخواهم، از فضل الهیات سوزن خودم را بازگردان.

در این موقع يك ماهی دیگر سر بر آورد و سوزن شیخ در دهانش. سپس شیخ رو به امیر کرده گفت: از تو میپرسم: این سلطنت عظمای الهی بهتر است که سلطنت دل میباشد، یا ملك ناچیز دنیا؟ ملك و آقایی دنیا نشان ظاهر و ظاهرپرستی است و مساوی هیچ است، برو در جستجوی باطن و حقیقت باش و در ظواهر فریبای زندگانی خود رامیخکوب مساز.

[ تازه این حادثه الهی را که دیدی تنها يك نمونه ناچیز است که بتو نشان دادم ] مانند اینکه اگر بخواهند نمونه ای از باغی را در شهر به بینند، بیش از چند شاخه و ساقه نمیتوانند به بینند، زیرا باغ بزرگتر از آنست که در کوچه های تنگ و باریک شهر بگنجد، مخصوصاً آن باغ ماورای طبیعت که فلك باین عظمت جز يك برگ ناچیز از آن باغ نمیباشد، بلکه بالاتر از این، [جهان باین عظمت اصلاً نسخیتی با ماورای طبیعت ندارد] زیرا، ماورای طبیعت مغز اصلی و پهنه بیکران طبیعت پوست آن است.

حال که نمیتوانی گامی بسوی گلستان ماورای طبیعت برداری، اقلأ آماده استشمام بوهای زیاده باش، باشد که زکام را از مشامت بر طرف کنی، باشد که آن بو جان ترا به سوی باغ پشت پرده طبیعت جذب کند و دیدگانت را فروغی بخشد.

باشد که آن بو کم ترا بسوی بستان الهی بکشانند و راه رستگاری را بتو بنمایانند. تا بلکه بدین وسیله دیدگان نایبیت را بینایی بخشد و سینه تیره و تارت را به طور سینیای الهی مبدل بسازد. مگر نشنیده ای که یوسف فرزند یعقوب عليه السلام پیرادرانش چنین گفت:

برخیزید و این پیراهن را بپسید و بروی پدرم یعقوب بیندازید. آن پیرچشم از دست داده بینایی خود را باز خواهد یافت.

برای استشمام همین عطر الهی بود که پیامبر ما در پندهای خود فرمود :  
« نور دیدگانم در نماز است . »

[شما خواهید گفت : استشمام بو که از خواص بینی است، چه ارتباطی به چشم دارد که از گفته پیغمبر اکرم استشهاد میکنید ؟] پاسخ شما خیلی واضح است، شما مگر نمیدانید : وقتی که روح انسانی بیک نقطه متمرکز شد تمام حواس را متحد ساخته و در راه وصول بآن نقطه استخدام میکند ؟ از آن طرف منشأ حقیقی فعالیت همه حواس يك چیز است و آن حیات یا روح است ، لذا نیرومندی یکی از آن حواس باعث نیرومندی حواس دیگر میباشد . موقعی که یکی از حواس صاف شد، بقیه آنها هم صاف میگردد . بینایی چشم باعث افزایش عشق و عشق موجب افزایش صدق و صفا در دل آدمی گشته و همان صدق و صفا موجب بیداری همه حواس میگردد ، در این موقع ذوق روانی مونس تمام حواس شما میگردد .

[در دفتر سوم بحث مشروحي درباره حس و حواس و محسوس و محسوسات از

نظر جلال الدین مطرح خواهیم کرد . ]



### آغاز منور شدن حواس عارف بنور غیب

چونکه يك حس در روش بگشاد بند	ما بقي حسها همه مبدل شوند
چون ز جو جست از گله يك گوسفند	پس پياپی جمله ز آن سو بر جهند
گوسفندان حواست را بران	در چرا از اخراج المرعى چران
تا در آنجا سنبل و ريحان چرند	تا بگلزار حقايق ره برند
هر حس پيغمبر حسها شود	جمله حسها در آن جنت كشد
حسها با حس تو گویند راز	بی زبان و بی حقيقت بی مجاز
كاین حقيقت قابل تاويلهاست	وين توهم مايه تخييلهاست
آن حقيقت كآن بود عين و عيان	هيچ تاويلی نكنجد در میان
چونكه هر حس بنده حس توشد	مر فلکها را نباشد از تو بد
چونكه دعوی ميرود در ملك پوست	مغز آن كه بود، قشر آن اوست
چون تنازع افتد اندر تنك كاه	دانه آن كيست، آنرا كن نگاه
پس فلک قشر است و نور روح مغز	اين پديدست آن خفي زين دو مغز
جسم ظاهر روح مخفي آمدست	جسم همچون آستين جان همچو دست
باز عقل از روح مخفي تر بود	حس بسوی روح زوتر ره برد
جنبشی بينی بدامن زنده است	اين ندانی کاو ز عقل آکنده است
تا كه جنبشهای موزون سر كند	جنبش مس را بدانش زر كند
ز آن مناسب آمدن افعال دست	فهم آيد مر ترا كه عقل هست
روح وحی از عقل پنهان تر بود	زانكه او غيب است و از آن سر بود
عقل احمد از کسی پنهان نشد	روح وحيش مدرک هر جان نشد
روح وحیی را مناسباست نیز	در نيابد عقل كآن آمد عزيز
كه جنون بيند گهی حيران شود	زانكه موقوف است تا او آن شود

چون مناسبهای افعال خضر  
 تا مناسب مینمود افعال او  
 عقل موسی چون شود درغیب بند  
 علم تقلیدی بود بهر فروخت  
 مشتری علم تحقیقی حق است  
 لب بیسته مست در بیع و شری  
 درس آدم را فرشته مشتری  
 آدم انبئهم با سما درس گو  
 آنچنان کس را که کوته بین بود  
 موش گفتم زانکه در خاکست جاش  
 راهها داند ولی در زیر خاک  
 نفس موشی نیست الا لقمه رند  
 زانکه بی حاجت خداوند عزیز  
 گر نبودی حاجت عالم زمین  
 وین زمین مضطرب محتاج کوه  
 ورنه نبودی حاجت افلاک هم  
 آفتاب و ماه و این استارگان  
 پس کمند هستها حاجت بود  
 پس چو حاجت شد کمند هستها  
 پس بیغزای حاجت ای محتاج زود  
 این گدایان هر ره و هر مبتلا  
 کوری و شکی و بیماری و درد  
 هیچ گوید نان دهید ای مردمان

عقل موسی بود در دیدش کدر  
 پیش موسی چون نبودش حال او  
 عقل موشی چون بودای ارجمند  
 چون بیابد مشتری خوش برفروخت  
 دائماً با زار او در رونق است  
 مشتری بیهوده که الله اشتری  
 محرم درسش نه دیواست و پری  
 شرح کن اسرار حق را مو بمو  
 در تلون غرق و بی تمکین بود  
 خاک باشد موش را جای معاش  
 هر طرف او خاک را کرد دست چاک  
 قدر حاجت موش را حسنی دهند  
 می نبخشد هیچکس را هیچ چیز  
 نافریدی هیچ رب العالمین  
 گر نبودی نافریدی با شکوه  
 هفت گردون نافریدی از عدم  
 جز بحاجت کی پدید آمد عیان  
 قدر حاجت مرد را آلت بود  
 قدر حاجت میرسد از حق عطا  
 تا بجوشد از کرم دریای جود  
 حاجت خود مینماید خلق را  
 تا از این حاجت بجنبد رحم مرد  
 که مرا مالست و انبارست و خوان ۱۹

چشم نهادهست حق در کور موش  
می تواند زیست بی چشم و بصر  
جز بدزدی او برون نابدز خاک  
بعد از آن پر یابد و مرغی شود  
هر زمان در گلشن شکر خدا  
کای رهاننده مرا از وصف زشت  
در یکی پیهی نهی تو روشنی  
چه تعلق آن معانی را بجسم  
لفظ چون و کرسست و معنی طایر است  
در روانی روی آب جوی فکر  
او روانست و تو گویی واقف است  
گر نبودی سیر آب از خاکها  
هست خاشاک تو صورتهای فکر  
روی آب جوی فکر اندر روش  
قشرها بر روی این آب روان  
قشرها را مغز اندر باغ جو  
گر نبینی رفتن آب حیات  
آب چون انبه تر آید در گذر  
چون بغایت تیز شد این جور روان  
چون بغایت ممتلی بود و شتاب

زانکه حاجت نیست چشمش بهر نوش  
فارغست از چشم او در خاک تر  
تا کند خالق از آن دزدیش پاک  
چون ملایک جانب گردون رود  
او بر آرد همچو بلبل صد نوا  
ای کننده دوزخی را تو بهشت  
استخوانی را دهی سمع ای غنی  
چه تعلق فهم اشیا را با سم  
جسم جوی و روح آب سایر است  
نیست بی خاشاک خوب و زشت و نکر  
او دوان است و تو گویی عاکف است  
چیست بروی تو بنو خاشاکها  
نو بنود رمی رسد اشکال بکر  
نیست بی خاشاک محبوب و وحش  
از ثمار باغ غیبی شد دوان  
زانکه آب از باغ می آید بجو  
بنگر اندر سیر این جوی و نبات  
زو کند قشر صور زوتر گذر  
غم نباید در ضمیر عارفان  
پس نکنجد اند را والا که آب

« والذی اخرج المرعى » ۱ آیه

( خداوندی که چراگاه بیرون آورد )



« ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة ... » ۱  
( خداوند از مؤمنین نفوس و اموالشان را در مقابل بهشتی که بآنها خواهد داد خریده است . )

« قال يا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لكم اني اعلم غيب السماوات والارض واعلم ما تبدون و ما كنتم تكتمون » ۲  
خداوند فرمود : ای آدم ، نامهای آن حقایق را که بتو تعلیم داده‌ام بآنها خبر بده ، وقتی که آدم نامهای آنها را به فرشتگان خبر داد ، خداوند فرمود : من بشما نگفتم: غیب آسمانها وزمین را میدانم و آنچه که آشکار میکنند و پنهان میدارند دانا هستم . )

### « الم نجعل الارض مهاداً . والجبال او تاداً . » ۳

( آیا زمین را گهواره و کوه ها را مانند میخ بر زمین قرار ندادیم . )  
توضیح - ممکن است با نظر به آیه فوق این توهم پیش بیاید که زمین در منطق قرآن حرکت نمیکند ، در صورتیکه زمین دو حرکت وضعی و انتقالی دارد . میگوییم: یقیناً مقصود از میخ کاری وصل زمین بیک سطح دیگر نیست و اینکه زمین در فضا قرار گرفته است مدلول منابع معتبر اسلامی هم هست ، در سورة فاطر آیه ۴۰ قرار گرفتن زمین را در فضا چنین گوشزد میکند: ان الله يمسك السماوات والارض ان تزولا ، ( البته خداوند است که آسمانها و زمین را از زوال و انحراف در فضا نگه میدارد )  
وبهمین جهت بوده است که جلال الدین درباره زمین میگوید :

چون حکیمك اعتقادی کرده است      کاسمان بیضه زمین چون زرده است  
گفت سائل چون بماند این خاکدان      در میان این محیط آسمان ؟

۱- التوبة آیه ۱۱۱

۲- البقرة آیه ۳۳

۳- النبا آیه ۷ و ۸

همچو قنبدیلی معلق در هوا نی باسفل میروود نی بر علا  
بنا بر این مقصود از « و تدد » ( میخ ) که در آیه فوق آمده است ، وسیله تنظیم  
مقدار مخصوص کره زمین است که بجهت جاذبه و سایر عوامل جوئی در نقطه های  
معینی بدون اضطراب حرکت نماید ، لذا ملاحظه میشود که در جمله امیر المؤمنین  
علیه السلام چنین آمده است که :

« ووتدد بالصخور میدان ارضه »

( با صخره های بزرگ از اضطراب زمین جلوگیری کرده است . )

وجلال الدین هم نکته فوق را متوجه و متذکر شده است :

وین زمین مضطرب محتاج کوه گر بودی نافریدی با شکوه

چون که يك حس در روش بگشاد بند

ما بقی حسها همه مبدل شوند

چنانکه اشاره کردیم : بدانجهت که جلال الدین درباره حس " و محسوس مطالب

فوق العاده جالبی در سراسر مثنوی وارد کرده است ، لذا بررسی مشروح درباره حس

و محسوس را از نظر جلال الدین به تفسیر دفتر سوم موکول میکنیم .



چونكه دعوى مىرود در ملك پوست  
مغز آن كه بود ، قشر آن اوست  
چون تنازع افتد اندر تنك گاه  
دانه آن كيست ، آن را كن نگاه

آنانكه در اين دنيا حق و حقيقت را بدست آورده‌اند، بهره بردارى  
از ظواهر و صور نيز مخصوص آنها است

اصل چنين است كه اگر شما دريائى را در اختيار داريد امواج آن نيز در  
اختيار شما است .

اگر يك جسم در تحت سلطه شما قرار گرفته است ، حتماً بسايه آن جسم هم  
مسلط هستيد و بقول جلال الدين اگر مغز را شما مالك شده‌ايد ، يقيناً پوست آنرا  
هم شما مالك هستيد .

توضيح اين اصل چنين است ، موقعى كه يك پديده از عوارض يك جوهر  
باشد ، چنانكه شناسايى آن پديده بدون آن جوهر امكان پذير نخواهد بود ، همچنين  
بهره بردارى واقعى از آن پديده متوقف بآنست كه چه اندازه از جوهر ميتوان بهره بردارى  
نمود .

حس بينايى يكي از عالى ترين وسائل دريافت معلومات است ، اما اين  
معلومات را خود چشم در نميابد ، بلكه وسيله انتقال آنها به مغز است ، اگر مغز  
بطور صحيح كار نكند . حس بينايى در فعاليتش با شكست روبرو خواهد گشت .  
چرا ؟ براى اينكه آنچه كه محسوس را درك نموده و با صداها نمود ديگر مقايسه  
و تطبيق خواهد كرد ، مغز است نه خود چشم ، بنا بر اين كسيكه مغز ندارد ، يا بيكي  
از جهات مغزش مختل شده است ، يا شرايط مخصوصى باعث شود كه مغز را به معلومات  
مخصوصى توجه كند ، اطلاعاتى كه از ناحيه چشم به مغز منتقل ميگردد ، اگر چه  
چشم او هزار برابر ديگران هم قدرت ديد داشته باشد . معلومى بوسيله چشم

اكتساب نخواهد كرد . واگر مغز مختل يا بجهت شرايط معينى داراى معلومات مخصوصى بوده باشد ، هر چه كه از ناحيه چشم رهسپار مغز ميگردد ، باز پيرو وضع مفروض مغز ميباشد و همچنين است ساير حواس و وسايل ادراك .

بدينسان فعاليتى را كه مغز انجام ميدهد ، بستگى باين دارد كه من يا شخصيت يا روح براى انسان چه وضعى دارد . اگر ( من ) يك فرد مختل است ، اگر يك انسان به چند شخصيتى دچار شده است ، اگر روح يك شخص مضطرب است ، فعاليت مغز مطابق همان اوضاع مزبور بوده و نميتواند استقلالاً كاري انجام بدهد . اين اصل در خود جهان طبيعت هم جريان دارد . باغبان ساده لوحى كه از درخت همان موجود محسوس را مي بيند كه در فصلى شكوفان ميشود و ميوه ميدهد و در فصل ديگر پژمرده شده عريان ميگردد . در حقيقت درخت واقعى را كه ممكن است هزاران خاصيت و مزيت و روابط مخفى داشته باشد مالك نيست ، او صورتي از جسمى را در اختيار دارد كه ميتواند به بيند ، و لمس كند .

اگر يك انسان اختيار كره زمين را در دست داشته باشد . اما از اين كره زمين جز عمارتهاى مرتفع و درياها و كوههاى سر بفلك كشيده و آدنها و كارخانجات را نبيند ، اختيار ازش در باره كره زمين پنهان و خيلى ناچيز تر از تسلطى است كه يك كارگر نيشكر به خاك و آب و نى و اجزاء تشكيل دهنده نى و مقدار حرارتى كه رسيدن نى بآن نيازمند است و آفات و عوارضى كه ممكن است نيشكر را از بين ببرد و موقع درو نيشكر ... دارد .

آن فرد از انسان كه در شهوت فرو رفته و نميداند كه شهوت براى چيست و حدودش كدام است ، اين فرد شهوت را در اختيار ندارد كه بتواند لذت واقعى از آن ببرد .

آن كس از شهوت لذت و استفاده ميبرد كه حقيقت و انگيزه و نتايج آن را در دست دارد .

يك شخص اندیشمند هر اندازه هم که دارای مغز نیرومند و فعال بوده باشد . اگر در جهان بینی خود مقداری از اصول و قوانین و مبادی عالیۀ جهان را دریافت نکند ، غوطه خوردن او در میان هزاران ، بلکه میلیونها نمود و پدیده های طبیعی که باصل و قانون و مبدئی پیوسته نیست ، او را بمقام جهان بینی نخواهد رسانید ؛ مگر حقیقت حیات و هدف زندگی در اختیار شما قرار نگرفته باشد ، هیچ يك از حرکات و سکنات و تکاپوی زندگی برای شما معنائی نداشته و خود را در اختیار شما نخواهد گذاشت .

لذا ، ما دامیکه در این کارگاه شگرف هستی که ما آدمیان با حواس و وسایل درك معمولی تنها پوست هایی را می بینیم و بهره برداری ها و مناقشات ما هم روی آن پوست ها انجام میگیرد ، به نتایج واقعی نخواهیم رسید ، بلکه بهره برداری مزبور مخصوص کسانی است که با هوشیاری کامل و با تأییدات الهی به مغزهای نوی پوست پی برده و در حدود امکان آنها را بدست آورده اند .

باز عقل از روح مخفی تر بود

حس بسوی روح زو تر پی برد

بحث مشروحي درباره عقل جزئی و عقل کلی و روح از نظر جلال الدین در دفتر سوم خواهیم داشت ، لذا در این مورد از تفسیر و نقد و تحلیل خود داری کردیم .

لفظ چون و کراست و معنا طایر است

جسم جوی و روح آب سایر است

او روان است و تو گویی واقف است

او دوان است و تو گویی عاکف است

شباهتی میان لفظ و معنی و جسم و روح

جلال الدین در سه بیت فوق مطلب بسیار جالب را مطرح کرده است که ما

بطور اختصار آن را بررسی میکنیم :

لفظ مانند آشیانه پرند و معنا در آن مانند خود پرند است .  
این مسئله که رابطه الفاظ بامعانی خود چه رابطه ای است ، مورد گفتگو و  
مناقشات زیادی است . سه نظریه مهم در توضیح رابطه مزبور وجود دارد :

**نظریه یکم -** میگوید : بدانجهت که دلالت الفاظ به معانی خود بجهت يك  
مناسبت ذاتی است ، لذا رابطه میان لفظ و معنی ذاتی بوده وضع و استعمال روی  
همان مناسبت ذاتی صورت میگیرد ، این نظریه با موازین علمی موافقت ندارد ،  
زیرا -

اولاً : در هر يك از لغات دنیا کلمات مشترك لفظی فراوانی وجود دارد که به  
معانی مختلف ، بلکه بهمعانی متضاد دلالت دارد ، مانند لفظ عین در عربی که باین  
معانی وضع شده است : چشم ، چشمه ، طلا ، رئیس ، جوهر و ... گفته میشود :  
لفظ عین در حدود هفتاد معنی دارد . قرء هم موقع پاکی زن است و هم به حالت  
حیض او وضع شده است . در فارسی شیر : آن مایع آشامیدنی سفید رنگ را گویند  
که دارای ماهیت مخصوص است و بحیوان در نده معروف نیز گفته میشود و ایجاد  
ارتباط میان این معانی مختلف ، نوعی از خیالات است که به هیچ منطقی تکیه  
نمی کند .

ثانیاً - دلایلی که به وجود مناسبت ذاتی میان لفظ و معنی می آورند ، از يك مشت  
ذوق پردازی های جزئی تجاوز نمیکند ، مثلاً میگویند : در لغت عربی به اسب  
فرس می گویند ، این بدان جهت است که اسب دارای فراست ( هشیاری ) است .  
بسیار خوب ، چرا فراست به هشیاری وضع شده است ؟ یعنی مناسبت ذاتی  
هشیاری که يك پدیده درونی است با ف ، ر ، س ، ا ، ت چیست ؟ باضافه اینکه گاهی  
الفاظ مترادف فراوانی بیک معنی وضع و بکار برده میشود ، مانند معنای شیر درنده  
که گفته شده است : در لغت عربی بیش از هزار اسم دارد ، تقسیم هر يك از نامهای  
هزار گانه به حالات مختلف شیر ، پس از تصحیح آنها در بعضی موارد بقیه اش منجر به

هذیان‌گویی میشود، مخصوصاً با نظر باینکه مقدار زیادی از مترادفات بجهت اختلاف گروه‌ها و قبایل بوده است، یعنی مثلاً قبیله‌ای از عرب به شیر اسد میگفته، قبیله دیگر ضرغام و قبیله سوم ضیغم و ... و همه آن الفاظ را بجهت ارتباطات اجتماعی که همه قبایل با یکدیگر داشتند بکار میبردند.

بلی مطلبی که هست اینست که در هر جامعه‌ای که لغات و الفاظ معینی را بکار میبرند، مسلماً معلول یک عده عوامل طبیعی و روانی و تاریخی بوده است، ولی انگیزه‌های مزبور پس از قالب‌گیری شدن معانی با الفاظ معین، بهیچ وجه منظور نمیگردد.

نظریه دوم - میگوید: الفاظ وجود تنزیلی معانی است، حتی این تعبیر (وجود لفظی و وجود کتبی) رامیتوان در بعضی از فلسفه‌های کلاسیک بعنوان یک مطلب تثبیت شده مشاهده نمود.

بنابراین نظریه «لفظ مانند یک سایه گویا از معنا است که بمجرد شنیدن آن بدون فاصله معنا را در مییابیم - بهمین جهت است که خوبی و بدی و زشتی و زیبایی معانی با الفاظ خود سرایت میکند. این نظریه را هم که با توضیح و بیانات و دلایل مشروح مطرح کرده‌اند، به چند علت نمیتوانیم تأیید کنیم، زیرا:

اولاً - سرایت بدی و خوبی و زشتی و زیبایی در موضوع علامت‌های قراردادی هم وجود دارد و علامت قرار دادی وجود تنزیلی مدلول علامت (معلوم) نمیباشد. این سرایت مربوط به انتقالات ذهنی ما است که بجهت مرغوبیت یا نامطلوب بودن مدلول علامت، یک عکس‌العمل ذهنی در خود احساس میکنیم.

ثانیاً - اگر واقعاً لفظ وجود تنزیلی معنا بوده باشد، چه احتیاجی به دانستن وضع الفاظ خواهیم داشت؟ بدیهی است که در لغت فرائسه که برای نشان دادن معنای علم «سیانس» بکار میبرند، کلمه دانش و علم برای آنان مانند شناد و ملع است که بنظر مامهمل و بی معنا است.

ثالثاً - قانون تحول در الفاظ و ادبیات، نه تنها اشکال آنها را، بلکه گاهی ماهیت آنها را هم دگرگون میسازد، در صورتیکه معانی همان معانی هستند. بالعکس گاهی معانی جدیدی برای بشر مطرح میشود و آنها را در الفاظ معمولی خود می‌گنجاند.

نظریه سوم - میگوید: وضع الفاظ به معانی خود، يك مسئله قرار دادی است باین معنی هر چند که الفاظ بجهت يك عده امور روانی و اجتماعی و طبیعی مناسبتی با معانی خود پیدا میکنند و با سهولت آن معانی را نشان میدهند، با اینحال آن امور علل صد درصد جبری نبوده است که قالب گیری‌های مخصوص را ایجاب کنند، لذا میتوان گفت: همواره در آغاز اختصاص یافتن يك لفظ بیک معنا نوسانات و اختلاف نظر ها و استعمالات گوناگونی بوجود می‌آید، تا لفظ مفروض تدریجاً اختصاص بمعنای خود داشته باشد. دهر کشوری فرهنگستان‌هایی ولو بطور غیر رسمی و پراکنده وجود دارد که با اشکال مختلف دست تصرف به لغات و جمله‌بندی‌ها می‌برند، اما هیچ فرهنگستانی نمیتواند قرار صادر کند که پس از این مثلاً فورمول  $2 \times 2 = 7$  صحیح خواهد بود. یا چنین قرارداد شود که پس از این آب‌ها نباید میعان داشته باشند.

بنظر ما بایستی مزایا و واقعیات هر يك از سه نظریه را در باره روابط الفاظ با معانی منظور کنیم. یعنی از آن جهت که يك عده امور روانی و طبیعی و اجتماعی باعث میشود که لفظ معینی در جامعه مخصوصی قالب معنای مشخصی گردد، میتوان نوعی از مناسبت طبیعی میان لفظ و معنا را کشف نمود و بدان جهت که نشاندگی لفظ درباره معنا گاهی بقدری شدید است که زشتی و زیبایی معنا به لفظ هم سرایت میکند، میتوانیم بگوییم. لفظ نوعی از وجود تنزیلی معنا را در بردارد.

اما این دوزمیت بستگی کامل به دانستن مشخصات ادبی يك جامعه و علم به قالب بودن لفظ به معنای مخصوص بخود دارد، و بانظر به تحولات و دگرگونی‌ها و تفکیک‌های فراوانی که میان لفظ و معنایش امکان پذیر است، میتوانیم بگوییم: رابطه لفظ و معنی



جنبه‌قرار دادی دارد .

اکنون برویم بسراغ مطلب جلال الدین که میگوید :

لفظ چون و کراست و معنا طایر است      جسم جوی و روح آب سایر است  
در این بیت ممکن است جلال الدین یکی از مطالب ذیل را منظور کرده باشد:  
۱- لفظ بهر حال در یک جامعه جنبه ثبات و استقرار دارد . مثلاً لفظ عشق که  
مرکب است از ع ، ش ، ق ، در جوامع فارسی و عربی از قرنهای پیش وجود داشته است  
در صورتیکه معنای این کلمه به عدد عشاق هر دو جامعه در حرکت و جریان و تغیر  
بوده است .

این مطلب درست نیست ، زیرا هر عشقی که در افراد بوجود آمده است ، یک  
پدیده شخصی بوده با شرایطی بوجود آمده یا پیش از مرگ عاشق از بین رفته است  
یا در شرایط دیگر با وجود عاشق منحل شده و نابود گشته است ، چنانکه هر فردی  
که کلمه عشق از دهانش بر آمده یا در صفحه کاغذی نوشته ، یک نمود شخصی  
بوده است که بوجود آمده و در میان سایر اجزاء جهان مستهلک گشته است ، اگر  
بگویید : لفظ عشق از قرون و اعصار گذشته تا کنون بعنوان یک پدیده واحد بکار میرود .  
میگوییم ، معنای عشق هم نه از نظر فلسفی دقیق ، بلکه از آن نظر معمولی که لفظ  
عشق بمعده گرفته است ، بعنوان یک واحد از پدیده های روانی مورد تفاهم همه قرون  
گذشته تا امروز بوده است .

۲- معنا مانند پرنده دارای روح است ، در صورتیکه لفظ مانند آشیانه  
روحی ندارد .

این تشبیه جالبی است که میتواند مفاهیم ارزنده ای را مطرح نماید . لفظ  
مانند آینه ای است جامد و محدود ، در صورتیکه معنایی را که نشان میدهد ، بدانجهت  
که جزئی یا پدیده ای از خود هستی مییابد ، لذا دائماً در حال تغیر و دگرگونی است و اگر  
معنا مربوط به عقل و قلب و جان و روح و پدیده های مربوطه بوده باشد ، در این صورت معنا از

مقوله ای خواهد بود که باضافه رابطه اش با موضوعات معنوی حد و مرزی هم نمیشناسد.

کلمه کینه از چهار حرف ك، ی، ن، ه ترکیب یافته است، این پدیده ایست خشك و محدود، اما معنایش باضافه رابطه اش با جهان و روان، بهیچ وجه به تشخصات کمی تسلیم نیست، و همچنین است محبت، اخلاق، وجدان و ...

اما بنظر میرسد که با توجه به مصرع دوم بیت که میگوید: «جسم جوی و روح آب سایر است» همان جریان معنا در لفظ باشد که مورد نظر جلال الدین بوده است. بنابر این فرض باید بگوییم: هر لفظی که بکار برده میشود، معنا در آن مورد از دهان گوینده بوسیله لفظ خارج شده و در میان هزاران پدیده های روانی و طبیعی که در ذهن شنونده موج میزند پیرواز درآمده با آن پدیده ها ارتباط برقرار میکند و بجریان میفتد، مثلاً وقتی که من گفتم: در جنگ جهانی دوم فلان شخصیت مقصر بوده است، مقصر بودن آن شخصیت در ذهن شنونده در يك گوشه بایگانی نمیشود، بلکه در میان امواج هزاران مطالب مربوط به اجتماع و اخلاق و سیاست و اقتصاد و نژاد برای خود جای باز کرده، و مطابق اصل تأثیر متقابل این معنا (مقصر بودن آن شخصیت) با سایر معلومات به تکاپو و جریان میفتند.

احتمال هم میرود که جلال الدین از مصرع «جسم جوی و روح آب سایر است» مطلب تازه ای را شروع نموده و در ابیات بعدی آن را تکمیل میکند:

گر نبودی سیر آب از خاکها  
چیست بروی نو بنو خاشاکها  
هست خاشاک تو صورتهای فکر  
نوبنو در میرسد اشکال بکر

چشمه سار زلال روح در جریان خود از جوی ماده  
عبور میکند و خس و خاشاک اندیشه ها را  
در روی خود میآورد

مضمون این دو بیت و آیات بعدی بسیار عالی است، در اینجا جلال الدین در بررسی و شهود روانی خود مطلب را در عالی ترین مفهومش درک و بیان میکند. او میگوید:

روح انسانی از يك جهت همانند آب زلال است که جریان عبور آن را هر کس میتواند در درون خود دریابد، این جریان است که میتواند منشأ انتزاع زمان روانی باشد، یعنی مابا قطع نظر از حرکات و زمان سنج های طبیعی بقول برگسون جریان بسیار ظریفی در درون خود در مییابیم. برگسون نیز میگوید:

«اینکه در زندگی روانی خود احساس گسیختگی (نقطه به نقطه) میکنیم مربوط به خود حیات روانی نیست، بلکه ناشی از آگاهی است که به وضع روانی پیدا میکنیم، یعنی موقعی که میخواهیم جریان روانی را برای خویش مطرح نموده آنرا درک کنیم، بجهت حالات گوناگون که در سطح روان ما وارد شده است، حیات روانی را نه يك جریان پیوسته، بلکه مانند حلقه های گسیخته يك زنجیر که پهلوی هم قرار گرفته است تصور میکنیم.»<sup>۱</sup>

يك مطلب دیگری که برگسون در باره جریان روانی متذکر می شود، این

است که:

---

۱ - تحول فعال (التطور الخالق) - هنری برگسون ترجمه دکتر محمود محمد قاسم و

دکتر نجیب بلدی ص ۱۲

معمولاً وقتی که نقاط سطح روانی را که از حالات و تصورات و تجسمات تشکیل میشود در نظر میگیریم، می‌بینیم: این نقطه‌ها کاملاً نزدیک یکدیگر در جریان میفتند مانند دانه‌های مروارید (لؤلؤ) يك گردن بند، در این موقع مجبور میشویم که مانند نخ تسبیح يك حقیقت متصلی را فرض کنیم که همه دانه‌ها روی آن حقیقت متصل جریان داشته باشند، این حامل که حالات و نقاط مزبور را در سطح خود حمل می‌کند بایستی ساکن و سخت فرض شود، از همین جا است که می‌گوییم: چنین حاملی وجود ندارد، زیرا آنچه که از روان احساس میشود، چیزی است که دارای جریان و استمرار و دوام است و پدیده‌زمان بافته‌شده همان جریان و استمرار است.<sup>۱</sup>

سپس جلال‌الدین متوجه این مسئله میشود که آب زلال روح انسانی که در جریان است، بدانجهت که از جوی بدن مادی عبور میکند، لذا دائماً سطح آن آب زلال را خس و خاشاک می‌پوشاند، این خس و خاشاک همان حالات لذت و الم و تصورات و خیالات و آرزوها و تجسیمات و... است که بامجاورت سطح طبیعی روان باطبیعت خارجی بوجود می‌آید و سطح روان ما را می‌پوشاند. اگرچه جلال‌الدین خاشاک‌روی روح را تنها اندیشه معرفی میکند، ولی مسلم است که نسبت حالات دیگر درونی با آب زلال روح همان نسبت اندیشه بروح است. اما کمان‌مبَرید که همه آن اشیاء که در سطح آب روان روح در جریان است، زشت و پلید می‌باشد، بلکه ارزش آن اشیاء بستگی به انگیزه‌ها و ماهیت و نتایج آنها دارد، مثلاً يك اندیشه صحیح هنگامیکه در مغز ما بجریان میفتد، این اندیشه که با انگیزگی واقع جویی بوجود آمده است مانند آن نیت‌های فاسد نیست که موجب ستم بخود یا بدیگران می‌باشد<sup>۲</sup>، لذا - روی آب جوی فکر اندر روش نیست بی‌خاشاک محبوب و وحش

۱ - مدرك مزبور ص ۱۳

۲ - تحول فعال (التطور الخالق) هنری برگسون ترجمه دکتر محمد قاسم و دکتر

نجیب بلدی ص ۱۲.

قشرها بر روی این آب روان

از ثمار باغ غیبی شد دوان

همه آن پدیده‌ها که در سطح روان روح در جریان است ، مانند پوست

میوه‌ای است که از باغ پشت پرده طبیعت جدا شده

و براه افتاده است

مضمون بیت فوق تمام نمودها و فعالیت های روانی را به پشت پرده طبیعت مستند میسازد . درباره این استناد ما میتوانیم چهار احتمال را متذکر شویم :

**احتمال اول -** اینکه هر گونه فعالیت و نمود روانی اگر چه در نظر ما جز انعکاسی از فعالیتها و نمودهای طبیعی چیز دیگری نباشد ، از آنجهت که به خود روح وابستگی دارد ، و روح آدمی شعاعی از پرتولایزالی است ، لذا برای درک حقیقت این پوستها (فعالیت ها و نمودها) بایستی خود روح را درک کنیم که ماهیتش يك امر غیبی است ، چنانکه اگر بخواهیم حقیقت يك معلول را بفهمیم ، مجبوریم که حقیقت علتش را بدست بیاوریم .

**احتمال دوم -** اینست که فعالیتها و نمودهای قلمرو درونی انسان اگر چه معلول خود روح هم نباشد ، بدانجهت که پیرو قوانین طبیعی قلمرو برونی نیست ، بلکه برای خود اصول و قوانین مخصوص دارد ، لذا در مقابل پدیدههای برونی طبیعی مانند امور غیبی میباشد که برای درک و شناخت آنها راهی جز ارتباط مستقیم با شهود درونی نداریم .

**احتمال سوم -** اینست که چنانکه میوه مانند نتیجه و هدف اصلی از وجود آمدن پوست است ، همچنین میوه های فعالیتها و نمودهای روحی است که باعث بروز آنها گشته است ، این میوه ها نمود فیزیکی ندارد ، بلکه آنها در عالم غیب تعیین و تثبیت شده است و آنچه را امروز در سطح جاری روان مشاهده میکنیم ، جز پوست چیز دیگری نیست ، ولی بایستی باین مطلب اضافه بشود ، که همین قشرها و پوستها

در قلمرو حیات روحی است که این زندگی دنیوی را نمودار میسازد و الا چه حکمتی دارد که این همه پوست خالی و نمود بی اصل زندگی روانی ما را بخود مشغول بدارد. تازه این بحث مطرح میشود که اگر پوست های روانی امروز چه خوب و چه زشت از همان میوه های تثبیت شده در غیب تبعیت کند، تکلیف کار و کوشش و تزکیه نفس ما چه میشود؟

**احتمال چهارم -** گفته میشود که مقصود از قشر و میوه همان سایه و اصل است که در مثل افلاطونی توضیح داده شده است، باین بیان که چنانکه تمام حقایق و نمود های جهان طبیعت جز سایه هایی از حقایق متافیزیکی چیز دیگری نیستند، همچنین فعالیت ها و پدیده های سطح روح نیز جز سایه هایی از حقایق غیبی که در پشت پرده قرار گرفته اند چیز دیگری نیستند.

آب چون انبه تر آید در گذر  
زو کند قشر صور زو تر گذر  
چون بغایت تیز شد این جور و آن  
غم نگنجد در ضمیر عارفان  
چون بغایت ممتلی بود و شتاب  
پس نگنجد اندر او الا که آب

**آیا اندوه های درون آدمی از کندی جریان روح است؟**

در سهیت فوق ذهن سرشار جلال الدین مسئله مهمی را مطرح و با تشبیه جالب تکلیف آن را یکسره میکند، میگوید:

چنانکه اگر سرعت و انبوهی آب بیشتر باشد خس و خاشاکی که در سطح خود حمل میکند، با سرعت بیشتری از مقابل دیدگان انسان عبور میکند، همچنین جریان آب زلال روان ما، هر چه که روح بزرگتر و جریان آن سریع تر باشد، نقطه های تصورات و خیالات و تجسمات و ... با سرعت بیشتری بجریان افتاده و عبور میکنند

در نتیجه در درون مردان الهی غم و اندوه بدون اینکه توفقی بخود راه بدهد با سرعت میگذرد. بهمین ملاك اگر انبوهی آب و سرعت آن به حد اكثر برسد، دیگر در سطح آن چیز دیگری دیده نخواهد شد. چنانکه اشاره کردیم مطلبی را که جلال الدین در سه بیت فوق میگوید: از نظر ارزش و تجسیم فوق العادگی دارد، اما آیا واقعیت هم چنین است، بایستی تأمل بیشتری شود، زیرا :-

۱ - چنان نیست که در سطح روان ما قشرها و صور محدودی بجریان بیفتد و تمام شود، آنگاه ما بتوانیم خود سطح جاری روح را مشاهده کنیم، این همان حقیقت است که خود جلال الدین صریحاً متذکر شده است:

روی آب جوی فکر اندر روش      نیست بی خاشاک محبوب و وحش  
این مطلب جای تردید نیست که درون ما هرگز از جریان اندیشه‌ها و تداعی معانی و خیالات و تصورات خالی نمیشود.

۲ - میگوید: سرعت جریان روح باعث است که در درون مردان الهی غصه و اندوه دوام نیاورد، روی همان ملاك زیادی سرعت باید بگوئیم: شادیهای طبیعی هم که در سطح روح مردان الهی در جریان است دوام نیاورد و این مطلب غیر از آن است که سعدی میگوید:

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد

ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازوست

عدم تفاوت شادی‌ها و اندوه‌ها ناشی از سرعت جریان روحی نیست، بلکه از آن جهت است که روح بجهت تزکیه نفس و تسلط بر خود دستخوش پدیده‌های زودگذر قرار نمیگیرد. آیا این مقام والا که هیچ يك از فعالیت‌ها و پدیده‌های روحی نتواند در روح اثر کند، ناشی از شدت و سرعت حرکت است یا نه؟ - مسئله ایست که در مباحث موج در مجلدات آینده بررسی خواهد گشت.

### تفسیر ابیات

در آنهنگام [ که بجهت انبساط عالی روحی ] یکی از حواس انسانی بند و زنجیرهای محدودیت خود را باز کرد، بقیه حواس نیز تغییر یافته، چنانکه بارها شدن حس<sup>۲</sup> از محدودیت‌های طبیعی میتواند غیر محسوسات را ببیند، حواس دیگر نیز به پیروی از حس رها شده میتوانند غیب و پشت پرده طبیعت را دریابند، [وضع تبعیت حواس از یکدیگر در این مسئله شبیه به ] گله گوسفندان است، موقعیکه یکی از گوسفندان از جویی پرید، بقیه آنها نیز به پیروی همان يك گوسفند از جوی خواهند پرید تو هم ای انسان، گوسفندان حواست را از یابان محسوسات بیرون رانده بآن چراگاه که خدا رویانیده است وارد بساز، باشد که در آن چراگاه الهی سنبل‌ها و ریحانها به چرند و بگلزار حقایق رهسپار گردند. در آن موقع هر يك از حواس تو مأمور رسانیدن سایر حواس بر آن بهشت الهی میگردد [همان حس‌ها که کاری جز فعالیت‌های محدود نداشتند، این دفعه بر میگرددند و ] اسرار الهی را بدون زبان ظاهری و بدون احتیاج به حقیقت و مجاز گویی‌های معمولی با تو در میان میگذارند.

[ممکن است شما بگوئید: بسیار خوب، مجاز را کنار میگذارند، حقیقت را چرا مورد توجه قرار نمیدهند؟ جواب شما روشن است، زیرا] این حقایق معمولی قابل تأویل و تفسیر است، چنانکه این توهمات معمولی مایه خیالات پادر هوا است اما آن حقیقت که بطور عین و عیان قابل رؤیت روحی است گنجایش هیچ تأویلی را ندارد در آنهنگام که حس طبیعی بنده حس روحانی تو گشت، فلك با آن عظمتش از تسلیم بتو چاره‌ای ندارد، زیرا در آن موقع که حس الهی تو بکار بیفتد، مغز هستی در اختیار تو قرار میگیرد، در اینصورت فلك‌ها و سایر قلمرو هستی که در مقابل دریافت‌شده حس الهی جز پوست چیز دیگری نیست در اختیار تو قرار خواهد گرفت. زیرا این يك اصل است که هر کس که صاحب مغز است، پوست را هم به تبعیت مغز مالك خواهد گشت.



اگر درباره کاه نزاع و مناقشه ای صورت بگیرد، تو توجه کن ببین دانه ها مال کیست، کاه هم مال او است. فلك باین عظمت را که می بینی قشر، و نور روح مغز آن است، قشر آشکار است و مغز پوشیده است، مواظب باش که در تشخیص و بهره برداری از آن بلغزش نیفتی. جسم انسانی ظاهر است و قابل مشاهده همه کس، اما روح مخفی است، جسم انسانی مانند آستین، روحش مانند دست است.

باز عقل از روح مخفی تر است، بهمین جهت است که حس آدمی بروح نزدیک تر است. [مسلماً مقصود از روح حیات طبیعی است، چنانکه در بیت بعدی توضیح داده میشود] تو وقتی که حرکتی در خود موجود می بینی، فوراً میدانی که آن موجود زنده است، اما بمجرد حرکت حیاتی نمیتوان گفت: آن موجود عقل دارد، تا اینکه کارهای موزون و عقلانی از او صادر شود، و آن جنبش نا چیز مانند مس را طلا نماید. کارهای عضلانی که بطور مناسب صورت میگیرد موجب میشود که بدانی که عقلی در آن شخص وجود دارد.

روح وحیی [که يك انسان را شایسته وحی میکند] از عقل نیز مخفی تر است، زیرا- روح وحیی امر غیبی و از ماورای طبیعت سرچشمه میگیرد.<sup>۱</sup>

عقل پیامبر اکرم را همه کس درك میکرد، اما روح وحی او را هر کسی نمیشناخت. همان روح وحیی هم آثار مناسبی دارد که آن آثار مناسب میتواند روح مزبور را اثبات کند، اما عقل از درك آن آثار مناسب وحی ناتوان است، زیرا روح وحیی آثاری نظیر دارد، گاهی شکل جنون، گاه دیگر شکل حیرت بخود میگیرد. این پدیده ها چیزی نیست که قابل درك عقلانی باشد، بلکه تا کسی خود دارای روح وحیی نباشد، آنها را نمیتواند درك کند. بعنوان مثال میتوان آثار مناسب روح خضر علیها السلام

۱ - جلال الدین درباره عقل و روح در ایات فوق روشی پیش گرفته است که احتیاج به توضیح دارد و ما در مجلدات آینده بطور مشروح تر آن را تحت عنوان «عقل جزئی و کلی»، «عقل جزء و عقل کل»، توضیح خواهیم داد.

را در نظر بگیرید که چون موسی عليه السلام حال درونی خضر را نداشت، لذا عقل موسی عليه السلام نتوانست آن ها را مشاهده نماید، بدین جهت کارهای خضر برای موسی نا مناسب مینمود.

آنجا که عقل شخصی مانند موسی عليه السلام در مرحله ای از غیب نتواند وارد شود ای مرد ارجمند، عقل آدمهای موش صفت تکلیفش روشن است.

آری: جایی که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد؟! علوم تقلیدی از آنجهت که برای فروش است، لذا موقعیکه مشتری پیدا میکند، بر افروخته تر میگردد. اما مشتری علوم حقیقی خود حق تعالی است، لذا خواه ظاهر زیبایی داشته باشد یا نه، بازارش دائماً رواج و پر رونق میباشد.

در آن خرید و فروش که یکطرف معامله خود خداوند است، فروشنده مهر بر لب نهاده و سرمست و مخمور مشغول معامله با خریداری نهایت است، بنگر بفرموده خداوند «الله اشتری» درسی که آدم عليه السلام تعلیم میدهد، مشتریانش دیو و شیطان نیست بلکه فرشتگانند که خریدار دروس الهی او میباشند. درس آدم به فرشتگان چه بوده است؟ اسماء و حقایقی بود که خدا به آدم تعلیم فرموده، سپس دستور میدهد که ای آدم اسرار حق را در آن دروس به فرشتگان بازگو کن.

آنانکه مانند شیطان کوتاه نظرند و در بوقلمون صفتی عرق گشته و ثبات قدم ندارند بنظر من مانند موش هستند، من آنها را موش میخوانم، زیرا جایگاه آنان زیر خاکهای تیره طبیعت است. این موش ها سوراخ ها و راهپا را میشناسند، اما در زیر خاک بهمین جهت است که اگر نگاه کنید خواهید دید. زیر خاک را از هر طرف چاک زده و شکافته اند.

نفس موش تنها میخواهد لقمه ای را بدست بیاورد. و مناسب همین احتیاج، حسی باو داده شده است.

این قضیه از آن اصل ناشی شده است که خداوند همواره مطابق احتیاج،

چیزی را به کسی میدهد.

اگر جهان گسترده هستی احتیاجی به زمین نداشت، خداوند رب العالمین زمین را نمیآفرید. همین زمین مضطرب اگر احتیاج به کوههای بلند و باشکوه نداشت، آنها را روی زمین قرار نمیداد.

اگر افلاك به هفت آسمان نیازمند نبود، خداوند آنها را از نیستی بهستی نمیآورد. آفتاب و ماه و اینهمه ستارگان را بدون احتیاج قلمرو هستی بوجود نیاورده است. در نتیجه کمند هستی ها که باعث سرازیر شدن آنها از نیستی بهستی میشود، همان احتیاج است. همواره بقدر احتیاج برای انسان وسیله ایجاد میگردد. و بطور کلی عطایای خداوندی بقدر احتیاج است.

پس ای انسان نیازمند! بکوش تا در راه وصول به کمال بر نیازمندیهای خود بیفزای، باشد که دریای جود الهی از روی کرم بجوشد. این گدایان سر راه و این متبلايان بینوا احتیاج خود را بمردمی نمایند، کوری و شلی و بیماری و درد خود را نشان میدهند تا رحم و عطف مردم را تحریک کنند.

هیچ تا کنون دیده‌اید که کسی بگوید: چون من دارای مال و انبار متاع و سفره هستم، بمن چیزی بدهید؟! شما می بینید که خداوند برای موش کور چشم بینا نداده است، این برای آن است که موش کور احتیاجی بآن ندارد و او میتواند بدون چشم و بینایی در این خاک زندگی کند، اگر موش کور بخواهد از خاک تیره بیرون آید، برای دزدی است، مگر اینکه خداوند وضع طبیعی او را تغییر بدهد، آنگاه پرو بالی باز کند و بیرواز در آید و مانند فرشتگان بجانب گردون رهسپار شود، دیگر این پرنده الهی آن موش کور نیست و در هر زمان در گلشن سپاس خداوندی که او را از خاک تیره نجات داده است مانند بلبلان سحری صداها ترانه خواهد سرود: که ای نجات دهنده من از وصف زشت موش کوری! ای تبدیل کننده يك موجود دوزخی به يك پرنده بهشتی! تو آن خدایی که در قطعه کوچکی از پیه روشنایی قرار داده، استخوانی را نیروی شنوائی بخشیده‌ای، [تو بودی که این موجود

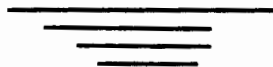
ناچیز را از خاک پست به گردون بلند هستی به پر واز در آوردی [آن معانی که محصول دیدن و شنیدن است سنخیت طبیعی با جسم ندارد . چنانکه نامها و الفاظ تعلق حقیقی به مفاهیم و معانی خویش ندارند. لفظ مانند آشیانه و معنا مانند پرنده است ، جسم انسانی مانند جوی و روح چون آب جاری در آن جوی است . در موقع جریان آب روح ، فکر که در سطح آن بوجود میآید ، بدون خاشاک خوب و زشت که قابل توجه است نمیباشد . روح در جریان و استمرار دائمی است ، ولی تو گمان میبری که آن ایستاده و راکد است ، روح در حرکت سریع است ، تو گمان میکنی که نشسته و معتکف گشته است . اگر عبور آب زلال روح از خاکهای تیره ماده و جسمانیات نبود ، پس این همه خاشاکها که نو به نو در سطح آن پدیدار میشود از کجا است ؟ خاشاکی که در سطح آب جاری روح نمودار میشود ، صورت های فکر است که با اشکال بکر و تازه در تجدد و نوبتو شدن میباشند . در روی آب جوی روح آنگاه که اندیشه به جریان میقتد همراه آن ، خاشاک محبوب و نفرت انگیز نیز بجریان میقتد. آنچه که در سطح این آب روان می بینی ، پوست هایی است که از باغ غیبی سرازیر شده است . چونکه آب روان از باغ به جوی سرازیر میشود ، لذا مغز این قشرها را بایستی از خود باغ جستجو کرد .

اگر تو نمیتوانی جریان آب حیات را در درون خویش احساس کنی ، در سیر و جریان جوی و نباتات طبیعی تماشا کن ، وقتی که آب يك جو انبوه تر میگردد پوست هایی که در سطح آن عبور میکنند ، سریع تر میگردد. بجهت سرعت حرکت آب روان است که اندوه و غصه در درون مردان الهی دوامی ندارد و در آن موقع که این حرکت به غایت خود رسید ، دیگر جز آب در جویبار موجودیت انسانی ( جز روح متحرك ) چیزی وجود نخواهد داشت .

طعنه زدن بیگانه‌ای در شأن شیخی و جواب گفتن مرید شیخ او را

آن یکی يك شیخ را تهمت نهاد	کوبدست و نیست بر راه رشاد
شارب خمرست و سالوس و خبیث	مرمردان را کجا باشد مغیث!
آن یکی گفتش ادب را هوش‌دار	خرد نبود اینچنین ظن بر کبار
دور از او و دور از اوصاف او	که ز سیلی تیره گردد صاف او
اینچنین بهتان منه بر اهل حق	کاین خیال تست بر گردان ورق
این نباشد و بودای مرغ خاک	بحر قلزم را ز مرداری چه باک
نیست دون القلتین و حوض خرد	کش تواند قطره ای از کار برد
آتش ابراهیم را نبود زیان	هر که نمرود است گومی ترس از آن
نفس نمرودست و عقل و جان خلیل	روح درعین است و نفس اندر دلیل
این دلیل راه رهرو را بود	کو بهر دم در بیابان گم شود
و اصلان را نیست جز چشم و چراغ	از دلیل و راهشان باشد فراغ
گر دلیلی گفت آن مرد وصال	گفت بهر فهم اصحاب جدال
بهر طفلی نو پدر تی تی کند	گر چه عقلش هندسه گیتی کند
کم نکرد فضل استاد از علو	گر الف چیزی ندارد گوید او
از پی تعلیم آن بسته دهن	گوید او خطی و هوّز کلمن
در زبان او بیاید آمدن	از زبان خود برون باید شدن
تا پیاموزد ز تو او علم و فن	جملگی از خود بیاید گم شدن
بس همه خلقان چو طفلان ویند	لازمست این پیر را در وقت پند
آن مرید شیخ بد گوینده را	آن بکفر و گمراهی آکنده را
گفت تو خود را مزن بر تیغ تیز	هین مکن با شاه و با سلطان ستیز
حوض با دریا اگر پهلو زند	خویش را از پیخ هستی بر کند

تیره گردد او ز مردار شما	نیست بحری کو کران دارد که تا
شیخ و نور شیخ را نبود کران	کفر را حدّ است و اندازه بدان
کل شیئی غیر وجه الله فناست	پیش بی حدّ هر چه محدودست لاست
زانکه او مغز است و این دور نك و پوست	کفر و ایمان نیست آنجایی که اوست
چون چراغی خفیه اندر زیر طشت	این فناها پرده آن وجه گشت
پیش آن سر این سر تن کافرست	پس سر این تن حجاب آن سرست
چیست مرده؟ بی خبر از جان شیخ	کیست کافر؟ غافل از ایمان شیخ
هر کرا افزون خبر جانش فزون	جان نباشد جز خبر در آزمون
از چه؟ زان رو که فزون دارد خبر	جان ما از جان حیوان بیشتر
کو منزّه شد ز حس مشترک	پس فزون از جان ما جان ملک
باشد افزون تو تحیر را بهل	و ز ملک جان خداوندان دل
جان او افزون ترست از بودشان	زان سبب آدم بود معبودشان
امر کردن هیچ نبود در خوری	ورنه بهتر را سجود دون تری
که گلی سجده کند در پیش خارا	کی پسندد عدل و لطف کردگار
شد مطیعش جان جمله چیزها	جان چو افزون شد گذشت از انتها
زانکه او بیش است و ایشان در کمی	مرغ و ماهی و پری و آدمی



این نباشد و بود ای مرغ خاک  
بحر قلزم را ز مرداری چه باك  
نیست دون القلتین و حوض خرد  
کش تواند قطره ای از کار برد

آیا عظمت روح آدمی به درجه‌ای میرسد که خطاها  
تأثیری در آن نداشته باشد؟

آیا چنین است که عظمت روح آدمی بمرتبه‌ای میرسد که درمافوق تأثیرات  
معمولی خطاها قرار میگیرد؟

جلال الدین در ایات فوق جواب مثبت باین مسئله میدهد. میگوید: روح  
مرد الهی اقیانوس بیکرانی است که افتادن يك مرد در آن هیچ تأثیری نمی بخشد.  
این اقیانوس بیکران است و آب اندکی نیست که کم تر از دو کوزه بوده  
باشد، روح مرد الهی حوض کوچک هم نیست<sup>۱</sup> که يك قطره آلوده آن را بیالاید، یا کم  
شدن يك قطره ناچیز تأثیری در آن داشته باشد.  
این مطلب را که جلال الدین بطور مطلق جواب مثبت میدهد، بنظر صحیح  
نمیرسد.

۱ - قله در لغت عربی بمعنای کوزه بزرگ است. در بعضی از روایات مربوط به  
مقدار کر همین کلمه بقرار ذیل بکار برده شده است:

« اذا كان الماء قدر قلتين لم ينجسه شيء . »

( وقتی که آب بمقدار دو قله بوده باشد چیزی او را نجس نمیکند . )

از ابن درید لغت دان معروف نقل شده است که: ظرفیت يك قله پنج مشك آب است

وسائل الشیعه ج ۱ ص ۱۲۳

در لسان العرب - ابن منظور مقادیر مختلفی برای قله نقل شده است .

اولا - اگر چنین است ، مرد الهی بایستی بتواند جرئت نموده نه يك مردار ، بلکه صدها مردار را هم به اقیانوس بیکران روحش بیندازد و چنین استدلال کند که من دریاشده ام ، دیگر چیزی مرا آلوده نمیکند !! همه میدانیم که تعدد در گناه ، پلیدی گناه را افزایش میدهد .

ثانیا - مگر جلال الدین بارها با اشکال مختلف بما نگفته است که :

### « حسنات الابرار سیئات المقربين »

( نکوکاری های مردمان نیکو، برای انسانهای مقرب ب گناهانی شمرده میشود، )

مگر چنین نیست که میگویند :

دانه ای در صیدگاه عشق بی رخصت مچین

کز بهشت آدم يك تفصیر بیرون میکنند

مگر اصل تأثیر و تأثر در مورد کار های انسانی يك اصل ضروری نیست ؟

آری

این جهان کوه است و فعل ماندا سوی ما آید نداها را صدا

بلی مطلبی که در این مورد میتوان گفت ، دو موضوع است :

اول - بمجرد صدور يك اشتباه ، حتی يك خطای عمدی از يك مرد الهی نبایستی

در باره اوقضاوت مطلق نموده محکومش ساخت ، زیرا توجه روح بزرگ اشتباه

و خطا سریع تر و جبرانش بی نیاز از تذکر دیگران است .

دوم - انسان هر اندازه هم که به عظمت و رشد روحی برسد ، بالأخره انسان

است و خالی از اشتباه و خطا نخواهد بود . لذا بمجرد صورت گرفتن يك اشتباه

یا يك خطا ، نبایستی پرونده انسان خطا کار را بسته و از مقام والایش سرنگون

بسازند .



نفس نمرود است و عقل و جان خلیل  
روح در عین است و نفس اندر دلیل  
این دلیل راه رهرو را بود  
کو بهر دم در بیابان گم شود

مادامیکه در راه هستید، به دلیل و راهنما نیازمند میباشید

در دویست فوق جلال الدین دو مضمون را بیان کرده است که در آیات گذشته هر دو را در شکل دیگری گفتگو کرده بود. این دو مطلب عبارت است از :

اول - احتیاج به دلیل رابطه مستقیم با عدم وصول بمقصد دارد .

دوم - نفس انسانی دایماً در پی دلیل است، در صورتیکه روح همواره در خود عین و در مقصد مستغرق است .

مطلب اول - از نظر منطق علمی و فلسفی و دریافت های وجدانی کاملاً صحیح است، زیرا حقیقت دلیل جز يك محرك به سوی مقصد چیز دیگری نیست .

این مطلب جای تردید نیست، آنچه که مورد اهمیت است، دو موضوع است.

الف - آیا میتوان فردی از انسان را یافت که نیازی بدلیل نداشته باشد ؟

بنظر میرسد چنین انسانی در هیچ يك از دوران ها پیدا نشده و در آینده هم مادامیکه سازمان وجودی انسان و جهانی که در مقابل دیدگانش گسترده شده است بهمین وضع بوده باشد که می بینیم، فردی پیدا نخواهد شد که آنچنان به کمال فعلی برسد که از همه جهات با همه موجودیتش تمام مقاصد ممکن را در خود دریابد این موجود انسانی نیست، بلکه موجود برترین ( خدا ) است که مطلق و کمال بی نهایت از آن اوست .

جلال الدین این مسئله را در مثنوی بارها متذکر شده است :

من غلام آنکه او در هر رباط خویش را واصل نداند بر سماء  
مقصد های نسبی که زندگانی ما را تشکیل میدهد و احتیاج ما را از دلیل

مرتفع میسازد، غیر از کمال مطلق است که هرگز يك انسان حاصل نخواهد گشت  
لذا نیاز ما به دلیل در زمینه اصلی موجودیت ما ادامه خواهد داشت.<sup>۱</sup>

ب - دلیل انواع گوناگون دارد که رسانیدن بمقصد مختلف میباشند. مانند  
۱ - قیاسات ارسطویی .

۲ - اصول و استدلال های ریاضی (این دو نوع دلیل از نظر ربط دادن ذهن  
جوینده با نتیجه مختلف میباشند .)

۳ - توجیهات ذهنی - این قسم از ادله گاهی بعنوان دلیل التفات معرفی میشوند .  
کاری که این نوع دلایل انجام میدهند، آن نیست که يك عده واحد های روشن  
را در مقابل درك انسانی قرار داده و با ترتیب معینی به سوی مقصد رهپارش کنند  
( مانند کاری که قیاسات ارسطویی و استدلال های ریاضی انجام میدهند ) ، بلکه کار این  
دلایل تنها اینست که موانع را از سر راه انسان تا بمقصد بر میدارند .

مانند اینکه شما میخواهید شخصی را به وجدان خودش دلالت کنید . او  
میگوید : آیا مقصودتان از وجدان دیدن رنگهای خارجی است ؟ میگویید : نه ،  
زیرا دیدن رنگها و اشکال خارجی کار چشم است . آيا شنیدن و چشیدن و لمس کردن و

---

۱ - ممکن است توهم شود که چون کمال مطلق غیر قابل وصول است ، لذا اصل  
دلیل جویی برای آن هم منتفی میگردد، زیرا موضوعی که برای بشر قابل وصول نیست ، نمیتواند  
مقصدی برای او باشد ، تا در جستجوی دلیلش بر آید .

پاسخ این توهم اینست که ما دو نوع کمال داریم که یکی را کمال مطلق و دیگری  
را کمال اعلی می نامیم .

کمال مطلق چنانکه گفتیم: از آن خدا بوده و برای هیچ موجودی نمیتواند مقصد  
تلقی شود .

اما کمال اعلی عبارت است از يك جریان بی نهایت که هر نقطه ای از آن يك مقصد  
نسبی است. دریافت مطلوبیت این جریان و انتساب به بی نهایت فوق، یعنی خدا، مقصد مطلق  
انسانی است که برای بشر و وصول بآن بعنوان وصول به مقصد ممکن بوده و از دلیل بی نیاز میگردد.

بو کردن است؟ میگوید: نه. هیچ يك از اینها نیست. سپس از يك يك از فعالیت های مغزی می پرسد، مثلاً میگوید: آیا وجدان عبارت است از درك کلیات؟ میگوید: نه. درك کلیات وجدان نیست... بدینسان تمام معلومات و احتمالات او را در باره تطبیق وجدان به درك های برونی و درونی منفی میکنید، سپس میگوید: بار دیگر دقت کن، بین دریافت دیگری در خود احساس میکنی یا نه؟ او به اندیشه فرو میرود. شما بر او سبقت گرفته، میگوید: درست دقت کن: آیا غیر از آن درك های درونی و برونی که بمن شمردی، دریافت دیگری داری یا نه؟ اگر پس از کنار زدن آن درك ها بتواند مغز خود را بیک نقطه متمرکز نموده بگوید: بلی، احساس میکنم که گاهی پس از ارتکاب جرم و گناه خودم را سرزنش میکنم. شما می پرسید: آیا این سرزنش کننده یکی از حواس برونی شما مانند چشم و گوش است؟ خواهد گفت: نه. شما میگویید: آیا این همان فعالیت مغزی است که کلیات را میسازد و در اعداد و اصول ریاضی تصرف میکند؟ میگوید: نه، آنگاه نتیجه میگیرید که آن نیروی سرزنش کننده وجدان شما است.

در این روش دلالت، شما کاری که کرده اید فقط موانع را از سر راه طرف گفتگویتان برداشته اید، نه اینکه مانند قیاسات ارسطویی یا اصول ریاضی واحدهای روشنی را با ترتیب منطقی بر نهاده به مقصد معینی رسیده اید. بنظر ما برهان وجوبی یا کمالی دکارت در باره اثبات خدا، از همین نوع دلیل توجیهی است چنانکه در مجلدات آینده مشروحاً متذکر خواهیم گشت. از همین نوع است استدلال های حدسی و استشمام که در فقهات و قضاوت و مسائل سیاسی مشاهده میشود.

**مطلب دوم -** جلال الدین میگوید: نفس انسانی غوطه ور در دلیل و استدلال بوده و روح او عین و مقصد را مییابد. این جمله معنای روشنی ندارد، زیرا نفس بآن معنی که در مقابل روح قرار میگیرد، نه اهل استدلال است و نه مبدء و مقصد، بلکه نفس دارای تمایلات حیوانی بوده اشباع آن را بطور جدی میخواهد، اگر چه برای اشباع

تمایلات نفس، مغز هم با تمام قوای خود به فعالیت موافق بپردازد، تصورات و تصدیقات را تنظیم نموده استدلال براه بیندازد. مگر بگوییم که نفس هنگامیکه در موجودیت انسانی پیروز شود، تمام فعالیت‌های مغزی را تحت سلطه خود قرارداده گوئی: همه اجزای وجودی انسان، نفس یا اجزاء و یا مستخدمین نفس میباشند. اما اینکه میگوید، روح آدمی در خود مقصد و عین است، آن سطح عمیق روح را میگوید که پس از عبور معلومات از وسایط حس و عقل و دریافت، روح خود را مالک آنها یا آنها را در خود می بیند. این مطلب صحیح و قابل دریافت درونی است و بعبارت دیگر میتوان گفت: پس از حصول علم، نوبت معرفت فرا میرسد و پس از معرفت نوبت چشیدن و دریافت، سپس مرحله مالکیت روح فرا میرسد، در این مرحله که میتوان آن را عین الیقین هم نامید، و حدتی میان روح و موضوع دریافت شده ایجاد میشود، لذا مسئله دلیل و احتیاج به آن بکلی منتفی میگردد.

کفر را حد است و اندازه بدان  
شیخ و نور شیخ را نبود کران  
پیش بیهوده هر چه محدود است لاست  
کل شیء غیر وجه الله فناست

محدود در مقابل نامحدود، متناهی در مقابل نامتناهی

جلال الدین در دو بیت فوق دو مسئله مهم را مطرح کرده است:  
مسئله یکم - کفر و تبهکاری محدود است، ولی موجودیت روحانی انسان و نورانیت اونا محدود است، لذا اگر از يك مرد الهی کفری بروز کند، اهمیتی ندارد، زیرا محدود در مقابل نامحدود چیز قابل توجهی نیست. در این مسئله جلال الدین به خطای بزرگی مرتکب شده است، و مانند مضمون ابیات گذشته نیست که گفته بود:

این چنین بهتان منه بر اهل حق      کاین خیال تست بر گردان ورق

این نباشد و ربودای مرغ خاک بحر قلزم را زمرداری چه باك  
 زیرا میتوانیم بگوییم: مقصود جلال‌الدین از کلمه مردار که در دریای پهن‌آور  
 تأثیر ندارد، اشتباه و خطاکاری يك انسان است نه کفر به خدای عزوجل. ولی در دوییت  
 فوق‌صریحاً میگوید: اگر شیخ کفر هم بورزد، بجهت عظمت روحی که دارد. مهم  
 نیست! آیا مطابق عقل و وجدان و منابع معتبر اسلامی کفر آن پدیده نیست که  
 روح انسانی را تباه میسازد؟؟ مخصوصاً از کسی که مراتب عالیة رشد روحانی را  
 بدست آورده باشد، هر چه که يك انسان بجهت تزکیه نفس و معرفت از درجات  
 پست انسانی فاصله بگیرد و به اعتلای روحانی نزدیک تر شود، تا بکلی همه آن رشد  
 روحانی و تزکیه نفس و معرفت تباه نشود به پستی کفر سقوط نمیکند و عبارت  
 یکی از نویسندگان مشهور: برای اینکه يك انسان دانا و تکامل یافته دست به خود  
 کشی بزند، بایستی تمام بلندی و عظمت‌ها را که بآن صعود کرده است نا دیده بگیرد  
 و از قله مرتفع آن عظمت‌ها خود را بیابین بیندازد، فقط راهی که برای تصحیح  
 سخن جلال‌الدین میماند اینست که بگوییم: مقصود او کفر واقعی نیست که باعث  
 سقوط حتمی مردالهی است، بلکه گفتار یا کرداری از شیخ سر میزند که مردم عامی  
 حقیقت آن را درك نکرده گمان میکنند که او کفر میورزد.

مسئله دوم - محدود در مقابل نا محدود، متناهی در مقابل بینهایت. سه  
 مفهوم دارد که در اذهان عمومی بطور فراوان مطرح میشود و غالباً با یکدیگر  
 اشتباه میشوند:

- ۱ - غیر قابل شمارش.
- ۲ - نا محدود.
- ۳ - بینهایت.

بایستی میان این سه مفهوم تفاوت اساسی در نظر بگیریم. غیر قابل شمارش  
 آن کمیت‌ها را میگویند که اعداد معمولی که در زندگانی انسان با نامهای معین بکار  
 میروند قابل تطبیق به آن کمیت‌ها نیست، مانند شمارش بالاتر از نولین. ممکن است  
 هاضف دیگر به عدد نولین اضافه شود، و باعینك ریاضی هم مورد محاسبه قرار

قرار بگیرد، ولی غالباً این ارقام طولانی را غیر قابل شمارس میدانند. مانند قطرات يك دریا، ریگ‌های يك بیابان و ... نامحدود در مقابل محدود يك امر نسبی است: مثلاً يك خط مستقیم که ابتدا و انتهای آن مشخص است در مقابل يك دایره محدود است و دایره در مقابل آن خط مستقیم نامحدود میباشد، زیرا از نظر ابتدا و انتها که در دو نقطه مشخص دایره تعیین گردد، وجود حقیقی ندارد. همچنین است کمیت‌های فوق العاده زیاد و کیفیت‌ها در مقابل کمیت‌های معمولی. مثلاً يك قطعه از زمان در مقابل میلیاردها قرون و اعصار، غالباً محدود تلقی میشود. کیفیت‌ها چون بکلی یا از بعضی از جهات از مقوله کمیت خارج اند، لذا میتوان آنها را نامحدود معرفی کرد، باین معنی که از جریان واحدهای کمی حقیقی بدور میباشد.

بطور کلی ملاك محدودیت و نامحدودیت در تشخص و عدم تشخص است و این يك امر کاملاً نسبی است.

اما متناهی و بی نهایت، این دو مفهوم در مسائل ریاضی و فیزیک نظری و فلسفه بطور فراوان مورد بحث و تفسیر قرار میگیرد. متناهی کمیتی را گویند که: فی نفسه دارای حد و مرزی بوده باشد، اگرچه از نظر زیادی نامحدود بوده باشد. این مطلبی است که آلبرت اینشتین در باره جهان میگوید. نظریه اوجین است که جهان بی نهایت نیست و متناهی است و در عین حال نامحدود، یعنی نمیتوان برای این جهان حدود معینی از نظر کمیت مشخص نمود، ولی بنا باصول فیزیک کیهانی جهان نمیتواند بی نهایت بوده باشد.

بی نهایت از حیث انعکاسات معمولی در اذهان، يك مفهوم متداول و مورد استعمال همگان قرار میگیرد. در قلمروهای غیر علمی و فلسفی غالباً بی نهایت با نامحدود مشتبّه میشود. گفته میشود: بی نهایت متشکرم، در آن کتابخانه بی نهایت کتاب وجود دارد، آن شخص را که من دیدم ثروت بی نهایت دارد. دیروز آن مرد را دیدی؟ آن مردی است که از حماقت بی نهایت برخوردار است و ... این بی نهایت‌ها بمعنای خارج

از شمارش معمولی بالنسبه بآن موضوع، بمعنای نا محدود است و اما در قلمروهای علمی و فلسفی، بطور کلی میتوان گفت: بی نهایت سازی یکی از خاصیت های شکفت - انگیز مغز ما است که به کومک عینک ریاضی بروز میکند، بعید نیست که وقتی که ذهن انسانی بسبب افزایش کمیّت نمیتواند یا نمیخواهد به افزودن بیشتر درباره يك کمیّت پردازد، يك حالت کیفی در ذهن او نمودار میشود که مفهومی جز منفی شدن حدود مثبت کمیّت ندارد. این یکی از مواردی است که کمیّت به کیفیت تبدیل میگردد، یا دنبال کمیّت کیفیت بروز میکند، مانند تمایل و اراده که پس از آنکه شدت یافت مبدل به تصمیم یا در دنبالش تصمیم رامیآورد.

اگر چیزی بخواهد وجود پیدا کند مشخص و دارای تعین است و تشخیص و تعین با بی نهایت به تناقض میانجامد، بهمین جهت است که میگوییم: موضوع بی نهایت یکی از موارد اشتباه برون ذات و درون ذات (ذهن و خارج)، (اوپرگتیو و سوپر-گتیو) میباشد. اگر بخواهید بی نهایت را فرض کنید بایستی آن بی نهایت يك واحد حقیقی بوده باشد و الا اگر بخواهید حقایق متکثری را بی نهایت فرض کنید با تناقض رو برو خواهید گشت، زیرا هر يك از حقایق متکثر حقیقت دیگر را محدود میسازد و لذا اگر فراموش نکرده باشید، این اصل را بارها دیده اید که برای اینکه دو حقیقت داشته باشید، بایستی بطور جبر ذهنی و طبیعی دو محدود فرض کنید. باز اگر بگویید: چه مانعی دارد که بی نهایت از حقایق محدود متشکل شود، بایستی در نظر داشته باشید که حقایق خارج از شمارش معمولی را با کشیدن يك امتداد موهومی (که ساخت مغز است) بدنبال آخرین حقیقتی که در ذهن مجسم ساخته اید، بی نهایت نامیده اید. بی نهایت خدا است و جز او بی نهایت وجود ندارد. اما اینکه جلال الدین میگوید: محدود در مقابل نا محدود چیزی نیست، اگر مقصودش همین ظاهر عبارتش باشد، مطلب شعری است و اما اگر منظورش متناهی واقعی در مقابل بی نهایت واقعی که خدا است، بوده باشد کاملاً صحیح است، ولی مربوط به موضوع شیخ و کفر او نمیشد.

این فناها پرده آن وجه گشت

چون چراغی خفیه اندر زیر طشت

پدیده‌های فانی حجاب وجه الله است

ممکن است منظور جلال الدین از « فناها » که پرده و حجاب وجه الله است ، پدیده‌های کفر و ایمان بوده باشد، در این صورت باید گفت : پدیده ایمان حقیقی که جز طریق سلوک الی الله و تقرب به وجه الله چیزی نیست، چگونه میتواند حجاب وجه الهی بوده باشد ، باضافه اینکه این مطلب با آنچه که جلال الدین دهها بار در مثنوی متذکر شده است ( ایمان و دین حقیقی است که انسان را تا بارگاه قرب ربوبی رهنمون میشود ) تناقض پیدا میکند و ممکن است جلال الدین يك اصل کلی را بگوید و آن اینست که اشیاء فانی و دلبستن بآنها سد راه بسوی وجه الله است و این مطلب کاملاً صحیح و مورد تذکر تمام پیامبران عظام و مصلحین دلسوز عالم بشر است .

پس سر این تن حجاب آن سراسر است

پیش آن سر این سر تن کافر است

سر بدن مادی شما حجاب سر روحانی شما است

این تفکیک میان دو جنبه مادی و روحانی انسان مطلب صحیح است و حقیقتاً مقتضیات مادی انسان همواره در سقوط به عالم خاک است ، زیرا آن مقتضیات جلوه‌ها و موج‌های خاک است، در صورتیکه مقتضای نیروی روحانی ما اعتلا و تکامل به مقامات عالی انسانیت است و آن جنبه روحانی است . این حقیقتی است که همه انسان‌شناسان و انسان دوستان ابراز داشته‌اند .

تفسیر ابیات

يك شخص بیگانه از مراتب معرفت ، يك مرد الهی را متهم ساخته میگوید : او بد است و در راه رستگاری گام بر نمی‌دارد ، او میکسار و حقه باز و خبیث است ،



با اینوصف چگونه میتواند پناه‌دهندهٔ ارادتمندان و پیروانش باشد ؟!

یکی از مریدان شیخ در پاسخ او میگوید: قانون ادب را مراعات کن، بدگمانی در حق بزرگان چیز کوچکی نیست. این تهمت‌های نا‌روای تو از شیخ و اوصاف او بسیار بدور است، مگر آب زلال روح شیخ چیزی است که با این گرد پاشی‌های تو تیره‌گردد؟! چنین بهتان‌ها را بر اهل حق و حقیقت روا مدار، خیالاتی است که مغز ترا بخود مشغول ساخته است، ورق مشاهدات سطحی خویش را برگردان چنین نیست که تو میگویی، [اواهل میکساری و حقّه بازی نیست] اگرهم چنین چیزی از او دیده‌ای، ای مرغ نا‌چیز خاکی! دست و پا چه مشو، شیخ دریای بیکرانی است که يك مردار نا‌چیز نمیتواند تأثیری در او داشته باشد. روح شیخ دریای بیکران است نه کمتر از دو کوزه و بمقدار يك حوض كوچك، تا بسبب در آمیختن با يك قطره ناپاك آلوده شود. آتش بهر جا که بیفتد زبانه میکشد و هر چه که در آنجا است تباہ میکند، اما به ابراهیم خلیل اثری نمیکند. برو به نمرود و نمرودیان بگو که از آتش و شعله‌های آن بر حذر باشند نه به ابراهیم. نفس اماره آدمی همان نمرود کافر است و عقل و جانش ابراهیم خلیل عليه السلام. نفس همواره پای بند دلیل است. روح در عین مقصد غوطه ور میباشد. این را هم بدان که راهرو است که مادامیکه در راه گام برمیدارد بدلیل نیازمند است، زیرا مادامیکه در راه است هر لحظه با یابان دیگری روبرو میشود. آن‌آنکه به مقصد رسیده اند بی‌نیایی بدست آورده و چراغی از حق و حقیقت فرا راهشان گرفته شده است، آنان نیازی بدلیل ندارند، زیرا دیگر راه برای آنها مطرح نیست. اگرهم دیدی که مرد نائل به حق و حقیقت دم از دلیل و راه میزند، بدان که برای فهمانیدن مردمی که عادت به بحث و جدل و مناقشه دارند میگوید. پدر بزرگسال هم به طفل نورس خویش تی میگوید. آیا پدر بزرگسال آن تی تی گفتن را با تمام موجودیتش میگوید؟! آیا تمام موجودیت پدر را آن تی تی گفتن میتواند تفسیر نماید؟!

پدر ممکن است فردی باشد که توانایی محاسبات هندسی تمام دنیا را داشته باشد، ولی چون با طفلی طرف گفتگو است بایستی مطابق شرایط آن خرد سال با او تفاهم نماید. اگر يك استاد عالیمقام مجبور باشد که به مخاطب خود جز الف چیز دیگری نکوید، از مقام فضل او کاسته نمیشود، او با همان مقام عالی استادی مجبور است با طفل خردسال برای تفاهم ايجاد، هوز، حطی، کلمن بگوید و وظیفه منطقی و جبری او است که زبان خود را کنار گذاشته زبان کودکی بکشد. [ آری :

چونکه با کودک سر و کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد ]  
برای آنکه کودک از تو علم و فنی یاد بگیرد، مجبوری که قیافه واقعی خود را پوشانیده، قیافه کودکی باو نشان بدهی. چون همه مردم در مقابل يك مرد الهی بزرگ مانند کودکانند، آن مرد الهی مجبور است که در موقع پند و تعلیم مطابق شرایط ذهنی آنان رفتار کند. مرید شیخ بآن شخص بد گو که با کفر و گمراهی پر شده بود میگوید : بخودت رحم کن، وجود خود را به دم شمشیر تیز مسپار، با قافله سالاران ارواح بشری ستیزه گری مکن.  
[ ای مکس عرصه سیمر ع نه جولانکه تست

عرض خود میبری و زحمت ما میداری ]  
بیایید بابر نمایانندن آب حوض وجودی خویش با اقیانوس بیکران شالوده هستی خود را از ریشه خراب نسازید. اگر موقعی دیدید که با انداختن يك مردار ناچیز آبی را آلوده کردید، بدانید که آن آب دریای بیکران نبوده است، بلکه همان حوض کوچک است که چند قطره ناپاک آن را میآلاید. کفر پدیده ای است محدود، در حالیکه شیخ و نور شیخ بی نهایتی است که کرانه ای بر آن تصور نمیشود. در مقابل نامحدود و نامتناهی هر چه که محدود و متناهی است در حکم نیستی است، مگر نمیدانید : همه چیز جز وجه الله فانی و نابود است. کفر و ایمان دو پدیده ایست که بمقام شامخ روح عالی شیخ ( بارگاه خداوندی ) راهیابی ندارد، زیرا

پوست نا چیز و طفیلی راهی به مغز ندارد .

این پدیده‌های فانی حجابی در مقابل وجه الله است، مانند آن چراغ فروزان که در زیر طشت مخفی گردد .

این پدیده‌های فانی مانند سر یا جنبه مادی انسان است که در مقابل سر یا جنبه روحانی آدمی مانند کافر در مقابل مؤمن است ، اگر بخواهید معنای کافر را بدانید، کافر کسی است که از ایمان شیخ غفلت می‌ورزد ، اگر میخواهید بدانید مرده واقعی کیست ؟ مرده واقعی کسی است که از جان شیخ بی اطلاع است . [ شما اولاً معنای جان را بدانید بعد قضاوت کنید، میدانید جان یعنی چه ؟ ] جان جز آگاهی از حق و حقیقت چیز دیگری نیست ، هر چه که آگاهی و هوشیاری بیشتر ، جان افزون تر و عالی تر .

همه میدانیم که جان ما از جان حیوانات عالی تر است ، برای چه ؟ برای آنکه جان ما دارای آگاهی و اطلاعات بیشتری است . بهمین ملاک فرشتگان جان عالی تر از ما دارند ، زیرا آگاهی آنها افزون تر از ما است و آنها منزله از جهل و وسیله طبیعی انعکاسات علوم ( حس مشترك ) میباشند و آنچه که از جان فرشتگان عالی تر و والاتر است ، جانهای خداوندان دل است ، تو در این مسئله بیهوده متحیر و مردد مباش و بهمین جهت بود که مأمور شدند به آدم عَلَيْهِ السَّلَام سجده کنند و اگر جان آدم از فرشتگان والاتر نبود ، چه معنا داشت که موجودات عالی تر یا مساوی با آدم به او سجده نمایند ؟ عدالت و لطف پروردگار بالاتر از آن است که گلی را به سجده به خار پست مجبور کند . این حقیقت را هم بدانید که موقعی که جان آدمی به نهایت علو و کمال رسید جان همه اشیاء [ مرغ و ماهی و پری و آدمی و هر چه تصور کنید ] میگردد ، زیرا او در مقام والا و آن موجودات در درجه پست قرار گرفته اند .

بقیة قصه ابراهیم ادهم بر لب دریا و آن امیر مرید

ماهیان سوزن گر دلقش شوند  
چون نفاذ امر شیخ آن میر دید  
گفت آه ماهی زیران آگهست  
ماهیان از پیر آگه ما بعید  
سجده کرد و رفت گریان و خراب  
پس تو ای ناشسته رو در چیستی  
با دم شیری تو بازی میکنی!  
بد چه میگوی تو خیر محض را  
بد چه باشد مس محتاج و مهان  
مس اگر از کیمیا قابل نبند  
بد چه باشد؟ سر کشی اندر عمل  
بد که باشد؟ ظالم ظلمت فزا  
بد چه باشد؟ آتشی پر دود و سوز  
دایم آتش را بترساند ز آب  
در رخ مه عیب بینی میکنی  
گر بهشت اندر روی تو خارجو  
می بیوشی آفتابی در گلی  
آفتابی کاو بتابد در جهان  
عیبها از رد پیران عیب شد  
باری اردوری ز خدمت یار باش  
تا از آن راحت نسیمی می رسد

سوزنان را رشته ها تابع بوند  
ز آمد ماهی شدش و جدی پدید  
شه تنی را کاولین در گهست  
ما شقی زین دولت و ایشان سعید  
گشت دیوانه ز عشق فتح باب  
در نزاع و در حسد با کیستی  
بر ملایک ترکنازی میکنی!  
هین ترفع کم شمر آن خفض را  
شیخ که بود کیمیای بی کران  
کیمیا از مس هر گز مس نشد  
شیخ که بود؟ عین دریای ازل  
شیخ که بود؟ عکس انوار خدا  
شیخ آب کوثر است اندر تموز  
آب کی ترسید هرگز ز التهاب  
در بهشتی خار چینی میکنی  
هیچ خار آنجا نیابی غیر تو  
رخنه میجویی ز بدر کاملی  
بهر خفتاشی کجا گردد نهان  
غیبهها از رشک پیران غیب شد  
در ندامت چابک و پرکار باش  
آب رحمت را چه بندی از حسد

<p>حيث ما كنتم فولوا وجهكم دمبدم جنبد برای عزم خیز داند او که نیست آن جای معاش که دل تو زین وحلها برنجست چون نمیخواهی کزان دل برکنی حق نگیرد عاجزی را از کرم این گرفتن را نبینی از غرور از برون جوید کاندراغار نیست رفت تا زان رو بسوی آبخور او همی گوید ز من کی آگهند کی ندا کردی که این گفتار کو غافل آن گفتار از این ریشخند</p>	<p>گرچه دوری دور می جنبان نودم چون خری در گل فتد از گام تیز جای را هموار نکند بهر باش حسن تو از حسن خر کمتر بد است در وحل تاویل رخصت میکنی کاین روا باشد مرا من مضطرم خود گرفتست تو چون گفتار کور می بگویند اندرون گفتار نیست نیست در سوراخ گفتار ای پسر این همی گویند و پندش مینهند گرز من آگاه بودی این عدو تا که بر بندند و بیرونش کشند</p>
--	--

### آیه

« و حیثما كنتم فولوا وجوهكم شطره ... » ۱

(در هر کجا باشید صورتهای خود را بطرف آن [مسجد الحرام] برگردانید.)

مس اگر از کیمیا قابل نبند  
کیمیا از مس هرگز مس نشد

اگر يك فرد يا يك جامعه بهمان مراتب پست حیوانیت قناعت ورزید و از  
کیمیای مرییان عالیمقام بهره برداری نکرد، چنان نیست که کیمیای وجود آن  
مرییان به پستی گراید و هم سنخ آن موجودات پست بگردد.

این مسئله از آن اصل کلی ناشی میشود که اگر برای يك فرد ترقی و اعتلای صحیح دست داد، امکان ندارد که از آن مقام والا دست بردارد و رو به سقوط برود زیرا وصول به اعتلا و کمال عالی بدون دریافت مراحل پایین و ارزیابی و اعراض از آنها بهیچ وجه امکان پذیر نیست و اینکه گاهی می بینیم کیمیایی بر میگردد و مس میشود، در حقیقت کیمیا نماهایی بوده اند که چند صباحی بخود و دیگران امر را مشتبه ساخته بودند.

عیب ها از رد پیران عیب شد

غیب ها از رشک پیران غیب شد

آیا مدار صحت و بطلان امور مردان الهی هستند؟

اگر بگوییم: مدار صحت و بطلان اشیاء، یعنی اینکه بعضی از اشیاء صحیح و بعضی دیگر باطل و معیوب هستند مربوط به تشخیص مردان الهی است، این سؤال مطرح میشود که علت اینکه يك عده مردان الهی شده اند و مدار صحت و بطلان اشیاء آنها گشته اند، چیست؟

اگر باین سؤال چنین پاسخ داده شود که خصوصیتی در آن اشخاص وجود دارد که مقام مزبور را حیازت نموده اند، دو باره درباره آن خصوصیت سؤال میشود که آیا آن خصوصیت ذاتی آنها است یا اینکه کسب شده است؟ مسلماً پاسخ این سؤال اینست که خصوصیت مزبور ذاتی نبوده، بلکه در سایه تزکیه نفس و تخلّق به اخلاق الله بآن مقام والا رسیده اند.

در اینصورت میگوییم: پس خصوصیت مزبور بجهت تشخیص حق و باطل و صحیح و معیوب بوده است که مردان الهی حق و صحیح را گرفته و از باطل و معیوب اجتناب نموده و بمراتب عالیه قدم گذاشته اند.

در نتیجه این سؤال پیش میآید که آن صحیح و معیوب را که مردان الهی

مراعات نموده اند از کجا بوجود آمده و تفکیک کننده آن دو چه چیز یا چه کسی بوده است؟ جوابی جز این ندارد که تنها خدا است که :

« فالتقوا فجوورها و تقواها . » ۱

(خداوند تقوا و فجور را به نفس انسانی الهام فرموده است .)

ممکن است مقصود جلال الدین مطلب دیگری باشد و آن اینکه مرد الهی بجایی میرسد که مدار صحت و بطلان امور میشود، مانند علی بن ابیطالب علیه السلام که پیامبر درباره اش فرموده است :

« علی میزان الاعمال . »

( علی میزان اعمال است . )

تو ترازوی احد خو بوده ای      بل زبانه هر ترازو بوده ای  
ولی بایستی در نظر گرفت که اولیاء الله حتی اگر فرضاً بتوانند بمقام علی علیه السلام برسند ، باز نیک و بد برای آنها مطرح بوده و انقسام اشیاء بصحیح و باطل برای آنها نیز وجود دارد ، زیرا فرض اینست که آنان هر اندازه هم بکمال اعلی واصل شوند ، بکمال مطلق نائل نخواهند گشت ، زیرا کمال مطلق از آن خدا است ، بنابر این در گذرگاه بینهایت بیش ازیک مسیر الی الله امکان پذیر نیست ، اگرچه اشکالش مختلف باشد .

آن مسیر مفروض صحیح و جز آن باطل است و این صحت و بطلان باختیار اولیاء الله نیست و الا معنایی برای سیر بکمال بی نهایت تصور نخواهد شد .

چون خری در گل فتد از گام تیز  
دمبدم جنبد برای عزم خیز  
جای را هموار نکند بهر باش  
داند او که نیست آن جای معاش

وقتی که احساس میکنید در گل مادیات پست گرفتار  
شده‌اید در صدد باز کردن جا در آن گل بر نیایید  
بلکه بکوشید تا خود را نجات بدهید

شاید بجرئت بتوان گفت: اکثریت افراد در هر دوره از تاریخ، باین بدبختی گرفتاراند که وقتی احساس میکنند که در تنگنای طرق ماده و سیه چال هوسرانی- های حیوانیت گرفتار شده‌اند، زیرکی‌ها و هشیاری‌ها بخرج داده و برای خود در آن سیه چال‌ها جای بیشتری باز میکنند، باین گمان که جهان وسیع و فراخی برای خود ایجاد کرده‌اند.

بینوایان کور دل هم که نتوانسته‌اند در سیه چالهای زندگی حیوانی برای خود جای وسیعتری باز کنند، آن‌زیرکان درنده راقهرمانان بشری مینامند، کتابها برای آنها سیاه میکنند و مجسمه‌ها میسازند و نمیدانند که آن قهرمانان گل و لای اگر چه بزیر خاک رفته‌اند، ولی سایه‌ها و عکس‌های موافق اصلشان را در دنبال خود در دسترس هشیاران قرار داده‌اند که بامطالعۀ آن عکس‌ها اصلشان را ارزیابی میکنند.





کاین روا باشد مرا من مضطرم  
حق نگیرد عاجزی را از کرم  
خود گرفتست تو چون گفتار کور  
این گرفتن را نبینی از غرور

دریغا، آیا روزی برای بشریت فرا خواهد رسید که خود را نفرینند؟ آیا  
پیشتان واقعی برای بشر پیدا خواهند گشت که اضطرارها و پوزش های حقیقی  
را از صوری و مجازی تفکیک نموده اخلاق و حقوق را از این ممسیت ها و گرفتاری ها  
نجات بخشند؟ هیچ فکر کرده اید در اینکه وقیح ترین قیافه انسان موقعی از زیر  
پرده بیرون می آید که پلیدی های خود را مواجّه جلوه میدهد، نه بدیگران، بلکه برای  
خودش؟!

هیچ در این معنی اندیشیده اید که طفره زدن از خویشتن، یکباره زیر پا  
گذاشتن تمام اصول و نوامیس انسانی و الهی میباشد؟! آدمی چه وضع زشت و رکیکی  
بخود میگیرد، هنگامیکه میخواهد مانند بعضی از پرندگان فقط سرش را به آب  
یا به برف یا بیک سوراخ دیوار ببرد، خودش را از خود بیوشاند و خیال کند که به  
همه کس پوشیده مانده است؟!

### تفسیر ابیات

آری هنگامیکه انسان بمقام والای کمال اعلی رسید، ماهیان دلق او را میدوزند  
سایر موجودات اگر مانند نخ ه یو نبوه باشند، مردان الهی مانند سوزن هستند،  
و همواره نخ تابع سوزن است. وقتی که آن مرید امیر نفوذ شیخ را در عالم حیوانات  
دید و مشاهده کرد که ماهی نیز مطیع شیخ (ابراهیم ادهم) است وجد و شغف  
فراوانی پیدا کرده گفت آه، ماهی که یک جاندار بیش نیست از مقام با عظمت مرد  
الهی اطلاع دارد، یداً! باین موجود خاکی که بدن انسانیش مینامیم، در صورتیکه  
مطرود و رگه الهی است.

سعادت از آن جاندار ناچیز و شقاوت نصیب این موجود است که با تمام پیرویی خود را انسان مینامد .

با مشاهده این شگفتی سجده‌ای کرد و گریان و منخمور راه خود را پیش گرفته در عشق آن مرد الهی که دری از اسرار برویش باز کرده بود ، دیوانه وار پراه افتاد .

با اینوصف ای آلوده و پلید! بین در چه وضعی قرار گرفته‌ای ؟ با چه کسی در مقام حسادت و ستیزه برآمده‌ای ؟! آخر بازی بازی ، بادم شیر هم بازی !!  
تو در صدد حمله و اعتراض بر فرشتگان برآمده‌ای ، توبه کسانی بدگویی میکنی که خیر محض اند . بخود بیا و بآن مردان متواضع کبر و رفعت مجوی ، آن بدگویی را در حق مردان الهی که سقوط است اعتلا محسوب مدار .  
میدانی بد چیست ؟

بد همان مردم همیشه بی چیز و موهون اند که شخصیتی از خود ندارند ، مانند مس که برای با ارزش بودنش بتماس با کیمیا نیازمند است .  
این مردان الهی همان کیمیا هستند که جانشان در بی نهایت پیرواز درآمده است .

اگر موجود پستی مانند مس شایستگی آن را در خود بوجود نیاورد که در سایه کیمیا به طلا تبدیل شود ، کیمیا با در آمیختن با مس مقام کیمیایی خود را از دست نمیدهد .

بد چیست ؟

بد عبارت است از تمرد و انحراف از اعمال نیکو ، در حالیکه شیخ عین دریای بی پایان ازلی است .

بد چیست ؟

بد آن ستمکار است که وجودش به ظلمت میفزاید ، شیخ کیست شیخ عکسی از انوار الهی است .

بد چیست ؟

بد همان آتش پر دود و سوز است که بهر چه اصابت کند شعله ورش میسازد ، اما شیخ آب کوثر بهشتی در وسط تابستان است . همیشه آتش را از آب می ترسانند که آن را خاموش میکند ، اما برای آب ییمی از آتش وجود ندارد .

گاهی در بینوایی و ساده لوحی خود لختی بیندیش ، آخر عیبجویی از روی ماه و در بهشت دنبال خار چینی رفتن از روی کدام عقل و خرد است !؟ اگر دیدی که با اینکه به بهشت وارد شده ای باز در صدد خار جویی بر آمده ای ، بدانکه در بهشت خاری بجز خار وجود خویش نخواهی یافت . دایماً کوشش میکنی که آفتاب فروزان را از گل تیره بیرون بیاوری و در بدر کامل رخنه ای پیدا کنی .

این را هم بدان : هرگز امکان ندارد که آفتابی که بجهانی پرتو میفکند و آن را روشن میسازد ، برای خفاشی که دشمن روشنایی است خود را پوشیده بدارد . تو در صدد عیبجویی از پیران بر آمده ای ، در صورتیکه عیب آن است که مرد الهی آنرا مر دود ساخته است [مراجعه شود به نقد و تحلیل بیت مربوط] اموری که در پشت پرده غیبی مخفی شده اند از رشک وجود مردان الهی است [دقت شود ، زیرا مضمون يك مطلب شعری است] باری ، اگر هم نمیتوانی به حضور یار نائل شوی و از حضور الهی دور افتاده ای ، حداقل از همان دور قانون محبت و دوستی را مراعات کن ، از پشیمانی که ناشی از دوری است رویگردان مباش ، زیرك و پرکار باش ، باشد که سودی از پشیمانی بیری .

مادامیکه از راه مردان الهی نسیمی از رحمت بتو میوزد چرا از روی حسادت جلو آن نسیم و آن آب را می بندی ؟!

هر قدر هم دور باشی ، باز اظهار محبت و کمرش نما ، در هر طرف که باشی رو بقبله بگردان . اقلاً از چارپایان مانند خر که چار پای محقری است یاد بگیر : وقتی که پایش در گل بیفتد و گرفتار شود ، همواره نیرو مستهلك میکند و خود را بحرکت

درمیاورد و تصمیم برای رهایی میگیرد، آن خربی عقل نمیکوشد که برای پای خود جای ثبات و استقرار درگل بازکند، زیرا که میدانگل تیره جای زندگی او نیست. تو که می بینی میل و تصمیم و حرکت به رهایی ازگل هوسرانی حیوانی نداری بدان که از خرهم کمتری.

بدتر از این گرفتاری تأویلاتی است که برای خود میبافی و خود را میفریبی و میگویی: من مضطر و عاجزم، خدا عاجز و مضطر را مسئول نمیدارد.

بینوای تیره بخت! چه مسئولیت و گرفتاری بالاتر از این که خود را فریفته و باتمام پررویی از خود طفره میزنی؟! مثل تو داستان آن گفتار کور است که وقتی برای شکار به آشیانه او میرسند. شکارچی ها برای اغوا و فریب گفتار بیکدیگر میگویند: نه هرگز! گفتار در آشیانه اش نیست، برویم از بیرون او را پیدا کنیم. گفتار کور هم فریب این جمله را میخورد و گمان میکند آنها نومید شده و رفته اند، بیرون آمدنش از آشیانه همان است و گرفتار شدنش همان.



## دعوی کردن آن شخص که خدای تعالی مرا نمیگیرد بگناه و

### جواب شعیب او را

آن یکی میگفت در عهد شعیب	که خدا از من بسی دیدست عیب
چند دید از من گناه و جرمها	و زکرم یزدان نمیگیرد مرا
حق تعالی گفت در گوش شعیب	در جواب او فصیح از راه غیب
که بگفتی چند کردم من گناه	وزکرم نگرفت در جرم اله
عکس میگوید و مقلوب ای سفیه	ای رها کرده ره و بگرفته تیه
چند چندت گیرم و توبی خبر	در سلاسل مانده ای پا تا بسر
زنک تو بر توت ای دیگ سیاه	کرد سیمای دروخت را تباه
بر دلت زنکار بر زنکارها	جمع شد تا کور شد زاسرارها
گر زند آن دود بر دیگ نوی	آن اثر بنماید ار باشد جوی
زانکه هر چیزی بضد پیدا شود	بر سپیدی آن سیه رسوا شود
چون سیه شد دیگ پس تأثیر دود	بعد از آن بروی که بیند ای عنود
مرد آهنگر که او زنکی بود	دود را با روش هم رنگی بود
مرد رومی گر کند آهنگری	رویش ابلق گردد از دود آوری
پس بداند زود تأثیر گناه	پس بنالد زار و گوید ای اله
چون کند اصرار و بد پیشه کند	خاك اندر چشم اندیشه کند
توبه ننديشد دگر شیرین شود	بر دلش آن جرم تا بیدین شود
آن پشیمانی و یارب رفت ازو	شست بر آینه زنک پنج تو
آهنش را زنکها خوردن گرفت	گوهرش را زنک کم کردن گرفت
چون نویسی کاغذ اسپید بر	آن نوشته خوانده آید در نظر
چون نویسی بر سر بنوشته خط	فهم ناید خواندنش گردد غلط

کآن سیاهی بر سیاهی او فتاد  
 ورسوم باره نویسی بر سرش  
 پس چه چاره جز پناه چاره گر  
 ناامیدیا به پیش او نهید  
 چون شعیبا این نکته ها با او بگفت  
 جان او بشنید وحی آسمان  
 گفت یارب دفع من میگوید او  
 گفت ستارم نکویم راز هاش  
 يك نشانی آن که میگیرم ورا  
 از نماز و از زکات و غیر آن  
 میکند طاعات و افعال سنی  
 طاعتش نغزست و معنی نغزنی  
 ذوق باید تا دهد طاعات بر  
 دانه بی مغزکی گردد نهال!  
 چون شعیبا این نکته ها بروی بخواند

هر دو خط شد کور و معنی نداد  
 بس سیه کردی چو جان کافرش  
 ناامیدی مثر و اکسیرش نظر  
 تا ز درد بی دوا بیرون جهید  
 زان دم جان در دل او گل شکفت  
 گفت اگر بگرفت ما را کونشان  
 آن گرفتن را نشان میجوید او  
 جز یکی رمز از برای ابتلاش  
 آنکه طاعت دارد از صوم و دعا  
 ليك يك ذره ندارد ذوق جان  
 ليك يك ذره ندارد چاشنی  
 جوزها بسیار و دروی مغرنی  
 مغز باید تا دهد دانه شجر  
 صورت بیجان نباشد جز خیال  
 از تفکر همچو خر در گل بماند

بر دلت زنگار بر زنگارها  
 جمع شد تا کور شد از سراسرها

نگذاریم تاریکی معصیتها آنقدر دل ما را سیاه کند که دیگر  
 نتوانیم گناه را از اطاعت تشخیص بدهیم

کیفیت عجیبی است که گاهی درون بعضی از انسانها بسبب معصیت بقدری  
 تیره و تار میگردد که دیگر نه برای او بدی میماند و نه خوبی. آری هنگامی که  
 دو پدیده خوب و بد از قاموس درون انسانی محو و نابود گشت، دیگر آن نوری که  
 وسیله تشخیص حق و باطل است به خاموشی میگراید. ظلمات متراکمی که در درون

حکمرها میشود، تمام مقیاسات و موازین انسانی را مختل میسازد، آنگاه مفهوم معصیت و گناه چنان از دیده گاه او محو میشود که اگر بشنود: معصیت کرده است، بحیرت افتاده مانند کسی که يك آدم را با صد سربه بیند فقط به خیره شدن قناعت میورزد، این همان درد بیدرمانی است که قرن تاريك ما بآن مبتلا شده است، گناه مفهوم خود را از دست داده، برای توجیه بیخیالی خود مطالب خنده آور و ضد منطق میآورند که مضحك تر از همه آنها این جمله است که: ای آقا! انسان بایستی قلبش روشن و پاك باشد، این حرف ها یعنی چه؟ نمیدانیم این دل روشن و پاك از چه قماش است که با دروغ و بهتان و هوسرانی و ستم و جور برینوایان و گل شدن بر اجتماع و خودنمایی و خودپرستی و میکساری و دست روی دست گذاشتن و به سقوط جامعه نگرستن و سود پرستی های بینهایت سازش عجیبی دارد!! آیا تاريك تر از آن دل میتوان تصور کرد که در لجنزار معاصی غوطه ور شود و معتقد باشد که دلش نورانی است. با يك مثال كوچك خود را آراستن و بروی مردم خندیدن و گاهی دست به کیف دستی بردن و چند ريال به فقیر دادن، قلب پاك و روشن نامیده میشود، ولی استهلاك پانصد تومان، بلکه هزار تومان برای آرایش که نتیجه اش مختل ساختن اعصاب جوانان و متلاشی ساختن خانواده ها است منافاتی با قلب پاك ندارد!!

« قل هل ننبئكم بالأخسرين أعمالا الذين ضلّ سعيهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون أنهم يحسنون صنعا . »<sup>۱</sup>

( بگو: آیا زیانکارترین مردم را از حیث اعمال بشما خبر بدهیم؟ آنان کسانی هستند که تمام کوششهایشان در زندگانی دنیا بیهوده و گمراه بوده، ولی گمان میکنند که کار خوبی میکنند. )

و نامش را هم دل پاك و قلب صاف میگذارند!!

يك نشانی آنكه میگیرم و را  
آنچه طاعت دارد از صوم و دعا  
از نماز و از زکات و غیر آن  
يك يك ذره ندارد ذوق جان

چه نشانی برای سیاهی و تاریکی دل آشکارتر از آن که اطاعت  
و عبادت انسان کوچک ترین لذت روحانی و تأثیر  
معنوی نداشته باشد

اگر ما راست میگوییم که دل ما روشن است، پس کجا است آثار الهی اعمالی  
که بعنوان عبادت انجام میدهم؟ مگر نه اینست که:

« ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر »

(نماز انسان را از فحشاء و منکرات جلوگیری میکند.)

آیا این ربا خواران نماز میگزاردند؟

آیا این شهوترانان بی بند و بار که خود را در کوچه ها و خیابان ها در میان  
اقیانوس اشکهای بینوایان و ستمدیدگان جامعه به معرض فروش گذاشته اند، نماز  
میگزاردند؟ بفرمایید به بینیم: نماز آن رشوت خواران از چه مقوله است؟  
آنانکه يك عمر در تملق و چاپلوسی و مدّاحی به نیرومندان سپری میکنند  
چگونه الله اکبر میگویند؟

با اینحال میگویند: ما در عین سعادت بسر میبریم، خدا ما را گرفتار نکرده  
است! چه گرفتاری خانمانسوزتر از این که در عین کاموری (که نام آنرا بد بختانه  
سعادت گذاشته اند) فلسفه و هدف زندگانی را از دست داده، وقتی که از مستی پول و  
شهوت بیدار میشوند و لحظه ای به خود میآیند، از خود و دیگران میپرسند: راستی  
هدف زندگی چیست؟

آیا بلا و عذابی بالاتر از این که انسان در عین غوطه خوردن در لذایذ از



خود و دیگران بیگانه بوده باشد ؟!

### تفسیر ابیات

يك حيوان بنام انسان در عهد حضرت شعيب عليه السلام میگفت : با اینکه خداوند از من عیوب و گناه و جرمهای زیادی دیده است ، از کرم خداوندیش مرا مؤاخذه نکرده است .

خداوند متعال از طریق غیب با تمام روشنایی در گوش شعيب عليه السلام فرمود : بآن شخص که میگوید : من هر چه که گناه کرده‌ام خدا مرا مؤاخذه نفرموده است ، بگو: که ای احمق ! برعکس و وارونه حرف میزنی ، ای بدبختی که راه مستقیم را از دست داده و بیابان گمراهی را در پیش گرفته ای چقدر تو را مؤاخذه و گرفتار کنم . تو نابخرد بدون اینکه متوجه باشی در زنجیرهای گرانبار از سر تا قدم درمانده گشته‌ای زنک های متراکم ، سیمای درونت را مانند بیرون دیگ سیاه کرده است ، آنقدر زنکار روی زنکار در دلت متراکم شده است که از دیدن اسرار ناپینا گشته ای .

اگر بمقدار يك جواز آن سیاهی که قلب ترا فرا گرفته است يك دیگ نو وارد میشد ، اثرش فوراً آشکار می‌گشت ، زیرا در دنیا هر چیزی باضد خود آشکار میشود ، وقتی که آن سیاهی روی سفیدی نشست ، رسوایی سیاه نمودار میگردد . وقتی که سیاهی تند دیگ را فرا گرفت ، اثر سیاهی را نمی‌توان در آن مشاهده کرد .

اگر مرد آهنگر يك سیاه زنگی بوده باشد ، چون سیاهی دود با رنگ او سازگار است ، لذا رنگ مزبور نمایشی نخواهد داشت ، برخلاف آهنگری که رومی باشد که سفید است ، رنگ دود با رنگ روی او حالت ترکیب یافته ای از سیاهی و سفیدی (ابلق) بوجود می‌آورد .

در آن هنگام که قلب انسانی سفید باشد تأثیر گناه را درك کرده ناله سر میدهد و خدا خدا میگوید ، اما وقتی که به معصیت اصرار نموده و آن را حرفه خود قرار

بدهد و چشم اندیشه و تفکر خود را با خاک معصیت کور کنند ، دیگر در جستجوی توبه برنمیآید و معصیت برای او شیرین میشود ، تا آنگاه که از دین بکلی برکنار میگردد ، در نتیجه آن پشیمانی وای خدا گفتن هایی که در مراحل اولیه ارتکاب بگناه داشت ، از او سلب میشود و بر آینه دلش زنگ متراکم می نشیند .

آهن صیقلی و گوهر درویش بسبب زنگ معصیت رو به پوسیدن میگذارد .  
[ باز يك مثال دیگر بتو بگویم : ] اگر چند کلمه سیاه بروی کاغذ سفید بنویسی آن نوشته شده را میتوانی بخوانی ، ولی اگر روی همان کلمات دوباره کلمات سیاه دیگری را بنویسی ، قابل خواندن نخواهد بود ، زیرا وقتی که سیاهی روی سیاهی متراکم شد هر دو باهم مخلوط گشته يك سیاهی کاملاً تیره و درهم و برهم میگردد ، دیگر کلمه ای وجود ندارد تا معنایی داشته باشد . اگر روی آن سیاهی بار سوم بنویسی ایندفعه آن چنان تاریك میگردد که گویی جان کافر است .

در این مرحله مرگبار چاره ای جز پناهندگی به چاره گر وجود ندارد ، آری ناامیدی مانند مس است و توجه صاحب نظران الهی کیمیای آن مس .

بروید تا امیدهای خود را بمرد الهی عرضه کنید تا اذردهای بیدرمان نجات پیدا کنید .

وقتی که حضرت شعيب عليه السلام این نکته ها را بآن شخص گناهکار گفت ، ازدم جان شعيب گلی دردل آن شخص شکوفان گشت و وحی آسمانی را شنید ، به حضرت شعيب چنین گفت : اگر خدا مرا مؤاخذه و گرفتار نموده است ، پس کوشان و علامتش؟ شعيب روبه خدا کرده عرض میکند : خداوندا ! این مرد گفته مرا دفع میکند و برای گرفتاری خود نشانی میخواهد . خداوند فرمود : من پرده پوشم ، اسرار او را فاش نمیکنم ، مگر تنها رمزی از بلایی که او را گرفتار کرده است بتو میگویم : يك نشان بلایی که جانش را گرفته است اینست که : در هیچ يك از اطاعات و روزه و دعا و نماز و زکات و ... کوچکترین لذت روحی نمی چشد ، او عبادت ها و کار های عالی

بجای می‌آورد، اما يك ذره چاشنی در آنها وجود ندارد، اطاعتی زیبا و بظاهر خوب ولی از معنا و حقیقت خالی. پوست زیاد ولی از مغز خبری نیست.

نشانه دیگر آنکه اطاعت انسانی میوه‌ای دارد، آن میوه احساس ذوق و نشاط است، چنانکه برای بوجود آمدن درخت دانه‌ای باید زیر خاک کاشته شود که مغز دارد، از دانه بی مغز نهال نرود، همچنین از صورت بی جان و بی مغز جز خیال نراید. این گفتارهای شعیب آن گنهگار را مانند خر در گل نشانید و در تفکر فروبرد.



تتمه قصه طعنه زدن آن مرد بیگانه در شیخ

آن خبیث از شیخ می‌خایید ژاژ  
 که منم بر حال زشت او گواه  
 دیدمش اندر میان مجلسی  
 و ر که باور نیست خیز امشبان  
 شب ببردش بر سر یک روزنی  
 بنگر آن سالوس روز و فسق شب  
 روز عبدالله او را گشته نام  
 دید شیشه در کف آن شیخ پُر  
 تو نمی‌گفتی که در جام شراب  
 گفت جام را چنان پر کرده‌اند  
 بنگر اینجا هیچ گنجد ذره‌ای  
 جام ظاهر خمر ظاهر نیست این  
 جام می‌هستی شیخست ای قلیو  
 پُر و مالا مال از نور حق است  
 نور خورشید اریقتد بر حدث  
 شیخ گفت این خود نه جامست و نه می  
 آمد و دید انگبین خاص بود  
 گفت پیر آن دم مرید خویش را  
 که مرارنجی است مضطر گشته‌ام  
 در ضرورت هست هر مردار پاک  
 گرد خمخانه برآمد آن مرید  
 در همه خمخانها او می‌ندید

کژ نگر باشد همیشه عقل کاژ  
 خمر خوارست و بد و کارش تباه  
 او ز تقوی عاریست و مفلسی  
 تا ببینی فسق شیخ را عیان  
 گفت بنگر فسق و عشرت کردنی  
 روز همچون مصطفی شب بوله‌ب  
 شب نعوذ بالله و در دست جام  
 گفت شیخا مر تراهم هست غر  
 دیو می‌میزد شتابان ناشتاب  
 کاندرونش می‌نگنجد یک‌سپند  
 این سخن را کثر شنیده غره‌ای  
 دور دار این را ز شیخ دور بین  
 کاندرو اندر نگنجد بول دیو  
 جام تن بشکسته نور مطلق است  
 او همان نور است نپذیرد خبث  
 هین بزیر آمنکرا بنگر بوی  
 کور شد آن دشمن کور و کبود  
 رو برای من بجو می‌ای کیا  
 من ز رنج از مخمسه بگذشته‌ام  
 بر سر منکر ز لعنت باد خاک  
 بهر شیخ از هر خمی او می‌چشید  
 گشته بد پر از عسل خم نبید

گفت ای رندان چه حالست این چکار	هیچ خمی در نمی بینم عقار
جمله رندان نزد آن شیخ آمدند	چشم گریان دست بر سر می زدند
در خرابات آمدی شیخ اجل	جمله می ها از قدومت شد غسل
کرده ای می را تو مبدل از حدث	جان ما را هم بدل کن از خبث
گر شود عالم پر از خون مال مال	کی خورد بنده خدا الا حلال

### روایت

« عن النبی (ص) : لو كانت الدنيا دماً عبيطاً لا يكون قوت المؤمن الا حلالاً . » ۱

( اگر تمام دنیا خون تازه و غلیظ باشد، غذای مرد با ایمان جز حلال چیزی نخواهد بود . )

نور خورشید از بیفتد بر حدث  
اوهمان نور است نپذیرد خبث

اگر روح انسانی به حد نصاب فعالیت خود برسد، دیگر تحت  
تأثیر قرار نگرفته، بلکه « آنچنان را آنچنان ترمیکند »

در میان قوانین جهان هستی، قانونی داریم بنام تأثیر و تأثر. ارتباط اجزاء  
جهان هستی با یکدیگر مسئله ایست که هیچ کس توانایی تردید در آن را ندارد.  
این پیوستگی به حدی است که گویی مجموع جهان هستی یک زنجیر بزرگی  
است که حلقه های آن با اتصال ناگسستنی با یکدیگر ببقای خود ادامه میدهند.<sup>۲</sup>

۱ - پاورقی مثنوی رمضانی دفتر دوم ص ۱۳۱

۲ - در این مورد کاری با زیر بنای آتم های جهان طبیعت نداریم که آیا حوادث و  
فنون های آتمیک اتصالی هستند یا انفصالی. از نظر فلسفه انفصال بمعنای گریز از قانونی  
به بیقانونی قابل تصور نیست، اگر چه بایستی قانون طوری تفسیر شود که اتصال نمودهای  
کسیخته را به مافوق فیزیک معمولی متصل بسازد.

در این قلمرو پیوسته‌اشیایی در حال کون و اشیاء دیگر رو بفساد می‌روند. رو به فساد رفتن دو گونه است :

- مقتضی وجودی يك شیئی رو بکاهش می‌رود و بالاخره نابود می‌گردد، موجود در این صورت راه نیستی ( بمعنای طبیعی نه فلسفی ) را پیش می‌گیرد. مانند حرکت‌ها و ترکیباتی که از نیروی معینی بوجود می‌آید، وقتی که نیرو رو باستهلاك می‌گذارد حرکت و ترکیبات وابسته بآن نیرو بفساد و نابودی می‌گراید.

۲- مقتضی وجودی يك شیئی به حال خود باقی و از بین نمی‌رود، بلکه در نتیجه ارتباط آن شیئی با اجزاء دیگر جهان که تصادم وجودی با آن دارند و بصورت مانع در می‌آیند از بین می‌رود، مانند شعله فروزان يك چراغ که نیروی مقتضی برای بقاء آن مانند نفت وجود دارد، ولی بادی می‌وزد و آن را خاموش می‌کند. البته تشخیص اینکه نابود شدن يك موضوع و يك نمود خارجی به نابودی مقتضی مستند است یا به تصادم با مانع، گاهی بامشکلاتی روبرو می‌شود و درهمه موارد روشن نیست.

مانع بودن يك موجود از ادامه هستی موجود دیگر موقعی انجام می‌گیرد که دو موجود مفروض در نقطه‌ای از طبیعت بیکدیگر ارتباطی پیدا کرده تصادمی بوجود بیاورد.

این ارتباط در میان اجزاء طبیعت حداقل با در نظر گرفتن نسبیت موجودات است در این کارزار هر چه که مقتضی يك موجود بیشتر و نیرومندتر باشد از قانون تأثیر و تأثر بیشتر بهره‌برداری خواهد کرد.

اگر مقداری مسامحه کنیم می‌توانیم بگوییم: مقتضیات نیرومندتر حکمران میدان تنازع در بقاء است، ولی چنانکه گفتیم: این تعبیر آن مسامحه را دارد که تعبیر ادبی در مفاهیم و حقایق فلسفی.

بهر حال این مسئله تأثیر و تأثر در موجود انسانی پیچیده‌تر و غامض‌تر می‌باشد زیرا پدیده‌های آگاهی و آزادی در انسان راه او را از جمادات و نباتات و حیوانات جدا می‌کند، مقتضی و مانع دقیق‌تر و پیچیده‌تر می‌گردد. آنچه که از این مسائل

مربوط به موضوع بحث ما است اینست که مقدار و کیفیت تأثیر و تأثر انسان در هر دو قلمرو انسان و جهان رابطه مستقیم با آگاهی و اختیاری دارد که بدست آورده و برای خود استقلال شخصیتی کسب کرده است. هر اندازه که استقلال شخصیت يك انسان ریشه دار تر بوده باشد، نیروی تأثیر او بیشتر و تأثر او کمتر خواهد گشت.

اینکه گفتیم استقلال شخصیت ناشی از آگاهی و اختیار، برای این بود که درندگان انسان نما را از این تعریف اخراج کنیم، آنان نیز اگر چه در میدان تأثیر و تأثر و با اصطلاح در کارزار تنازع در بقا پیش میروند و پس بر نمیگردند، تأثیر میکنند و متأثر نمی شوند، اما چون شخصیت آنان جز يك (خود طبیعی) نیرومند چیز دیگری نیست، مانند کوه آتش فشان و زلزله هایی هستند که میسوزانند و زیر و رو میکنند و سپس خاموش می شوند، ما آنها را از نژاد و خانواده انسان نمی دانیم، لذا بر رسی تأثیر و تأثر آنان بایستی در قلمرو پدیده های طبیعی نا خود آگاه انجام بگیرد.

مثالی را جلال الدین میزند و میگوید:

نور خورشید از بیفتد بر حدث      او همان نور است پذیرد خبث

تشبیهی است که برای اذهان معمولی خوبست والا از نظر واقعی هرگز شخصیت رشید انسانی که از موجودات و نمودهای پلید متأثر نمیشود، قابل مقایسه با تابش آفتاب به مردارها نیست، زیرا فوتونهای نور پس از ریزش مستهلك میشود و یا بعبارت دیگر پس از ارتباط با اجسام دیگر وضعش تغییر پیدا میکند، اما اینکه وقتی که شخصیت يك انسان آنچنان نیرومند شد که از سیطره تأثیرات موجودات دیگر رهایی یافت، آنچنان ها را آنچنان تر میکند، مسئله ایست که در مباحث بعدی توضیح داده خواهد شد.

شیخ گفت این خود نه جام است و نه می  
هین بزیر آ منکرا بنگر بوی  
آمد و دید انگبین خاص بود  
کور شد آن دشمن کور و کبود

ارزش اصل حمل فعل مرد با ایمان به صحت

در حقوق و در فقه بمعنای عمومی در ایدئولوژی اسلامی، اصلی است بنام اصل  
صحت که فوق العاده با ارزش است، این اصل میگوید:

«ضع فعل اخیک المسلم علی احسنه.» از: امام صادق علیه السلام . .

(کار برادر مسلمانان را به نیکوترین وجه منظور بدار.)

این مضمون در روایات متعددی آمده است و فقهای عظام به آن عمل  
میکنند.

البته این اصل مشروط باینست که آن شخص مورد اتهام در کارهای خویش  
نباشد و وضع جامعه ای که شخص در آن زندگی میکند بطوری نباشد که فسادش به  
صلاحش غلبه داشته باشد.

در این صورت بایستی خوبی و بدی کار را با دلایل و قرائین منطقی تفسیر و  
توجیه کرد. اصل مزبور نمیگوید: کار مشکوکی که از یک مسلمان صادر می شود  
و مردد است بین صلاح و فساد، تو مجبور هستی که آن را مصلحت قطعی فرض کرده  
و آثار مصاحبت واقعی را بآن کار مشکوک مترتب کنی، بلکه اصل مزبور میگوید:  
تافساد کار مسلمان بر تو ثابت نشود، آن را به صلاحی که از نظر یک مرد مسلمان  
فساد نیست حمل کن، نه صلاح ثابت شده مطلق.

فلسفه این اصل بسیار روشن است، زیرا وضع روانی اشخاص از نظر اختیار  
و اضطرار و اکراه و اجبار و حوادث زندگی از نظر تنوع و فراز و نشیب  
بقدری پیچا پیچ است که تشخیص همه جانبه کارها فوق العاده دشوار است، چه



بسا کارهایی که در صورت شبیه یکدیگرند، ولی با اختلاف انگیزه ها و نتایج کاملاً متضاد میباشند.

همچنین وضع ظاهری انسانها در مقابل همان پدیده بسیار گوناگون و متضاد می باشد، بهمین جهت است که در آیین مقدس اسلام اصل صحت میگوید:

به گمان ها و توهمات خود بدون تحقیق ترتیب اثر ندهید، در حالت تردید و شك توقف نموده فوراً حکم صادر نکنید.

### تفسیر آیات

آن شخص پلید که طعنه بر شیخ میزد، مشغول ژاژ خاییدن ((بدگویی)) بود، کسی که به حوادث با دید کج مینگرد همواره عقل او منحرف خواهد بود. او می گفت: من شهادت میدهم که شیخ دارای حالات زشت و میکسار و بد و تبهار است من خودم شیخ را در میان مجلسی دیدم از تقوا عاری بود و از ایمان مفلس.

اگر باور نمی کنی بر خیز همین امشب برویم و فسق شیخت را بتو نشان بدهم.

شبانۀ آن مرد را برد و نزد روزنه ای رسانید و گفت: حالا نگاه کن، فسق و عیش و عشرتی که شیخ در آن غوطه ور است تماشا کن. بین این همان شیخ است که روزها مشغول سالوس و حقه بازی با مردم میشود و شب در فسق و معصیت فرو میرود روزش مانند مصطفی ﷺ، و شبش مانند ابولهب تبهار است، مردم در روز روشن او را عبدالله (بنده خدا) مینامند، اما شب چه وضعی دارد؟ پناه بر خدا،

او شبانۀ ساغر در دست میگیرد و میکساری میکند. آن مرد وقتی که از روزنه خوب نگاه کرد، دید او راست میگوید، شیشه ای پر در دست شیخ است، [تعجب کرد و گفت:] ای شیخ توهم موافق گفته ها و ظاهری که نشان میدهی نیستی، مگر تو نمیگفتی که شیطان به جام می در موقع صبحگاه بول میکند؟ پس این پیاله می چیست که بدست گرفته ای؟!

[شیخ با تمام خونسردی میگوید:] تو خبر نداری، جام مرا آنچنان مالامال کرده اند که حتی جایی بیکدانه اسپند هم ندارد. خوب نگاه کن، بین اصلاً يك زده در این جام میتواند برای خود جایی پیدا کند. آن سخن را که گفتی شنونده اش کج و مغرور بوده و کج شنیده است.

اینکه می گویم: مقصود نه جام ظاهری و نه می ظاهری است، اینگونه خرافات و موهومات را از شیخ دور بین دور بدار، ای آدم بیهوده! مقصود از جام می، هستی شیخ است که با باده طهور روح مالامال بوده و بول شیطان را در آن راهی نیست. هستی شیخ از نور حق مالامال و بلکه جامی وجود ندارد، زیرا او سر تا پا نور مطلق گشته است.

بآفتاب عالم تاب بنگرید که با تمام بی اعتنایی بر روی اشیاء پلید میتابد و از پلیدی آنها تأثیری بر خود نمی پذیرد. آنگاه شیخ میگوید: اینقدر افترا و بهتان مگو، بیا پایین، این که دردست منست نه جام است و نه می.

آن مرد بهتان گو پایین آمده با دقت نگر است و دید: غسل مخصوصی است که شیخ در دست گرفته است، در اینحال آن تائینای محقر کور شد و بیچاره گشت. آنگاه شیخ رو به مرید کرده میگوید: من اضطراری پیدا کرده ام برو برای من شرابی تهیه کن و بیاور، من از نظر رنج و اضطرار حتی از مخمسه هم که مجوز هر ممنوع است گذشته ام. ضرورت مردار را حلال میکند.

[مصرع بیتی که مضمون فوق را میگوید: چنین است: در ضرورت هست هر مردار پاک و این مضمون از نظر فقاهی صحیح نیست و مردار نجس با اضطرار انسان پاک نمیشود، بلکه حلال میگردد.] برو برای من شرابی پیدا کن. آن مرید بطرف خمخانه رفت و از هر خم چشید و دید می در خمخانه وجود ندارد، هر چه که در خمها بوده به غسل مبدل شده است، به می فروشان گفت: ای رندان! این چه وضعی است، من در این خمها شرابی نمی بینم!! وقتی که رندان همه آن وضع را دیدند، گریان

و بر سر زنان نزد شیخ آمده گفتند: ای شیخ بزرگوار تو که قدم به میخانه گذاشتی  
از قدم تو همه می‌ها به غسل مبدل گشت. تو که ای مرد الهی میتوانی می‌ها را از  
پلیدی برگردانی، جان ما را هم از پلیدی رهایی ببخش.  
اگر همه عالم از خون پر و مالا مال باشد، بنده خدا مرتکب جرم نمیکرد  
و روزی او حلال است و بس.



گفتن عایشه پیغمبر (ص) را که تو بی مصلی چون است که همه جا  
نماز میگزاری؟

عایشه روزی به پیغمبر بگفت	یا رسول الله تو پیدا و نهفت
هر کجا باشد نمازی میکنی	می دود در خانه نا پاک و دنی
گرچه میدانی که هر طفل پلید	کرد مستعمل به هر جاکه رسید
بی مصلی میگزاری تو نماز	هر کجاری زمین بگشای راز
گفت پیغمبر که از بهر مهان	حق نجس را پاک گرداند بدان
سجده گاهم را از آن رولطف حق	پاک گردانید تا هفتم طبق
هان و هان ترك حسدکن باشهان	ورنه ابلیسی شوی اندر جهان
کاو اگر زهری خورد شهیدی شود	تو اگر شهیدی خوری زهری بود
کاو بدل گشت و بدل شد کار او	لطف گشت و نور شد هر نار او
قوت حق بود مر باییل را	ورنه مرغی چون کشد مرپیل را
لشکری را مرغی چندی شکست	تا بدانی آن صلابت از حق است
گر ترا وسواس آید زین قبیل	رو بخوان تو سوره اصحاب فیل
ور کنی با او مری و همسری	کافرم گرتو از ایشان بو بری

آیه

« وارسل علیهم طیراً ابابیل . ترمیهم بحجارة من سجيل . ۱ »  
( پرندای بنام ابابیل بآنها فرستاد، سنگهایی از سجیل بآنها انداختند . )

روایت

« جعلت لی الارض مسجداً و طهوراً . ۲ »  
( زمین برای من سجده گاه و پاک قرار داده شده است . )

۱ - الفیل آیه ۳ و ۴

۲ - روایت در کتاب وسایل - کتاب طهارت آمده است .

### تفسیر ابیات

روزی عایشه به پیامبر اکرم گفت : یا رسول الله تو هر کجا که باشد در پیدا و نهان نماز میگزاری ، در صورتیکه پلید و نا پاک و طفلی که بی پروا تنجیس میکند بخانه وارد میشوند و شما بدون آنکه سجاده ای بگذاری بهر زمین که میرسی نماز میخوانی ؟ ! پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند متعال برای مردان الهی نجس ها را پاک نموده است [ این مطلب هم از نظر فقهی صحیح نیست ، زیرا اولاً - روایت مزبوره که تقریباً متواتر است حکم کلی برای هر مسلمان است . ثانیاً - مقصود از روایت پاک قرار دادن نجس ها نیست ، بلکه بیان اینست که زمین هم سجده گاه است و هم پاک است ، مگر اینکه اثبات شود که با نجاستی آلوده گشته است . ] سجده گاهم را خداوند متعال تا طبقه هفتم پاک گردانیده است . آگاه شو و هرگز با بزرگان حسادت موز و آلا به سرنوشت شیطان مبتلا میشوی . مردان الهی دارای آن اعتلای روحی هستند که اگر زهری بخورند در کام آنها شهد میگردد ، در صورتیکه تو اگر شهدی بخوری بزهر مبدل میشود . آن مرد الهی را با خود مقایسه مکن ، زیرا او سر تا پا دل و کار او مربوط بدل است ، هر آتش که برای او تصور کنی لطف و نوری است که بر جان او میتابد . مگر نمی بینی که قدرت خداوندی مرغ نا چیز ابایل را چگونه بر لشکریان فیل سوار ابرهه پیروز گردانید و اگر قدرت خداوند نبود يك مرغ ضعیف چگونه میتواندست پیلی را از پای در آورد . چند مرغ ضعیف لشکر انبوهی را با صلابت و هیبت حق پایمال کرد . اگر در این باره شك و وسوسه ای داری برو سوره فیل را بخوان و اگر با آن آیات بینات هم جدال کرده و در مقابل آن مقاومت بورزی ، نخواهی توانست از مردان الهی بویی ببری .



کشیدن موش مهار شتر را و معجب شدن موش در خود

موشکی در کف مهار اشتري  
 اشتر از چستی که با او شد روان  
 بر شتر زد پرتو اندیشه اش  
 تا بیامد بر لب جوئی بزرگ  
 موش آنجا ایستاد و خشک گشت  
 این توقف چیست حیرانی چرا  
 تو قلاووزی و پیش آهنگ من  
 گفت این جوئی شگرفت و عمیق  
 گفت اشتر تا بینم حد آب  
 گفت تا زانو است آب ای کور موش  
 گفت مور تست و ما را ازدهاست  
 گر ترا تا زانو است ای پر هنر  
 گفت گستاخی مکن بار دیگر  
 تو مری با مثل خود موشان بکن  
 گفت توبه کردم از بهر خدا  
 رحم آمد مرشتر را گفت هین  
 این گذشتن شد مسلم مرا  
 چون پیمبر نیستی پس روبراه  
 تو رعیت باش چون سلطان نئی  
 چون نئی کامل دکان تنها مگیر  
 چونکه آزادیت نآمد بنده باش  
 انصتوا را گوش کن خاموش باش

در ربود و شد روان او از مری  
 موش غره شد که هستم پهلوان  
 گفت بنمایم ترا تو باش خوش  
 کاندرو گشتی زبون پیل سترک  
 گفت اشتر ای رفیق کوه و دشت  
 پا بنه مردانه اندر جو در آ  
 در میان ره مباح و تن مزین  
 من همی ترسم ز غرقاب ای رفیق  
 پا در آن بنهاد آن اشتر شتاب  
 از چه حیران گشتی و رفتی زهوش  
 که ز زانو تا بزانو فرقه است  
 مرمر اصد گر گذشت از فرق سر  
 تا نسوزد جسم و جانت زین شرر  
 با شتر مر موش را نبود سخن  
 بگذران زین آب مهلك مر مرا  
 بر چه و بر کودبان من نشین  
 بگذرانم صد هزاران چون ترا  
 تارسی از چاه روزی سوی جاه  
 خود مران کشتی چو کشتیان نئی  
 دستخوش می باش تا گردی خمیر  
 هین میوش اطلس برود زنده باش  
 چون زبان حق نکشتی گوش باش

و ر بگویی شکل استفسار گو  
 ابتدای کبر و کین از شهوتست  
 چون زعادت گشت محکم خوی بد  
 چون که تو گل خوار گشتی هر که او  
 بت پرستان چون که خوبابت کنند  
 چون که کرد ابلیس خوبا سروری  
 که به از من سروری دیگر بود  
 سروری زهرست جز آن روح را  
 کوه اگر پر مار شد باکی مدار  
 سروری چون شد دماغت راندیم  
 چون خلاف خوی تو گوید کسی  
 کاو مرا از خوی من بر می کند  
 چون نباشد خوی بد محکم شده  
 با مخالف او مدارا میکند  
 زائیکه خوی بد بگشتت استوار  
 مار شهوت را بکش در ابتدا  
 لیک هر کس مور بیند مار خویش  
 تا نشد زرمس نداند من مسم  
 خدمت اکسیر کن مس و ارتو  
 کیست دلدار اهل دل نیکو بدان  
 عیب کم گو بنده الله را  
 و ر نه باشی هیچ هیچ از هیچیان

باشه نشاهان تو مسکین وارگو  
 راسخی شهوت از عادتست  
 خشم آید بر کسی کت واکشد  
 واکشد از گل ترا باشد عدو  
 مانعان راه بت را دشمنند  
 دید آدم را بتحقیر از خری  
 تا که او مسجود چون من کس شود  
 کاو بود تریاق لای ز ابتدا  
 کاو بود اندر درون تریاق زار  
 هر که بشکستت شود خصم قدیم  
 کینه ها خیزد ترا با او بسی  
 خویش بر من میرو سرور میکند  
 کی فروزد از خلاف آتشکده  
 در دل او خویش را جا میکند  
 مور شهوت شد زعادت همچو مار  
 ورنه اینک گشت مارت ازدها  
 تو ز صاحب دل کن استفسار خویش  
 تا نشد شه دل نداند مفلسم  
 جور میکش ای دل از دلدار تو  
 که چو روز و شب جهانند از جهان  
 متهم کم کن بدزدی شاه را  
 پس رو هر دیو باشی مستهان

آیه

« و اذا قرء القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون . » ۱

( هنگامیکه قرآن خوانده میشود گوش بآن فرا دهید و ساکت شوید شاید مورد رحم قرار بگیرید . )

چونکه آزادیت نآمد بنده باش  
هن مپوش اطلس برو در ژنده باش

تا آزادی کامل روحی پیدا نکرده اید مطیع مردان الهی باشید  
شاید نتوان میان حالت مطیع بودن و آزاد بودن را منطقاً توجیه و تفسیر کرد ، وقتی که انسان بایستی بسوی مقصدی روانه گردد یا آن را درك کرده و با تشخیص و آزادی خویش بسوی آن رهسپار میشود ، یا اینکه بدلاّت و توجیه و تحرّك شخص دیگر . در حالت اولی حرکّتش آزادانه و در حالت دوم حرکّتش اجباری و مطیعانه میباشد . آنچه که در راه تکامل مطلوب است اینست که : انسان بایستی تدریجاً از عوامل جبر و اطاعت های کورانه کاسته و به نیروی آزادی بیفزاید .  
اولین گامی که در این راه بر داشته میشود ، آن است که انسان تدریجاً بخود بفهماند که بایستی اطاعت و تسلیم را آزادانه انجام بدهد .  
این احساس میتواند مقدمه خوبی برای پیشرفت درك و دانش و آزادی بیشتر بوده باشد .

اگر مرحله اطاعت بطور منطقی و خود آگاهانه سپری نشود ، مسلماً مرحله آزادی یا غیر قابل وصول خواهد بود و یا اینکه طعم واقعی آزادی چشیده نخواهد شد .

روی همین اصل است که ما در این دوران با بدترین وضع بشری که تاریخ بیاد دارد ، روبرو شده ایم .

این وضع ناهنجار ناشی از این شده است که عده ای متفکر نما در قرن ما پیدا شدند و نمیدانم روی کدامین عقده های روانی یا نظریات غیر علمی و انسانی داد و بیداد راه انداختند که درمان تمام دردهای بشری در این کلمه خلاصه شده است :



«آزادی»! و این کلمه و رشکست شده را بدون اینکه تفسیر کنند بمقام الوهیت رسانیدند. بعضی دیگر آنرا به مرتبه خدایی نرسانیدند، اما گفتند: خداوند نعمتی بزرگتر از آزادی به بشریت نداده است. بعضی دیگر هم که انسان شناسی و انسان دوستی شان بحد نصاب رسیده بود گفتند: انسان يك تعریف بیشتر ندارد و بقیه حرف‌ها بی‌معنی است و آن تعریف عبارت است از این: انسان یعنی حیوان آزاد.

اما دیگر توضیح ندادند که مقصود از آزادی چیست؟

آیا مقصود آزادی روانی و شخصیت است یا آزادی غرایز حیوانی؟ اگر مقصود آزادی غرایز حیوانی است، باضافه اینکه آزادی مزبور سنگین بارترین زنجیر بر دست و پای روان و شخصیت انسانی است، چرا این صفت را بانسان اختصاص دادید، تمام حیوانات از این صفت (آزادی در غرایز) بهره‌مندند، بلکه آنها باصطلاح بعضی از متخصصین فن چیزی جز غرایز نیستند و اگر مقصود آزادی روانی و شخصیت است، پس این همه فسق و فساد را که بشر را بروز سیاه نشانده است چگونه بنام آزادی تجویز میکنید و اگر میخواهید بگویید: هر دو نوع آزادی مطلوب انسان است، این يك مطلوب تناقض انگیز است، زیرا علو روانی و شخصیت روحی انسانی با آزادی در اشباع غرایز سازگار نیست.

از طرف دیگر آزادی در عین حال که عالی‌ترین نعمت خدادادی است، خطرناك‌ترین وسیله نابودی انسان‌ها است. مگر نیرومندان قرون و اعصار یا بالصراحه و یا بطور اشاره کارهای ناشایست خود را به آزادی مستند نمیسازند؟

چرا در این مسئله دقت بیشتری نکنیم که حتی آزادی تفسیر و توجیه نشده نیرومندان بوده است که زیربنای قوانین بشری را پی ریزی کرده و صورت حق بجانبی بعنوان قوانین به خود گرفته است.

برای بدست آوردن آزادی در جریان انداختن غرایز طبیعی نه شرطی لازم است

و نه اصلی، این آزادی شخصیت و آزادی روحی است که احتیاج به تعلیم و تربیت و گذراندن مرحله اطاعت و تسلیم به مربی دارد.

آیا تا کنون خنده آورتر از این حرف تصور کرده اید که آن آزادی شخصیت که احتیاج به تکاپوهای فراوان در سیل گاه تضادها دارد، آن آزادی شخصیت که احتیاج به فراگرفتن معلومات فراوان در دو قلمرو برونی و درونی دارد، بدون تحمل زحمت دوران اطاعت و تسلیم و بدون پذیرش تربیت های صحیح قابل عمل است؟! برتراند راسل در سالهای پیش از فوتش داد سخن در باره آزادی کودکان میداد و میگفت: پدران و مربیان نیاستی کاری با کودکان داشته باشند و باید بگذارند خودشان راه مطلوب خود را پیدا کنند.

راستی تعجب آور است، مردی ده ها سال متمادی در فلسفه و علوم انسانی مطالعه داشته باشد و این مقدار متوجه نباشد که آزادی که کودک بدست خواهد آورد، نمیتواند ما فوق آزادی غرایز حیوانی بوده باشد، تازه اگر کودک نخواستہ را در میان اجتماع فرض کنیم که راسل دارد و شکسپیر هم دارد و کانکستر هم بطور فراوان در آن پیدا میشود و دزد حق کش و منحرف - گروه بسیار مهمی را در آن تشکیل میدهند، کودک به خودی خود بکدام طرف میل خواهد کرد؟!

ور بگوینی شکل استفسار گو

با شهنشاهان تو مسکین وارگو

دوای جهالت های بشری سؤال است . بیا بید آنچه را نمیدانیم سؤال

کنیم . و تا بتوانیم سؤال ها را بی جواب نگذاریم

چه حالت روحانی شکفت انگیز است هنگامیکه انسانی پی به جهالت خود ببرد و آنگاه جهالت را دردی تشخیص بدهد که اولین مرحله معالجه آن سؤال است! چه قیافه پر معنایی بخود میگیرد آن شخص که تشنگی روح خود را برای معرفت در قیافه خود با حالت استفهام نمودار میسازد! گاهی در دیدگان يك انسان که در

بارۀ موضوعی می‌خواهد استفسار نماید خیره شوید، فروغ درخشانی در دیدگان او خواهید دید که از روشنایی چشمان شخصی که هزاران معلومات حرفه‌ای را در درون خود برای خود نمایی اندوخته است، روشن تر و مقدس تر و انسانی تر است. بگذارید بی پرده بگویم: بشر تمام ترقیات و تمدن‌های عالی خود را مرهون اشخاصی میداند که هیچ وضع موجود روحی او را قانع نساخته و دایماً با استفهام و استفسارشان نیروهای مستهلك شده بشری را تجدید نموده اند.

آیا بخود اجازه نمیدهید که قبول کنید: با يك سؤال با مورد و منطقی در بارۀ يك موضوع، نصف راه شناسایی موضوع مفروض را سپری کرده اید؟

اگر در زیر خاک‌های تیره میتوانستیم با مغزها و دل‌های آدمیان به گفتگو پردازیم، به آن آرزوهایشان که جامۀ عمل نپوشید، بآن امیدهایشان که به نومی‌دی مبدل گشت، به آن مقاصد مطلوب که دست نیافتند و به آن حسرت‌ها که هنوز در ذرات خاکشان زبانه میکشد، بخوبی می نگریستیم - میدیدیم که بشر میتواند اکثر بینوایی این درخاكر فتنگان را که در شکل استفهام بروز کرده و یا در نهانخانه درویشان مخفی گشته است با پاسخ‌های قانع کننده‌ای بر طرف نماید.

ای استاد مربی! اگر بآن مقام والایی که اشغال کرده‌ای درست توجه کنی و اگر لذت بارور ساختن شخصیت مورد تربیت خود را واقعاً بجشی، و مقداری حقوق ماهیانه و مقام رسمی ظاهری فریبت ندهد که آنها را پاداش کار خود بدانی، یقین احساس خواهی کرد که پاداش بزرگتر و ابدی تر و انسانی تر از آن نیست که دانشجویی از جایش بر خیزد و از تو در بارۀ موضوعی که میدانی سؤالی کند.

شما ای سؤال کنندگان! استفهام خود را در صورت اعتراض و خود نمایی مطرح نکنید، وقتی که سؤال بشکل اعتراض و خود نمایی مطرح میشود، درحقیقت سؤال کننده يك سد پولادین میان مغز خود و روح پاسخ گوینده ایجاد میکند و با دست خود جریان آب زلال معرفت را بروح خویش جلوگیری میکند.

شما ای پاسخ گویندگان! بدانید آن انسان که خدا او را شایسته داشتن يك

مغز درك کننده با پاتزده ميليارد رابطه الكتريكي دانسته و اين كارگاه شگفت انگيز جهان هستی را باو عطا فرموده است ، بدانستن يك موضوع ناچيز كه تو میدانی و او نمیداند شایسته تر میباشد ، تفهیم اين موضوع ناچيز را از سؤال کننده دریغ مدار ما از كجا میدانیم كه همین پاسخ صمیمانه و مخلصانه تو پیش از آنكه بمعلومات سؤال کننده بیفزاید روح با عظمت ترا به فعالیت عالی تر وادار نخواهد كرد ؟

گناهی بس بزرگ است كه انسانی یا گروهی از انسانها تشنگی و گرسنگی روح خود را به معرفت و دانش ( خواه بزبان بیاورند ، یا بهیچ وجه اظهار نکنند ) در هر قیافه و کرداری كه ممكن است بشما نشان بدهند ، شما بدون اعتنا و دامن كشان از پیش روی این تشنگان و گرسنگان بگذرید و بروی خود نیاورید كه انسانهایی را در حال جان كندن دیدید و خرامان خرامان براه خود رفتید . این جمله را هم بگویم اگر چه به رؤ یا شبیه تر از جریانات واقعی كنونی بشری است : به اینجهت كه جهل و اشتباه همواره پیرامون ما را گرفته است ، بكوشیم و وقت ها صرف كنیم و بودجه ها خرج كنیم تا حس سؤالات ضروری را در مردم بر انگیزیم ، آنچنانكه يك پزشك ميكوشد جهازها ضمه يك انسان را برای خواستن غذا تنظیم كند ، باز بكوشیم و انرژی ها صرف كنیم كه پاسخ لازم را با گفتار و كردار در اختیار مردم بگذاریم .

### تفسير ابيات

موشی مهارشتری را بدست گرفته و باخود نمایی براه افتاد ، شتر بآن بزرگی كه دنبال موش بهراه افتاد ، بینوا موش بخود مغرورگشت كه آری من پهلوانم ! این اندیشه نابجای موش به شتر معلوم شد و باو چیزی نگفت ، ولی در درون خود میگفت : ای موش ناچیز تو اکنون خوش باش ، صبر كن ، تا ترا بخودت بنمایانم . موش بر كنارنهر بزرگی رسید كه فیل از گذشتن از آن ناتوان بود . موش در همانجا ایستاد و برجای خود خشك شد . شتر بموش میگوید : ای رفیق كوه و دشت ! چرا ایستادی ؟ راه برو ، مردانه گام درجوی بگذار تا عبور كنیم ، تو پیشرو و پیشاهنگی

من هستی، چرا در میان راه توقف کردی؟ برو تا به دنبال تو من هم بیایم، موش میگوید: این نهری بزرگ و عمیق است، من از غرق شدن می‌هراسم. شتر میگوید: بگذار من آب را اندازه گیری کنم بینم چه قدر است؟ شتر پای در آب میگذارد و میگوید: ای موش کور! اینکه چیزی نیست، این آب تا زانو است چرا اینقدر -بیران و بیهوش گشته‌ای؟ موش در پاسخ میگوید: آری، برای تو مور و برای من ازدها است، درست است که آب تا زانو است، از زانو تا بزانو فرق زیادی است. آبی که بزائوی تو برسد صد ذرع از سر من گذشته است. شتر بموش میگوید: بیا تو گستاخی زیاد مکن تا جسم و جانت شعله‌ور نشود، بینوا! تو اگر میخواهی خودنمایی و جدال کنی برو با موش که هم‌نوع تست خودنمایی کن، موش کجا و شتر کجا که با او مناقشه و سخن پردازی کند؟ موش میگوید: برای خدا اکنون توبه کردم، مرا از این آب مهلك بگذران. شتر بر موش رحم میکند و میگوید: حالا بیا روی کوهان من بنشین، من که بایستی از این جوی بگذرم، صد هزاران موش مانند ترا هم میتوانم بگذرانم. ای افسان تو که پیامبر نیستی، راه پیامبر را در پیش گیر تا از چاه‌رهای یافته به جاه نائل گردی. تو که سلطان نیستی، رعیت باش. حال که کشتیبان نیستی، اختیار کشتی را بدست خودمگیر، حال که کامل نگشته‌ای، خود را در معرض کمال فروشی قرار مده، پذیرنده باش تا استعداد برای کمال پیدا کنی. مادامیکه به آزادی نرسیده‌ای مطیع باش و به زنده لباس خود قناعت نموده اطلس پوش مباش. برو آیه: «انصتوا» (خاموش باشید) را گوش کن و خاموش باش، مادامیکه زبانت آماده گفتن سخنان حق نشده است سر تا پا گوش باش، اگر هم بخواهی سخنی بگویی بشکل سؤال و استفسار بگو، وقتی که با بزرگان بشریت رو برو شدی و خواستی سخنی بگویی متواضع و فروتن باش. میدانی کبر و کینه از کجا ریشه میگیرد؟ شهوت است که اصل همه نخوت‌ها و کینه‌توزی‌ها است. شهوت از کجا در

انسان رسوخ و استحکام پیدا میکند؟ از عادت بد.<sup>۱</sup>

وقتی که بسبب اعتیاد خوی معینی در انسان رسوخ کرد، هر کس که بخواهد آن عادت را از توسلب کند خشمگین میگردد، کسیکه عادت به خوردن گِل داشته باشد، اگر شخصی بخواهد از گل خواری او جلوگیری نماید، آدم گل خوار با او دشمنی میورزد، بت پرستان با کسانی که جلو بت پرستی را بگیرند دشمنی میکنند، آن شیطان پلید که به حب ریاست عادت کرده بود، از روی نفهمی آدم را حقیر تر از خود دید و با وسجده نکرد، با خودش چنین گفت: آیا در دنیا بهتر از من هم سروری وجود دارد که مسجود من واقع شود؟! این حقیقت را بپذیرید که سروری جز بروح اولیاء الله که مانند تریاق است، زهر کشنده ای است. کوه بلند و بالا هر اندازه هم که پر از مار باشد چون در درونش تریاق وجود دارد، لذا اثری در کوه نمیکنند. وقتی که ریاست پرستی با دماغ تو دمساز گشت، هر کس که ترا بشکند و مخالف ریاست تو سخنی بگوید، یا عملی کند دشمن قدیمی و اصيل تو خواهد گشت.

اگر کسی مخالف عادت تو حرفی بزند، از درونت کینه ها درباره او برمیخیزد و موج میزند و با خود میگوید که او میخواهد خوی محبوب ترا از تو ریشه کن نموده و خود را امیر و سرور تو نماید.

اگر عادت بد و سرکش در تو نبود، چرا بایستی از مخالفت آن شخص آتشی در تو شعله ور شود؟ نیز اگر آن عادت بد در تو مستحکم نشود [و هنوز تو بادیده بیطرفی در آن

---

۱ - ممکن است این مسئله برای بعضی اشخاص بعید بنظر برسد که شهوت که يك پدیده طبیعی است چه ارتباطی به عادت دارد؟ در پاسخ این سؤال میگوییم: اصل جریان شهوت يك امر طبیعی است، ولی شهوت را مدار زندگی قرار دادن و تمام امور زندگی را بعنوان وسیله شهوت رانی قرار دادن امر دیگری است که ناشی از اعتیاد است. این مسئله مخصوص به شهوت نیست، بلکه هر يك از غرایز و نیروهای درونی را هنگامیکه از جریان طبیعی اش خارج نموده و راه افراط در آن پیش بگیریم، مسلم است که این حالت افراط ناگهان و بدون سابقه نخواهد بود، بلکه با تکرار در زیاده روی تدریجاً شکل عادت بخود خواهد گرفت.

خوی بنگری] هرگز مخالفت با آن عادت باعث زبانه کشیدن آتش در درونت نمیگردد  
اگر هم دیدید که يك آدم معتاد به عادت بد با مخالفت سازگاری دارد. بدانید برای  
اینست که خود را در دل او جایگیر بسازد.

بدانجهت که خوی بد در تو استوار گشته است، مورد شهوت ناچیزت چون  
مار شده است.

بکوش تا پیش از آنکه مار شهوت تدریجاً بصورت اژدها در آید، آن را محو و  
نابود بساز. اما منتظر آن مباش که روزی شهوت خودت را در شکل مار ببینی،  
زیرا برعکس، هر کس مار شهوات خود را همواره مانند مورمی بیند، بنابراین خود را  
يك صاحب دل عرضه نموده و درباره وضع خود استفسار کن.

مادامیکه مس به طلا تبدیل نشود، اعتراف به مس بودن خود نخواهد کرد،  
مادامیکه دل بمقام عالی روحانی نرسد، نخواهد دانست که او مفلس و تباهاست. بیا و مانند  
مس مدتی در خدمت کیمیا باش، ای دل بینوا! مقداری جور و زحمت دلداران را  
تحمل کن.

دلدار کیست؟

درست متوجه باش که چه میگویم؟ دلدار یعنی اهل دل که شب و روز از این  
جهان با گام روح بمافوق جهان می جهند.

بندگان الهی را عیبجویی مکن، اولیاء الله را بدزدی متهم مساز والا موجودیت  
تو جزء هیچ و از گروه هیچها که زباله دان تاریخ را پر میکنند خواهد بود، سپس  
دنباله رو شیطان و شیطان صفتان پست روزگار خواهی بود.

کرامات آن درویش که در کشتی به دزدی متهمش کردند

بود درویشی درون کشتی  
یاوه شد همیان زراو خفته بود  
کاین فقیر خفته را جویم هم  
که درین کشتی چرمندان گمشدست  
دلغ بیرون کن برهنه شو زدلق  
گفت یارب مرغلامت را خسان  
یاغیائی عند کل کربة  
یا محیی عند کل دعوة  
چون بدرآمد دل درویش از آن  
صد هزاران ماهی از دریای ژرف  
صد هزاران ماهی از دریای پر  
هر یکی درّی خراج ملکتی  
در چند انداخت در کشتی و جست  
خوش مربع چون شهان بر تخت خویش  
گفت او کشتی شما را حق مرا  
ناکرا باشد خسارت زین فراق  
می مرا او تهمت دزدی نهد  
بانگ کردند اهل کشتی کای همام  
گفت از تهمت نهادن بر فقیر  
حاش لله بل ز تعظیم شهان  
آن فقیران لطیف خوش نفس  
آن فقیری بهر پیچا پیچ نیست

ساخته از رخت مردی پشیتی  
جمله را جستند واو راهم نمود  
کرد بیدارش زغم صاحب درم  
جمله را جستیم توانی تو رست  
تا ز تو فارغ شود او هام خلق  
متهم کردند فرمان در رسان  
یا معاذی عند کل شده  
یا ملاذی عند کل محنة  
سر برون کردند هر سودر زمان  
دردهان هر یکی درّی شکر  
دردهان هر یکی درّی چه در!  
کز الهست این ندارد شرکتی  
مر هوا را ساخت کرسی و نشست  
از فراز او ج و کشتی اش به پیش  
تا باشد با شما دزد گدا  
من خوشم جفت حق و از خلق طاق  
نی مهارم را بغمّازی دهد  
از چه دادند چنین عالی مقام؟  
و زحق آزاری بی چیزی حقیر  
که نبودم بر فقیران بد گمان  
کز پس تعظیمشان آمد عبس  
بل پی آنکه بجز حق هیچ نیست



متهم چون دارم آنها را که حق	کرد امین مخزن هفتم طبق
متهم نفس است فی عقل شریف	متهم حس است فی نور لطیف
نفس سو فسطایی آمد می زنش	کش زدن سازد نه حجت گفتنش
معجزه بیند فروزد آن زمان	بعد از آن گوید خیالی بود آن
و تحقیقت بودی آن دید عجب	پس مقیم چشم بودی روز و شب
آن مقیم چشم پاکن می بود	فی قرین چشم حیوان می شود
کآن عجب زین حس دارد عار و تنگ	کی بود طاووس اندر چاه تنگ!
نانگوی مر مرا بسیار گو	من ز صد یک گویم و آنهم چومو

### آیه

« عبس و تولى . ان جائه الاعمى . ۱ »

( عبوس شد و روی گرداند ، بدان جهت که نابینا آمد . )

تفسیر مشروح آیات فوق بامسئله مهمی که در آنها وجود دارد درمباحث گذشته مطرح شده است .

نفس سوفسطایی آمد میزنش  
کش زدن سازد نه حجت گفتنش

در مقابل خواسته های نفس بیهوده استدلال و حجت نیاورد  
این موجودی است سوفسطایی که چیزی جز خواسته  
خود را نمی پذیرد

سوفسطائیون گروهی از اشخاص بودند که در دوره ییش از میلاد تا زمان  
سقراط وجود داشته اند . البته نمیتوان گفت که در دوران سقراط بکلی منقرض  
شده اند . بلکه با اشکال مختلف در طول تاریخ شاید هم اکنون اگر چه با اقلیت ، نمودار شده اند .

اینان هیچ حقیقتی را قبول نداشته‌اند، بعضی از آنان تنها بوجود (من) معتقد بود و تمام جهان هستی را جز خیال و پندار چیزی نمی‌دانست، بعضی دیگر حتی در وجود واقعی خود هم تشکیک میکرد. بهر حال برای آنان نه دریافت‌های وجدانی و عقلانی قانع‌کننده بود و نه مشهودات حسی.

جلال الدین نفس را در بیت فوق باین گروه تشبیه میکند و میگوید: نفس سوفسطایی است نه دلیل می‌پذیرد و نه حجت، برای نفس چاره‌ای جز ضربه کشنده وجود ندارد.

در این تشبیه بایستی کمی دقت شود، زیرا سوفسطایی قضیه میسازد و برای نفی دریافت‌های وجدانی و عقلانی و تخریب مشهودات حسی دلیل می‌آورد، در صورتیکه نفس یعنی خود طبیعی نه قضیه‌ای میسازد و نه استدلالی میکند. نفس بدانجهت که خود طبیعی است تنها تحریک میکند و عبارت دیگر نفس عمل میکند و با استدلال کاری ندارد، زیرا نفس یعنی خود طبیعی جز یک حالت ترکیب یافته غرایز فعال حیوانی ماچیز دیگری نیست.

بلی تنها راهی که برای تصحیح مطلب جلال الدین وجود دارد اینست که: وقتی که (من) انسانی مهارى بر فعالیت غرایز حیوانی نزد، تدریجاً قوای عقلانی و دریافت‌های انسانی نیز تحت سیطره نفس قرار میگیرد، گویی همه آنها کارگردانان نفس شده‌اند، بنا بر این اگر عقل در این وضع نفسانی استدلال کند، مطابق تمایل نفس انجام خواهد داد که جز تمایل و اشباع نفس کاری ندارد. در این صورت استدلال حقیقت خود را از دست خواهد داد، زیرا تمام هدف و وسایلی که در استدلال عقل منظور خواهد گشت مربوط به غریزه حیوانی است، از این راه میتوان گفت: نفس جز سفسطه کاری ندارد و جوابی برای سفسطه بازی غیر از راندن سفسطه باز و بی اعتنائی به او دیده نمیشود.

### تفسیر ابیات

درویشی با جمعیتی در کشتی نشسته و به بستری از لباس‌های خود تکیه داده

خوابیده بود، در آنحال که او در خواب فرو رفته بود، کیسه طلائی گم شد، همه اهل کشتی را بازرسی کردند، سپس بسراغ او آمدند که بایستی این فقیر در خواب رفته را هم برسی نمایم، صاحب کیسه پول فقیر را بیدار کرد و گفت: در این کشتی کیسه طلا گم شده است، ما همه را بر رسی کرده ایم و تو نمیتوانی مستثنی باشی، زود باش لباس هایت را در آور تا ترا هم تفتیش کنیم و گمان های مردم از تو بر طرف گردد. مرد الهی رو به جانب خدا کرده میگوید: خداوند! این بنده حقیرت را متهم ساختند، هر فرمانی که داری اجرا کن.

ای پناه دهنده من در هر بلایی! ای پناه دهنده من در هر شدنی! ای اجابت کننده تمام دعاهاى من! ای پناهگاه من در هر مشقت و سختی! وقتی که آن مرد الهی از آن تفتیش و اتهام به درد آمد، صدها هزار ماهی در همان وقت از قعر دریا سر بیرون آوردند و در دهان هر يك از آنها، درى گرانها بود که ارزشی مساوی مالیات يك کشور داشت. آری این کار خداوندیست و قابل شرکت با سایر کارها نیست. آن مرد الهی چند عدد از آن درها را از ماهیان گرفته بکشتی انداخت و سپس در هوا مانند اینکه تختی از هوا درست شده باشد، نشست. او بالاتر از کشتی مانند سلاطین بر تخت خود نشسته و کشتی هم پیشاپیش او حرکت میکرد.

مرد الهی در این حال میگوید: کشتی مال شما و حق از آن من است، من از شما کناره گیری کردم تا در میان شما دزد و گدایی وجود نداشته باشد!!  
تابه بینیم از این جدایی که میان ما افتاد، چه کسی زیان خواهد دید؟ من در حالیکه با خدای خود بوده و از مردم جدا هستم، خوش و شادمانم. او خدایی است که نه بمن تهمتی میزند و نه اختیارم را بدست مردم تهمت زن میسپارد. کشتی نشینان وقتی که این وضع را می بینند، میگویند: ای سرور عزیز! این مقام عالی را از کجا دریافته ای؟ [او از روی سخریه پاسخ میگوید که:] از تهمت زدن به فقیران و آزدن حق برای پول نا چیز!!

نه هرگز، بلکه این مقام والا بدانجهت نصیبم گشته است که با ولیاء الله تعظیم

کرده و به فقیران بدگمان نبوده‌ام، آن فقیران لطیف و خوش نفس را میگویم که خداوند در تعظیم آنها سوره «عبس و تولى» را نازل فرمود. فقری را که در اولیاء الله می بینید بجهت نداشتن مال و ثروت نیست، بلکه آنان جز حق چیزی را نپذیرفته‌اند. من چه گونه آن فقیران را متهم بسازم، در صورتیکه خدا آنها را امین طبقه هفتم آسمانها قرار داده است. اگر بخواهید کسی را متهم بسازید. نفس را متهم کنید نه عقل را، حس را متهم بسازید نه نور لطیف الهی را. این نفس تبهکار همان سو فسطایی است که نه دلیلی می فهمد نه محبتی را می پذیرد، چاره او جز زدن چیز دیگری نیست.

این نفس پلید وقتی که معجزات پیامبران را می بیند، اولاً يك روشنایی او را فرا میگیرد، سپس میگوید: معجزه نبود خیالاتی است که من می کنم. اگر معجزه حقیقتی داشت میبایست همواره مقابل دیدگان من بماند، این نفس نمیداند که معجزه برای همیشه باقی میماند، اما در مقابل دیدگان پاکن اولاد آدم، نه در چشم حیوانات پست. معجزه آن پدیده الهی، از جای گرفتن در دیدگان چار پایان بی شعور ننگ و عار دارد، چنانکه طاووس آن حیوان زیبا از ورود به چاه ننگ و عار دارد.

برای اینکه نگویی من مرد پر حرفی هستم، يك از صد میگویم، آنها مانند موی باریك.



### تشنیع کردن صوفیان بر آن صوفی که بسیار میگوید

<p> ییش شیخ خانقاهی آمدند  تو از این صوفی بخواه ای پیشوا  گفت این صوفی سه خوداردگران  در خورش افزون خورد از بیست کس  صوفیان کردند پیش شیخ زهف  که بهر حالی که هست اوساط گیر  نافع آمد ز اعتدال اخلاطها  در تن مردم پدید آید مرض  کآن فراق آرد یقین در عاقبت  هم فزون آمد ز گفت یار نیک  گفت رو تو مکتبی هذا فراق  چند گویی رو وصال آمد بسر  ورنه با من گنگ باش و کورشو  نو بمعنی رفته و بگسسته ای  عاشقان و تشنه گفت تواند  گویدت سوی طهارت رو بتاز  خود نمازت رفت بنشین ای غوی  ماهیان را پاسبان حاجت نبود  جان عریان را تجلی زیورست  یا چوایشان فارغ از تن جامه شو  جامه کم کن تاره اوسط روی </p>	<p> صوفیان بر صوفی شنعت زدند  شیخ را گفتند داد جان ما  گفت آخر چه گله است ای صوفیان  در سخن بسیار گوهم چون جرس  و ربخسبد هست چون اصحاب کهف  شیخ رو آورد پیش آن فقیر  در خبر خیر الامور او ساطها  گر یکی خلطی فزون شد از عرض  بر قرین خویش مفزا در صفت  نطق موسی بود با اندازه لیک  آن فرونی با خضر آمد شقاق  موسیا بسیار گویی در گذر  موسیا بسیار گویی دور شو  و نرفتی و زستیزه شسته ای  رو بر آنها که هم جفت تواند  چون حدث کردی توانا که در نماز  و نرفتی خشک جنبان میشوی  پاسبان بر خوابناکان بر فزود  جامه پوشان را نظر بر گازرست  یا ز عریانان بیکسو باز رو  و نمی تانی که کل عریان شوی </p>
---	---

### آیه

« قال فان اتبعننى فلا تسئلنى عن شىء حتى احدث لك منه ذكرا ۱ »

( [خضر بهوسى] گفت : اگر بدنبال من آمدی از هیچ چیز میپرس ، تا من در باره آن شیئی تذکری بتو بدهم . )

« قال هذا فراق بينى و بينك ... ۲ »

( گفت [ خضر ] اینست جدایی میان من و تو . )

### روایت

« خیر الامور اوسطها . ۳ »

( بهترین امور حد وسط آنهاست . )

بر قرین خویش مفرا در صفت  
کآن فراق آرد یقین درعاقبت

چند غریزه یا چند نیرو که در کارگاه وجود انسانی تنظیم شده است  
نباید یکی را تقویت و دیگری را تضعیف نمود

در کارگاه وجود انسانی عده‌ای از غرایز و نیروها سیستم معینی را تشکیل داده‌اند . مجموعه این سیستم موقعی به فعالیت مطلوب خود ادامه میدهد که غرایز و نیروهای مزبور تعادل را از دست ندهند .

اگر یکی از آنها تقویت و دیگری تضعیف شد ، باعث از میان رفتن ضعیف گشته در نتیجه در مجموعه سیستم کارگاه وجود انسان اختلال وارد میشود . این مطلب را از هر نظری که بنگریم صحیح و منطقی است .

---

۱- الکف آیه ۷۰

۲- الکف آیه ۷۸

۳- مضمون این روایت هم در آیات قرآنی وارد شده است و هم در احادیث معتبر

امروزه فعالیت‌های مغزی جوانان اغلب کشورهای متمدن و پیروان آنها به تنزل اسفناکیزی دچار شده است، بطوریکه با ملاحظه نسبت‌گیری میتوان گفت: در تاریخ بشری این تنزل سابقه نداشته است، یا حداقل میتوانیم بگوییم: با ملاحظه همه عوامل مربوطه و انگیزه‌ها و شرایطی که میتواند و بایستی منحنی تفکرات جوانان امروز را در نقاط بسیار عالی نشان بدهد، بالعکس نقاطی را که منحنی فعالیت‌های مغزی امروز جوانان را نشان میدهد، پایین‌تر از آن است که بتوان تصور نمود.

باعث این سقوط، تقویت يك یا چند غریزه طبیعی است که اندیشه‌های متفکر نماها، سوداگری سوداگران، بوجود آورده‌اند. مهم‌تر از همه و بارزترین غریزه‌ای که عوامل گوناگون دست بهم داده و آن را تشدید و تقویت نموده‌اند غریزه جنسی و انگیزه‌ها و عوارض آن میباشد.

تشدید غریزه جنسی دمار از روزگار تعقل و احساسات چنان در آورده که یکی از دوستان مورد اطمینان اینجانب میگفت: در پایتخت یکی از کشورهای متمدن که نوابغ عالیقدر و فلاسفه بزرگ و نویسندگان شماره يك و سیاستمداران خردمند بطور فراوان تربیت کرده است، با مقدار فراوانی از جوانان شاید در حدود چهارصد نفر از ۱۸ ساله تا ۳۵ ساله با اشکال گوناگون تماس برقرار کردم و با ترتیب مخصوصی گفتگو را بجایی میکشیدم که موضوع اندیشه و تعقل و استدلال مطرح شود، آنان با بیانات مختلف و با تکان دادن شانه‌ها بیزاری خود را از تعقل و منطق و اندیشه ابراز میکردند.

نمیدانیم عاقبت این وضعی که برای بشریت پیش آورده‌اند چه خواهد شد؟! ولی بهر حال جوامع بشری با این وضع سقوط تعقل و منطق خود را تدریجاً اعلام میدارد.

پاسبان بر خوابناکان برفزود  
ماهیان را پاسبان حاجت نبود

آیا پیامبران الهی فقط برای عقول ناتوان مبعوث شده‌اند؟

این مطلب که همه مردم در همه احوال احتیاج به پیامبر مبعوث از طرف خدا دارند، مورد اتفاق نظر همه ملکیون و متدینین جوامع انسانی است. در مقابل ملکیون دو گروه وجود دارند که با آنها مخالفت میکنند:

**گروه اول -** بعثت پیامبران را بکلی منکر شده میگویند:

انبیا حرف حکیمانۀ زدند      از پی نظم جهان چانه زدند

ادعای این گروه در بعضی از آیات قرآن مجید نیز منعکس شده است.

**گروه دوم -** میگویند: خداوند برای جوامع بشری پیامبرانی فرستاده است، ولی نه برای آنانکه عقولشان تکامل یافته و بد و خوب را در هر حال تشخیص میدهند. اعتراضاتی که بر این دو گروه وارد است متعدد میباشد.

ما در این مورد تنها يك اعتراض مشترك بهر دو گروه اشاره میکنیم:

تا کنون در تاریخ بشری هیچ فردی را سراغ نداریم که دارای آنچنان عقل تکامل یافته‌ای باشد که احتیاج به رهبر الهی نداشته باشد. از جهات مختلف محدودیت عقل انسانی و دریافته‌های روحانی او مانع از آن است که خود بخود راه مستقیم کمال اعلی را در گذرگاه ابدیت تشخیص بدهد، آیا شما تا کنون يك متفکر و فیلسوف بزرگ را سراغ گرفته‌اید که در شناسایی‌ها و جهان بینی‌اش از بازیگری حواس و وسایل درك درونی خویش در امان باشد؟ کوه سربفلک کشیده از دور مانند يك مشت خاك دیده میشود، شخصیت انسانی بهر شکلی که منعقد شده است، مطابق عناصر اصلی خود، وجدان و عقل را توجیه و رهبری میکند. با این بازیگری‌های حواس و تصرفات شخصی در وسایل درك درونی، کدامین عاقل میتواند ادعا کند که واقع بطور مطلق همین است که من دریافته‌ام و راه مستقیم همین است که من میروم؟



درست است که يك آدم متفكر و يك عارف روحانی در بعضی از حالات عالی ترین یقین و نشاط را در درون خود احساس میکند ، ولی میدانیم که وصول بواقعیت غیر از یقین و نشاطی است که از اعتقاد بوصول بواقعیت ناشی میگردد .

آیا با اینهمه راه و رسم ها و مکاتب اجتماعی و سیاسی که تاکنون بشر برای خود دیده است ، از ماقبل قانون حمورابی تا جمهوریت افلاطون و قانون سولون و شهریار ماکیاوولی و قرارداد اجتماعی روسو و روح القوانین منتسکیو و اصول قوانین بنتمام و سایر آثار بشری چه در باره قانون و چه درباره فلسفه های قانون و اجتماع و سیاست ، کدامین دوره را سراغ دارید که بشر در يك جامعه ایده آل زندگی کرده ، طعم حق و عدالت را چشیده است ؟! مگر تا کنون با قطع نظر از مکاتب پیامبران مکتبی سراغ گرفته اید که انسان را همه جانبه درك کرده ، بایستگی ها و شایستگی های او را بیان کرده باشد ؟!

بنابراین ، آنان که در قضیه فوق میگویند : پیامبران الهی فقط برای عقول ناتوان مبعوث شده اند ، یا اصلاً موضوع بعثت پیامبران اساسی ندارد ، اطلاع لازم و کافی از وضع بشری ندارند .

### تفسیر ابیات

گروهی از صوفیان بیک مرد صوفی دیگر تشنیع و اعتراض نموده پیش شیخ خانقاه آمدند و به شیخ گفتند : ای پیشوا ! تو داد جان ما را از این صوفی بستان . شیخ گفت : چه گله ای از این صوفی دارید ؟ گفتند : این صوفی سه عادت سنگین و تحمل ناپذیر دارد :

اول- اینکه خیلی پر حرف است .

دوم- غذا زیاد میخورد و آنقدر پر خور است که غذای بیست نفر را تصاحب میکند :

سوم- اینکه وقتی می خوابد ، آنقدر طول میکشد که گویی از اصحاب کهف

است که بخواب رفته است .

صوفیان این گله را با عجله و مانند اینکه هجوم کنند به شیخ باز گو کردند . شیخ خانقاه رو به صوفی کرده و گفت در هر حال که هستی همواره میانه رو باش ، در حدیث آمده است که :

### «خیر الامور اوسطها .»

( بهترین امور حد وسط آنها است )

اخلاطی که در بدن انسانی است فقط در حال اعتدال است که سودمند واقع میشود اگر یکی از آن اخلاط به دیگری افزونی گرفت ، موجب پدید آمدن بیماری میشود : هرگز بعضی از آن غرایز و نیروها را که قرین یکدیگر در بدن قرار گرفته اند تقویت زیاد مکن ، زیرا این افراط باعث اختلال همه آنها خواهد گشت .

مگر ندیدی که موقعیکه حضرت موسی علیه السلام با خضر علیه السلام همراه شد و گفتگو و سؤال زیاد از خضر کرد ، خضر باو گفت : ای موسی در اینجا بایستی از یکدیگر جدا شویم .

مگر من نگفته بودم که کارهایی را که خواهم کرد ، علت آن ها را می پرس . ساکت شو و مانند کسی باش که نمی بیند ؟ !

اگر کسی که از روی ناهماهنگی بایستی از کسی جدا شود ، با اینحال از او جدا نشود و پهلویش بنشیند در معنی او رفته و جدا شده است .

[ گرد دریمنی چو بامنی پیش منی و رپیش منی چوبی منی دریمنی ]

شخصی که تواند با یک مرد بالاتری همنشینی کند ، باید برود و با آنانکه با او هماهنگ هستند دمساز شود . اگر از توحیدی در نماز بروز کند ، نماز بتو میگوید : برو طهارت را تجدید کن ، اگر نرفتی برای تجدید طهارت ، باز با همان حال حرکات و افعال و اذکار نماز را ادامه دادی ، نمازت نماز نبوده و حرکات خشک و بیجان انجام داده ای که هیچ نتیجه ای ندارد .

پاسبان برای حفظ خواب آلودگان است ، اما ماهیان دریای عظمت الهی احتیاجی به

پاسبان ندارند. آنانکه احتیاج به جامه پوشیدن دارند، چشمشان به لباسشوی و لباسفروش می نگرند، امّا آن جان باعظمت که از مادیات تخلیه شده است، زیور و زینت آن جان، تجلی انوار الهی است.

تو هم یا بیکباره از کسانی که از مادیات برهنه شدند بر کنار شو، یا مانند آنان از لباس و جامعه خود را فارغ و آسوده گردان. اگر توانستی مادیات را بکلی از خودت سلب کنی حداقل جامه کمتری از پدیده های مادی بپوش، باشد که حد وسط را گرفته، میانه روباشی.



### عذر گفتن فقیر با شیخ خانقاه

عذر را با آن غرامت کرد جفت	پس فقیر آن شیخ را احوال گفت
چون جوابات خضر خوب و صواب	مر سؤال شیخ را داد او جواب
کش خضر بنمود از ربّ علیم	آن جوابات سؤالات کلیم
از پی هر مشککش مفتاح داد	گشت مشکلهاش حل افزون زیاد
در جواب شیخ همت برگماشت	از خضر درویش هم میراث داشت
لیک اوسط نیز هم با نسبت است	گفت راه اوسط ارچه حکمت است
لیک باشد موش را آن همچویم	آب جو نسبت با شتر هست کم
دو خورد یاسه خورد هست اوسط آن	هر که را باشد وظیفه چار نان
او اسیر حرص مانند بط است	ور خورد هر چار دور از اوسط است
شش خورد می دان که اوسط آن بود	هر که او را اشتها ده نان بود
مر ترا شش گرده ، هم دستیم ؟ فی	چون مرا پنجاه نان هست اشتھی
من بیانصد در نیایم در نحول	تو به ده رکعت نماز آبی ملول
و آن یکی تا مسجد از خود می شود	آن یکی تا کعبه حافی می رود
و آن یکی جان کند تا یک نان بداد	آن یکی در پاک بازی جان بداد
که مر آن را اوّل و آخر بود	این وسط در با نهایت می رود
در تصوّر گنجد اوسط یا میان	اوّل و آخر بیاید تا در آن
کی بود او را میانه منصرف	بی نهایت چون ندارد دو طرف
گفت لو کان له البحر مداد	اوّل و آخر نشانش کس نداد
نیست مر پایان شدن راهیچ امید	هفت دریا گر شود کلی مدید
زین سخن هر گز نگردد هیچ کم	باغ و بیشه گر شود یکسر قلم
وین حدیث بی عدد باقی بود	آن همه حبر و قلم فانی شود
خواب پندارد مر آن را گمر می	حالت من خواب را ماند گهی

چشم من خفته دلم بیدار دان  
گفت پیغمبر که عینای تنام  
چشم تو بیدار دل خفته بخواب  
مردلم را پنج حسّ دیگرست  
تو ضعف خود مکن در من نگاه  
بر تو زندان بر من آن زندان چو باغ  
پای تو در گل مرا گل گشته گل  
در زمینم با تو ساکن در محل  
همنشینت من نیم سایه منست  
زانکه من ز اندیشه ها بگذشته ام  
حاکم اندیشه ام محکوم نی  
جمله خلقان سخره اندیشه اند  
قاصداً خود را باندیشه دهم  
من چو مرغ اوجم اندیشه مکس  
قاصداً زیر آیم از اوج بلند  
چون ملالم گیرد از سفلی صفات  
پر من رسته است هم از ذات خویش  
جعفر طیار را پر جاریه است  
نزد آنکه لم یذق دعویست این  
لاف و دعوی باشد این پیش غراب  
چون که در تو میشود لقمه گهر  
شیخ روزی بهر دفع سوء ظن  
گوهر معقول را محسوس کرد

شکل بیکار مرا بر کاردان  
لا ینام قلبی عن رب الانام  
چشم من خفته دلم در فتح باب  
حسّ دل را هر دو عالم منظرست  
بر تو شب بر من همان شب چاشتگاه  
عین مشغولی مرا گشته فراغ  
مر ترا مانم مرا سور و دهل  
می دوم بر چرخ هفتم چون زحل  
بر تر از اندیشه ها پایه منست  
خارج اندیشه پویان گشته ام  
زانکه بنا حاکم آمد بر بنی  
زان سبب خسته دل و غم پیشه اند  
چون بخواهم از میانه بر جهم  
کی بود بر من مکس رادسترس  
تا شکسته پایگان بر من تنند  
بر پریم همچون طیور الصافات  
بر نچسبانم دو پر من با سریش  
جعفر طرّار را پر عاریه است  
نزد سگان افق معنیست این  
دیک تی و پر یکی پیش ذباب  
تن مزین چند آنکه بتوانی بخور  
در لکن قی کرد پر در شد لکن  
پیر بینا بهر کم عقلی مرد

چونکه در معده شود پاکت پلید      قفل نه بر حلق پنهان کن کلید  
هر که در وی لقمه شد نور جلال      هر چه خواهد گو بنخور اورا حلال  
آیه

« قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي و لو جئنا بمثله مدداً . » ۱

❦ ( [ای پیامبر بآنان] بگو اگر دریا برای نوشتن کلمات [مشیت های] خدای من مرکب شود ، پیش از آنکه کلمات خدای من تمام شود ، آب دریا تمام میگردد اگر چه مثل آن دریا را هم کومک بیاوریم . )

روایت

عن النبی (ص) : « تنام عینی ولا ینام قلبی . » ۲  
(چشم من میخوابد و قلبم نمیخوابد .)

گفت راه اوسط ارچه حکمت است  
لیک اوسط نیز هم با نسبت است

حد وسط در اشیاء هم امر نسبی است

بدانجهت که ابتداء و انتهاء و شدت و ضعف و کوچک و بزرگ امور نسبی هستند ، لذا حد وسط در میان هر يك از حدهای مزبور نیز امری است نسبی .  
برای تعیین نقطه وسط در محیط دایره (نه مساحت آن) بایستی يك نقطه ابتداء و يك نقطه انتها برای محیط فرض کنیم ، آنگاه بتوانیم حد وسط محیط دایره را مشخص نماییم . عاطفه مادری برای خود بطور معتدل حدی دارد که اگر از آن حد کمتر شود ، عاطفه ضعیف است و اگر از آن حد بیشتر بوده باشد شدید

۱ - الکهف آیه ۱۰۹

۲ - مسند ج ۱ ص ۲۲۰ - احمد بن حنبل .

است، آن حد معتدل حد وسط عاطفه مادری است. در صورتیکه عاطفه استاد به دانش آموز و دانشجو حد معتدل دیگری دارد و شدت و ضعف با همان حد معتدل که حد وسط است، مقایسه میگردد و بالعکس این دو نوع عاطفه بجهت کیفیت و کمیت معین حد وسط های مختلف دارند و ...

این مسئله کاملاً روشن است. آنچه که مهم است مطلبی است که بطور اختصار بآن اشاره میکنیم:

### آیا حد وسط مطلوب مطلق است

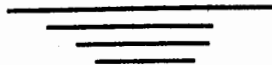
بنظر میرسد که مطلوبیت خود حد وسط هم از امور نسبی است، زیرا غالباً حد وسط در امور، بانظر به ابتدا و انتها و شدت و ضعف و کوچک و بزرگی، با قطع نظر از ارزش موقعیت وجودی انسان که بدون اختیار او است، تعیین و مقرر میشود مانند نیروی جسمانی انسان و نمودها و حقایق خارج از ذات او. کیفیت ها و کمیت هایی که بدون اختیار انسانی در اشیاء و قوا و اجزای جسمانی او در جریان است، دارای حد وسط های نسبی بوده و میتوان گفت:

برای حفظ نظم موجودیت طبیعی انسان و رابطه او با جهان خارجی، گرفتن حد وسط بطور مطلق مطلوب است و اما بانظر به جنبه فاعلیت انسان و نیروی رشدی که برای بازکردن موقعیت معرفت و وصول بکمال در جهان هستی دارد، حد وسط نمیتواند مطلوب مطلق بوده باشد، اینکه حد وسط نمیتواند مطلوب مطلق بوده باشد یکی از دو عامل مستند است

**عامل اول** - اینکه همواره آنچه که در موضوع رشد و کمال مطلوب انسان ها است، حد اعلائی آن است نه حد وسطش، بلکه بادقت در مفهوم خود کمال روشن میشود که کمال اعتلای وجودی مطلوب انسان است نه حد وسط آن. بلی، این مطلب صحیح است که بگوییم: خود کمال يك امر نسبی است که در افراد و گروه ها متفاوت است، بطوریکه کمال اعتلای يك انسان نه تنها ممکن است حد وسط برای فرد دیگر

باشد ، بلکه برای فرد دوم نقطهٔ ابتدای اوج اعتلا محسوب شود .  
عامل دوم - مطلبی است که جلال الدین بآن اشاره میکند و میگوید :  
این وسط در بانهایت میرود      که مرآن را اوّل و آخر بود  
جای تردید نیست که مفهوم کمال هنگامیکه در يك انسان شروع میشود ،  
اگر چه نقطهٔ ابتدای آن را میتوان آگاهی نامید ، باین معنی : از آن لحظه که انسان  
به مطلوبیت کمال آگاه میشود ، در حقیقت گام اوّل را برمیدارد ، ولی ابتدای  
خود همین آگاهی نیز بانظر به مقدمات اولیه و بانظر به ماهیتش قابل تعیین با يك  
نقطهٔ هندسی نیست ، لذا ما بهیچ وجه نمیتوانیم ابتدای حقیقی شروع کمال را تعیین  
کنیم ، در نتیجه اگر چه کمال يك فرد را نمیتوان بی ابتدا منظور نمود ولی ابتدایی که  
میتوان تصور کرد ، مسلماً يك امر نسبی خواهد بود . اما از نظر پایان و انتها ، بدون  
تردید کمال آدمی نهایی ندارد ، لذا تصور حد وسط برای کمال انسانی امکان پذیر  
نخواهد بود .

مضمون بیت بالا که میگوید : حدّ وسط در اموری است که نهایت دارند ،  
فوق العاده متین و منطقی و ریاضی است ، زیرا بدون ملاحظهٔ دو طرف بعنوان ابتداء  
وانتها و کوچک و بزرگ و شدید و ضعیف حدّ وسط نامعقول است .  
نتیجهٔ بسیار بااهمیتی که از این مطلب میتوان گرفت : عدم امکان تعیین حدّ  
وسط به صفات خداوندی است ، زیرا بدانجهت که صفات ذاتی خداوندی مانند علم ،  
توانایی ( قدرت ) . . . و صفات فعلی او از نظر قدرتی که بایجاد آنها دارد ، مانند اراده  
رحم ، احسان ، قهر . . . و غیر ذلک بی نهایت است ، لذا حدّ وسطی که غالباً افراد  
بشری به صفات الهی تعیین نموده به نفع خود تفسیر میکنند ، کاملاً پوچ و بی اساس میباشد .





پرمن رسته است هم از ذات خویش  
بر نجسبانه دو پر من باسریش

برای پرواز در فضای بیکران کمال بال و پری از ذات خود  
برویانیم و پروبال دیگران را بطور ساختگی بخود نجسبانیم

در بثمر رسیدن شخصیت انسانی در گذرگاه ابدیت، آن اندازه تکیه بر انسان‌ها  
صحیح است که تکیه بر نموده‌ها و قوانین جهان طبیعت.

آیا شما هرگز دست روی دسته گذاشته منتظر آن میشوید که تمام اجزاء و  
روابط جهان طبیعت بیایند و از جلو دیدگان شما رژه بروند و بگویند: ما را بشناس  
و وسیله شناسایی ما چنین و چنان است، تماشاگری تو بما بایستی در این حدود و بازیگری  
تو بما در این حدود باید بوده باشد!؟

آیا شما هرگز شنیده‌اید که ماده آب قدم بردارد و بیاید اولاً يك آزمایشگاه  
مجهز بسازد و سپس بشما حواس و عقل بدهد و بگوید: مرا تجزیه کن خواهی دید:  
من از دو عنصر اکسیژن و هیدروژن ترکیب یافته‌ام و خواص من از اینقرار است  
که اگر تشنه شدی باید مرا بیاشامی، اگر از مزرعه خود محصولی توقع داشته باشی  
بایستی مرا بآن مزرعه روانه سازی!؟

چه شده است که وقتی به جهان طبیعت و بیطرفی او می‌نگریم می‌گوییم:  
تکیه بر اختر شب کرد مکن کاین عیار تاج کاووس ربود و کمر کین خسرو

«حافظ»

اما وقتی که به انسان‌ها میرسیم، وضع فکری ماعوض میشود و بآنها می‌گوییم:  
آن بال و پری را که شما را پیرواز در آورده است، بما هم بدهید، ما هم می‌خواهیم  
پیرواز کنیم!؟

آیا جای اسف بی نهایت نیست که وقتی که تاریخ طولانی بشری را ورق می‌زنیم  
می‌بینیم، افراد انگشت شماری بوده‌اند که پر و بال را از ذات خود رویانیده‌اند و

بقیه مردم که از میلیاردها نفر تجاوز میکنند با بال و پر آنها پرواز در آمده‌اند. آن هم چه پروازی؟! مگر بال و پری که با سریش به دو پهلوی انسان بچسباند در مقابل طوفانهای شدید حقایق و حوادث میتواند مقاومت نماید؟! این منطق اسف انگیز را مورد تفکر قرار بدهید که میگوید:

از مردم افتاده مدد جوی که این قوم با بی پروا بالی پرو بال دگرانند  
«صائب تبریزی»

نمیگویم صائب تبریزی باین پرواز تبهکارانه دستور میدهد، بلکه او واقعیت جاریه در تاریخ جوامع بشری را گوشزد میکند و میگوید: واقعیت اینست که پرواز کنندگان فضای مقام پرستی چاره‌ای جز این نداشتند که مردم افتاده و بینوا را بال و پر خود قرار بدهند. اگر چنین بود که اقویای عالم پس از آنکه بال و پر ناتوانان را گرفتند و به مطلوب خود رسیدند، میکوشیدند که از ذات بینوایان برای آنها بال و پری برویاند و آنها را در فضای موجودیت و امکانات واقعی شان به پرواز در آورند جای تأسف نبود، ولی اقویا پس از آنکه از پله‌ها بالا میروند، اول خود آن نردبان را از بین میبرند. وقتی پرواز میکنند، اول ذات همان موجودات را که به آنان بال و پر داده بودند چنان خنثی میکنند که بال و پری نروایند.

و احتمال میرود که مقصود صائب از مردم افتاده عرفا و مرییان باشند که در ظاهر بال و پری ندارند، ولی با بال و پر روحی میتوانند برای دیگران بال و پر برای پرواز بدهند.

خلاصه - مطلب فوق العاده جالبی است که جلال الدین متذکر شده و انسان‌ها را دعوت به رویانیدن خود واقعی نموده، میگوید: بیایید خودتان نمو کنید و بال و پری را که من انسانی شما اقتضا میکند در خود برویانید.

#### تفسیر ابیات

آن فقیر که مورد اعتراض صوفیان قرار گرفته بود، عذر غرامت (نکته ضعیف) خود را مانند پاسخی که حضرت خضر علیه السلام با اذن خداوند به موسی گفت، اظهار

نمود. پاسخ‌هایی که حضرت خضر به موسی عليه السلام داد، برای حل هر يك از مشکلات موسی کلیدی در اختیار او گذاشت. آن فقیر هم از خضر ارث برده بود که به جواب شیخ خانقاه همت گماشته چنین گفت: اگر چه انتخاب حد وسط در امور از حکمت است، ولی خود حد وسط امری است نسبی. مثلاً: آب يك جوی بار برای شتر کم و ناچیز است در حالیکه برای يك موش مانند دریایی است.

هر کس که می‌تواند چهار قرص نان را بخورد، حد وسط مقدار نانی را که می‌تواند بخورد، دوسه قرص است، لذا اگر حد نهایی قدرت خود را بکار برده، چهار قرص نان بخورد، از حد وسط دور افتاده است، او مانند مرغابی اسیر طمع می‌باشد. اگر کسی اشتهای خوردن ده قرص نان را داشته باشد، شش قرص برای او حد وسط است. من که قدرت خوردن پنجاه قرص نان را دارم و تو توانایی بیش از شش گرده نان را نداری، تو با من همدست نیستی، یعنی نمیتوانی مثل من باشی. تو با خواندن ده رکعت نماز خسته و ملول میشوی و من با خواندن پانصد رکعت هم خسته و نا توان نمی‌گردم.

انسانی پیدا میشود که پا برهنه تا کعبه میرود و فرد دیگری هم وجود دارد که از خانه تا مسجد از خود بیخود میشود.

مردانی هستند که جان خود را در قلمرو هستی در کردار پاک از دست میدهند، کسانی هم دیده میشوند که برای دادن یک نان از دست، جان می‌کنند. موضوع حد وسط در کمیت‌هایی قابل تصور است که نهایی داشته باشند تا بتوان با نظر به اول و آخر آنها حد وسط را تعیین نمود.

لذا وقتی که یک موضوع بی نهایت باشد، چون ابتدا و انتها ندارد، حد وسط نیز نخواهد داشت.

هیچ کس اول و آخر عظمت خداوندی را نمی‌تواند تعیین کند، زیرا بی نهایت است، بهمین جهت است که خداوند متعال می‌فرماید: اگر دریا مر کب باشد و بخوانند

مشیت های ( کلمات ) مرا بنویسند ، پیش از آنکه مشیت های من تمام شود ، آب دریا تمام خواهدگشت .

اگر هفت دریا بکومک همدیگر مرکب باشند، باز امیدی برپایان یافتن کلمات خداوندی وجود ندارد .

اگر باغها و بیشه ها هم قلم شود و بخواهد سخنان خداوندی را بنویسد ، از سخنان خداوندی چیزی نوشته نخواهد شد که کم شود ، زیرا آنهمه مرکب و قلم بالاخره متناهی و رو بقنا است ، چگونه میتواند از عهده داستان عظمت بی نهایت خداوندی که ما فوق عدد و کمیت است بر آید ؟!

حالات بیداری من گاهی مانند حالات خواب است ، لذا مردم گمراه گمان می کنند من در حال خوابم . چشمانم بخواب رفته ، ولی دلم بیدار است . وضع ظاهری من سکون و بیکاری نشان میدهد ، اما حقیقت هستی من مشغول فعالیت است . پیامبر اکرم فرمود : دو چشم من بخواب میرود، اما دلم از توجه بخدا منحرف نمیشود که تا بخواب برود .

دیدگان تو بیدار ولی دلت به خواب رفته است ، بر عکس دیدگان من که میخوابد و دلم در حال گشودن درهای معرفت است .

پنج حس دیگری وجود دارد غیر از این حواس ظاهری [ در مباحث گذشته این حواس را توضیح داده ایم . ] آن حس دل که ماورای حواس معمولی است ، هر دو جهان را دیدگاه خود قرار میدهد .

تو با آن دیدگان و در یافت های ضعیف در من منکر ، همان دم که برای تو شب است برای من بامداد میباشد .

آن جایگاه که برای تو زندان است ، برای من باغ خرم و سرسبز است . تو با دیدگان بی نور خود مرا مشغول می بینی، ولی من در عین فراغ روحانی بسر میبرم .

پای تو در گل فرو رفته ، ولی همان گِل برای من گل است . آنچه که برای توما تمزا و اندوهبار است . برای من عین شادی و نشاط است ، جسم من در روی زمین ساکن و باتو همنشین است ، ولی در همان حال روح من مانند ستاره زحل در آسمان هفتم قرار دارد .

اینکه می بینی همنشین تو شده ام - من نیستم ، آن سایه من است ، پایه و اساس موجودیت من مافوق این اندیشه های معمولی است که در سرمی پرورانی ، زیرا من از تنگنای اندیشه ها گذشته و در مافوق اندیشه ها ره نوردی میکنم . من باحالت روحانی که دارم اندیشه را محکوم خود کرده ام ، نه اینکه من محکوم تفکرات واقع شوم ، چنانکه بنا بر ساختمان حکمفرمایی و سازندگی دارد نه ساختمان بر بنا .

اینکه می بینی همه مردم خسته و دایماً در اندوه غوطه ورنند ، برای اینست که خود را سخریه اندیشه قرار داده اند . اینکه گاهی خود را در اختیار اندیشه میگذارم ، واقعاً محکوم اندیشه نیستم ، زیرا هر موقع که بخواهم خود را از اندیشه برهانم ، میتوانم .

مثل من و اندیشه همان مثل پرندۀ اوج پرواز است و مکس ناچیز ، مکس اندیشه را بر من راهیابی نیست . گاهگاهی خودم را از اوج اعتلای روحی از روی عمد پایین میآورم ، تا ناتوانان دور من گرد آیند .

باز اگر از دون صفتان پستی طلب ملالی پیدا کنم ، مانند پرندگانی که با صفها بیرواز در میابند ، پر و بالی گرفته و بیرواز در میآیم . بال و پری که دارم عاریتی نیست و از دیگران نگرفته ام که مجبور شوم با سریش بخودم بچسبانم ، بلکه بال و پر من از ذات خودم رویده است .

پری که برای حضرت جعفر طیار داده شده است ، او را در فضای ابدیت بیرواز و جریان در آورده است ، در صورتیکه بال و پر جعفر طراز [ نابکار ] عاریتی است این مطلب برای کسی که آن را نپشیده است مجرد ادعا است ، ولی در نزد ساکنان افق

اعلیٰ يك معنای واقعی است که ابراز میدارم .  
این مطلب در نزد کلاغ صفتان لاف و ادعایی بیش نیست ، چنانکه ديك تهي و پر  
برای مگس یکسان میباشد . اگر آن لقمه که میخوری در وجود تو به گوهر روحانی  
تبدیل خواهد گشت ، مضایقه مکن هر قدر که میخواهی تناول کن . شيخ يك روز  
برای رفع بدگمانی در لکن استفراغ کرد ، ولی آن لکن پر از درّ های نفیس گشت ،  
او این کار معقول را [ که برای همه کس قابل درك و هضم نیست ] محسوس نمود  
اگر تو دارای آن معده هستی که اگر غذای پاك بخوری به ماده پلید مبدل میگردد  
سزوار است که قفلی بر گلویت بزنی و کلیدش را پنهان کنی ، تا غذا نخوری و هر  
کسی که لقمه غذا در جان او به نور جلال تبدیل میشود ، باو بگو : هر چه میخواهی بخور  
حالات باد .



بیان آن دعوی که عین آن دعوی گواه صدق خویش است

گر تو هستی آشنای جان من  
گر بگویم نیمشب پیش توام  
این دو دعوی پیش تو معنی بود  
پیشی و خویشی دو دعوی بود لیک  
قرب آوازش گواهی میدهد  
لذت آواز خویشاوند نیز  
یار بی الهام، احمق کاو ز جهل  
پیش او دعوی بود گفتار او  
پیش زیرک کاندرو نش نورهاست  
یا بتازی گفت یک تازی زبان  
عین تازی گفتنش معنی بود  
یا نویسد کاتبی بر کاغذی  
این نوشته گرچه خود دعوی بود  
یا بگوید صوفی دیدی تودوش  
من بدم آن و آنچه گفتم خواب در  
گوش کن چون حلقه اندر گوش کن  
چون ترا یاد آید آن خواب این سخن  
گر چه دعوی مینماید این ولی  
بس چو حکمت ضالۀ مؤمن بود  
چونکه خود را پیش او یابد فقط  
تشنه ای را چون بگویی نوشتاب

نیست دعوی گفت معنی لان من  
هین مترس از شب که من خویش توام  
چون شناسی بانگ خویشاوند خود  
هر دو معنی بود پیش فهم نیک  
کاین دم از نزدیک یاری میجهد  
شد گوا بر صدق آن خویش عزیز  
می نداند بانگ بیکانه ز اهل  
جهل او شد مایۀ انکار او  
عین این آواز معنی بود راست  
که همی دانم زبان تازیان  
گرچه تازی گفتنش دعوی بود  
کاتب و خط خوانم و من ابجدی  
هم نوشته شاهد معنی بود  
در میان خواب سجاده بدوش  
با تو اندر خواب در شرح نظر  
این سخن را پیشوای هوش کن  
معجز تو باشد و راز کهن  
جان صاحب واقعه گوید بلی  
آن زهر که بشنود موقن شود  
چون بود شک چون کند خود را غلط  
در قدح آبست بستان زود آب

هیچ گوید تشنه کاین دعویست رو	از برم ای مدعی مهجور شو!
یا گواه حجتی بنما که این	جنس آبست و از آن ماء معین!
یا به طفل شیر مادر بانگ زد	که بیا من مادرم هان ای ولد
طفل گوید مادرا حجت بیار	تا که با شیرت بگیرم من قرار!
در دل هرامتی کز حق مزه است	روی و آواز پیمبر معجزه است
چون پیمبر از برون بانگی زند	جان امت در درون سجده کند
ز آنکه جنس بانگ او اندر جهان	از کسی نشنیده باشد گوش جان
آن غریب از ذوق آواز غریب	از زبان حق شنودانی قریب

#### آیه

« وَاِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَانِّي قَرِيبٌ اجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَا »

فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون . ۱۸۶

(وقتی که بندگان من در باره من از تو سؤال کنند [بآنان بگو] من بآنها نزدیکم، دعوت دعا کننده را اجابت میکنم . از من طلب اجابت کنند و بمن ایمان بیاورند، شاید که رستگار شوند .)

#### روایت

« الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النِّفَاقِ . ۲۸۰ »

(حکمت گمشده مؤمن است : بگیر حکمت را اگر چه از اهل نفاق صادر شود .)



قرب آوازش گواهی میدهد  
کاین دم از نزدیک یاری میجهد

آنجا که ادعا خود متکفل صدق و اثبات خود میباشد

قضایایی که در میان افراد انسانی بکار برده میشود مانند: دوست من خردمند است، آن کتاب مفید است و... ازیک جهت به سه نوع اساسی تقسیم میشود:

نوع اول - قضیه ایست که بصورت ادعا درمیآید ولی خود متکفل کذب و غیر واقعی بودن خویش است، مانند اینکه به کسی که میتواند گفتگو کند و ساکت نشسته است، میگوید: حرف بز مگر زبان نداری؟ او در پاسخ شما بگوید: من زبان ندارم، لذا سخنی نخواهم گفت.

این يك ادعا است که خود متکفل تکذیب خود میباشد. بعبارت دیگر از وجودش عدمش لازم میآید، زیرا اگر زبان نداشت چگونه جمله فوق را ادا کرد؟

نوع دوم - قضیه ایست که بصورت ادعا در میآید و خود متکفل صدق و واقعیت خود میباشد، مانند همان مثال فوق که اگر از کسی پرسید، آیا شما زبان دارید، او حرف میزند و در پاسخ میگوید: بلی من زبان دارم و میتوانم حرف بزنم.

نوع سوم - قضیه ایست که بصورت ادعا درمیآید، ولی نه متکفل اثبات و صدق خویش است و نه مکذب و خلاف واقع بودنش، مانند اینکه شما بکسی بگویید: آیا شما فیزیک خوانده اید؟ او بگوید: بلی من فیزیک خوانده ام، این ادعایی است که احتیاج به اثبات دارد.

ملاك نوع دوم از دعا وی که احتیاجی به اثبات و احراز صدق ندارد، اینست که میان قضیه مفروضه که به شکل ادعا درآمده و واقعیت مدلولی که همان ادعا ابراز میکند، فاصله ای وجود نداشته باشد که ذهن شنونده مجبور شود تا آن فاصله را با واحدهای روشنی سپری نماید.

برای توضیح این مطلب میگوییم: مثلاً وقتی که من ادعا میکنم که هر

خردمندی به جامعه خود مفید است. این يك ادعا است که ممکن است میان مقتضیات و شرایط ذهنی شما و ادعای مزبور فاصله کم و بیش وجود داشته باشد، برای تصدیق ادعای مزبور شما احتیاج دارید که آن فاصله را سپری کنید، مثلاً نمیدانید هر عاقلی خردمند است یا نه؟ هر آدم هوشیار و با فراستی خردمند است یا نه؟ بلکه بطور کلی هنوز تعریف خردمند برای شما روشن نیست، از طرف دیگر، جامعه چیست؟ آیا فقط اشتراك زبان افرادی را بشکل يك جامعه متشکل میسازد؟

آیا ارتباط نژادی است که جامعه‌ای را بوجود می‌آورد؟

آیا وحدت‌ایده نولوژی است که از گروهی از انسانها جامعه میسازد؟ همچنین معنای يك انسان مفید ممکن است برای شما در میان موضوعات متعددی مردد باشد. اینهمه مجهولات بمنزله فاصله‌هایی هستند که میان ذهن شما و ادعای فوق (هر خردمندی به جامعه خود مفید است) فاصله انداخته است، برای ثبوت و صدق ادعای مزبور به مرتفع ساختن آن فاصله مجبورید. هر چه که واحدهای مجهول یا مورد انکار میان ذهن شما و واقعیت مدلول ادعا کمتر بوده باشد، ادعای مفروض به نوع دوم نزدیک‌تر خواهد گشت.

هنگامیکه این فاصله بکلی بر داشته شد، ادعا بصورتی در می‌آید که دلیل صدق و واقعیت خود را در بر میگیرد، مانند مثال گذشته، در اولین ملاقات شخصی که نمیشناسید، میگویید: آیا شما زبان دارید که حرف بزنید یا لال هستید؟ او شما میگوید: من زبان دارم و میتوانم حرف بزنم. اینگونه قضایا را در منطق اصول بدیهی اولی میگویند، که تصور موضوع و محمول قضیه در حال ارتباط به موضوع متکفل صدق خود میباشد، مانند «کل از جزء بزرگتر است» این اصول را گاهی آکسیوم نیز میخوانند، آکسیوم قضیه ایست که بالضرورة راست و بی‌نیاز از اثبات معرفی شده است.

در این اصول میان دریافت ذهن و مدلول قضیه فاصله‌ای وجود ندارد، زیرا مثلاً همینکه کل تصور شد که مجموعه‌ای از اجزاء است، و جزء که واحدی از

واحدهای تشکیل دهنده است و بزرگتر که گسترش و امتداد بیشتری در مقابل ذهن است، ادعای فوق (کل از جزء بزرگتر است)، اثبات میشود.

گاهی بی نیاز بودن يك ادعا از استدلال بجهت شواهد و فراین کم و بیش است که پیرامون قضیه را گرفته و مانند دلایل متصل، ادعا را روشن میسازد، این قسم قضایا را در منطق «قضایای، قیاساتها معها» (قضایایی که دلیل قیاسی آنها با خود آنها است) مینامند مانند بازرگان معامله میکند، کارگر مزد میگیرد.... برهان و جویی و یا کمالات بر همین اساس پی ریزی شده است، و این قضیه را: (موجودی بی نیاز مطلق و دارای همه کمالات را در می یابم) پس آن موجود واقعیت دارد، اثبات کننده واقعیت خود میداند، و چنانکه ما در مباحث آینده توضیح خواهیم داد، این مطلب را که دکارت ادعا کرده است کاملاً متین میباشد.

### گوش کن چون حلقه اندر گوش کن این سخن را پیشوای هوش کن

يك سخن حق را که میشنویم آن را راهنمای هوش خود نماییم

شاید این مسئله در نظر ابتدایی قابل قبول نباشد که سخنی راهنمای هوش انسانی باشد، زیرا این هوش است که میتواند حقایق را از رویداد های زندگی و نمود های طبیعی استخراج کند، ولی با کمی دقت معلوم میشود که مسئله هوش و حقیقت دوجانبه میباشد، یعنی چنانکه گاهی هوش حقیقتی را از جنگل حوادث و نمود ها استخراج کرده در اختیار انسان قرار میدهد، همچنین گاهی يك حقیقت که بانسان تلقین میشود، باعث فعالیت هوش، بلکه ورزیدگی آن میباشد.

میتوان بطور يك اصل ضروری ادعا کرد که اگر حقایقی بوسیله سایر قوای انسانی و دیگران برای يك شخص مطرح نباشد، هوش مانند يك نیروی خام بیهوده مستهلك گشته و نتیجه ای را حاصل نخواهد کرد. لذا بیت مورد تحلیل يك

مسئله شاعرانه‌ای را نمی‌گویید ، بلکه يك اصل ضروری و طبیعی را دربردارد که بجهت عدم مراعات آن تلفات زیادی برای بشریت وارد میشود .

چه بسا اشخاص هوشمند که غرور و نخوت آنها بر هوشمندی خودشان، از توجه بحقایق برکنارشان ساخته، سرمایه کلان و مفید هوش را نابود ساخته اند و چه بسا سرمایه های حیاتی هوش که در افراد يك جامعه موجود بوده ، ولی سخن حق در فضای آن جامعه وجود نداشته است تا آن سرمایه را بارور بسازد ، بلکه بالعکس در بعضی از جوامع سخنان باطل و خرافات هوش سوز، آتش در سرمایه نبوغ و هوش و استعداد افراد شعله ور میسازد و آنها را بصورت موجودات وسیله ای درمیآورد .

در دل هر امتی کز حق مزه است  
روی و آواز پیمبر معجزه است

خردمندان هشیار جوامع از قیافه و صدا و حرکات پیامبران به ارتباط  
آنها با ماورای طبیعت استدلال میکردند و معجزه  
دیگری نمیخواستند

در مقابل استدلال ها و استنباط های منطقی که برای اثبات دعاوی در تمام جوامع بشری معمول است ، نوعی ازاكتشافات و واقع بینانی ها وجود دارد که میتوان آنها را دلایل شخصی نامید .

این نوع اكتشافات و واقع بینانی ها از واحدهای رسمی و عمومی نیست که برای همه کس و در همه حال قانع کننده بوده باشد .

مردم اغلب در راهیابی به خدا از این گونه دلایل شخصی ، استفاده میکنند . ممکن است برای نشان دادن اكتشاف شخصی اصطلاح حدس و استشمام را هم بکار برد .

حدس و استشمام در اغلب شئون بشری حکم فرمایی میکند ، گاهی قدرت

اقتناع آن از ادله منطقی خیلی بیشتر است، مخصوصاً هر اندازه که يك موضوع با اهمیت حیاتی بیشتر تلقی شود، اکتشاف شخصی نقش مهمی را بعهده میگیرد.

البته اکتشاف و واقع بینی مزبور جزء الهامات بیسابقه نیست و حتماً يك عده شواهد و قرائن جزئی و کلی مستند میباشد که در درون انسان با نظم و ترتیب مخصوص حقیقتی را روشن میسازد.

اگر ما این نوع اکتشافات را از قلمرو دانش و زندگی کنار بگذاریم و منتظر حصول یقین منطقی ناشی از شکل اول قیاس ارسطویی یا ناشی از يك عمل ریاضی قطعی باشیم، گردونه زندگانی فردی و اجتماعی را مختل و راکد خواهیم ساخت.

تشخیص اینکه محمد صلی الله علیه و آله در ادعای پیامبری راست میگوید؛ ممکن است با نظر به معجزات فراوانی بوده باشد که از او صادر شده است، این همان راه منطقی معمولی است که برای هیچ فرد معتدل تخلف از آن امکان ندارد و ممکن است ادعای پیامبری محمد صلی الله علیه و آله از راه حدس و استشمام با نظر به قرائن و شواهد واقعی ثابت شود.

مثلاً شخصی که میداند: خداوند این همه مردم را مانند چارپایان بدون تکلیف نیافریده است، یا بداند که بطور کلی وقتی که کوچکترین اجزای جهان هستی بدون علت و بیهوده خلق نشده است، یقین پیدا میکند که موجود انسانی با این عظمت روحی که دارد، نمیتواند بیهوده و بی حکمت در دستگاه سیستماتیک هستی بوجود بیاید.

از طرف دیگر عشق انسانها را به کمال مطلق در مییابد و باز دقت می کند و می بیند: عقول و دریافت های انسانها در هزاران تناقض گویی و سایر نقصها غوطه ور است.

آن خدای حکیم و بی نیاز، این موجودات انسانی را که برای وصول به کمال آفریده است، بدون نشان دادن طرق و وظایفی که به نتیجه مزبور برساند رها نمیکند.

این شخص (محمد ﷺ) ادعا میکند که خداوند بوسیله من طرق و وظایف شما را نشان میدهد.

این محمد ﷺ دروغگو نیست، مقام پرست و شهوتران هم نیست، در زندگانی او خطایی دیده نمیشود، به گفته های خود ایمان دارد و تصمیم قطعی گرفته است که رسالت خود را تبلیغ کند، اگر در نسبت دادن خود به خدا دروغ میگفت یا ایمان نداشت در ۲۳ سال که نبوت او ادامه داشت و در تمام جزئیات زندگانش با مردم شب و روز در تماس بود، حدّ اقل برای چندبار از گفته ها و از کردارهایش خلاف اتسایش به خدا ثابت میگشت.

لهجه و ادای کلمات و کیفیت ابراز رسالتش بطوریکه گویی آنچه را که می بیند و لمس میکند بازگو میکند و کردارهایش از روی دیدن و لمس کردن است.

گروهی از خردمندترین افراد جامعه و نوابغ مردم، مانند علی بن ابیطالب (علیه السلام) و سلمان فارسی و مقداد... و ده ها اشخاص هشیار از روی ایمان به صدق دعوای پیامبر به او گرویده اند...

این ها عده ای از قرائن و شواهد هستند که وقتی برای يك شخص هشیار جمع شد، یقین پیدا میکند که رسالت پیامبر اکرم ﷺ به خدا مستند است.

همین مسئله در رهبران معمولی بشری نیز کاملاً دیده میشود، مثلاً گرویدن مردم فرانسه به ناپلئون بناپارت بآن مرتبه شدید که تاریخ نشان میدهد، مخصوصاً گرویدن لشکری ها و کشوری هایی که بطور مستقیم با ناپلئون در تماس بودند، مستند به منطق ریاضی یا قیاسات ارسطویی قطعی نبود، بلکه شواهد و قرائنی در قیافه و چشم های جذاب ناپلئون و کردارهای جزیی و کلی اش وادار میکرد که مردم فرانسه او را يك مرد وطن پرست و مافوق همه فرانسوی ها که ایده آلی جز خدمت به فرانسه نداشته است بپذیرند.

اگر چه بلند پروازی های ناپلئون در دوران اوج قدرتش برای مردم پوشیده

مانده بود و فقط وا ترلو و جزیره سنت هلن ابراز آنرا بعهده گرفته بود .

### تفسیر ابیات

اگر تو با جان من آشنایی داری ، ادعای با معنای مرا مجرد دعوی تلقی نخواهی کرد . مثلاً :

اگر در نیمه شب در نزد تو باشم و بگویم : من پیش تو هستم ، از من مترس ، زیرا من خویشاوند تو میباشم ، اگر چه در جمله فوق دوا دعا کرده ام که در ظاهر دلیلی ندارد ، اما هم صدای مرا از نزدیک میشنوی و هم لهجه خویشاوندی را تشخیص میدهی .

اگر چه خبر دادن از نزدیک نشستن و خویشاوند بودن ، دوا دعای مجرّداست ، ولی برای يك انسان خوش فهم دارای معنی و همراه با دلیل است . دلیلی که دوا دعای مزبور را اثبات میکند :

اول - نزدیک صدا است که شاهد نزدیک نشستن است .

دوم - لذت آوازی است که از صدای خویشاوند در انسان ایجاد میگردد و بالعکس مرد احمق بجهت نداشتن درك والهام ، بانگ بیگانه را از خویش نمیتواند تفکیک کند ، لذا گفتار خویش در نزد مرد احمق ادعایی است که دلیل ندارد . همان ادعا در نزد مرد هشیار و زیرك که درویش از انوار معرفت روشن است ، دارای معنی و دلیل میباشد .

اگر يك عربی زبان با جمله عربی بگوید که من لغت عربی را میدانم همین گفتن با اینکه يك ادعای مجرد است ، ولی چون گفتارش با لغت عربی بوده است ، لذا ادعای او را ثابت میکند .

اگر يك نویسنده قلم برداشته روی کاغذ بنویسد : من میتوانم بنویسم و بخوانم ، جمله مزبور که روی کاغذ نقش می بندد ، اگر چه ادعای مجرد است ، ولی

این ادعا دلیل صدق خود را با خود بوجود آورده است که توانایی نویسندگی بوده باشد .

اگر يك مرد الهی بتو بگوید : تو که دیشب در خواب دیدی شخصی سجاده به دوش میرود ، آن شخص من بودم و آنچه که در خواب در باره شرح يك حقیقت بتو گفته‌ام ، گفتار مرا بشنو و آن را مانند حلقه آویزه گوش کن ، آن سخن را پیشوا و راهنمای هوش خود بگردان ، اگر آن خواب و سخنی که در آن خواب بتو گفته بودم به یادیاوری ، مانند يك معجزه تازه و ظهور يك راز کهن خواهد بود . همه این گفته‌های مرد الهی دعاوی مجرد است ، اثبات این دعاوی از آنموقع صورت خواهد گرفت که آن مرد به جان خود مراجعه کند و خواب دیشب را بیادیاورد . حکمت گمشده مؤمن است ، از هر کس آن را بشنود ، نخواهد گفت : این ادعای مجرد است ، بلکه خود کلام حکمت آمیز حکمت بودن خود را اثبات و موردیقین مرد با ایمان خواهد ساخت ، دیگر در آن باره به تردید و غلط دچار نخواهد گشت .

اگر پیاله‌ای را در دست بگیری که پر از آب است و به آدم تشنه بگویی به شتاب و فوراً بیا این آب را بخور ، تشنه هر گز در مقابل شما برای دلیل خواستن توقف نمیکند و نمیگویند : برو بابا این يك ادعای محض است ، باید دلیل بیاوری و حجت اقامه کنی که این آب است .

اگر مادر با صدای مادری طفل شیر خوارش را بخواند که : طفل عزیزم بیا بتو شیر بدهم ، من مادر تو هستم . آیا احتمال میدهد که آن طفل بیاید و در پیش روی مادر بایستد و از او دلیل و برهان مطالبه نماید ؟!

بدینسان در دل هر فرد و جمعیتی که طعم حق را چشیده‌اند ، قیافه و آواز و گفتار و کردار پیامبران خود موجب اثبات نبوت آنان گشته و احتیاج بدیدن معجزات ندارند ، بطوریکه اگر پیامبر با آواز الهی بانگی بزند ، بدون اینکه شنوندگان هشیار از او دلیل و معجزه‌ای را مطالبه کنند ، جانشان پیشانی بخاک میسایند و بسجده میروند ، زیرا :



[گوش دل مؤمن است سامع صوت خدای

گرچه بظاهر همی ملک پرازهای و هوست]

« فؤاد کرمانی »

مرد غریبی از ذوق آواز غریب دیگر که بزبان حق بانگ میزند ، این حقیقت  
را می شنود که :

« انی قریب . »

( من بتو نزدیکم . )



سجده کردن مسیح و یحیی علیهما السلام مادر یکدیگر را

مادر یحیی چو حامل بد از او	بود با مریم نشسته رو برو
مادر یحیی بمریم در نهفت	بیشتر از وضع حمل خویش گفت
که یقین دیدم درون تو شهیست	که اولوالعزم و رسول آگهیست
چون برابر اوقاتم با تو من	کرد سجده حمل من اندر ز من
این جنین مرا آن جنین را سجده کرد	کز سجودش در تنم افتاد درد
گفت مریم من درون خویش هم	سجده ای دیدم ز طفلم در شکم

تفسیر ابیات

هنگامیکه مادر یحیی علیه السلام به او حامله بود، با مریم (مادر عیسی علیه السلام) رو برو نشسته و در پنهانی در باره حملش با او سخن میگفت: که ای مریم! بطور یقین در درون تو شخص بزرگی دیدم که از پیامبران اولوالعزم و رسول آگاه است، وقتی که با تو رو برو نشستم، کسیکه در بطن من است بهمان شخصی که در درون تست سجده کرد [جنین من به جنین تو سجده نمود]، بحدی که من در بدنم احساس درد کردم، مریم علیه السلام گفت: من هم احساس کردم که محمول من سجده میکند.



اشکال آوردن نادانان بر این قصه و جواب دادن ایشان را

ابلهان گویند این افسانه را  
ز آنکه مریم وقت وضع حمل خویش  
مریم اندر حمل جفت کس نشد  
از برون شهر آن شیرین فسون  
چون بزاید آنکهاش برکنار  
مادر یحیی کجا دیدش که تا  
این بداند آنکه اهل خاطر است  
پیش مریم حاضر آید در نظر  
دیده هابسته بیند دوست را  
ور ندیدش نز برون و نزدرون  
نی چنان افسانه ها بشنیده ای  
تا همی گفت آن کليلة بی زبان  
ور بدانستند لحن همدگر  
در میان شیر و گاو آن دمنه چون  
چون وزیر شیر شد گاو نبیل  
این کليلة دمنه جمله افتریست  
ای برادر قصه چون پیمانه ایست  
دانه معنی بگیرد مرد عقل

خط بکش زیرا دروغ است و خطا  
بود از بیگانه دور و هم ز خویش  
از برون شهر او واپس نشد  
تا نشد فارغ نیامد هم درون  
برگرفت و برد تاپیش تبار  
گوید او را این سخن در ماجرا  
غایب آفاق او را حاضر است  
مادر یحیی که دور است از بصر  
چون مشبک کرده باشد پوست را  
از حکایت گیر معنی ای زبون  
همچو شین بر نقش آن چفسیده  
چون سخن نوشد ز دمنه بی بیان  
فهم آن چون کرد بی نطقی بشر  
شدر سول و خواند بر هر دو فسون  
چون زعکس ماه ترسان گشت پیل  
ورنه کی باز اغلک لک را مریست  
معنی اندر وی بسان دانه ایست  
ننگرد پیمانه را گر گشت نقل

## ورندیدش نز برون و نزدرون از حکایت گیر معنی ای زبون

### بهره برداری با ارزش از داستانهای ساختگی

مسلم است که شرایط ذهنی و مراتب فکری و گنجایش شخصیت های افراد بشری فوق العاده گوناگون است ، همه اشخاص حتی متفکرین عالی مقام هم نمیتوانند معارف و حقایق بشری را گاهی بدون مثال و تطبیق به واحدهای نا معقول فرا بگیرند یا تعلیم نمایند .

این پدیده یکی از خاصیت های سازمان روانی ما است که تأکید زیاد میکند که حقایق و واقعیات را در حال پیاده شدن به بیند و بشنود : اگر چه آن حقایق و واقعیات روی واحدهای غیر مربوط پیاده شود ، مثلاً موقعی که امر دایر شود بین اینکه پلیدی حسادت را در قالب علمی و نظری درک کند یا عملاً نتیجه پلیدی حسادت را در جهان خارج ببیند ، ترجیح میدهد که در جهان خارج به بیند ، اگر چه واحدی که این صفت پلیدی را دارا بوده است حیوانی بنام دمنه باشد که در کتاب کلیله و دمنه مطالعه میکند ، او در عین حال میدانند داستان کلیله و دمنه و شتر به و بند به حتی یک جمله اش هم واقعیت ندارد ، ولی جریان داستان و علل و معلولات و روابط قضا با و رویدادها بطوری تنظیم شده است که خود آگاه یا نا خود آگاه همه آنها را در قلمرو انسان مجسم میسازد و متأثر میگردد .

گویا انسان بطور فطری این قضیه را بعنوان يك اصل می پذیرد که : عده ای از قوانین و نوامیس در جهان هستی در جریان است که در هر شکل و در هر مورد هم که فعالیت کند به خود انسان نیز ارتباطی دارد ، یا از آن جهت که خود را جزئی از طبیعت میدانند ، چنین تلقی میکند که موقع بوجود آمدن همان شرایط که باعث سقوط تناردیته «ینوایان» یا «دمنه» کلیله و دمنه شد ، من هم در معرض چنان سقوط قرار خواهم گرفت .

ما تاریخ حقیقی روش رومانتيك را در معارف بشری نمیدانیم، ولی این مقدار مسلم است که تاریخ بس طولانی دارد.

داستان سلمان و ابراهیم را بعضی از مطلقین به فرهنگ یونان نسبت داده‌اند کلیله و دمنه قرون و اعصار زیادی سابقه دارد و... و خود مثنوی جلال الدین افسانه‌هایی دارد که بهیچ وجه واقعیت نداشته است، ولی چنانکه مشاهده شده است این روش داستان پردازی اگر با آگاهی به حقایق و هدف گیری تعلیم و تربیت بوده باشد، اثر بسزایی در بر خواهد داشت.

کاری که کتاب‌هایی از قبیل «بینوایان» و «یکتور هوگو»، «سنگ تراش‌سن» «پوان» - «لامارتین»، در تعلیم و تربیت و روشن ساختن افکار انجام داده است از هزاران کتاب که فقط جنبه نظری و منطقی مجرد حقایق و واقعیات را بازگو می‌کند، خیلی بیشتر و مفیدتر بوده است، دردهای خانمانسوز بشری را که داستایووسکی در یاد داشت‌های زیر زمینی یا جنایت و مکافات و برادران کارامازوف توضیح می‌دهد، از عهده اغلب روانشناسان و روانپزشکان ساخته نیست.

بنابر این مشاهدات و نتایجی که از روش داستان پردازی عاید بشریت می‌گردد میتوان گفت: آن‌آنکه با سبک رومانتيك بدلیل آنکه جنبه ایده آلیستی دارد مخالفت می‌ورزند، تا حدودی دچار افراط‌گری میشوند، زیرا معنای روش رومانتيك مرادف ایده آلیسم نیست، بلکه ممکن است از يك داستان رومانتيك عالی‌ترین و عینی‌ترین واقعیات را بهره‌برداری نمود، چنانکه بالعکس ممکن است از يك داستان واقعی صددرد نتیجه ایده آلیستی گرفت - وانگهی ما نبایستی همواره در همه موارد کلمه ایده آلیست را بمعنای خیال بافی و موهومات پردازی منظور کنیم، زیرا اگر نویسنده يك داستان واقعاً يك منظور ایده‌آل داشته و از عناصر واحدهایی بهره‌برداری کرده است که واقعیتهای جاریه آن را تأیید میکند، با هر اسمی که نامگذاری کنید مافعی ندارد، اما او خدمتگزار واقعی و رئالیست جوامع بشری است.

اگر ما این مطلب را بپذیریم که دوره داستان پردازی سپری شده است و ما

با واقعیتها سروکار داریم، با شتاب دچار شده ایم، بلکه باید بکوشیم از واحدها و عناصری که کهنه و پوسیده شده است در داستان پردازی بیرهیزیم، خواه نام آن را رئالیسم بگذاریم یا سور رئالیسم یا رومانئیسم یا سمبولیسم و ...

### تفسیر ابیات

بعضی اشخاص احمق میگویند: خط بطلان بروی این داستان بکش، زیرا دروغ و خطا است، بجهت آنکه حضرت مریم علیها السلام در وقتی که به عیسی حامله بود، دور از خویش و بیگانه زندگی میکرد، در موقع حمل حضرت عیسی علیه السلام با کسی نشست و برخاست ننموده همواره در بیرون شهر بسر میبرد، و تا عیسی علیه السلام را وضع نکرد به شهر وارد نشد. پس از آنکه مریم، عیسی علیه السلام را زایید، او را در آغوش گرفته پیش خویشاوندانش رفت، بنا بر این مادر یحیی علیه السلام مریم را در کجا دیده بود که با او گفتگو کند؟! این استبعاد ابلهانه صحیح نیست، زیرا اهل دل میدانند که اشخاص غایب بر انسانهای الهی همیشه حاضرند، با اینکه مادر یحیی علیه السلام از مریم و دیدگان او دور بود، از این نظر که گفتیم پیش مریم بوده است. مانند اینکه پوست را مشبك و روزنه دار نمایند، با دیدگان بسته دوست را می بینند. فرض میکنم که مادر یحیی علیه السلام مریم را نه از درون و نه از بیرون ندیده بود، من داستانی بتو میگویم، تو معنی و هدفی را که منظور کرده ام دریاب. تو چنان مباش که از داستانی که می شنوی فقط به جزئی از ظاهر آن قناعت بورزی، مانند اینکه نقشی را بشنوی فقط به حرف شین آن کفایت کنی. مگر کتاب کلیله و دمنه را نخوانده ای؟ کلیله که زبان نداشت تاجیزی بگوید و دمنه آن را بشنود. اگر هم فرض کنیم که آن دو زبان یکدیگر را درك میکردند، انسان که سخن آنها را نمیتواند بفهمد، آن رفت و آمدهایی که دمنه میان شیر و گاو داشته و افسونهایی که به آن دو میخوانده است و وزیر شدن گاو نيك به شیر و ترسیدن پیل از عکس ماه و مجادله زاغ با لكك و غیر ذلك واقعیت طبیعی ندارد. این داستان است که پرداخته شده است و چونان پیمانه ایست که در میانش دانه وجود دارد. مرد خر دمنه دانه ها را بر می گزیند و به خود پیمانه توجهی ندارد.

### سخن گفتن بزبان حال و فهم کردن آن

ماجرای بلبل و گل گوش دار	گرچه گفتی نیست آنجا آشکار
ماجرای شمع با پروانه تو	بشنو و معنی گزین زافسانه تو
گرچه گفتی نیست سر گفت هست	هین بیالا پر مپر چون جغد پست
گفت در شطرنج کاین خانه رخ است	گفت خانه اش از کجا آمد بدست؟
خانه را بخیرید یا میراث یافت	فرخ آنکس کوسوی معنی شتافت
گفت نحوی زید عمروا قد ضرب	گفت چونش کرد بی جرمی ادب؟
عمرو را جر مش چه بدکان زید خام	بیگناه او را بزد همچون غلام!
گفت این پیمانه معنی بود	گندمش بستان که پیمانه است درد
زید و عمرو از بهر اعرابست ساز	گرد روغ است آن تو با اعراب ساز
گفت نی من می ندانم عمر و را	زید چون زد بی گناه و بی خطا
گفت از ناچار و لاغی بر گشود	عمرو يك واوی فزون دزدیده بود
زید واقف گشت و دزدش را بزد	چونکه از حد برد حداو راسزد

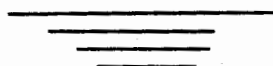
### تفسیر ابیات

برای درك بیشتر، برو بماجرای بلبل و گل گوش فراده. اگر چه میکویی  
ماجرای آنها آشکار نیست. نیز از سرگذشت شمع و پروانه که افسانه ایست بشنو  
و معنی را انتخاب کن.

اگر چه میان گل و بلبل و شمع و پروانه گفتگوی بوجود نیامده است، ولی  
راز قابل گفتگو در آنها وجود دارد، برو بافر اگر فتن این اسرار به اوج معرفت پرواز  
کن، نه مانند جغد ویرانه نشین که همیشه پستی ها و خرابه ها را جستجو میکند.  
کسی گفت: که یکی از خانه ها در شطرنج خانه رخ است، مخاطبش گفت: خانه؟!  
رخ از کجا خانه بدست آورده است؟ آیا آنرا خریده یا به ارث دریافته است؟! فرخ  
باد حال آن کس که شتابان بسوی معنی رهسپار میشود.

يك نحوی میگفت : ضرب زید عمرو آ ، شخص احمقی شنید و گفت : عمرو که جرمی نداشت این چه ضرب و تأدیب است که زید در حق او روا داشته است؟! نحوی گفت : این جمله که میگویم پیمانه و قالب معنا است ، دانه این پیمانه را بگیر و خود پیمانه را بینداز .

زید و عمرو در جمله مزبور برای نشان دادن اعراب است که فاعل مرفوع و مفعول منصوب است ، اگر زدن زید عمر و را دروغ است ، تو با نظر با اعراب آن را برای مثال بپذیر . آن شخص اعتراض کننده قانع نشد و بار دیگر گفت : من از این حرفها که تو میزنی سر در نمیآورم ، بگو بینم : چرا زید عمر و را بی گناه و بی خطا زده است ؟ بیچاره نحوی مجبور شد که در پاسخ اعتراض کننده احمق لغو گویی کند ، گفت : زید بدا جهت عمرو را زد که يك و او دزدیده بود ، زید چون از دزدی عمرو آگاه شد ، او را گرفت و زد ، چون عمرو از حد تجاوز کرده بود لذا سزاوارحد خوردن بود .





### پذیرا آمدن سخن باطل در دل باطلان

گفت اینك راست پذیرم بجان	كز نماید راست در پیش كژان
كز بگویی احولی رومه یكیست	گویدت این دوست دروحدت شكیست
ور بدو خنددكسی گوید دواست	راست دارد ابن سزای بدخواست
بر دروغان جمع می آید دروغ	للخبیثات اللخبیثین زد فروغ
هر كه او جنس دروغ است ای پسر	راست پیش او نباشد معتبر
دل فرا خان را بود دست فراخ	چشم كوران را عثار سنگلاخ
هر كه را دندان صدقی رسته است	از دروغ و از خیانت رسته است

### آیه

« الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات . »

زنان پلید از آن مردان پلید [ یا خواهان مردان پلید و بالعكس ] مردان پلید از آن زن های پلید [ یا خواهان زن های پلید ] زن های پاکیزه از آن مردان پاك (یا خواهان مردان پاك) و مردان پاك از آن زن های پاك ( یا خواهان زنان پاك ) میباشد .

گفت اینك راست پذیرم بجان  
كز نماید راست در پیش كژان

دیدۀ كج بین راست ها را هم كج می بیند

این جمله را كه جلال الدین میگوید، یکی از اصول مسلمۀ زندگانی است كه هر كس در طول زندگانی اش بطور فراوان تجربه و مشاهده کرده است . اگر فراموش نكرده باشیم در مباحث گذشته مسئلۀ ای را بعنوان : «مادرنمایشنامه بزرگ وجود

هم بازیگریم و هم تماشاگر . « مطرح ساخته در آنجا متذکر شدیم که تمام معارف بشری محصولی از تلفیق دو جنبه بازیگری و تماشاگری او است . معنای این جمله آن است که ما در عین حال که بوسیله حواس و سایر وسایل درك جهان عینی خارجی را مورد تماشا قرار میدهیم و با آنها تماس میگیریم ، از طرف همین حواس و وسایل درك درونی تصرفی در اشیاء عینی خارجی میکنیم ، و یا بعبارت دیگر : اشیاء عینی آنچنانکه حواس و وسایل درك ما ایجاب میکند برای ما مطرح میشود لذا ما هر گز نمیتوانیم ادعا کنیم که تماس ما با واقعیتها بطور کامل بیطرفانه میباشد بنا بر این بطور طبیعی ما گرفتار نوعی بازیگری در درك جهان عینی هستیم ، ولی بشرینوا باین بازیگری طبیعی و ضروری فناءت نمیورزد ، بلکه بجهت پرستش هوی و هوس و پرستش آرمانهای حیوانی ، شخصیتی را برای خویش منعقد میسازد که يك بازیگری ساختگی در حواس و وسایل او ایجاد میکند ، و بقول جلالالدین راستها را هم کج می بیند .

به کهکشانها و ستارگان با عظمت که نماینده جلال و جمال با عظمتی است می نکرد و میگوید : این ها همه نف سر بالایی است .

به انسانها می نکرد ، میگوید : اینها گرگ خونخوار یکدیگرند .

به علم می نکرد ، میگوید : تمام دانستنیهای بشری برای اشباع حس خود پرستی او است .

اگر آفتاب را تماشا کند میگوید : قصد این آفتاب اینست که بیاید در روی زمین هر چه هست بسوزاند و بخاکستر تبدیل بسازد .

مصلحین واقعی بشری را يك عده اوباش زیرك می پندارد .

آب را که در يك جویبار بطور نا خود آگاه در جریان است ، متهم میسازد که برای خفه کردن کودکان مردم میرود .

خیر خواهان و خیر اندیشان واقعی را حقّه باز و سالوس گمان میکنند . . . پس بیایید ما خودمان که از نظر قوانین طبیعی دوشاخ داریم ، دو شاخ دیگر هم بطور

تصنعی بآنها اضافه نکنیم . ممکن است بگویید : بالاخره نمیتوانیم گریبان خود را از چنگال بازیگری نجات بدهیم و جهان و رویدادهای زندگانی هرگز واقعیت بیطرفانه خود را بما نشان نخواهد داد ، وقتی که آب از سر گذشت چه يك و جب چه ده و جب . میگوییم این يك تو هم بیجا است زیرا :

اولاً - بر فرض که بازیگری طبیعی ضروری برای ما واقعاً نقص محسوب شود این نقص را که ناشی از اصل و پایه خلقت و مطابق حکمت الهی است ، نمیتوان نقص نامیده و با این منطق پوچ : « حالا که ما نمیتوانیم اشیاء كوچك را از پانصد کیلومتری به بینیم ، پس دیدگان خود را كور کنیم . » یا يك بازیگری تصنعی دیگر در خود ایجاد کنیم .

ثانیاً - در عین حال که ما از نظر فلسفی طرفدار مکتب رئالیسم هستیم ، ولی این واقعیت را که باز از متقضیات دروش رئالیسم است نادیده نمیگیریم که : واقعیت برای خود ، با واقعیت برای ما اگر چه جهان هستی را نمیشکافد و پردهای میان ما و واقعیات آویزان نمیکند ، اما واقعیت در آن موقع که برای من مطرح میشود و بقول فروغی برای من بر نهاده میشود ، بوسیله يك جویبار باریك ( حواس و ذهن و شرایط آن دو ) به اقیانوس درون متصل میشود . این واقعیت برای من نه جهان را از نظر عینیت نفی میکند و نه آن را برای من ناقص مینمایاند ، شیشه قرمز نور را قرمز نشان میدهد ، این نور قرمز همان نور آفتاب است که برای خود واقعیت دارد ، ولی بجهت تابش به شیشه قرمز رنگ شیشه را نشان میدهد . بدینجهت است که ما با جهان بینی بار کلی موافقت نمی کنیم ، زیرا او واقعیت را مستند به درك و علم انسان میداند . و جای تردید نیست که بشریت با بدست آوردن همین معارف تلفیقی از تماشاگری و بازیگری ، توانسته است بیست و يك تمدن در پشت سر گذاشته و بكرات آسمانی هم راهیابی داشته باشد .

این مسئله را جلال الدین از نظر روانی و اخلاقی بارها در مثنوی متذکر شده

است ، و در این مورد هم که میگوید :

گفت اینك راست پذیرم به جان      كثر نماید راست در پیش كثران  
باز يك نظر روانی و اخلاقی میباشد ، نه فلسفی محض . با نظر به بیان فلسفی  
فوق این نکته را بایستی متذکر شویم که حالا که همواره واقعیت برای ما است که  
تمام زندگانی فلسفی و علمی و طبیعی ما را بعهده گرفته است ، تفاوتی ندارد که با  
عینك کج راستها را هم کج به بینیم . یا با عینك راست کجها را هم راست به بینیم و  
هر دو خلاف واقعیت است .

میگوییم : این دو مسئله ( راست را کج دیدن و کج را راست دیدن ) از نظر  
مجموع جهان بینی مساوی نیستند ، زیرا وقتی که به مبده و مقصد جهان هستی و  
زمینه کلی که روی آن بجریان افتاده است می نگریم ، می بینیم : دستگاه هستی  
در يك زمینه ریاضی - منطقی از يك مبده حکیم و بی نیاز بسوی يك مقصد عالی  
بجریان افتاده است .

با این نظر که بحکم عقل سلیم و فطرت پاك عالی ترین نظریات در جهان بینی  
و جهان یابی است ، اصل زمینه هستی راست است ، خواه ما با عینك راست در آن  
بنگریم یا با عینك چپ ، و الاً نبایستی در دنیا فردی پیدا شود که دم از عدالت و  
آزادی و اعتلا و ترقی و انسانیت بزند ، بلکه بالاتر از این ، متفکرین زیادی که  
مقام والایی در جهان بینی بدست آورده اند ، حتی در دریایی از حیرت و بهت در باره  
دستگاه هستی فرومیروند و با اینحال اصل زمینه هستی را راست تلقی میکنند . اگر  
سعدی در بیت پایین ذوق پرداز می کند :

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

ولی حافظ نمیخواهد ذوق پرداز می کند ، بلکه مانند يك جهان بین فیلسوفانه به  
هستی می نگرد و میگوید :

این چه استغناست یارب وین چه نادر حکمت است  
کاین همه زخم نهان است و مجال آه نیست

هر چه هست از قامت نا سازی بی اندام ماست  
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست  
جلال الدین گام از هر دو شاعر فراتر گذاشته میگوید: «اینکه زمینه اصلی  
هستی روی حکمت است، پس راست است، مطلبی است که برای درک راستی آن، نوبت  
به سیر و سیاحت در مجموع هستی نمیرسد، زیرا پیش از آنکه جهان را به خدا و  
حکمت عالیّه اوستند بسازیم بایستی بدرون خود بنگریم، آن موقع نه تنها راست بودن  
زمینه جهان بلکه حکم فرمایی جمال الهی را هم در جهان هستی خواهیم دید:  
چه عروسی است در جان که جهان زعکس رویش

چو دو دست نو عروسان ترو پرنگار بادا

#### تفسیر ابیات

شنونده آن مرد نحوی میگوید: اینك مطلبی را که گفتم، با جانم بر راستی  
پذیرفتم، برای کسانی که کج و منحرف اند، همه راستی ها کج و منحرف می نماید  
اگر بیک آدم لوچ بگویی: ماه يك قرص است، این مطلب راست شمارا نپذیرفته  
خواهد گفت: نه هر گز، ماه دو تا است، اینکه تو میگویی: یکی است، مشکوک  
است.

[اینکه جلال الدین از طرف لوچ میگوید: در وحدت شکی است، برای مراعات  
شعر است والا لوچ یقین دارد که ماه دو تا است] و اگر کسی باخنده و مسخره به شخص  
لوچ بگوید: آری! ماه دو تا است، لوچ این سخن را راست می پندارد، بلی سزای  
مردم منحرف این است که کج را راست، و راست را کج تلقی کنند. در دنیا همیشه  
قضایا و رویداد های دروغین مردم دروغین را پیدا میکند، چنانکه زنه های پلید از آن  
مردان پلید است.

هرکس که جنس و شخصیت خود را به بنیاد دروغ استوار ساخته است، اعتباری به راست قائل نمیشود. آنانکه دلی گشاده و منبسط دارند، دستی باز مانند دل دارند و اما آن نایبانیان تیره بخت جز لغزش در سنگلاخ‌های زندگی کار دیگری ندارند. هرکس که دندان صدق و راستی در دهانش برویاند، از دروغ و خیانت رهایی پیدا کرده است.



### جستن آن درخت که هر که میوه آن خورد هر گز نمیرد

گفت دانائی بر مرز ای دوستان	که درختی هست در هندوستان
هر کسی کز میوه آن خورد و برد	نی شود پیر او و نی هر گز بمرد
پادشاهی این شنید از صادقی	بر درخت و میوه اش شد عاشقی
قاصدی دانا ز دیوان ادب	سوی هندستان روان کرد از طلب
سالها میگشت آن قاصد از او	گرد هندستان برای جست و جو
شهر شهر از بهر این مطلوب گشت	نه جزیره ماندونی کوه و نه دشت
هر کرا پرسید کردش ریشخند	کاین نجوید جز مگر مجنون بند
بس کسان صفعش زدند اندر مزاح	بس کسان گفتند کای صاحب فلاح
جست و جوئی چون توزیرك سینه صاف	کی نهی باشد کجا باشد گزاف؟
وین مرا عاتش یکی صفعی دگر	وین ز صفع آشکارا سخت تر
می ستودندش بتسخر کای بزرگ	در فلانجا بد درختی بس سترک
در فلان بیشه درختی هست سبز	بس بلند و پهن و هر شاخیش گبز
قاصد شه بسته در جستن کمر	می شنید از هر کسی نوعی خبر
بس سیاحت کرد آنجا سالها	میفرستادش شهنشه مالها
چون بسی دیدند آن غربت تعب	عاجز آمد آخر الامر از طلب
هیچ از مقصود اثر پیدا نشد	ز آن غرض، غیر خبر پیدا نشد
رشته امید او بگسسته شد	جسته او عاقبت نا جسته شد
کرد عزم باز گشتن سوی شاه	اشک می بارید و می برید راه

### تفسیر ابیات

مرد دانایی به دوستان خود بقصد اشاره میگوید: در هندوستان درختی وجود دارد که هر کس از میوه آن درخت بخورد و ببرد، نه پیر میشود و نه مرك بسراغ او میآید.

پادشاهی از روی صدق و صفا این خبر را شنید و بآن درخت و میوه اش عاشق گشته برای جستجوی آن درخت از دیوان خود قاصدی به هندوستان فرستاد .

آن قاصد سالها کشور هندوستان را می گشت ، شهر بشهر به جستجوی خود ادامه داد ، جزیره و کوه و دشتی نماند که او آنها را نگشته باشد . بهر کس که میرسید ، از آن درخت و نشانی ها و جای آن استفسار میکرد ، مردم او را ریشخند میکردند و میگفتند : چنین درختی را جز دیوانه زنجیری کسی جستجو نمی کند . بعضی مردم از روی مزاح و شوخی به او سیلی می نواختند . کسان دیگری گفتند مانند تو شخصی که زیرك و با اخلاص است ، چیزی را جستجو نمی کند که خلاف واقع و گزاف بوده باشد .

این اغوا و فریب دادن خود سیلی دیگری بود بدتر از آن سیلی های طبیعی و آشکار . بعضی دیگر او را تمجید نموده میگفتند : ای مرد بزرگ ، در فلان مکان از فلان جنگل يك درخت بسیار بزرگ وجود دارد که سبز و بسیار بلند و پهن و دارای شاخه های ضخیم میباشد .

قاصد پادشاه برای پیدا کردن آن درخت کمر بمیان بسته و رهسپار مقصد شد ، از هر کسی در باره آن درخت خبری می شنید . قاصد در دیار هندوستان سالها می گشت و پادشاه هم معاش او را مرتب میفرستاد ، در آن دیار غربت تعب و مشقت فراوان دیده و بالاخره از جستجو خسته و درمانده گشت ، و مقصود خود را نیافت و از آن غرض و مقصود جز خبر چیزی پیدا نکرد .

در نتیجه رشته های امید او پاره پاره گشت و آنچه را که جستجو میکرد بالاخره ناجسته بماند . تصمیم گرفت که بسوی شاه برگردد ، برمی گشت و راه ها را درمی نوردید ، ولی اشک ریزان و ناله کنان .





### شرح کردن آن شیخ سر آن درخت را با آن طالب مقلد

بود شخص عالمی قطبی کریم  
گفت من نومید پیش او روم  
تا دعای او بود همراه من  
رفت پیش شیخ با چشم پر آب  
گفت شیخا وقت رحم و رأفتست  
گفت واگو کر چه نومیدیست؟  
گفت شاهنشاه کردم اختیار  
که درختی هست نادر در جهات  
سالها جستم ندیدم يك نشان  
شیخ خندید و بگفتش ای سلیم  
بس بلند و بس شگرف و بس بسیط  
تو بصورت رفته ای ای بی خبر  
تو بصورت رفته ای گم گشته ای  
که درختش نام شد که آفتاب  
آن یکی کش صد هزار آثار خاست  
گر چه فردست او اثر دار هزار  
آن یکی شخصی ترا باشد پدر  
در حق دیگر بود قهر و عدو  
در حق دیگر بود او عم و خال  
صد هزاران نام و آن يك آدمی  
هر که جوید نام گر صاحب ثقه است  
تو چه بر چسبی بر این نام درخت

اندر آن منزل که آیس شدندیم  
ز آستان او براه اندر شوم  
چونکه نومیدم من از دلخواه من  
اشك میبارید مانند سحاب  
نا امیدم وقت لطف این ساعتست  
چیست مطلوب تو رو با چیست؟  
از برای جستن يك شاخسار  
میوه او مایه آب حیات  
جز که طنز و تسخر این سرخوشان  
این درخت علم باشد در علیم  
آب حیوانی ز دریای محیط  
زان ز شاخ معنی بی بار و بر  
زان نمی یابی که معنی هشته ای  
گاه بحرش نام شد گاهی سحاب  
کمترین آثار او عمر بقاست  
آن یکی را نام باشد بی شمار  
در حق شخص دگر باشد پسر  
در حق آن دیگری لطف و نکو  
در حق دیگر کسی و هم و خیال  
صاحب هر وصفش از وصفی عمی  
همچو تو نومید و اندر تفرقه است  
تا بمانی تلخ کام و شور بخت

صورت ظاهر چه جویی ای جوان؟! صورت و هیئت بود چون قشر و پوست	رو معانی را طلب ای پهلوان
در گذر از نام و بنگر در صفات	معنی اندروی چو مغزای یار دوست
گم شوی در ذات و آسایی ز خود	تا صفات ره نماید سوی ذات
اختلاف خلق از نام او فتاد	چشم تو بیک رنگ بیند نیک و بد
اندرین معنی مثالی خوش شنو	چون بمعنی رفت آرام اوفتاد
	تا نمائی تو اسامی را گرد

شیخ خندید و بگفتش ای سلیم  
این درخت علم باشد در علیم

ابدیت از آن کسی است که به آب حیات علم لدنی دست بیاورد

علم و معرفت مانند نور مراتب ضعیف و شدید دارد ، از توجه بیک پدیده ناچیز و درک آن ، دانش شروع میگردد و اما پایانش حد و مرزی ندارد . و بهمین جهت بود که گفتم میگفت : نسبت دادن آغاز علم به خدا صحیح نیست ، ولی اینکه پایان علم خدا است مطلبی کاملاً صحیح است .

این آغاز و پایان که برای علم و معرفت گفتیم ، تقریباً برای اکثریت قریب باتفاق متفکرین مورد پذیرش است ، ولی ما میتوانیم مسئله را بطور دیگر هم مطرح کنیم و آن اینست که گاهی علم و معرفت تنم' به توجه و درک یک چیز گفته میشود مانند علم باینکه این ساعت از ساعت های روز است که زمین ما در نقطه ای از فضا قرار گرفته است که با آفتاب روبرو میباشد .

این علم برای آدمی حاصل میشود ، خواه بخدا مستند بسازد و خواه اصلاً خدا را مورد توجه قرار ندهد ، گاهی علم و معرفت به دانستن چیزی گفته میشود که آن شیئی در قلمرو هستی که لحظه به لحظه بامشیئت الهی در جریان است مورد توجه قرار گرفته است ، مسلم است که هم آغاز این علم متکی به خدا است و هم

پایانش به خدا منتهی می‌گردد. میتوان اینگونه معرفت را نمونه ای از علم لدنی معرفی نمود.

البته نمیخواهیم جنجال و مناقشه در الفاظ را راه بیندازیم و بگوییم: آیا این نوع علم را میتوان در اصطلاح علم لدنی نامید یا نه و به چه دلیل؟ بلکه میخواهیم بگوییم: این نوعی از معرفت است که ما فوق انعکاس يك پدیده در آینه ذهن انسانی است که بطور محدود و گسیخته نمودار میشود.

مثلاً من میدانم ماه وجود دارد، آفتاب هم وجود دارد و در ساعات معینی زمین را روشن می‌کنند، انسان هم وجود دارد، می‌خورد و می‌آشامد و می‌خواهد و نوالد و تناسل می‌کند، درخت هم وجود دارد که دارای شاخه های متعدد میباشد.

این دانستنی های جزئی مانند کف ها یا برگ و کهنه پاره و چوب و يك تکه کاغذ است که در روی اقیانوس جهان ذهنی ما منعکس می‌گردد، اما اقیانوس عینی چیست؟ و چرا باید آن نمودهای معین را در سطح خود نشان بدهد؟ اقیانوس ذهنی چیست؟ و چرا باید آن نمودها را در خود منعکس بسازد؟ بالاخره رابطه این دو قلمرو چگونه است؟

پاسخ این سؤالات را دانستنی های گسیخته مزبور بهیچ وجه نخواهد داد، از طرف دیگر ذهن انسانی علاقه و عشق عجیبی به پیوستن معلومات خود دارد، گویی عام کیفیتی است که با گسیخته بودن معلومات سازگار نیست، مخصوصاً با در نظر گرفتن پیوستگی واقعی معلومات در قلمرو عینی اجزاء و پدیده های جهان.

بنابر این میتوان گفت: علم واقعی همان روشن شدن يك شیئی در آن قلمرو هستی است که لحظه به لحظه بامشیت الهی در جریان است، این علم اگر چه باتوجه و دانستن همه اشیاء جهان هستی همراه نبوده باشد، ولی بدانجهت که علم مزبور يك معرفت عالی و ابستکی دارد، لذا میتوان گفت: دارنده این دانش از معرفت الهی بهره مند میباشد، در نتیجه سؤالات فوق با پاسخ های غیر متزلزل برای او حل و فصل شده است.

اکنون معنای این جمله را که در بالا عنوان کردیم : (ابدیت از آن کسی است که به آب حیات علم لدنی دست بیابد) . کاملاً روشن میشود، زیرا با شروع معرفت فوق دانش های معمولی، آشنایی با ابدیت شروع میگردد ، آشنایی با ابدیت گرایش بآن را نتیجه میدهد ، گرایش به ابدیت نیز آغاز غوطه خوردن در ابدیت است .

گرچه فرد است او اثر دارد هزار  
آن یکی را نام باشد بی شمار

هر موجودی بمقدار عظمتی که دارد آثار فراوان و متنوعی را

دارا میباشد

هر موجودی که در جریان پهنه هستی قرار بگیرد، دو نوع ارتباط با اشیاء دیگر پیدا میکند :

نوع اول - نسبت ها و روابطی است که میان آن موجود و سایر اشیاء برقرار میگردد بدون اینکه این نسبت ها و روابط جنبه علت و معلول و تلازم آنها را با یکدیگر نشان بدهد، مانند اینکه : شما وقتی که روبجنوب ایستاده اید، مشرق دست چپ و مغرب دست راست و شمال در پشت سر شما واقع میشود، در عین حال فلان ستاره بالای سر شما قرار گرفته است، همچنین ایستادن شما در آن نقطه پنجره را و بروی شما کتاب ها را در پشت سر شما قرار داده است ...

این نسبت ها و روابط اغلب امور انتزاعی بوده و به موجودیت شما ارتباط علّیت و تلازم ندارند .

این امور انتزاعی سراسر موجودات را که در پهنه هستی در جریانند فرا گرفته است .

این يك هندسه وجودی است که با اختلاف موقعیت ها و وضع تماشا کنندگان متفاوت میباشد .

نوع دوم - نسبت ها و روابطی است که از خواص وجودی اشیاء ناشی میگردد زیرا خواص و فعالیت های اشیاء در قلمرو تاثیر و تأثر در حال دهنده گی و گیرندگی بسر میبرند . این تأثیر و تأثر در صورت قوانین علمی در ذهن انسانی منعکس میگردد که علوم را تشکیل میدهند .

در میدان تأثیر متقابل بعضی از موجودات دارای نفوذ و گسترش بیشتری میباشند و بهمین جهت دامنه فعالیت و نمود این قسمت از موجودات بسیار وسیع و عمیق جلوه میکند ، مانند انرژی .

انرژی حقیقتی است که در تمام آفاق و انفس متحرک که حرکت آنها احتیاج به نیرو و توان دارد حکمفرما است .

علل و معلولات بیشمار از انرژی تولید میگردد و در قلمرو جهان بجریان میفتد .

شخصیت انسانی در میلیونها کار و گفتار و حرکات و سکناتش تأثیر بخشیده ، گویی هر یک از آنها نمودی از شخصیت انسان است

در این قلمرو تأثیر و تأثر پدیده ها و حقایق گوناگون ظهور میکنند که در ظاهر گسیخته و مستقل بنظر میآیند و هر یک بمناسبت وضعی که دارد ، موقعیت نام معینی بخود اختصاص میدهد ، چنانکه هر یک از انواع گفتار و کردار انسانی در موقعیتی ظهور می کند و بمناسبت همان موقعیت اسمی برای خود پیدا میکند . مثلاً کار عادلانه از یک شخصیت عادل صادر میشود ، میگوییم فلان شخص کار عادلانه ای انجام داد و این کار دادگرانه روش دایمی اوست ، پس او عادل است . عدالت حقیقتی است با نام مخصوص که در میان شئون بشری مشخص است . اما در موقع تحلیل و ریشه گیری لازم و کافی ، می بینیم چنانکه انواع گوناگون کار و حرکت نمودهایی از انرژی میباشد ، همچنین عدالت مزبور یا سائر صفات و کردارها و گفتارها جز جلوه هایی برای شخصیت چیزی دیگری نیستند .

مثال هایی را که جلال الدین در این مورد میآورد ، اگر چه همه آنها قابل

تطبیق به مقصودش نیست ، ولی مقصود اصلی او کاملاً روشن و مطلب علمی و فلسفی دقیقی را بیان میکند .

اشتباه جلال الدین در اینجا است که میگوید :

تو چه بر چسبی به این نام درخت      تا بمائی تلخ کام و شور بخت  
زیرا نمود ها و جلوه هایی را که يك حقیقت از خود بروز میدهد ، تنها نام  
و صورت بی اصل نیست ، یعنی عدالت که از شخصیت انسانی بروز میکند ، واقعاً خود  
حقیقتی است اصیل و منشأ آثار مادی و معنوی ، اگر چه خود آن عدالت مانند صفات  
دیگر به شخصیت منتهی میگردد .

در گذر از نام و بنگر در صفات  
تا صفات ره نماید سوی ذات  
گم شوی در ذات و آسایی ز خود  
چشم تو يك رنگ بیند نيك و بد

از دو منزلگه نام و صفات عبور کنید و بذات برسید

جلال الدین در دو بیت فوق چهار مرحله را متذکر میشود :

۱ - برای درك حقیقت یا ذات ، بایستی از منزلگه اسماء و مفاهیم عبور کرده  
به منزلگه صفات برسیم .

۲ - بدانجهت که صفات تا حدود زیادی با حقیقت یا ذات پیوستگی دارند ،  
لذا بایستی صفات را هم مورد توجه و دریافت قرار بدهیم .

۳ - آنگاه که از منزلگه صفات رخت بر بندیم و بسوی ذات رهسپار شویم . در  
این مقصد به دو مقام عالی نائل خواهیم شد :

۴ - الف - خود طبیعی و انسانی را از دست داده و در ذات گم یا فانی خواهیم گشت .

ب - گام به ما فوق نيك و به گذاشته آن دو مقوله متضاد را در يك رنگ مشاهده  
خواهیم کرد .

چنانکه در مبحث گذشته توضیح دادیم ، ما میتوانیم از جلوه ها و نمودهای گوناگون حقایق عبور کرده به اصل آن واقعیات که درعین واحد بودن صدها نمود و جلوه ها را بر وز میدهند برسیم ، این تحلیل و ریشه گیری یکی از عالی ترین آرمان ها ، بلکه یکی از ضرورت های علمی و فلسفی ما است . اما تطبیق این آرمان به مورد بحث جلال الدین بایستی با دقت بیشتری عملی گردد .

پیش از بیان مراتب منزلگاه های نام و صفات ، این مطلب را در نظر بگیریم که مقصود جلال الدین از دو بیت فوق دارای دو احتمال است :

**احتمال اول -** اینکه مقصود نام و صفات و ذات الهی میباشد ، یعنی اولاً - نامهایی که در باره خدا از روی تقلید فرا گرفته اید ، مورد دقت قرار بدهید ، خواهید دید : شناخت این نامها بدانجهت که اسماء مجردی هستند ، در تکامل و اعتلای روحی شما اثری ندارد ، بلکه بایستی از آنها گذشته به صفات الهی وارد شوید ، در آنها با دقت و تأمل بنگرید ، باز خواهید دید : این صفات خواه در جلوه گاه هستی یا در قلمرو درونی شما بیش از نمود و شبیح و سایه چیز دیگری نیستند ، شما در این منزلگاه از علم و قدرت الهی جز پدیده های مستحکم و منظم جهان طبیعت یا انکشاف حقایق و توانایی درک آنها را که بر شما مطرح است ، چیزی دیگری نمی بینید ، لذا مجبور هستید که در این گذرگاه هم توقف ننموده و تدریجاً رهسپار مقام ذات ربوبی شوید . با ورود باین مقام عظیم ، هم خود را که در دو منزلکه سابق دارا بودید ، از دست خواهید داد و هم نیک و بد برای شما يك رنگ پیدا خواهد کرد .

اگر مقصود جلال الدین این احتمال باشد ، مقداری از آن درست و مقداری از آن باطل یا ابهام انگیز است . آنچه که از مقصود جلال الدین صحیح است : لزوم عبور از گذرگاه اسماء و جلوه ها و نمودهای صفات است ، زیرا تا از این گذرگاه عبور نکنیم به خدایابی صحیح نخواهیم رسید : اما ورود به مقام ذات ، بایستی توضیح داده شود که مقصود از این ورود چیست ؟ آیا حقیقتاً انسان ، این موجود محدود جزء حقیقت بی نهایت الهی می گردد ؟ چنانکه قطره ای به دریا ملحق میشود ؟ پس برای

چه از آن مقام جدا شده بود؟! یا اینکه خود را از دست میدهد و دریای بی پایان عظمت الهی مستغرق میگردد؟ این مطلب صحیح است، زیرا با نظر به دلایل عقلی و شهادت قلب و مدارك معتبر اسلامی و گوشزدهای فراوان خود جلال الدین، آهن عین آتش نمیشود، اگر چه با تماس و مجاورت آتش بر افروخته میگردد. اما يك رنگ شدن نيك و بد، اگر مقصود جلال الدین از يك رنگ شدن نيك و بد پس از پایان تکاپوی زندگی است که جایگاه نيك و بد است، بسیار متین و منطقی است، زیرا چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است:

« اليوم عمل و لاحساب و غداً حساب و لا عمل . »

(امروز [این زندگانی] موقع عمل است و حسابی نیست و فردا [آخرت] موقع حساب است و عملی وجود ندارد.)

در این دنیا نيك و بد هایی روی موازین و هدف هایی بوجود آمده یا مقرر شده است که در ابدیت موضوعی ندارد و اگر منظور جلال الدین اینست که در همین زندگی دنیا، مرد خدا یاب بجایی از عظمت میرسد که نيك و بد مفهوم خود را برای او از دست میدهد، مطلبی است که بایستی با دقت بیشتر رسیدگی شود، زیرا تغییر پذیری دو مفهوم نيك و بد با تغییر پذیری شخصیت، غیر از محو شدن دو اصل نيك و بد است. برای پیامبران عظام و اولیاء الله و رادمردان بزرگ بشری، نيك و بد منتفی نمیکردد بلکه مفاهیم عالی تر و دقیق تری پیدامیکند.

مثلاً کفش نپوشیدن برای يك فرد عادی نه تنها بد نیست، بلکه اگر توانایی داشته باشد کار خوبی هم هست، در صورتیکه توارنخ میگوید: علی بن ابیطالب علیه السلام کفش خود را وصله و پینه میزد، لباس وصله دار میپوشید، با اینکه در آن روز با قدرت جهانی که داشت، میتوانست فاخر ترین لباس و عالی ترین کفش و گوارا ترین غذاها را بدست بیاورد، اما موقعیت اجتماعی - الهی علی علیه السلام در مرتبه ای بود که بانظر به افراد قلمرو زمامداریش که بعضی از آنها نمیتوانستند لباس فاخر و کفش تازه



و غذای گوارا بدست بیاورند، برای خود شایسته نمیدید که دست بآن مزایا بیازد، لذا آن را برای خود بد و ناشایست میدید.

خلاصه مرتفع شدن نیک و بد و شایستگی و بایستگی برای انسان در هر حال از عظمت هم که باشد خیالی بیش نیست، بلکه میتوان گفت: نیک و بد برای مقامات عالیة انسانی دقیق تر و حساس تر میباشد.

**احتمال دوم-** اینکه منظور جلال الدین از لزوم عبور از دومنزلگاه نام و صفات و ورود به ذات، خود انسان و سایر حقایق بوده باشد، یعنی در شناسایی انسان و جهان به نامها و پدیده ها نباید قناعت ورزید، بلکه بایستی تا مقام حقایق و ذوات اشیاء رهسپار گشت، ولی این احتمال با نظر به نتیجه ای که از ورود به مقام ذات میگیرد، بعید بنظر میرسد، اگر چه با احتمالات و امکاناتی میتوان آن را هم تصحیح نمود.

#### تفسیر ابیات

در آن نقطه که جوینده درخت حیات مأیوس شد، مرد عالم و قطب و کریمی وجود داشت، جوینده درخت [[قاصد پادشاه]] با خود گفت: بروم نزد آن عالم، آستانه او را زیارت کنم، سپس براه خود بروم، باشد که دعای او در حال نومیدی همراه من باشد با اشک ریزان مانند ابر پر باران بسوی شیخ رهسپار گشت. گفت: شیخا! من شخصی هستم که به درد نومیدی گرفتار شده ام، وقت رحم و شفقت و رأفت و لطف است که در حق من روا بداری.

شیخ گفت: بگو ببینم: علت نومیدی تو چیست؟ مطلوبت کدامست؟ جوینده درخت میگوید: پادشاه مرا بر گزیده و به جستجوی شاخه های درختی فرستاده است که دارای میوه هایی است، اگر کسی از آن میوه ها بخورد، مایه حیات جاودانی او خواهد شد.

من رهسپار این مأموریت گشتم، سالها در کوه و بیابان و جنگل و جزیره به جستجوی آن پرداختم، اما! [داد از دست این مردم نادان و تبهکار، بجای اینکه

حقیقت را بمن بگویند، و بجای اینکه مرا تسلیت دهند و تقویت کنند، یا بارویی گشاده مرا از این جستجوی بیفایده باز بدارند [ جز با ریشخند و مسخره و طنزگویی با من روبرو نشدند !!

شیخ مطالب آن بیچاره نومید را گوش داده . خندید و سپس گفت : ای مرد سلیم و ساده لوح ! چنین درختی نه در جنگلها وجود دارد و نه در کوه ها و دشت ها و جزیره ها ، اصلاً خداوند چنین درختی را در باغ طبیعت نیافریده است . این درخت آن علم است که تنها در نزد خدا و یا باو منسوب است . این درختی است بس بلند و شگرف و گسترده ، این درخت همان آب حیات است که از اقیانوس وجود محیط الهی بجریان میفتد و میروید .

تو بینوا ، گمان کرده ای که مقصود گوینده همان درخت طبیعی است که یکی از صورت های جهان طبیعت است ، همان صورت که ترا از شاخ معنی بی بار و بر ساخته است . بدانجهت که معنی را رها کرده ، در صورت فرو رفته و گم گشته ای . آن علم الهی که مایه حیات ابدی انسانی است نامهای فراوانی دارد ، گاهی درختش میگویند ، گاهی آفتابش مینامند ، آن را دریا هم میگویند ، گاه دیگر نامش را ابر میگذارند .

این علم الهی يك حقیقت است ، ولی حقیقتی است که صد هزار اثر و خاصیت دارد که کمترین آنها عمر جاودانی است .

آن حقیقت فرد که صدها هزار اثر و جلوه دارد ، باندازه همان اثرها و جلوه ها نامگذاری میشود .

گوش کن يك مثال معمولی برای تو بزنم : يك انسان است : هم پدر تست هم پسر کس دیگر ، همان انسان دشمن قهار کسی است ، در عین حال برای فرد دیگر عین لطف و نیکویی است ، باز همان انسان عموی یکی و دایی دیگری است .

تعجب در اینست که همان انسان موجود با این همه ارتباطات و نمود های عینی برای شخص دیگر جز وهم و خیال چیزی نیست ، صد هزاران نام برای همان

انسان وجود دارد، در عین حال هر کس که یکی از اوصاف و نامهای او را میداند از بقیه بی خبر است.

اگر در این دنیا کسی را دیدی که تنها در پی نام به تکاپو افتاده است، اگر این تکاپو ساختگی نباشد و آن شخص يك فرد مورد اطمینان بوده باشد، نتیجه‌ای جز نومیدی و جدایی از حقیقت بدست نخواهد آورد.

تو بینوا چرا به نام درخت چسبیده‌ای که سالها کوه و دشت و جزیره و جنگل در نوردی و بالاخره هم بکام خود نرسی و بدبخت و دست خالی برگردی؟! ای جوان! چرا بدنبال صورت ظاهر راه افتاده‌ای؟! برو در جستجوی معانی باش.

این مطلب را بدان که صورت و شکل مانند قشر و پوست است و معنی در توی آنها مانند مغز.

از نامها بگذر و وارد قلمرو صفات باش، آنگاه در قلمرو صفات درنگ ممکن، از آن منزلگاه هم بسوی ذات رهسپار شو. در آن مقام است که خود را از دست داده و در ذات فانی خواهی گشت، در نتیجه نیک و بد برای تویك رنگ‌نشان خواهد داد.

اینهمه اختلافات که در میان مردم می‌بینی، همه آنها ناشی از اختلاف در الفاظ و نامها است، وقتی که رو به معنی بروند بآرامش واقعی میرسند و موضوع اختلاف منتفی میگردد:

برای اینکه در گروگان الفاظ و اسامی گرفتار نشوی مثال ذیل را گوش کن.



بیان منازعت چهار کس جهت انگور با همدیگر بعثت  
آنکه زبان یکدیگر را نمیدانستند

چار کس را داد مردی یکدرم	هر یکی از شهری افتاده بهم
فارسی و ترك و رومی و عرب	جمله با هم در نزاع و در غضب
فارسی گفتا از این چون وارهم	هم بیا کاین را بانگوری دهیم
آن عرب گفتا معاذ الله لا	من غنّب خواهم نه انگور ای دغا
آن یکی که ترك بدگفت ای گوزوم	من نمیخواهم غنّب خواهم گوزوم
آنکه رومی بود گفت این قیل را	ترك كن خواهم من استافیل را
در تنازع آن نفر جنگی شدند	که ز سرّ نامها غافل بدند
مشت بر هم میزدند از ابلهی	پر بدند از جهل و از دانش تهی
صاحب سرّ و عزیزى صد زبان	گر بدی آنجا بدادی صلحشان
پس بگفتی او که من زین يك درم	آرزوی جمله تان را می خرم
چونکه بسپارید دل را بی دغل	این درم تان میکند چندین عمل
يك درم تان میشود چارالمراد	چار دشمن میشود يك ز اتحاد
گفت هر یکتان دهد جنگ و فراق	گفت من آرد شما را اتفاق
پس شما خاموش باشید انصتوا	تا زبانتان من شوم در گفت و گو
گر سخنتان مینماید يك نمط	در اثر مایه نزاع است و سخط
ورسخن تان در توافق موثقه است	در اثر مایه نزاع و تفرقه است
گر می عاریتی ندهد اثر	گر می خاصیتی دارد هنر
سر که را گر گرم کردی ز آتش آن	چون خوری سردی فزاید بی گمان
زانکه آن گرمی آن دهلیز بست	طبع اصلش سردی است و تیز بست
و ربود یخ بسته دوشاب ای پسر	چون خوری گرمی فزاید در جگر
پس ربای شیخ به ز اخلاص ما	کز بصیرت باشد آن ، وین از عمی

از حدیث شیخ جمعیت رسد	تفرقه آرد دم اهل حسد
چون سلیمان کز سوی حضرت بناخت	کاو زبان جمله مرغان را شناخت
در زمان عدلش آهو با پلنگ	انس بگرفت و برون آمد ز جنگ
شد کبوتر ایمن از چنگال باز	گوسفند از گرگ ناورد احتراز
او میانجی شد میان دشمنان	اتحادی شد میان پر زنان
تو چو موری بهردانه می دوی	هین سلیمان جو چه میباشی غوی!
دانه جو را دانه اش دامی شود	وان سلیمان جوی را هر دو بود
مرغ جانها را در این آخر زمان	نیستشان از همدگر یکدم امان
هم سلیمان هست اندر دور ما	کاو دهد صلح و نماند جور ما
قول ان من امة را یاد گیر	تا به الا و خلافیها نذیر
گفت خود خالی نبودست امتی	از خلیفه حق و صاحب همتی
مرغ جانها را چنان یکدل کند	کز صفایشان بی غش و بی غل کند
مشفقان گردند همچون والده	مسلمون را گفت نفس واحده
نفس واحد از رسول حق شدند	ورنه هر يك دشمن مطلق بدند
اتحادی خالی از شرک و دوی	باشد از توحید بی ما و توی

### آیه

« انا ارسلناك بالحق بشيراً ونذيراً وان من امة الا خلافيها نذير. »  
 (ما ترا بحق بشارت دهنده و تهدید کننده فرستادیم ، امتی نبوده است مگر اینکه  
 تهدید کننده ای برای آن وجود داشته است .)  
 « المؤمنون كما أعضاء جسد واحد اذا اشتكى منه عضو سهرت  
 الاخرون . »  
 (افراد جامعه با ایمان مانند اعضای یک پیکرند ، اگر عضوی از آن پیکر

بجهت ناراحتی شکایتی داشته باشد، سایر اعضاء هم شب را بیدار خواهند بود. (مدرك این روایت در گذشته ذکر شده است.)

در تنازع آن نفر جنگی شدند  
که زسر نامها غافل بدند  
مشت بر هم میزدند از ابلهی  
پر بدند از جهل و از دانش تهی

آیا احتمال می‌دهید که جنگ‌های لفظی گاهی علت جنگ  
های خونین و خانمانسوز می‌باشد؟

اگر عالم بشریت از هوی پرستی‌ها و فریب دادن یکدیگر و فروش انسان‌ها روزی فراغت پیدا کند و با تحمل و شکیبایی شایسته مشغول تصفیه حساب عوامل حق‌کشی و جنگ‌های خانمان بر انداز شود، مسلماً خواهد دید: که موضوع الفاظ که بشریت آن را با تمام بی‌اهمیتی در زندگانی خود بکار میبرد و شاید هر فردی حد اقل از هنگام بیدار شدن تا موقع به خواب رفتن صدها لفظ بکاربرد حائز حیاتی-ترین مسائل انسانی است.

درست دقت فرمایید: ما با نظر به وضع حواس و سایر وسایل درك و غرایز غالباً در معرض اشتباه و خطا قرار گرفته‌ایم، ما همانند آن آب چاه هستیم که اگر فشار هوا بوسیله تلمبه آن را بطرف بالا بحرکت نیاورد، بطور طبیعی و ضروری رو به پایین و ته چاه می‌رویم، مادامیکه يك عامل جبری از ناحیه قانون و کیفر ما را تهدید نکرده و یا توجهات اخلاقی و دینی مانعی برای ما ایجاد نکند، رو به حیوانیت و بلکه روبه پست‌تر از حیوانیت می‌رویم.

این اصلی است که هیچ مکتب روانی و اجتماعی و فلسفی نمیتواند منکرش بوده باشد، اگر موضوع الفاظ در کار نبود، ما مجبور میشدیم بمقدار زیادی با خود

حقایق و پدیده ها روبرو شویم ، مثلاً اگر لفظ نبود ، من نمیتوانستم با جملاتی از این قبیل :

« دلم از مهر و محبت تو مالا مال است » ، « من بنده حلقه بگوش شما هستم »  
« قربان تو بروم ، تصدقت شوم ، من در راه محبت تو بهر گونه فداکاری حاضرم » و ...  
در صورتیکه بشما محبتی ندارم ، شما را بفریسم و جملات مزبور را بمنظور سوء استفاده بگویم ، بلکه تنها عمل و اثر خارجی و عینی بود که میتوانست محبت مرا بشما اثبات نماید .

قول و قرارها و بیان روابط اخلاقی و حقوقی و مفاهیم فلسفی همه و همه باین بدبختی ناشی از الفاظ گرفتار است .

در بالا گفتیم : طبیعت مادی و حیوانی ما ، همواره ما را از جاده کمالات انسانی منحرف ساخته رو بسقوط میکشاند ، این طبیعت رو بانحراف از الفاظ تو خالی و قابل انعطاف و انحراف پذیر بهره برداریهای فراوانی داشته ، راست ها را منحرف و منحرف ها را میتواند منحرف تر بسازد . یکی از موارد گرفتاری بشریت در معرکه الفاظ همان تنازع و مناقشات لفظی است که از دورانیهای قدیم تا کنون در هر قلمرو مربوط به انسان ها وجود داشته و فقط خدا میداند که چه تلفات سنگین با انسان ها و ارزش ها وارد ساخته است .

چند مورد را بعنوان مثال متذکر میشویم :

۱- آیا جهان باین عظمت بیک موجود برتر منتهی میگردد یا نه؟ گروه های متعددی در مقابل این مسئله صف آرای می کنند . گروه اول میگوید : بلی نظم و قانون و وضع مخصوص ماده و حرکت و دریافت درونی ما اثبات میکند که این جهان با عظمت بایستی بیک موجود برتر منتهی گردد ، این موجود برتر خدا است . گروه دوم میگوید : نه ، این جهان به خدایی احتیاج ندارد ، ولی موجود یا نیرویی مافوق این محسوسات وجود دارد که جهان را میگرداند . گروه سوم میگوید : هر دو اشتباه میکنید ، بلکه جهان خود استقلال ذاتی داشته و ماده و حرکت ابدیت دارد .

این سه گروه در این اصل متحد هستند که اگر مقصود از جهان همین امور محسوسه دایم التغیر بوده باشد، نمیتواند استقلال و ابدیت داشته باشد، پس برای اینکه جهان از نظر منطق علمی ابدی فرض شود، بایستی بپذیریم که موضوع ابدیت چیزی است ماورای این محسوسات جزئی و متغیر. اگر این جمله مورد پذیرش هر سه گروه قرار بگیرد، چنانکه از نظر منطق هم بایستی مورد اتفاقشان بوده باشد، با ضمیمه این اصل که:

ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش  
بایستی آن موضوع ابدی توانایی ایجاد کردن این همه نظم و شگفتی ها در دو قلمرو جهان و انسان را داشته باشد. اگر این مطلب مورد پذیرش واقع شود، اختلافی که پس از این ظهور خواهد کرد، خالص لفظی بوده و بقول جلال الدین تنازع لفظی خواهند داشت مانند:

خدا، موجود برتر، عقل کل، جان جهان، نیروی برترین، واقعیت ابدی و ...

۲- آیا در بعضی از کارها اختیار داریم یا در همه کارها مجبوریم؟ در این مسئله هم گروه بندی ها شروع میشود، گروه اول میگوید: بلی، ما اختیار هم داریم، گروه دوم میگوید نه، ما بهیچ وجه اختیار نداریم، بلکه در تمام کارها مجبوریم، پس از بررسی های روانی و فلسفی لازم باین نکته میرسیم: بسیار خوب.

آیا انسان از کودکی در جریان تغییرات واقع شده است یا نه؟ - آری ..  
آیا در این تغییرات شخصیت (یا خود بمعنای عمومی) رشد و تقویت پیدا میکند یا نه؟ - آری این هم مسئله صحیح است.

آیا هر اندازه که رشد شخصیت انسان فزونی پیدا میکند، انگیزگی اشیاء و مطلوبیت آنها تغییر پیدا میکند یا نه؟ مثلاً در دوران کودکی يك توپ كوچك و پستان مادر و اسباب بازی که او را جلب میکرد و تمام موجودیت کودک را میربود، پس از آنکه بزرگ شد و رشد شخصیت پیدا کرد و در دانشگاه پشت آزمایشگاهها نشست



باز عوامل مزبور او را تحريك ميکند يا نه ؟ البته نه ، زيرا هر چه که شخصيت يك انسان رشد زياد تری پيدا کند انگيزگی عوامل برای او تغيير پيدا ميکند ، با اينکه اشیاء از نظر نمود فیزیکی و ساير خواص شان همان حالت اوليه را دارا میباشد ، بنا بر اين آيا ميتوانيم در اين موضوع اتفاق کلمه داشته باشيم که مدار انگيزگی و تحريك عوامل بستگی با شخصيت انسانی دارد ؟ - آری .

بسیار خوب ، اکنون که انسان ميتواند بارشد شخصيت خود در انگيزگی اشیاء تغییری ايجاد کند ، چرا بايستی در عوامل پست و حيوانی متوقف شود و بگويد : من مجبورم و عوامل جبری روانی و محیطی و ارثی سر نوشت مرا تعيين ميکند ، او بايستی هر اندازه که توانایی در خود می بيند ، تحت تأثیر عوامل انسانی و وجدانی و الهی قرار بگيرد . آری ، اين مطلب هم صحيح است ، ولی همان عوامل هم بنوبت خود مطابق قانون جبر در انسان تأثیر ميکند . آری ، ما هم نميگوئيم : انسان بطور تصادف از حالت نرون بودن به سقراط تغيير موقعيت ميدهد .

ما اين مطلب را ميگوئيم : هر کس که در خود آن توانایی را می بيند که انگيزگی عوامل پست را کنار گذاشته و عوامل عالی تری را انگيزه خود قرار بدهد در اين راه گام بردارد و اين لفظ را هم حتماً بکار بيرد که :

« من بطور جبر تحت تأثیر وجدان يا رضای خدا قرار گرفته ام » و کلمه اختيار را هم ابدأ و اصلاً بکار نبرد .

ملاحظه ميشود که چه مطالب فرادانی در مسئله جبر و اختيار مورد اتحاد نظر دو گروه است که با اتحاد نظر در اصل مسئله منجر ميشود ، ولی متأسفانه تنازع لفظی و مناقشات اصطلاحی نميگذارد که اين مطالب واقعی مشترک مورد پذيرش طرفين بوده باشد .

۳ - هر عملی که در اين زندگانی از ما سر ميزند عکس العملی را دنبال خود دارد ، آری غالباً دیده شده است که يک سيلی ستمکارانه که بصورت ستمديده ای نواخته ميشود ، دير يا زود همان سيلی با دست ديگری يا بشکل ديگری بصورت

ستمکار نواخته خواهد شد .

این يك انتقام الهی است . دیگری میگوید: نه خیر ، بلکه انتقام دست طبیعت است . بسیار خوب ، اگر طبیعت آن موجود خود آگاه است که حتی از زوایای درون مردم و از نیت ها هم با خبر است که سیلی را به قصد ستم زده نه بعنوان تأدیب یا کیفر شایسته ؟ پس شما هم مانند ما يك حسابگر مطلق را که در پشت پرده محسوسات محاسبه راه انداخته است می پذیرید ، این حسابگر مطلق را خواه طبیعت آگاه ( که محسوس نیست ) بخوانید و خواه مشیت خدا ، آیا معنی یکی نیست ؟  
باملاحظه مطالبی که در این مسئله گفته میشود ، آری ، معنی يك حقیقت است .

صاحب سری عزیزی صد زبان

گر بدی آنجا بدادی صلحشان

شما ای مریدان جامعه بشری بکوشید این مناقشات لفظی

را خاتمه بدهید یا به حداقل تقلیل بدهید

مسلم است که مناقشات لفظی که سرتاسر علوم نظری و فلسفه را فرا گرفته ممکن نیست بوسیله يك یا چند نفر معدود جمع آوری و توضیح داده شود ، زیرا برای خاتمه دادن به نزاع اصالت وجود یا ماهیت که با در نظر داشتن مغایرت عالم ذهن و خارج يك مناقشه لفظی در باره حقیقت عینی است ، کاوش و صرف وقت های زیادی مورد احتیاج است و همچنین برای اثبات اینکه مسئله ثبوت صانع غالباً بجهت مناقشات لفظی در ابهام مانده است ، بایستی مباحث و دقت کاری های فراوانی صورت بگیرد .

آنچه که بنظر میرسد اینست که در هر رشته ای از مباحث فلسفی و علوم نظری مربوط به انسان ، هر شخص متخصصی ضمن طرح مسائل مربوط به دیدگاه خود ، فصلی هم درباره مناقشات لفظی باز نموده و بتوضیح آن پردازد ، البته این اقدام زیاد مشکل

نیست، بلکه احتیاج به آگاهی به نظریات مخالف در مسئله مطرحه دارد، اگرچه این آگاهی بنوبت خود يك امر نسبی است.

مثلا در اثبات من و شخصیت برای انسان ها، يك فیلسوف میتواند با اطلاع به روش روانشناسان و روانپزشکان و اخلاقیون، مناقشات لفظی مربوط به موضوع مزبور را جمع آوری و توضیح بدهد.

اگر این کار لازم شروع شود، باضافه اینکه در پیشرفت معارف حقیقی گامهای مؤثری برداشته خواهد شد، تفاهم قابل توجهی هم میان مکاتب علمی و فلسفی شروع خواهد گشت، آنگاه متفکرین فقط با اختلاف حقیقی روبرو میکردند که اگر غرض ورزی در کار نباشد به پیشرفت های دسته جمعی فراوانی نائل خواهند شد.

زیرا اختلاف در جهان بینی و جهان یابی آنجا که مربوط به خود درك و تعقل است، ارزش خیلی بیشتر از ارزش اتحاد دارد، زیرا اتحاد دو تعقل که فقط یکدیگر را تأیید میکنند حرکتی ایجاد نمیکند، مانند دو قطره آب که روی هم ریخته شود، یا دو آجر که رویهم گذاشته شود، در صورتیکه اختلاف در اندیشه و تعقل، اگر مناقشه لفظی نباشد و اگر مقرون به غرض ورزی نبوده باشد، مطابق اصل تکاپوی ضدین محصول عالی تری را ایجاد خواهد کرد.

همچنین مخاطراتی که اتحادهای جعلی در اندیشه ها در بر دارد، خیلی خطرناکتر از اتحادهای فکری است که نتیجه اش تنها عدم تحرک است، زیرا عدم تحرک بیغرضانه که ممکن است به تحرک بیغرضانه منتهی گردد، منطقی تر و مثمرتر از آن اتحادهای جعلی است که معایب و صدمات فراوانی با افراد و جامعه وارد میسازد، همینکه با افراد يك جامعه ائناس شده که دو یا چند نفر متفکر در فلان موضوع اتحاد نظر دارند. اثر پذیرش آن موضوع فوق العاده افزایش مییابد، بطوریکه گاهی همین اتحاد خود بخود دلیل و حجت قاطعانه برای جامعه میگردد و اینکه جلال الدین میگوید:

گر می عاریتی ندهد اثر      گرمی خاصیتی دارد هنر

مسامحه آشکاری در بردارد، زیرا اتحاد مزبور که جلال‌الدین آن را به گرمی تشبیه کرده است. نه تنها بی اثر و بیهوده است، بلکه هر چه که این اتحاد و گرمی بی اصل و ساختگی، از شخصیت‌های بزرگ و در مسائل عالی تر و اجتماعی تر تحقق پیدا کند ضرر زیادتری را ایجاد خواهد کرد.

مرغ جانها را در این آخر زمان  
نیستشان از همدگر يك دم امان

بیگانگی انسان از دیگران به بیگانگی از خود منجر میشود

انقسام کره زمین به قاره‌ها که کاملاً طبیعی بنظر میرسد، اگر بطور صحیح و منطقی به اتحاد مبدل نشود، تا به بیگانگی انسان از خود نیز منجر خواهد شد. انقسام جوامع انسانی به نژادهای گوناگون، اگر بعنوان يك امر طبیعی قابل تغییر و اصلاح تلقی نشود، باز به بیگانگی انسان از خود منتهی خواهد گشت. تا سیاست‌ها و ایده‌نولوژی‌ها و مرزها و پیشرفتگی‌ها و عقب ماندگی‌ها، گروهی را به گروه دیگر برتری ببخشد، باز بالأخره انسان را حتی اگر در عالی‌ترین تمدن و نژاد و ایده‌نولوژی هم‌زندگی کند، باز از خود بیگانه خواهد ساخت. چرا؟ توجه فرمایید: ما تنها از آنجهت نمیگوییم که:

بنی آدم اعضای يك پیکرند  
چو عضوی بدرد آورد روزگار  
که در آفرینش ز يك گوهرند  
دگر عضوها را نماند قرار  
زیرا:

اولاً - درك این معنی تنها باشخاص دارای تعقل و حس نوع دوستی اختصاص دارد.

ثانیاً - اتحاد را نه تاریخ نشان میدهد و نه از نظر طبیعت سود جو و خود پرست انسانها میتوان توقع داشت، بلکه چنانکه بارها گفتیم: تنها يك ایدئولوژی صحیح است که میتواند انسان‌ها را اعضای يك پیکر بنماید. يك وجدان گسترده

جهانی در جوامع بشری دیده میشود که هم جنبه حسابگری دارد و هم جنبه پاداش‌دهی و انتقام‌گیری.<sup>۱</sup>

يك مقدمه مختصر در باره همین وجدان جهانی متذکر میشویم که دیگران نیز با بیانات گوناگونی میتوانند آن را بپذیرند. این وجدان جهانی است که تاکنون نگذاشته است ملتی يك ملت دیگر را مانند يك دستمال بدزد.

نیز همین وجدان گسترده جهانی است که تمدن‌های بیست و يك گانه را به همدیگر وصل میکند، بطوریکه یکی از آنها دیگری را تأیید و تفسیر مینماید. بهمان نحو که حمورابی در تمدن بابل گام برمیدارد و میگوید: نبایستی در جامعه من انسانی بانسان دیگر تعدی کند، تمدن یونان و رم ویزانس و اسلام نیز میگوید: با هماهنگی به پیش، تعدی بنیان‌انسان‌ها را متلاشی میسازد.

دانش و بینش و تسلط بر طبیعت و مبارزه با بیماری‌ها، احکام قاطعانه همان وجدان جهانی است که حدّ اقل در تمام طول تاریخ بشری بعنوان آرمان به همه جوامع مطرح شده است.

این وجدان جهانی يك عده اصول و قوانین مربوط به بشریت را ابزار فعالیت خود میداند و روی آنها حسابگری انجام میدهد، حساب‌بی‌سروته ناپلئون را بوسیله دو سردار انگلیسی و آلمانی یعنی ولینگتون و بلوخر تصفیه میکند، و مردی را که میخواست تمام بشریت، بلکه همه جهان را تحت سلطه خود قرار بدهد، در جزیره سنت هلن به خود می‌آورد و وادارش میکند که لحظاتی هم درباره خود به‌أمل بپردازد و حکومت وجدان جهانی را از آن تأمل نتیجه بگیرد.

پس از این مقدمه مختصر می‌گوییم: وجدان جهانی مانند همان اثر است که در گذشته بعنوان يك ماده بسیار لطیف که در همه اجزای جهان سر‌بان داشته و آنها

---

۱ - مقصود وجدان اخلاقی نیست، بلکه يك زمینه آگاهی عمومی در جوامع است که در متن کتاب توضیح آن را ملاحظه می‌فرمایید.

را یکدیگر مربوط میسازد، مطرح گشته است.

آن فرد یا جامعه‌ای که خود را از این وجدان جدا کرده حساب مستقلی برای خود باز میکند، در حقیقت مانند اینست که خود را از خویشتن جدا میسازد و در مقابل خود حقیقی یک خود ساختگی ایجاد کرده برای آن حساب مستقلی باز میکند.

شما میگویید: چنین چیزی معقول نیست، زیرا اغلب افراد انسانی در کشور های باصطلاح متمدن امروزی زندگی جداگانه و مستقل از یکدیگر دارند و با اینحال تمایلات و غرایز و اندیشه‌های خود را کاملاً می‌شناسند و تشخیص میدهند. میگوییم: ما این وضع ظاهری را منکر نیستیم، ما نمی‌گوییم: هر انسانی که از انسانهای دیگر بریده شد، می‌نشیند و دست روی دست میگذارد و میگوید: من کیستم؟ من با این خود که گاهی آنرا در درونم احساس میکنم، آشنایی ندارم و از آن بیگانه هستم.

بلکه میگوییم: اولین نشانهٔ یکگانگی که همه آن را می‌بینند و درک می‌کنند، مسئلهٔ بیهوده جلوه کردن زندگی است که فضای جوامع امروز ما را گرفته و آنرا تیره و تار ساخته است، چرا بشر با چنین وضعی روبرو شده است؟

برای آنکه او را به کیفیتی دچار کرده‌اند که میخواهد بدون احساس ارتباط بدیگران طعم زندگی را بچشد، یعنی او در زندانی انداخته‌اند که آب و هوا و روشنایی و غذای مستقل از همه چیز را مصرف کند که همان آب و هوا و... مشترک طبیعی همهٔ افراد و ساختهٔ دسته‌جمعی آنها است، وجدان او در تمام شئون زندگی فردیش قیافهٔ دسته‌جمعی انسانها را که با آن زندگانی تأثیر و تأثر متقابل دارند، می‌بیند و احساس میکند که آن انسان‌ها هم مانند خودش می‌باشند، اما با آنها پیوستگی ندارد.

این افراد با این وضع به بیماری چند شخصیتی گرفتار شده‌اند (شخصیتی که وجدان آنان نشان میدهد و تأثیر و تأثر متقابل را با همهٔ افراد به آنان اثبات میکند و

شخصیتی که جبر زندگانی ماشینی و متلاشی کنندگان وجدان ها و اصول انسانی در آنان ایجاد کرده اند .

لذا خود حقیقی خود را تشخیص نمیدهد و در نتیجه از بیگانگی از دیگران به بیگانگی از خویشان میرسند .

آیا این وجدان جهانی بزرگترین وسیله الهی برای پیوستن انسان های یکدیگر و آشنایی انسان با خود انسان نیست ؟

آیا فراموش کردن این وجدان به فراموش کردن خدا منتهی نمیشود ؟

آیا فراموش کردن خدا به فراموش کردن خود انسان پایان نمی یابد ؟

آری :

« ولا تكونوا كالذين نسوا الله فانسا هم انفسهم ... » ۱

(نباشید از آنانکه خدا را فراموش کردند ، خدا هم کاری کرد که آنها خودشان را فراموش کردند .)

#### تفسیر ابیات

چهار نفر هر یکی از شهر دیگری که زبان مخصوص بخود داشت (فارسی ، ترکی ، رومی ، عربی) در يك جا جمع آمده بودند ، شخصی يك درم بآنها داد که خرج کنند . نزاع و مناقشه میان آنها شروع شد .

آن شخص که زبانش فارسی بود ، گفت خوبست که برای برطرف کردن نزاع این يك درم را بدهیم و انکوری بخریم ، عرب گفت : معاذ الله ، ابدأ ، [انکور یعنی چه؟] من عنب میخواهم .

ترك گفت : من نه انکور میخواهم نه عنب ، بلکه ای دیده من [(محبوب من)] من ثوزوم میخواهم .

رومی گفت : من نه انکور میخواهم نه عنب و نه ثوزوم . این حرف ها را کنار

بگذارید، معرفت هم خوب چیز است! من فقط استافیل میخوام.  
نزاع برخاست و جنگ درگرفت. چرا؟ برای آنکه معنای آن چهار لفظ  
مختلف را نمیدانستند، مشت های گره کرده بر سر هم کوفته و بنای پیکار  
گذاشتند.

هیچ علتی برای این پیکار جز خالی بودن آنان از دانش و پر بودن از جهل  
وجود نداشت.

اگر يك رازدان ارجمندی که به چهار زبان آشنایی داشت در آنجا بود، همه  
آن چهار نفر را به صلح و صفا دعوت میکرد و نزاع را مرتفع میساخت.  
آن شخص به چهار نفر چنین میگفت: بیایید اینجا، دست از نزاع بردارید و  
آن يك درم را بدهید بمن، من آرزو و خواسته همه شما را بر میآورم، این يك شرط  
دارد و آن اینست که بدون دغل و غرض ورزی آن يك درم را بمن بسپارید، من  
با این يك درم چندین کار انجام میدهم، خواهید دید: آن يك درم چهارتا شده و  
دشمنی همه شما به اتحاد و یگانگی تبدیل گشته است. آنچه که شما بتنهایی میکوید  
و از آن دفاع میکنید باعث تفرقه و گسیختگی شما خواهد گشت، اما گفتار و کردار  
من شما را متفق خواهد ساخت. بنابراین شما ساکت باشید، من بجای زبان همه شما  
بگفتگو پردازم، اما اگر سخنان شما در ظاهر يك نوع باشد، ولی حقیقتی نداشته  
باشد، همان سخنان متحد نزاع و غضب و تفرقه بیار خواهد آورد.

چیزی که طبیعتاً مزاج انسان را سرد میکند، گرمی عاریتی، آن چه اثری خواهد  
بخشید؟! آن گرمی حقیقی که خاصیت خود شیئی است، هنر بخرج میدهد و اثر  
ایجاد میکند. سر که يك ماده سرد است تو اگر آن را روی آتش بگذاری و گرمش  
کنی، اگر آن را بخوری، باز بمزاج تو سردی خواهد افزود، زیرا آن گرمی گذران  
است و مانند دهلیز برای عبور است، و در طبیعتش نیست و بالعکس: اگر دوشاب سرد  
شود و یخ بینند، اگر آن را بخوری باز مطابق خاصیت طبیعی خود که گرم انست  
در درون تو گرمی میفزاید.



مطابق همین اصل که گفتیم اگر يك مرد الهی ریا کند ، چون آن ریا بمقتضای مصلحت عاریتی است ، بهتر از اخلاص يك آدم نادان میباشد . [تأمل شود ، زیرا هیچ مصلحتی نمیتواند ماهیت ریا را که دخالت دادن غیر خدا در عمل است عوض کند ، بلکه مصالح مقتضی موضوع ریا را تبدیل میکند ، چنانکه هیچ مصلحتی نمیتواند ظلم را تصحیح کند ، بلکه مصالح مقتضی موضوع ظلم را تغییر میدهد .]

گفتار مرد الهی اتحاد و یگانگی ایجاد میکند ، اما دمی که اهل حسد در انسانها بدمنند ، موجب جدایی و تفرقه میگردد . چنانکه حضرت سلیمان عليه السلام که ارتباطی باحضور الهی داشت زبان همه پرندگان را میدانست ، همین دانایی بزبانهای پرندگان و وحوش باعث شد که در روزگار دادگری او آهو بایلنگک انس گرفت و کبوتر از چنگال باز رهایی یافت و گوسفند از گرگ فرار نکرد و جنک ها خاموش شد ، وجود مقدس سلیمان عليه السلام میان آن دشمنان میانجی گشته بود .

در نتیجه میان همه پرندگان و حیوانات اتحادی برقرار شده بود . تو که در دنیا مانند يك مور محقر فقط دنبال دانه میروی ، دیگر نمیتوانی در صدد جستجوی سلیمان بر آیی . برای کسیکه هدف زندگی اش دانه جویی و دانه یابی است ، همان دانه روزی برای او دام کشنده خواهد بود ، در صورتیکه برای جوینده سلیمان هم خود سلیمان و هم دانه نصیب میگردد .

آه ، آه ، که در این زمانها مرغ جانهای آدمیان از یکدیگر در امان نیستند باینکه در هر دوره ای و در دوره مانیز سلیمان حشمتانی وجود دارند که میتوانند مردم را بصلح و صفا بکشاند و جنگ و اسلحه را از دست آنان بگیرند . برای تصدیق این ادعا ، آیه شریفه :

« و ان من امة الا خلافيها نذير . »

(امتی نبوده است مگر اینکه ابلاغ کننده ای در آن وجود داشته است .) --  
را بخوانید . هیچ امتی از خلیفه الله و صاحب همت الهی خالی نبوده است .

این خلیفه الله ها مرغ جانهای انسانی را چنان بکدل و متحد میسازند که صفای مطلق در درون آنان هر گونه غل و غش را برکنار میکند. آنان محبتی مانند محبت مادری بیکدیگر پیدا میکنند، آری مسلمانان مانند نفس واحدی هستند. اینکه مسلمانان همگی مانند يك نفس شدند، ببرکت پیامبر الهی بود و الا دشمنی و کینه توزی مطلق بایکدیگر داشتند، چنان اتحادی در آنها بوجود آورد که از هر گونه شرك و دویی و ما و تویی رهایی یافتند و در دریای توحید غوطه ور گشتند.



## بر خاستن مخالفت و عداوت از میان انصار ببرکت وجود

### مبارك پيغمبر خدا

يك زديگر جان خون آشام داشت	دو قبیله کاس و خزرج نام داشت
محو شد در نور اسلام و صفا	کینه های کهنه شان از مصطفی
همچو اعداد غنبد در بوستان	اولاً اخوان شدند آن دشمنان
در شکستند و تن واحد شدند	وز دم المؤمنون اخوه به پند
چون فشردی شیرۀ واحد شود	صورت انگور ها اخوان بود
چونکه غوره پخته شد دیار يك	غوره و انگور ضدّ اندد ليك
در ازل حق کافر اصلیش خواند	غوره ای کاس سنگ بست و خام ماند
در شقاوت نحس ملحد باشد او	نی اخی نی نفس واحد باشد او
فتنه افهام خیزد در جهان	گر بگویم آنچه او دارد نهان
دود دوزخ از ارم مهجور به	چشم کاو آن رو نبیند کور به
از دم اهل دل آخر یکدلند	غوره های نيك کایشان قابلند
تا دویی بر خیزد و کین وستیز	سوی انگوری همی رانند تیز
تایکی گردند وحدت و صفا و ست	پس در انگوری همی درند پوست
هیچ يك با خویش جنگی در نبست	دوست دشمن گردد ایراهم دو است
صد هزاران ذره را داد اتحاد	آفرین بر عشق کل اوستاد
يك سبوشان کرد دست کوزه گر	همچو خاک مفترق در ره گذر
هست ناقص جان نمی ماند بدین	کاتحاد جسمهای ماء و طین
فهم را ترسم که آرد اختلال	گر نظایر گویم اینجا و مثال
از نشاط دور بینی در عمی	هم سلیمان هست اکنون ليك ما
همچو خفته در سراکور از سرا	دور بینی کور دارد مرد را
وز رفیق و همنشینش بی خبر	میکنند از مشرق و مغرب گذر

مولعیم اندر سخنهای دقیق  
تا گره بندید و بکشاییم ما  
همچو مرغی کاوگشاید بند دام  
او بود محروم از صحرای و مرج  
خود زبون او نکردد هیچ دام  
با گره کم کوش تا بال و پرت  
صد هزاران مرغ بر هاشان شکست  
حال ایشان از بی خوان ای حریص  
از نزاع ترك و رومی و عرب  
تا سلیمان امین معنوی  
جمله مرغان منازع باز وار  
ز اختلاف خویش سوی اتحاد  
حیث ما کنتم فولوا و جهکم  
کور مرغانیم و بس نا ساختیم  
همچو جفدان دشمن بازان شدیم  
می کنیم از غایت جهل و عمی  
جمع مرغان کز سلیمان روشنند  
بلکه سوی عاجزان چینه کشند  
هد هد ایشان پس تقدیس را  
زاغ ایشان گر بصورت زاغ بود  
لکلك ایشان که لك لك می زند  
وان کبوترشان ز بازان نشکهد  
بلبل ایشان که حالت آرد او

در گرہها باز کردن ما عشیق  
در شکال و در جواب آیین فرا  
گاه بندد تا شود در فن تمام  
عمر او اندر گره کاریست خرج  
لیک پرش در شکست افتد مدام  
نکسلد يك يك پی کر و فرت  
وان کمینگاه عوارض را نیست  
نقبوا فیها بین هل من محیص  
حل نشد اشکال انگور و غناب  
در نیاید بر نخیزد این دوی  
بشنوید این طبل باز شهریار  
هین ز هر جانب روان گردید شاد  
نحوه هذا الذی لم ینهکم  
کآن سلیمان را دمی نشناختیم  
لاجرم وامانده ویران شدیم  
قصد آزار عزیزان خدا  
پر و بال بی گنه کی بر کنند  
بیخلاف و کینه آن مرغان خوشند  
میگشاید راه صد بلقیس را  
باز همت آمد و مازاغ بود  
آتش توحید در شک میزند  
باز سر پیش کبوترشان نهد  
دردرون خویش گلشن دارد او

طوطی ایشان ز قند آزاد بود	کز درون قند ابد رویش نمود
پای طاووسان ایشان در نظر	بهر از طاووس پر آن دگر
کبک ایشان خنده بر شاهین زند	در تعلق راه علین زند
منطق الطیر آن خاقانی صداست	منطق الطیر سلیمانی کجاست
تو چه دانی بانگ مرغان را همی	چون ندیدی سستی سلیمان را دمی
پر آن مرغی که بانگش مطربست	از برون مشرقست و مغربست
هریک آهنگش ز کرسی تائریست	از نری تاعرش در کرسی و فزریست
مرغ کاوی این سلیمان می رود	عاشق ظلمت چو خفاشی بود
باسلیمان خوکن ای خفاش رد	تا که در ظلمت نمائی تا ابد
یک گری ره گردان سو میروی	همچو گز قطب مساحت میشوی
وانکه لنگ ولوک آن سومی جهی	از همه لنگی ولوکی میرهی

### آیه

« و اعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا و اذكروا نعمة الله عليكم  
اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخواناً ... » ۱

( همگی به حبل خداوندی ، چنگ بزنید و پراکنده نشوید : نعمت خداوندی  
را که بشما عنایت فرموده است بیاد بیاورید ، زیرا شما با یکدیگر دشمن بودید و  
دلهای شما را با هم متحد ساخت ، شما ببرکت این نعمت برادران یکدیگر شدید . )  
« و کم اهلکنا قبلهم من قرن هم اشد منهم بطشاً فنقبوا فی البلاد هل

من محیض . » ۲

( چه بسا اجتماعاتی را که پیش از آنها بظاک هلاکت افکندیم ، آنان در شهرها  
برای چاره جوئی رخنه ها میزدند . )

۱ - آل عمران آیه ۱۰۳

۲ - ق آیه ۳۶

« قد نرى تقلب وجهك في السماء فلنولينك قبلة ترضاها فول وجهك

شطر المسجد الحرام و حيثما كنتم فولوا وجوهكم شطره ... » ۱

( ما می بینیم که صورتت را باین سو و آن سوی آسمان میگردانی ، تو را به طرف قبله ای بر میگردانیم که از آن خشنود شوی ، صورتت را بطرف مسجدالحرام برگردان ، در هر جا که باشید صورتهایتان را بطرف مسجدالحرام برگردانید . )

« ما زاغ البصر وما طغى . لقد رأى من آیات ربه الكبرى . » ۲

( دیدگان پیغمبر [ در آنچه که دید ] تلفزید و بخطا نرفت و طغیان نکرد . بطور تحقیق آیات بزرگی را از خدایش دید . )

روایت

« عميت عين لا تراك عليها رقيباً . » ۳

( کور شده است [ یا کور باد ] چشمی که نظارت ترا به خود نمی بیند . )

چشم گاو آن رو نبیند کور به

دود دوزخ از ارم مهجور به

کور باد چشمی که وجه الله را نمی بیند

آندره ژید میگوید :

« بی ایمانی به خدا آنقدرها هم آسان نیست ، میبایست از اول به طبیعت تنگ ریسته

باشیم . »

این يك جمله فوق العاده جالب و پرمعنا است ، میخواهد بگوید : اگر کسی

آنقدر توانایی داشته که ولو چند لحظه از خود بیرون بیاید و به طبیعت بنگردد ، اگر

---

۱ - البقرة آیه ۱۴۴

۲ - النجم آیه ۱۸ و ۱۷

۳ - دعای عرفه - حسین بن علی علیه السلام

این نگرستن از روی بیطرفی و آگاهی بوده باشد، محال است که این اندیشه مغز او را بخود مشغول نکند که: طبیعت مشغول کار است:

قطره ای کز جویباری می‌رود      از پی انجام کاری می‌رود

« پروین اعتصامی »

این اندیشه توقف نخواهد کرد، هم از نظر گسترش و هم از نظر عمق همه زوایای روح او را فرا خواهد گرفت، در این صورت تا باین نتیجه نرسد که بقول اینشتین در دنیا چیزی هست که نمیدانیم چیست و کاری میکند که نمیدانیم چه کاری است؟! روح او آرامش نخواهد گرفت، باین ترتیب تدریجاً آیات و نشانه‌های همان چیزی را که در مرحله اول خود را بطور مبهم باو نمایانده بود، در همه جا خواهد دید - چنانکه همه تحولات و تغییرات و بطور کلی همه کارها را از نوای يك پرنده ضعیف تا صدای برخورد آب‌های رودخانه ها به صخره‌ها و کلمات عاطفه آمیز مادری که بروی گهواره کودک در خواب رفته اش خم شده است، تا غرش امواج دریایی و تندر ابرها را جزئی از همان کار خواهد دانست که آن چیز (موجود برتر) انجام میدهد، در نتیجه اگر چشم او خاصیت دیدنش را از دست نداده باشد، اگر حس اصل جویی روح او خنثی نگشته باشد، همه جا خدا را خواهد دید - اینست معنای آن آیه که میگوید: بهر طرف که روی بگردانید وجه الله را در آنجا خواهید دید.

دور بینی کور دارد مرد را

همچو خفته در سرا کور از سرا

برای رسیدن به حقیقتی که با شما فاصله دارد حقایقی را زیر پا نگذارید.

حال ما آدمیان بسیار عجیب است، گاهی برای وصول به حقیقتی که فاصله زیادی با ما دارد، بلکه برای وصول به يك حقیقت نما از روی حقیقت‌های اصیل با تمام بی‌اعتنایی عبور میکنیم.

برای تصحیح این کار غلط گاهی فلسفه‌ها می‌یافیم، مثلاً می‌گوییم: نزدیک بینی دلالت به محدودیت فکر انسانی میکند، این دور بینی است که انسان را به سعادت زندگانی نائل می‌سازد.

اگر بیاد داشته باشیم در مباحث گذشته بطور اختصار گفتیم که: ما در نمایشنامه بزرگ وجود، هم بازیگری هم تماشاچی هستیم و در آن مباحث گفتیم: بازیگری‌های مادر جهان بینی و جهان‌یابی بردو قسم است: طبیعی و ساختگی. روح انسانی تا آن مقدار که توانایی دارد میکوشد هر دو قسم بازیگری را بحداقل برساند و با واقعیات خالص رو برو شود و واقعیات خالص را در یابد و تأثیر و تأثر متقابل خود را با خود همان واقعیات محض برقرار نماید.

اگر چه وصول باین آرزو در بازیگری‌های طبیعی بسیار مشکل است، ولی چنانکه گفتیم تقلیلش تا حدودی امکان پذیر است.

اساسی‌ترین عامل افزایش بازیگری ما در جهان‌یابی، افزایش عامل و پدیده‌هایی است که میان ما و واقعیات فاصله می‌اندازند مثلاً وقتی که سیم الکتریسیته به پنکه وصل میشود، آن را بحرکت در می‌آورد، آن پنکه که سه‌شاخه فلزی دارد در نظر ما دایره حقیقی مینماید، این يك بازیگری.

آنگاه اگر مقداری از همان پنکه فاصله بگیریم و از دور آن را تماشا کنیم در اینصورت آن دایره حاصل از حرکت پنکه را که در نزدیکی بقطر پنجاه سانتیمتر میدیدیم، از فاصله نسبتاً دور همان دایره را به قطر پنج سانتیمتر خواهیم دید، این بازیگری دوم.

می‌رویم پشت یک شیشه زرد رنگ و به آن پنکه که رنگ سفید داشت می‌نگریم، پنکه سفید را بر رنگ زرد می‌بینیم این بازیگری سوم. چون در فاصله دور ایستادیم حرکت پنکه هم برای ما منتهی میشود و ما آنرا ساکن می‌بینیم این بازیگری چهارم.



شاخه درختی کج میشود و عمده مساحت آن دایره را میپوشاند و تنها بمقدار یک قوس از آن برای ما دیده میشود این هم بازیگری پنجم .

حالا اگر از ما پرسند یا از کسیکه بدون سابقه مشاهده اصل پنکه بهمان نقطه مفروض برسد ، پرسند که چه می بینید ، خواهیم گفت : یک چیز هلالی زرد رنگ ساکن باندازه پنج سانتیمتر .

چون بتازگی شعر حافظ را که میگوید :

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

دیده ایم و چنان تأثیری در اعماق دل ما ایجاد کرده است که هر شکل قوسی را که به بینیم داس درو کننده کاشته شده های زندگی را بیاد میآورد، لذا این قوس زرد رنگ هم همان معنا را برای ما تجسیم میکند ، شروع میکتیم به آه کشیدن و پشیمانی از عمری که در پلیدی ها گذرانیده ایم ، این هم بازیگری ششم .  
این بازیگری ها جز دایره نمودار شدن پنکه، همگی و همگی معلول فاصله و دخالت عوامل خارج از ما و پنکه که يك عين خارجي است میباشد .

بدین ترتیب هر اندازه که میان ما و يك حقیقت فاصله زیاد باشد عوامل بیشتری سد راه ما در سیر بسوی آن حقیقت خواهد بود ، این عوامل زمانی و مکانی و طبیعی و اجتماعی و روانی بهدو نوع میتوانند از تماس واقعی ما با آن حقیقت جلو گیری کنند .

**نوع اول** - موجودیت خود آن عوامل - مثلاً از موقع کودکی برای درك حقیقت يك موضوع علمی که در دوران تحصیلات دانشگاهی امکان پذیر خواهد شد، فاصله زمانی و مکانی و طبیعی زیادی وجود دارد .

**نوع دوم** - بازیگری هایی است که میان ما و حقیقت مفروضه بسبب همان عوامل یا عوامل دیگر بوجود می آید چنانچه در بالا اشاره کردیم .

اما این مطلب بایستی ما را از مزایای دور بینی و حدس های صائب و روشن بینی های لازم و مفید باز بدارد و ما بایستی کشتی وجود خود را با تحصیل معلومات

شایسته در مسائل اقیانوس پیمایی و پدیده های جوّی حوادث و نمودهای مربوط به جریان موج و سکون آب به پیش برانیم ، از آنچه که احتمالا یا بطور اطمینان یا قاطعانه در این اقیانوس پیش خواهد آمد درك واستشمام و پیش بینی کنیم ، ولی همین مقدار بایستی متوجه باشیم که در هر موقعیتی که قرار میگیریم رویدادها و حقایقی را که با ما فاصله دارند، با آن موقعیت مشخص حل و فصل نهایی نکنیم

همچو مرغی کاو گشاید بنددام  
گاه بندد تاشود درفن تمام  
او بود محروم از صحرا و مرج  
عمر او اندر گره کاریست خرج

از آن افراد نباشیم که در بیغوله ای نشسته طنابی بدست  
گرفته کارشان را در آن منحصر کرده اند که آن  
طناب را گره بزنند و باز کنند ...

آنچه که منطق زندگی مادی و معنوی بمایا موزد گشودن گره هایی است که خواه بوسیله انگشتان طبیعت و خواه بوسیله انگشتان درونی ناقص ما به حقایق زده میشود . اصلاً خداوند هستی انگشتی را برای گره زدن نیافریده است .

تنها موردی که گره زدن را میتوان مجاز شمرد ، آنجا است که بخواهیم برای افراد بشری که در طول زندگانی در جنگلی از گره ها قرار گرفته و مجبور به گشودن آنها خواهند بود ، بسته شدن را بنمایانیم تا راه گشودن را تعلیم بدهیم و آن ها را برای این امر حیاتی آشنا بسازیم .

متأسفانه گروه فراوانی از مردم به بیماری روانی گره بازی مبتلا هستند ، میخوانند اندیشه تابناك خود را بر مردم اثبات کنند ، معلومات روشن بشری را بتاریکی می کشانند ، آنکاه قیافه فیلسوفانه بخود گرفته میگویند : باز کردن این گره و روشن

ساختن این تاریکی ها تنها از عهده مکتب ما بر می آید، آدم هوشیاری سر بلند میکند و میگوید: این راه حلی را که شما به مکتب خود اختصاص می دهید، فلان متفکر یا فلان مکتب هم مطرح کرده است، اما آن دارنده اندیشه تابناک! نمیخواهد کس دیگری در گشودن این گره و روشن ساختن آن تاریکی با او شرکتی داشته باشد، لذا پار دیگر تمام قوای فکری خود را بسیج میکند، بلکه بتواند گره دیگری بهمان طناب باز شده بیند.

این اصل بنیان کن در مسائل اقتصادی و سیاسی نیز بخوبی دیده میشود: اینان با تمام بی اعتنایی اول به خود و سپس بدیگران ستم روا میدارند، زیرا با تمام جرئت خود را از واقعیت ها برکنار میزنند و باین هم قناعت ننموده واقعیت را از صحنه خود دور میکنند تا دست دیگران هم بآن نرسد.

جمع مرغان کز سلیمان روشنند  
بال و پر بی گنه کی برکنند  
بلکه سوی عاجزان چینه کشند  
بیخلاف و کینه آن مرغان خوشند

فرد یا گروه الهی با نهال های باغ خداوندی خصومت  
نمیورزند، زیرا که از خود باغبان در باره ارزش آن  
نهالها روشنایی پیدا کرده اند

کدامین اصل و قانون است که از نفوذ اصل تنازع در بقا جلوگیری کند یا حد  
اقل نفوذ آن را بکاهد؟

آیا قوانین اخلاقی ملل تا کنون توانسته است چنین کاری را انجام بدهد؟  
آیا سیستم های سیاسی میتواند از عهده نفوذ اصل تنازع در بقا بر آید؟  
آیا شعراء و ادباء توانسته اند با آن مطالب عاطفه انگیز و مهیج احساساتشان  
حتی يك سد ضعیفی در مقابل آن سیل بنیان کن ایجاد کنند؟ یا دانشمندان و

فلاسفه توانسته‌اند صدای ناله‌ها و شیون‌های بشری را بگوش علم و اندیشه برسانند؟ اصلاً این اندیشمندان تا کنون قدرت آنرا پیدا کرده‌اند که دین اصلاح بشری را با طرق عادلانه بگردن علم بیندازند و سپس بطور منطقی آن دین را از علم و فلسفه مطالبه نمایند؟

نه هرگز، عقاب‌ها چنگال در فضا باز کرده چشم به تمام آفاق پایین و بالا دوخته دنبال کبوترها می‌گردند، پلنگ آهو می‌خواهد، گرگ در طلب میش صحرایا را درمی‌نورد و نهنگ در دنبال ماهیان کوچک تا اعماق دریا در تکیه‌پواست.

ناله کبوتر و آهو و میش و ماهی نوع بشر را کدامین مکتب و کدامین اصل اخلاقی و سیستم سیاسی و حقوقی بگوش عقاب و پلنگ و گرگ و نهنگ‌های آدمی خواهد رسانید؟ ! کیست که ناله انهم زندگان ملل را بگوش دارندگان قوای اتم هیدروژن برساند، مگر وجدانشان که بآنان نهیب بزنند و بگویند:

خلق همه یکسره نهال خدایند	هیچ‌نه بشکن ازین نهال‌ونه بر کن
دست خداوند باغ خلق درازاست	بر خشک و خار هم‌چو بر گل و سوسن
خون بنا حق نهال کندن او است	دل ز نهال خدای کندن بر کن

« ناصر خسر و قباد یانی »

آری نباید تردید کنیم در اینکه اگر بخواهیم به عقاب نیرومند با آن چنگال‌های تیزش اثبات کنیم که نباید پروبال پرندگان ناتوان را بکند، بایستی صدای خدا را بوسیله سلیمان حشمتان روزگاران که همان مربیان الهی هستند بگوش عقاب صفقان برسانیم، زیرا تنها آنها هستند که هم خواسته‌های عقاب صفقان را می‌شناسند و هم ناله‌های کبوتران را.

### تفسیر ایات

از قبایل عرب که در مدینه زندگی می‌کردند، دو قبیله بنام اوس و خزرج وجود داشتند که دائماً در جنگ و نزاع و کشمکش بودند، این دو قبیله درباره یکدیگر

آن چنان خصومت میورزیدند که گویی جانانشان فقط يك تمايل دارد ، آنهم : آشامیدن خون طرف مقابل است.

با ظهور اسلام و در پرتو آن ، کینه های ریشه دار و قدیمی آن دو قبیله فراموش شده در مرحله اول بشکل برادران مهربان درآمدند ، مانند دانه های انگور که با متعدد بودنشان از يك خوشه آویزان هستند ، آنگاه که طعم : «انما المؤمنون اخوة .» ( مردم با ایمان برادران یکدیگرند . ) را چشیدند ، آن تعداد و تکرار را هم شکسته يك پیکر را تشکیل دادند ، چنانکه دانه ها و خوشه های انگور در اولین مرحله بجهت شباهت در ماهیت و شکل مانند برادران هستند ، وقتی که آنها را فشرديم به شیره واحد تبدیل میگردند .

غوره ترش است و انگور شیرین ، هنگامیکه غوره هم مراتب کمال خود را پیمود ، با انگور مبدل گشته هم سنخ او میشود .

وای بحال آن غوره که در نیم راه غوره بودن توقف نماید و مانند سنک از حرکت و تحول باز بماند ، این مثل همان انسان است که خدا او را از ازل کافر اصلی خوانده است .

این افراد نه برادرانند و نه میتوانند نفس واحد باشند ، اینان در شقاوت نحس و شوم اتحاد میورزند .

اگر بخواهم رازهای نهانی این سنک صفتان را بگویم ، میترسم باعث اضطراب افهام مردم شوم .

اینان چشم دارند ، اما روی الهی را نمی بینند . آن دیده باز که روی الهی را نبیند کور باد ، زیرا کوری او بهتر از بینایی اش میباشد ، دود دوزخ از بهشت ارم که با آن سنخیت ندارد و سازگار باهم نیستند برای ابد دور باد .

اما آن غوره های نیکو که آمادگی پخته شدن و شیرین گشتن را در خود بوجود میآورند ، از دمه های قدسی اهل دل یکدل و یکجاست ، آنان با شتاب هر چه

بیشتر بسوی انگور شدن میدوند، تا هر چه بتوانند زود تر از غائله دویی‌ها رهایی پیداکنند. آنان در همان حال انگور بودن پوست‌های خود را می‌شکافند تا یکی شوند، وحدت که مطلوب عالی ارواح است وصف همان یگانگی است.

در آن موقع که دویی حکمفرما است حتی دوست هم دشمن میشود، اما هنگامیکه آن دویی به یگانگی تبدیل شد، دشمنی منقضی میگردد، زیرا هیچ کس نمیتواند با خود دشمنی بورزد.

آفرین بر آن عشق کل و استاد ماهر باد که صدها هزار ذره پراکنده را متحد میسازد.

آفرین بر آن عشق کل که خاک‌های پراکنده ریگزار را جمع میکند و با دست ماهرش يك کوزه میسازد. آن همه اتحاد‌ها که در آب و گل می‌بینید اتحاد صوری و ناقص است و شباهتی به اتحاد جانها ندارد، اگر برای توضیح این اتحاد ها، نظایر و امثله بیاورم میترسم فهم اشخاص معمولی را مختل بسازد.

ماهم در دوران خود مردان الهی چون سلیمان عليه السلام داریم، اما از نشاط دور بینی‌های عامیانه، این مردان الهی را که بما نزدیکند نمی‌بینیم، این دوربینی‌های عامیانه مرد را نایینا میسازد، چونان کسی که در خانه‌ای خفته‌است و خانه را نمی‌بیند، این دوربین ساده لوح و بینوا از مشرق و مغرب هم پای فراتر می‌نهد. اما بدبختانه کوچکترین آگاهی از رفیق و همنشین خود ندارد.

حرص عجیبی به سخنهای لطیف و رقیق داریم، اما هدف اصلی ما باز کردن حرفه‌ای گره‌هاست، ما عاشق گره‌گشودن و گره‌زدن هستیم، ما تکامل خود را در اشکال تراشی و پاسخ بافی می‌بینیم، مثل ما مثل همان مرغ‌است که نشسته و فقط به باز کردن و بستن بند دامن مشغول است، این خود برای ما فنی شده‌است. این اشخاص از گردش و سیاحت در بیابان‌ها و سبزه زارهای هستی محرومند، زندگانی آنان در باز کردن و بستن حرفه‌ای و اشکال تراشی و جواب‌گویی سپری میشود.

هیچ دام گرفتار کننده ای در مقابل اینان نایست ، بال و پر خود را می شکنند و دائماً درد دام گرفتار میشوند . بیایید عمر خودتان را در گره گشایی های بیهوده صرف نکنید ، باشد که بال و پر خود را در این تکاپوی بی اصل و بی هدف از دست ندهید .

در این دنیای خطرناک بال و پر صدها هزار پرنده شکسته و توانسته اند کمین عوارض و مخاطرات را ببندند .

برو ، حال این گروه ها را در قرآن مجید بخوان که میفرماید :

« ما آبادیهایی را هلاک کردیم که از حیت صولت و نیرو شدیدتر بودند ، آنان در همه شهرها نقب زدند و نفوذ کردند ، آیا در مقابل بالای ما چاره ای داشتند ؟ »

شما در داستان پیشین دیدید که نزاع فارس و ترك و عرب و رومی در موضوع انگور و غنم پس از آنهمه کشمکش و زد و خورد بجایی نرسید ، آن دویی ها و خصومت ها خلاص شدنی نخواهد بود ، ای گروه پرنده گان که مانند باز بایکدیگر در نزاع و جدال هستید ، بانگ طبل باز شهریار را بشنوید .

در هر طرفی که قرار گرفته اید و در هر موضوعی که اختلاف میورزید ، شادمان بسوی اتحاد روانه شوید . در هر کجا که باشید رو بسوی کعبه اتحاد برگردانید ، این همان است که خدا شما را از آن نپسندیده است .

میدانید چرا ما مانند مرغان نایبنا نتوانستیم بایکدیگر سازگار باشیم ، برای اینکه حتی برای يك لحظه هم سلیمان را که زبان همه ما را میداند نشناختیم . ما همانند جفدان ویرانه نشین در صد خصومت با بازهای نیرومند الهی برآمدم . در نتیجه منزلگی دایمی ما ویرانه های محقر گشت .

ما از نهایت نادانی و کوری قصد آزار عزیزان الهی میکنیم . آن دسته از پرنده گان که از دمهای عیسوی سلیمان صفتان روشن میباشند ، امکان ندارد که بال و پر مرغان بی گناه را بکنند ، بلکه میکوشند که بسوی پرنده گان عاجز دانه ها را

بیرند ، آنان بدون گرفتاری باختلاف و کینه توزی همواره خوشدل و شادمانند .  
هدهد آنان با هدف گیری های مقدس راه صد بلقیس را بسوی سلیمان باز  
میکند .

زاغ آن گروه اگر چه بشکل زاغهای معمولی است ، اما در معنی دارای همت بازو  
صاحب آن بینایی است که هرگز لغزش و خطا ندارد . آن دسته از مرغان لک لکی هم دارند  
که دایماً نغمه لك ، لك ((ملك برای تست ای خدا)) میزند . آتش توحید را در دودمان  
شك و تردید شعله ور میسازد ، کبوتر های آن مرغان نه تنها از باز نمی ترسند ، بلکه  
بازهای نیرومند سر بر پای آن کبوترها می نهند . بلبلشان که به ترانه و نوا همه را  
بحالت وجد و شغف در میآورد ، در درویش گلشن بس سبز و خرمی دارد . طوطیان آن  
گروه احتیاجی به قند بیرونی ندارند ، زیرا قند ابدیت در درون خود آنان روییده  
است ، پای طاوسان آن دسته از مرغان ، زیبا تر از پرهای زیبای سایر طاوسان است  
کبکشان خنده بر شاهین میزند و در پر واز بسوی بالا [یاد در تکاپوی خود معلق زنان] راه عالم  
علین را پیش میگیرد .

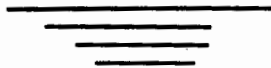
منطق الطیری که خاقانی [شیروانی] بنظم در آورده است ، همه مرغان در آن  
منطق الطیر فقط آواز بر میآوردند : « منطق الطیر سلیمانی کجا است ؟ » بروید آن را  
جستجو کنید .

تو چه توانایی درك آواز مرغان داری؟ در صورتیکه حتی لحظه ای با سلیمان  
همنشین نگشته ای؟! بال و پر آن مرغ الهی که روح را بطرب در میآورد تا ما فوق  
مشرق و مغرب گسترده شده است . هر يك از آهنگهای مرغ الهی از کرسی برین تا این  
کره خاکی و از کره خاکی تا عرش برین الهی در تکاپو است  
آن مرغ بینوا که راه ابدیت را بدون سلیمان در پیش گرفته است ، او مانند  
خفاش عاشق ظلمت ها است .



ای خفتاش بینوا! همدمی با سلیمان کن ، باشد که برای ابد جایگاه تو ظلمتکده  
جهان هستی نباشد .

اگر بمقدار يك ذراع بسوی ابدیت رهسپار شوی ، در حقیقت تو مانند آن گز  
که مقیاس مساحت است خواهی گشت و اگر بپای لنگ و زبون بآن سو حرکت  
کنی بیرکت عظمت آن سو از لنگی و ناتوانی رهایی خواهی یافت :



### قصه بط بچگان که مرغ خانگی می پروردشان

تخم بطی گرچه مرغ خانه ات  
مادر تو بط آن دریا بداشت  
میل دریا که دل تو اندر است  
میل خشکی مر تور ازین دایه است  
دایه را بگذار بر خشک و بران  
گر ترا دایه بترساند ز آب  
تو بطی بر خشک و برتر زنده ای  
تو ز کرمنابنی آدم شهی  
که حملناهم علی البحر به جان  
مرملایک را سوی بر راه نیست  
توبه تن حیوان به جانی چون ملک  
تا بظاهر مثلکم باشد بشر  
قالب خاکی فتاده بر زمین  
ما همه مرغایانیم ای غلام  
پس سلیمان بحر آمد ماچو طیر  
با سلیمان پای در دریا بنه  
آن سلیمان پیش جمله حاضر است  
تا به جهل و خوابناکی و فضول  
تشنه را در دسر آرد بانگه رعد  
چشم او مانده است در جوی روان  
مرکب همت سوی اسباب راند  
آنکه بیند او مسبب را عیان

کرد زیر پر چو دایه تربیت  
دایه ات خاکی بد و خشکی پرست  
آن طبیعت جانت را از مادر است  
دایه را بگذار کاو بد رایه است  
اندر آدر بحر معنی چون بطان  
تو مترس و سوی دریا ران شتاب  
نی چو مرغ خانه خانه کننده ای  
هم بدریا هم بخشکی پا نهی  
از حملناهم علی البر پیش ران  
جنس حیوان هم ز بحر آگاه نیست  
تا روی هم بر زمین هم بر فلک  
با دل یوحی الی دیده ور  
روح او گردان بر آن چرخ برین  
بحر میداند زبان ما تمام  
در سلیمان تا ابد داریم سیر  
تا چو داود آب سازد صد زره  
لیک غفلت چشم بند و ساحر است  
او به پیش ما و ما از وی ملول  
چون نداند کاو گشاید ابر سعد  
بی خبر از ذوق آب آسمان  
از مسبب لاجرم محجوب ماند  
کی نهد دل بر سببهای جهان؟!

از مسبب یابد او در يك صبح      از نجات و از فلاح و از نجات  
آنچه در صد سال مشقت حيله مند      ده يکی زان گنج حاصل ناورند

### آیه

و لقد کرّمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقنا هم من  
الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً . ۱  
(بتحقیق ما اولاد آدم را اکرام نمودیم و آنها را در خشکی و دریا روانه ساختیم  
و از غذاهای پاکیزه بآنها روزی دادیم و به عده فراوانی از آنچه که آنها را آفریده ایم  
برتری دادیم .)

« قل انما انا بشر مثلكم یوحی الی انما الهکم اله واحد ... » ۱  
(بآنان بگو : من جز بشری مانند شما چیزی نیستم، فقط بمن وحی میشود که  
بگویم خدای شما يك خدا است .)

میل دریا که دل تو اندرست  
آن طبیعت جانت را از مادرست

تو که می در درون تو تمایل مخصوص به شناوری در  
دریای معنی وجود دارد بدانکه اصل و پرورنده  
حقیقی تو همان دریا است

دریغا که گروهی از اندیشمندان حرفه ای و بقول جلال الدین گره بازان  
جوامع از وجود تمایل اصیل و دایمی در درون انسان بیک پدیده ای، غریزه مخصوصی  
را کشف میکنند و میگویند : آن هم یکی از غرایز است ، ولی هنگامیکه بتمایل  
ریشه دار گرایش به ماورای طبیعت میرسند ، به بند بازی شروع کرده میخواهند

۱ - الاسراء آیه ۷۰

۱ - الکهف آیه ۱۱۰ و فصلت آیه ۶

بشيان آن تمايل راست و بی اساس جلوه بدهند ، مادر اين مورد نمیخواهيم اتفاق کلمه يا اکثریت آراء انسان شناسان واقعی را نقل کنیم که بایانات گوناگونی غریزه بودن گرایش به ماورای طبیعت را مطرح و اثبات کرده اند ، حتی درمیان متفکرین آرتور شوپنهاور داریم که میخواهد انسان را به حیوان متافیزیکی تعریف کند . از اینجامعلوم میشود که حس گرایش به ماورای طبیعت در انسان حتی از يك غریزه معمولی هم قوی تر و اصیل تر است .

شما نمیتوانید به روش های ضد حس مزبور در اکثر دوران زندگانی انسانها استدلال کنید و بگویید : اگر حس مزبور اصالت داشت نمیبایست این اندازه بی نمود و بی جلوه بوده باشد ، زیرا تعقل و اندیشه و وجدان هم از عناصر اساسی روان انسانی است ولی شاید دو نفر در هزار نفر نیروهای مزبور را در هیچ يك از دورانهای زندگانی بکار نیندازند ، تا نمود و جلوه ای داشته باشند . در صورتیکه بروز آثار حس گرایش به ماورای طبیعت بیش از صد نفر در هزار نفر دیده میشود ، اگر چه نمودها و جلوه های آن مختلف میباشد .

تو بطی برخشک و بر تر زنده ای

نی چو مرغ خانه خانه کنده ای

شما ای انسانها که ذو حیاتین هستید ، چرا در خشکی ها

زندگانی تان را سپری میکنید ؟!

آنقدر فاصله میان خشکی و دریای زندگی انسانی کم است که میتوان گفت ما همواره در لب دریا قدم برمیداریم و در ساحل گردش میکنیم ، اما متأسفانه طبیعت مادی خشکی جوی ما حتی نمیکذارد به دریا و امواج خروشان آن که در طرف دیگر ما قرار گرفته است توجهی داشته باشیم . شما میگویید : ما در این بجهان جز طبیعت و خواص آن که ناخود آگاهانه در جریان است ، چیزی نمی بینیم که نام آن را دریا بگذاریم .

میدانید نتیجه این منطق شما چیست؟ این منطق شما به نوابغ دنیا میگوید شما کار بسیار غلط انجام میدید که پشت پرده نمودهای طبیعت را جستجو میکنید و میخواهید اسرار نهفته طبیعت را آشکار بسازید، زیرا ما هم مانند شما انسان هستیم، ما چنین چیزی را نمی بینیم، اصلا ما از امواج الکترو مغناطیس سردر نمی آوریم، دانه های الکترون و پرتون و نوترون و مزون و انرژی یعنی چه؟ این بیچارگان بشما چه بگویند! جز اینکه این شعر حافظ را بخوانند که:

هر قطره ای درین ره صد بحر آتشین است

دردا که این معما [بشماها] شرح و بیان ندارد

یا اینکه بگویند:

تو مو می بینی و من بیچش مو تو ابرو من اشارتهای ابرو

و خدا حافظی کنند و راه خود را پیش بگیرند.

ما که نمیتوانیم در طرف دیگر خود، دریا را ببینیم حتی حقیقت خشکی را هم درک نخواهیم کرد. اگر بخوایم مثالی را برای این غفلت جاهلانه بیان کنیم، کافی است که در سکون طبیعی اعضای مادی خود، جریان روانی و حرکت بسیار ظریف روح و جریانات آن را در نظر بگیریم.

این موضوع جای تردید نیست که این حرکت و تحول کاملاً در درون ما وجود دارد، ولی ما اغلب اوقات با ماده و اعضای ساکن بدن خویش روبرو هستیم. نباشیم از آنانکه عمرشان را در پایان زندگی در بیت ذیل خلاصه میکنند:

تشنه بکنار جوی چندان خفتم      کز جوی من آب زندگانی بگذشت

#### تفسیر ابیات

اصل تو همان تخم مرغابی است، اگرچه پدر و مادر با کالبد مادی شان ترادریك کالبد مادی بوجود آورده تربیت کرده اند. مادر اصلی تو مرغابی دریایی بوده است در صورتیکه دایه عاریتی تو خاک بوده و خشکی پرست. تو خودت میتوانی با توجه

به‌تأمیل اصیلی که بدریا داری، درك کنی: که این طبیعت برای جان تو از مادراصلی رسیده است .

اما میلی که به‌خشکی در خود احساس میکنی ، میل به‌دایه عاریتی است ، دل از آن دایه برکن که بدرای ونگون پرچم است .

بیا دایه عاریتی را در همان خشکی رها کن و مانند مرغابی‌ها رهسپار دریای معنا باش ؛ آن دایه عاریتی [ وباصطلاح مهربانتر از مادر!! ] ترا از آب خواهد ترسانید ؛ اما یممی بخود راه مده و رو بدریای وجودت رهسپار باش. [ من خلاصه مطلب را بتو بگویم : ] تو همان مرغابی‌ذوحیاتین هستی که میتوانی در آب و خشکی زندگی کنی ؛ تو آن مرغ خانگی نیستی که مانند يك‌کنده ساکن در خانه‌محصور شوی . خدای ما خود فرموده است که « ما فرزندان آدمی را مانند شاهان اکرام کرده‌ایم تا هم به‌دریا و هم به‌خشکی وارد شوند و حرکت کنند ، حرکت شما در دریا همان ورود به‌دریای مواج جان است ، لذا در خشکی توقف مکن و پیش و بیشتر رو تا گام بآن دریا بنهی .

فرشتگان راهی به‌خشکی ماده ندارند ، همچنین حیوانات دیگر هم بدریاراهی نداشته در محاصره خشکی ماده قراگرفته‌اند . اما تو ای انسان ، دارای هر دو جنبه هستی : از جنبه کالبد مادی بدن مانند حیوان و از نظر دارا بودن به‌جان ملکوتی مانند فرشتگان میباشی ، این دو جنبه باعث شده است که هم میتوانی در روی این زمین خاکی گام برداری و هم تا عالی‌ترین مقام ملکوتی پیرواز درآیی .

درباره وجود پیامبر بیندیشید : در ظاهر مانند شما فردی از بشر بود ، ولی با دل روحانی‌اش که قدرت‌گیرندگی وحی را داشت ، بینا و دیده در عالم اعلا بود .

قالب خاکی او روی زمین ، ولی روح او بگردش در مافوق چرخ برین می‌پردازد .

این حقیقت را بدانید که ما همه مانند مرغابی هستیم که زبان واقعی ما را دریا میداند و بس .

مردان الهی همان دریا‌های بیکران هستند و ما آن مرغایان که در فضای آن  
دریاها پرواز میکنیم .

تو با سلیمان صفتی پای در دریا گذار ، تا آب دریا مانند حضرت داود علیه السلام  
برای تو صدها زره بسازد .

آن سلیمان که میگویم درهمه جا و پیش همه حاضر است ، اما چه باید کرد؟  
که پدیده غفلت سحر باز و چشم‌بند عجیبی است .

مادامیکه ما در جهل غوطه‌ور و دیدگان ما خوابناك و خود فضول‌پیشه هستیم، با  
اینکه سلیمان پیش ما است، ما از او ملول و رویگردان خواهیم بود . آن تشنه  
بینوا که نمیداند صدای رعد نوید ابر پر باران را در فضا میدهد ، از بانك آن رعد  
در درس احساس کرده ناراحت میشود ، لذا دیدگان خود را فقط بجوی روان می‌دوزد  
و از ذوق آب باران بی‌اطلاع و محروم میماند .

آن بینوای ساده لوح فقط متوجه اسباب ظاهری بوده از سبب‌ساز اصلی محجوب  
و محروم میگردد .

آن انسان که مسبب اصلی را آشکار می‌بیند ، دل بر سببهای جهان نمی‌بندد،  
چنین انسانی در يك صبحگاه ، نجات ورستگاری و موفقیت تمام بدست می‌آورد ، در  
صورتی که دست حیل‌گران بشری در صدسال هم نمیتوانند يك دهم آن گنج پر قیمت  
را بدست بیاورند .



حیران شدن حاجیان در کرامات آن شیخ زاهد که بر روی ریگ  
گرم صحرا نشسته بود

زاهدی بد در میان بادیه	در عبادت غرق چون عبادیه
حاجیان آنجا رسیدند از بلاد	دیده شان بر زاهد خشک اوفتاد
جان زاهد خشک بود او تر مزاج	از سموم بادیه بودش علاج
حاجیان حیران شدند از وحدتش	و آن سلامت در میان آفتش
در نماز استاده بد بر روی ریگ	ریگ کز تفتش بجوشد آب دیگ
گفتی سر مست بر سبزه و گلست	یا سواره بر براق و دلداست
یا که پایش بر حریر و حلّه هاست	یا سموم او رابه از باد صباست
ایستاده تازه رو اندر نماز	با خشوع و با خضوع و بانایز
باحسب خویشتن میگفت راز	مانده بد استاده در فکر دراز
پس بمانند آن جماعت بانایز	تا شود درویش فارغ از نماز
چون زاستغراق باز آمد فقیر	زان جماعت زنده ای روشن ضمیر
دید کآتش میچکید از دست و رو	جامه اش تر بود از آثار وضو
پس پیرسیدش که آبت از کجاست	دست را برداشت کز سوی سماست
گفت هر گاهی که خواهی میرسد	یا گهی باشد اجابت گاه رد
مشکل ماحل کن ای سلطان دین	تا ببخشد حال تو ما را یقین
و انما سرّی ز اسرارَت بما	تا بیریم از میان زنا رها
چشم را بگشود سوی آسمان	که اجابت کن دعای حاجیان
رزق جویی را زبالا خو گرم	تو ز بالا برگشودستی درم
ای نموده تو مکان از لامکان	فی السماء رزقکم کرده عیان
در میان این مناجات ابر خوش	زود پیدا شد چو پیل آبکش
همچو آب از مشک باریدن گرفت	در گو و در غارها مسکن گرفت



ابر میبارید چون مشک اشکها	حاجیان جمله گشاده مشکها
يك عجایب در بیابان رو نمود	ابر چون مشکی دهان را بر گشود
يك جماعت ز آن عجایب کارها	می بریدند از میان زئارها
قوم دیگر را یقین دراز دیاد	زین عجب والله اعلم بالرشاد
قوم دیگر ناپذیرا ترش و خام	ناقصان، سرمدی تم الکلام

آیه

« وفي السماء رزقكم وما توعدون . فو رب السماء والارض انه لحق  
مثل ما انكم تنطقون ۱ »

(روزی شما و آنچه که بشما وعده داده میشود در آسمان است . سو گنبد بخدای  
آسمان و زمین، این امر البته حق است چنانکه نطق و گفتگوی شما حق است .)

#### تفسیر ابیات

مرد پارسایی در میان بیابان مانند عباد غرق در عبادت بود، حجاجی که روبه کعبه  
میرفتند، بآن بیابان رسیدند، چشمشان بآن زاهد افتاد که در جای خود خشک ایستاده  
ولی دارای مزاج تر و تازه بود، گویی بادهای سموم آن بیابان دوی مزاج او است  
حجاج از تنهایی او در آن بیابان و مصون ماندن سلامتی او از آفات، غرق در حیرت  
گشتند .

آن مرد زاهد در روی ریگهای بیابان بنماز ایستاده بود، آن ریگها چنان  
گرم و داغ بود که میتوانست آب دیگ را بجوشاند .

با اینحال مرد زاهد چنان خوش و خرم و در حال وجد بود که گویی در يك  
سبزه زار و گلستان خرم سرمست شده یا از شدت فرح گویی سوار بر براق و دلبل  
گشته است . باینکه پاهای او روی ریگهای سوزان بیابان قرار داشت، مانند این  
بود که پای روی حریر و حلههای لطیف نهاده است . سموم جانگداز بادی سوزان برای  
او بهتر از باد صبا مینمود . باروی تر و تازه و باخشوع و خضوع و نیاز بنماز ایستاده

بود. بامحبوب ابدی خود مشغول رازگفتن بود، بهمان ترتیب که گفتیم مدتی با اندیشه دراز در حال نماز ایستاده بود، جمعیت حجاج از روی احتیاج به شناسایی وضع مرد پارسا مدنی در آنجا ایستادند، تا آن مرد از نماز فارغ شود. وقتی که مرد الهی از استغراق در عالم ملکوت برگشت، از جمعیت حاجیان يك مرد زنده دل و روشن ضمیر مشاهده کرد که از دست و روی مرد الهی قطرات آب می چکد و جامه اش از آب آثار وضو تراست. آن مرد از پارسا پرسید: این وضع غریب [چکیدن قطرات آب از دست و صورت و ترشدن جامه تو در این بیابان بی آب] از کجا است؟ مرد پارسا بادرست اشاره به آسمان کرد و گفت: از آنجا است.

آن مرد از پارسا پرسید که این حالت راهروقت که بخواهی میتوانی بدست بیاوری یا گاهی این حال اجابت میشود و گاهی مردود؟ ای سلطان دین! مشکل را حل کن، تا حال تو برای ما هم یقین بیاورد، برخی از اسرار را ب ما هم نمودار بساز، تا زنتار شك و تردید را از سینه خود باز کنیم. مرد پارسا چشم بافق آسمان دوخت و در حال نیایش چنین گفت: پروردگارا! حاجت این حجاج را برآور، من عادت کرده ام که روزی خود را از عالم بالا بجویم، تو هم ای خدای بزرگ عنایت فرموده دری از بالا برویم گشوده ای. ای خداوندیکه لامکان جای تست و روزی همه ما را به عالم بالامستند ساخته ای.

مرد الهی در این مناجات بود که ابری مانند پیل آب کش در فضا پیدا شد مانند آب که از مشکک بریزد باریدن گرفت و گودالها و مغاره ها پراز آب شد. ابر مانند مشکک می بارید، حجاج مشککها را باز کرده از آب پر میکردند از این پدیده شکفت انگیز جماعتی زنتارها از میان بریدند، گروه دیگر به یقینشان افزوده گشت، خدا براه رشد و رستگاری داناتر از همه است. گروه دیگر که ناقصان سرمدی هستند، گشوده شدن اسرار به یقین آنها نمیفزاید، لذا نارس و ترش برای ابد در مانده میشوند.

پایان قسمت سوم - دفتر دوم

# فهرست‌ها

- ۱ - فهرست مطالب
- ۲ - فهرست آیات
- ۳ - فهرست روایات
- ۴ - فهرست اعلام
- ۵ - فهرست مآخذ

## فهرست مطالب

صفحه	مطالب
۱	مناجات
	مقدمه یکم : آیا بازبودن افق جهان و جهان بینی با ایجاد يك مكتب سيستماتيك
۳	سازگار است ؟
۴	مقدمه دوم - باز بودن افق جهان و جهان بینی یعنی چه ؟
۵	ریشه سیستم جویی در درون ذات
۶	ریشه سیستم جویی در برون ذات
	مقدمه سوم : آیاتنا قضات مثنوی و نوسانات گوناگون روحی جلال الدین از
	بی عقیدتی او به اصول عالیة اسلامی حکایت میکند ؟ نیز آیا احتمال میرود
	که جلال الدین با این تناقضات و نوسانات از مكتب « هیچ گرایی » دفاع
۸	میکند
۱۴	جلال الدین از شخصیت خود جوش خویش بهره مند بوده است
۳۴	جلال الدین مولوی شرقی و آلفونس دولامارتین غربی
۳۶	منتخباتی از نغمه های شاعرانه - از آلفونس دولامارتین
۵۷	منتخباتی از سنگ تراش سن پوان از آلفونس دولامارتین
۸۹	منتخباتی از کتاب رافائل - از آلفونس دولامارتین
۱۰۷	منتخباتی از کتاب مرگ سقراط : از آلفونس دولامارتین
۱۱۱	منتخباتی از کتاب زن سی ساله از او نوره بالزاک
۱۱۷	زنان را از قید آزاد ساختن بمنزله فاسد کردن آنها است
۱۲۰	منتخباتی از جملات چرم ساغری او نوره بالزاک

صفحه	مطالب
۱۴۰	منتخباتی از جملات کتاب نودوسه از ویکتور هوگو
۱۴۷	منتخباتی از کتاب مردی که میخندد - ویکتور هوگو
۱۵۴	مثال در بیان معنی یؤمن بالقدر خیر و شره
۱۵۵	استناد زشتی و زیبایی به خدا چه معنی دارد ؟
۱۵۶	دخالت درون انسانی در دو مفهرم زیبایی و زشتی
	با يك تماشای سطحی جهان خلقت را به زشت و زیبا و متوسط تقسیم میکنیم ،
۱۶۰	آنگاه به قضاوت در نقشه کلی هندسه الهی میپردازیم !
۱۶۲	مسئله اول - ارزش تقسیم بندی ها و احکام صادره درباره زشت و زیبا
	مسئله دوم - آیا در جهان خلقت زشتی که بطور مستقیم مستند به آفریننده مطلق
۱۶۳	بوده باشد وجود دارد ؟
۱۶۶	قرآن و زشتی و زیبایی در خلقت
۱۷۱	آیا مؤمن و کافر هر دو در عبادت خدا بسر میبرند ؟
	آنجا که مناجات بشکل احتجاج جسورانه و عبادت بشکل استفهام نمودار
۱۷۳	میگردد
۱۷۸	دعا و توبه آموختن رسول (ص) بیمار را .
۱۸۲	سنخیت راه و مقصد .
۱۸۳	گامی بدرون خانه بگذارید ، آنگاه پروانه وار دور شمع معشوق بگردید
۱۸۵	جنس و نوع و رابطه آن دو با یکدیگر .
	آیا نهایتی برای جریان فکری از جزئی به کلی و از کلی به جزئی و از جزء
۱۸۹	به کل و از کل به جزء وجود دارد ؟
۱۹۳	آیا تکاپو و تکامل در ابدیت نیز وجود دارد ؟

مطالب	صفحه
نگذاریم که فعالیت های ما در زندگانی نتیجه ای جز استهلاك زمان نداشته باشد .	۱۹۵
بیدار کردن ابلیس معاویه را که وقت نماز بیگانه است .	۲۰۱
معاویه کیست ؟	۲۰۱
شیطان چیست ؟	۲۰۳
مسئله اول - آیا شیطان در مکتب اسلام همان اهریمن یا ظلمت در مکاتب دیگر است ؟	۲۰۴
مسئله دوم - حکمت آفرینش وجود شیطان .	۲۰۶
مسئله سوم - اگر خداوند میدانست شیطان امر او را اطاعت نخواهد کرد چرا او را آفرید ؟	۲۰۸
مسئله چهارم - چه حکمتی داشت که خداوند شیطان را که موجود پلید و گمراه کننده است با انسانها مسلط نماید ؟	۲۰۸
مسئله پنجم - چرا خداوند شیطان را تا روز قیامت مهلت داد که انسان ها را اغواء کند و فریب دهد ؟	۲۱۰
مسئله ششم - آیا وجود شیطان در دستگاه آفرینش ضرورت داشته است ؟	۲۱۲
مسئله هفتم - آیا انسان میتواند شیطان را از خود دور کند ؟	۲۱۳
همواره از دزد هائی که در جوامع بشری لباس پاسبانی به تن کرده اند بر حذر باشید .	۲۱۴
جواب گفتن ابلیس معاویه را	۲۱۷
آیا محبت هایی که در گذشته در روح ثبت گشته اند زایل شدنی هستند ؟	۲۱۹
آیا مقتضای اصلی فیاضیت خداوند تقدینۀ لطف و عنایت است و قهر و غضب او مانند غبار ناچیزی است که تقدینۀ او را مغشوش نشان میدهد ؟	۲۲۰

- مطالب صفحه
- ۲۲۱ آیا هجران و فراق برای دریافت شیرینی وصال است ؟
- ۲۲۲ آیا موضوع شیطان از يك نقشه قبلی بود که میبایست پیاده شود ؟
- ۲۲۷ باز تقریر کردن معاویه با ابلیس مکر او را
- آن فرد یا گروهی که به خیال خود با خدا ستیزه میکند ، هرگز خیر خواه بشر نمیکردد .
- ۲۲۸
- ۲۳۳ باز جواب گفتن ابلیس معاویه را .
- شیطان علت جبری معصیت نیست ، بلکه خوب از بد بوسیله او تفکیک می شود .
- ۲۳۴
- ۲۳۵ آیا خیر و شر جهان زائیده در هم آمیختن قهر و لطف الهی است ؟
- ۲۳۶ آیا خیر و شر هماهنگ گشته يك کار را ایجاد می کند ؟
- خیر و شر موقعی در پیشبرد یا سقوط شخصیت انسانی مؤثر است که متعلق اختیار بوده باشند .
- ۲۳۸
- ۲۴۰ راست نباشید و خشک ، تر باشید و کجی ظاهری عیب نیست ؟
- ۲۴۵ عنف کردن معاویه با ابلیس
- ۲۴۶ نالیدن معاویه به حق تعالی از مکر ابلیس و نصرت خواستن .
- ۲۴۸ تقریر کردن ابلیس تلبیس خود را با معاویه
- موقعی که سطح شخصیت انسانی با يك پدیده رنگ آمیزی شد ، هر دلیلی بر خلاف آن پدیده یا برای بر طرف کردن آن آورده شود ، موجب تشدید و تند ی آن رنگ خواهد بود .
- ۲۴۹
- حماقت را تماشا کنید : انسان عقل و وجدان دارد و حق رامی بیند ، با اینحال از خود حیوانی پیروی میکند ، آنگاه شیطان را علت تبهکاری و سقوط خود میداند !!
- ۲۵۴

صفحه	مطالب
	آیا شیطان امیدی بر رحمت الهی دارد؟ و اگر امیدوار است این امید اثری خواهد داشت؟
۲۵۶	
۲۵۹	باز الحاح کردن معاویه ابلیس را .
۲۶۰	تنها دل سالم است که طعم راست و دروغ را می چشد .
۲۶۰	مسئله یکم : تعریف راست و دروغ .
۲۶۵	مسئله دوم : ارزیابی راست و دروغ .
۲۶۹	آیا راست گفتن ذاتاً نیکو و دروغ گفتن ذاتاً بد است ؟
۲۷۳	مسئله سوم : طعم راست و دروغ .
۲۷۵	شکایت قاضی از آفت قضا و جواب گفتن نایب قاضی مر اورا .
۲۷۷	رشوت خواری .
۲۷۸	علم باغرض ورزی درهم میآمیزد و انسان را ناپیما میسازد .
۲۸۲	به اقرار آوردن معاویه ابلیس را .
	کسیکه همواره ترا خواب آلوده میخواهد ، اگر دیدی میخواهد بیدارت کند بدان که او میخواهد ترا از يك پهلوی به پهلوی دیگر برگرداند .
۲۸۲	راست گفتن ابلیس مکر خود را با معاویه .
۲۸۴	تأسف بر فوت اطاعت ، خود اطاعت با ارزشی است .
۲۸۷	فضیلت حسرت خوردن آن شخص بر فوت نماز جماعت .
۲۸۹	تتمه اقرار ابلیس با معاویه مکر و فریب خود را .
۲۹۰	تصدیق کردن معاویه ابلیس را در آن قول .
۲۹۲	گریختن درد از دست صاحب خانه به آواز شخص دیگر .
۲۹۴	کسی که خود حق را نمی بیند ، در نشانه ها و صفات او درمانده است .
	آیا امکان تغییرات در روان انسانی که منشاء کارهای مختلف است خود دلیل اختیار است ؟
۲۹۷	



صفحه	مطالب
۳۰۱	قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان .
۳۰۶	مسجد ضرار چه بوده است ؟
۳۱۲	اندیشیدن یکی از اصحاب که چرا رسول خدا ستاری نمیکند ؟ !
۳۱۳	آیا دل و فعالیت آن در اختیار آدمی نیست ؟
۳۱۶	در مقابل فرو ریختن بنیان ایده آل ، حلم و بردباری چه معنی میدهد ؟ !
	مواظب باشید ، در بنیان ساختمان زندگانی مادی و معنوی خود ، خشت اول را کج نگذارید
۳۱۸	
۳۲۱	قصه آن شخص که اشتر ضاله خود را میبجست و میپرسید
۳۲۳	متردد شدن در میان مذاهب مختلفه و بیرون شدن و مخلص یافتن
۳۲۴	همه چیز را درباره حقایق همگان دانند و همگان هنوز متولد نشده اند
۳۲۷	عمده اختلاف از همین جا ناشی میشود
۳۲۷	اختلاف در ادیان یعنی چه ؟
۳۲۷	موضوع یکم : آیا گرایش دینی فی نفسه موجب اختلاف است یا نه ؟
۳۳۱	موضوع دوم : اتحاد و اختلاف ادیان از دیدگاه قرآن .
۳۳۲	وحدت ادیان و اختلاف ادیان
۳۳۳	اختلاف ادیان از دیدگاه قرآن
۳۴۸	امتحان هر چیزی تا ظاهر شود خیر و شری که در وی است
	اگر برای شناسایی حقایق روشن ، به دقت و تکرار نظر نیازمند هستیم ، معلوم میشود که حقایق تاریک و مشکل ، به دقت نظر و هشیاری و اندیشه بیشتر احتیاج خواهد داشت .
۳۵۱	
	قهر و لطف ، عوامل ملایم و ناملایمی هستند که میتوانند پوشیده هارا آشکار کنند
۳۵۲	
۳۵۷	شرح فایده حکایت آن شخص شتر جوینده
۳۵۹	آنجا که جسم مبدل بجان و جان به روح تبدیل میگردد

صفحه	مطالب
۳۶۲	جهان پهناور طبیعت و قلمرو انسان
	آری توهم گمشده‌ای داری ، ولی طمع تو درگم شده دیگران ، راحت را منحرف
۳۶۶	ساخته از هدف خود دور شده به دنبال هدف دیگران میدوی ؟
۳۶۸	تکاپو کنید به مقصد خواهد رسید
	گاهی واقع بینی شما را به تکاپو وادار میکند ، گاه دیگر تکاپو شما را
۳۷۰	بواقعیت میرساند .
۳۷۶	در بیان آنکه در هر نفسی فتنه مسجد ضرار است
۳۷۶	آیا حقایق اصیل با یکدیگر متفاوت هستند ؟
	حکایت آن چهار هندو که باهم جنگ میکردند و از عیب خود
۳۷۹	بی خبر بودند
۳۸۸	قصد کردن غزان به کشتن یک مرد تا آن دیگر بترسد .
۳۹۰	بیان حال خود پرستان و ناشکران در نعمت وجود انبیاء و اولیاء
	گاهی خواستن ترقی و تکامل ، جز سرسام گفتن خواب آلودگان چیز دیگری
۳۹۳	نیست .
	خدا را میتوان نادیده گرفت ، ولی مادیات بهیچ وجه قابل چشم پوشی نیست
۳۹۴	اینست عامل سقوط بشریت .
	مادامیکه نمیدانیم طبیعت و ماورای طبیعت از آن کیست ، نگرستن ما در
۳۹۶	هر دو روی هستی بیفایده است .
۴۰۲	شکایت کردن پیری به پیش طبیب از رنجوری خود
۴۰۴	روح جوان در کالبد پیر
۴۰۵	مغز خود را برای دریافت کیفیت ابدیت خسته و فرسوده نکنید
۴۰۸	اگر مردم خدا را میشناختند ، این اندازه گستاخی نمیکردند .
۴۰۹	آیا ما دو معبد داریم : معبد مجازی و معبد حقیقی
۴۱۶	قصه کودکی که در پیش تابوت پدر خود مینالید و سخن جوحی

مطالب

صفحه

- ای روح انسانی که مانند یونس علیه السلام در شکم ماهی کالبد جسمانی در دریای طبیعت محبوس گشته‌ای، اقیانوس دیگری وجود دارد که معرفت الهی نامیده می‌شود. ۴۲۲
- برای رسیدن به قلمرو پیروزی بایستی از يك دالان تنگ و تاریک و سنگلاخ عبور کنیم، این دالان صبر نامیده می‌شود. ۴۲۴
- تمام نیروهای انسانی در استخدام ذکر و فرج !! اینست محتویات شناسنامه فرزندان قرن بیستم !! ۴۲۶
- ترسیدن کودکی از شخص صاحب جنه و تسکین او آن کودک را ۴۳۸
- باشنیدن هر صدایی با احتمال واقعیتش، حقیقت موجود را از دست ندهیم ۴۳۸
- توضیح و انتقاد از آیات ناشایست جلال الدین مولوی. ۴۳۹
- قصه تیر انداز و ترسیدن او از سواری که در بیشه میرفت. ۴۴۳
- حکایت آن اعرابی و يك در جوال کردن و ملامت دانشمند و تعلیم کردن او را که گندم جوال را دو حصه نما که بار عدل آید. ۴۴۶
- بیانید این حکمت گویی‌های حرفه‌ای را رها کنیم، تابعت رکود خود و جامعه نگردیم. ۴۴۸
- اندیشه را دور خود اندیشه نییچانیم، رهایش کنیم تا برای ما راهی را باز کند. ۴۵۱
- کرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا و تعجب امیر ۴۵۷
- هرگز توقع نداشته باشیم که همه قلمرو شئون ماورای طبیعت را در این روی پرده طبیعت مشاهده کنیم. ۴۵۸
- آغاز منور شدن حواس عارف بنور غیب. ۴۶۴
- آن‌آنکه در این دنیا حق و حقیقت را بدست آورده‌اند، بهره برداری از ظواهر و صور نیز مخصوص آنها است. ۴۶۹
- شباهتی میان لفظ - معنی و جسم - روح. ۴۷۱

مطالب

صفحه

- چشمه سار زلال روح در جریان خود از جوی ماده عبور میکند و خس  
 و خاشاک اندیشه‌ها را در روی خود می‌آورد ۴۷۷
- همه آن پدیده‌ها که در سطح روان در جریان است مانند پوست میوه‌ای است که از  
 باغ پشت طبیعت جدا شده و براه افتاده است . ۴۷۹
- آیا اندوه‌های درون آدمی از کندی جریان روح است ؟ ۴۸۰
- طعنه زدن بیگانه‌ای در شأن شیخی و جواب گفتن مرید شیخ او را . ۴۸۲
- آیا عظمت روح آدمی به درجه‌ای میرسد که خطاها تأثیری در آن نداشته  
 باشد ؟ ۴۸۹
- مادامیکه در راه هستید به دلیل و راهنما نیازمند می‌باشید . ۴۹۱
- محدود در مقابل نامحدود ، متناهی در مقابل نامتناهی . ۴۹۴
- پدیده‌های فانی حجاب وجه‌الله است . ۴۹۸
- سر بدن مادی شما حجاب سر روحانی شما است . ۴۹۸
- بقیه قصه ابراهیم بر لب دریا و آن امیر مرید . ۵۰۲
- آیا مدار صحت و بطلان امور، مردان الهی هستند ؟ ۵۰۴
- وقتی که احساس میکنید در گل مادیات پست گرفتار شده‌اید، در صدد باز  
 کردن جادر آن گل بر نیابید، بلکه بکوشید تا خود را نجات بدهید . ۵۰۶
- دعوی کردن آن شخص که خدای تعالی مرا نمی‌گیرد بگناه و جواب  
 شعیب او را . ۵۱۱
- نگذاریم تاریکی معصیت‌ها آنقدر دل ما را سیاه کند که دیگر نتوانیم گناه  
 را از اطاعت تشخیص دهیم . ۵۱۲
- چه نشانی برای سیاهی و تاریکی دل آشکار تر از آن که اطاعت و عبادت انسان  
 کوچکترین لذت روحانی و اثر معنوی نداشته باشد . ۵۱۴
- تتمه قصه طعنه زدن آن مرد بیگانه در شیخ . ۵۱۸

- مطالب صفحه
- اگر روح انسانی به حد نصاب فعالیت خود برسد، دیگر تحت تأثیر قرار گرفته بلکه «آنچنان را آنچنان تر میکند» . ۵۱۹
- ارزش اصل حمل فعل مرد با ایمان به صحت ۵۲۲
- گفتن عایشه پیغمبر (ص) را که توبی مصلی چون است که همه جا نماز میگذاری ؟ ۵۲۶
- کشیدن موش مهار شتر را و معجب شدن موش در خود ۵۲۸
- تا آزادی کامل روحی پیدا نکرده اید مطیع مردان الهی باشید ۵۳۰
- دوای جهالت های بشری سؤال است : بیایید آنچه را نمیدانیم سؤال کنیم . و تا بتوانیم سؤال ها را بی جواب نگذاریم ۵۳۲
- کرامات آن درویش که در کشتی بدزدی متهمش کردند ۵۳۸
- در مقابل خواسته های نفس بیهوده استدلال و حجت نیاورید ، این موجودی است سوفسطایی که چیزی جز خواسته خود را نمی پذیرد ۵۳۹
- تشنیع کردن صوفیان بر آن صوفی که بسیار میگوید . ۵۴۳
- چند غریزه یا چند نیرو که در کارگاه وجود انسانی تنظیم شده است ، نباید یکی را تقویت و دیگری را تضعیف نمود . ۵۴۴
- آیا پیامبران الهی فقط برای عقول ناتوانان مبعوث شده اند ؟ ۵۴۶
- عذر گفتن فقیر با شیخ در خانقاه ۵۵۰
- حدّ وسط در اشیاء هم امر نسبی است . ۵۵۲
- آیا حدّ وسط مطلوب مطلق است ؟ ۵۵۳
- برای پرواز در فضای بیکران ، بال و پری از ذات خود برویانیم و پروبال دیگران را بطور ساختگی به خود نچسبانیم . ۵۵۵
- بیان آن دعوی که عین آن دعوی گواه صدق خویش است . ۵۶۱
- آنجا که ادّعا خود متکفل صدق و اثبات خود میباشد . ۵۶۳

صفحه	مطالب
۵۶۵	يك سخن حق را كه ميشنویم آنرا راهنمای هوش خود نماییم
	خردمندان هشیار جوامع از قیافه و صدا و حرکات پیامبران به ارتباط آنها
۵۶۶	با ماورای طبیعت استدلال میکردند و معجزه دیگری نمیخواستند .
۵۷۲	سجده کردن مسیح و یحیی (ع) مادر یکدیگر را .
۵۷۳	اشکال آوردن نادانان بر این قصه و جواب دادن ایشان را
۵۷۴	بهره برداری با ارزش از داستانهای ساختگی
۵۷۶	آیا پیامبران فقط برای عقول ناتوانان مبعوث شده اند ؟
۵۷۷	سخن گفتن بزبان حال و فهم کردن آن .
۵۷۹	پذیرا آمدن سخن باطل در دل باطلان .
۵۷۹	دیده کج بین راست هارا هم کج می بیند .
۵۸۵	جستن آن درخت که هر که میوه آن خورد هرگز نمیرد .
۵۸۷	شرح کردن آن شیخ سر آن درخت را با طالب مقلد .
۵۸۸	ابدیت از آن کسی است که به آب حیات علم لدنی دست یابد
	هر موجودی بمقدار عظمتی که دارد آثار فراوان و متنوعی را
۵۸۹	دارا میباشد .
۵۹۲	از دو منزل که نام و صفات عبور کنید و به ذات برسید .
	بیان منازعت چهار کس جهت انگور با همدیگر بعلت آنکه زبان
۵۹۷	یکدیگر را نمیدانستند .
	آیا احتمال نمیدهید که جنگ های لفظی گاهی علت جنگ های خونین و
۶۰۰	خانمانسوز میباشد ؟
	شما ای مربیان جامعه بشری بکوشید این مناقشات لفظی را خاتمه بدهید یا
۶۰۴	به حد اقل تقلیل بدهید .
۶۰۶	بیکانگی اسان از دیگران به بیکانگی از خود منجر میشود .
	برخاستن مخالفت و عداوت از میان انصار ببرکت وجود مبارك
۶۱۳	پیغمبر خدا .

صفحه

مطالب

- ۶۱۶ کورباد چشمی که وجه الله را نمی بیند .
- ۶۱۷ برای رسیدن به حقیقتی که با شما فاصله دارد ، حقایقی را زیر پانگذارید  
از آن افراد نباشیم که در بیغوله‌ای نشسته طنابی بدست گرفته کارش را در  
۶۲۰ آن منحصر کرده است که آن طناب را گره بزند و باز کند ...
- ۶۲۱ فرد یا گروه الهی با نهال های باغ خداوندی خصومت نمیورزند، زیرا که از  
خود باغبان درباره ارزش آن نهالها روشنائی پیدا کرده اند .
- ۶۲۸ **قصه بط بچگان که مرغ خانگی می پروردشان .**
- ۶۲۹ تو که می بینی در درون تو تمایل مخصوص به شناوری در دریای معنی وجود  
دارد ، بدان که اصل و پرورنده حقیقی تو همان دریا است .
- ۶۳۰ شما ای انسانها که نوحیاتین هستید ، چرا در خشکی ها زندگانی تان را  
سپری میکنید ؟!
- حیران شدن حاجیان در کرامات آن شیخ زاهد که بر روی ریگ  
۶۳۴ گرم صحرا نشسته بود .

## فہرست آیات بترتیب سورہ ہا

آیات کی کہ باستارہ مشخص شدہ است مورد

استشہاد یا تفسیر جلال الدین میباشد

صفحہ	آیہ	سورہ	
۱۶۸	۱۳۸	البقرہ	صبغة الله ومن احسن من الله صبغة ونحن له عابدون
۱۶۹	۲۱۲	«	زین للذین کفروا الحیوة الدنیا
			* ربنا آتانی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
۱۸۰	۲۰۱	«	وقنا عذاب النار
			☆ و لنبلونکم بشیئ من الخوف والجوع و نقص
			من الأموال والأففس والثمرات وبشر الصابرين
			الذین اذا اصابهم مصیبة قالوا اننا لله واننا الیه
			راجعون . اولئک علیہم صلوات من ربہم ورحمة
۳۵۰ و ۲۳۵	۱۵۳ و ۱۵۲	«	و اولئک هم المہتدون
۲۴۶	۳۰	«	☆ و علم آدم الأسماء کلہا . . .
۲۵۵	۱۶۸	«	و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدومین
			و لا تاكلوا اموالکم بینکم با الباطل و تدلوا بها
۲۷۵	۱۸۸	«	الی الحکام .
			آمن الرسول بما انزل الیه من ربہ و المؤمنون
			کل آمن با الله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق
			بین احد من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانک
۳۳۵	۲۸۵	«	ربنا والیک المصیر





سوره	آیه	صفحه
«	١٣٦	٣٣٦
قولوا آمنا بالله وما انزل الى ابراهيم واسماعيل واسحق و يعقوب و الاسباط وما اوتى موسى و عيسى و ما اوتى النبيون من ربهم ، لانفرق بين احد منهم و نحن له مسلمون		
«	٢١٢	٣٣٧
كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين و منذرين و انزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه و ما اختلف فيه الا الذين اوتوه من بعد ما جائتهم البينات بغيا بينهم فهدى الله الذين آمنوا ...		
«	٦٢	٣٤٤
ان الذين آمنوا و الذين هادوا و النصارى و الصابئين من آمن بالله و اليوم الآخر و عمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف عليهم و لا هم يحزنون		
«	١١١	٣٤٤
قالوا لن يدخل الجنة الا من كان هودا او نصارى تلك امانتهم قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين بلى من اسلم وجهه لله وهو محسن فله اجره عند ربه و لا خوف عليهم ولا هم يحزنون		
«	١١٥	٤١١
فانما تولوا فثم وجه الله قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم		
«	٣٣	٤٦٧
قال يا آدم ابشهم باسمائهم فلما انباهم باسمائهم قال الم اقل لكم انى اعلم غيب السماوات والارض و اعلم ما تبدون و ما كنتم تكتمون		

صفحة	آيه	سوره	
٥٠٣	١٣٩	«	<p>❖ و حيثما كنتم فولوا وجوهكم شطره</p> <p>❖ و اذا سألك عبادى عنى فائى قريب اجيب</p> <p>دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لى وليؤمنوا بى</p>
٥٤٢	١٨٤	«	<p>لعلهم يرشدون</p> <p>❖ قد نرى تقلب وجهك فى السماء فلنولينك</p>
٤١٤	١٤٤	«	<p>قبلة ترضاها فول وجهك شطر المسجد الحرام</p>
١٥٥	٣٠	آل عمران	<p>❖ قال كذلك الله يفعل ما يشاء</p> <p>ولا يحسبن الذين كفروا انما نملى لهم خيراً لانفسهم</p>
٢١١	١٧٨	«	<p>انما نملى ليزدادوا اثماً و لهم عذاب مهين</p> <p>قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و</p> <p>بينكم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شيئاً ولا يتخذ</p> <p>بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا</p>
٣٣٤	٤٤	«	<p>اشهدوا بانا مسلمون .</p> <p>❖ و اعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا</p> <p>واذكروا نعمة الله عليكم اذ كنتم اعداء فآلف بين</p>
٤١٥	١٠٣	«	<p>قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا ...</p> <p>و الذين آمنوا با الله و لم يفرقوا بين احد منهم</p> <p>اولئك سوف يؤتيهم اجرهم .</p>
٣٣٤	١٥٢	النساء	<p>انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة</p> <p>والبغضاء</p>
٢٥٥	٩١	المائدة	
١٤٩	٢٣	الأنعام	<p>و زين لهم الشيطان ما كانوا يعملون</p>
١٧٠	١٢٢	«	<p>كذلك زين للكافرين ما كانوا يعملون</p>

سوره	آيه	صفحه
«	٣٢	١٨١
<p>﴿ وما الحياة الدنيا الا لعب و لهو  فلاننى هداى ربى الى صراط مستقيم . ديناً قيماً  ملّة ابراهيم حنيفاً و ما كان المشركين . ان صلاتى  ونسكى و محياى و مماتى لله رب العالمين لا شريك  له و بذلك امرت و انا اول المسلمين .</p>		
«	١٦١ تا ١٦٣	٢٤٣
<p>﴿ فلمّا جنّ عليه الليل رأى كوكباً ، قال هذا ربى ،  فلما افل قال لا احبّ الآفلين . فلما رأى القمر  بازغاً قال هذا ربى ، فلما افل قال لئن لم يهدنى  ربى لاكوننّ من القوم الضالين . فلمّا رأى الشمس  بازغة قال هذا ربى هذا اكبر ، فلما افلت قال يا  قوم اننى برىء مما تشركون . انى وجهت وجهى  للذى فطر السماوات و الأرض حنيفاً و ما انا من  المشركين .</p>		
«	٧٦ تا ٧٩	«
<p>﴿ و لقد ذرأنا لجهنّم كثيراً من الجنّ و الانس ،  لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم اعين لا يبصرون  بها و لهم آذان لا يسمعون بها اولئك كالأنعام بل  هم اضلّ اولئك هم الغافلون</p>		
الاعراف	١٧٩	«
<p>﴿ قالوا ربّنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفرلنا و ترحمنا  نكوننّ من الخاسرين</p>		
«	٢٣	٢٤٦
<p>﴿ و اذا قرء القرآن فاستمعوا له و انصتوا  لعلكم ترحمون</p>		
«	٢٠٤	٥٢٩
<p>﴿ و الذين اتخذوا مسجداً ضراراً و كفراً و تفريقاً  بين المؤمنين و ارساداً لمن حارب الله و رسوله من</p>		

سوره	آيه	صفحه
قبل و ليحلفن ان اردنا الاّ الحسنى و الله يشهد انهم لكاذبون . لا تقم فيه ابدآ ، لمسجد اسّس على التقوى من آول يوم احق ان تقوم فيه ، فيه رجال يحبون ان يتطهروا والله يحب المتطهرين افمن اسّس بنيانه على تقوى من الله و رضوان خير ام من اسّس بنيانه على شفا جرف هار فانهار به في نار جهنم و الله لا يهدى القوم الظالمين . لايزال بنيانهم الذى بنوا ريبه فى قلوبهم الاّ ان تقطع قلوبهم و الله عليم حكيم		
التوبه	١١٠ تا ١١٧	٣٠٤
«	١٢٨	٣٠٤
«	١١١	٤٦٧
من كان يريد الحيوه الدنيا و زينتها نوف اليهم اعمالهم فيها وهم لا يبخسون . اولئك الذين ليس لهم فى الآخرة الاّ النار		
هود	١٥	٢١١
«	٤٣	٢٢٨
«	٤٠	٣٣٤
الرعد	١١	٢٩٣
من سلطان الاّ ان دعوتكم فاستجبتم لى فلا تلومولى		

سوره	آيه	صفحه
		ولوموا انفسكم ما انا بمصرحكم و ما انتم بمصرختي، اننى كفرت بما اشركتمون من قبل ان الظالمين لهم عذاب اليم
ابراهيم	٢١	١٠٩
الحجر	١٧	١٧٠
		ولقد جعلنا في السماء بروجا وزيناها للناظرين قال رب بما اغويتنى لاذينن لهم في الارض و لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين. قال هذا صراط على مستقيم . ان عبادى ليس لك عليهم سلطان الا من اتبعك من الغاوين
«	٣٩ تا ٣٢	٢١٣
الاسراء	٣٤	١٦٧
		ولا تقربوا مال اليتيم الا بالتي هي احسن * ولقد كرّمنا بنى آدم وحملناهم فى البر و البحر ورزقناهم من الطيبات و فضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلاً
«	٦٠	٦٢٩
		انا جعلنا ما على الارض زينة لها لبلوهم ايتهم احسن عملاً
الكهف	٧	١٦٨
«	٥٦	٣٣٥
		وما نرسل المرسلين الا مبشرين و منذرين قل هل ننبئكم بالاخرين اعمالا الذين ضل سعيهم فى الحياة الدنيا و هم يحسبون انهم يحسنون صنعاً
«	١٠٣ و ١٠٤	٥١٣
		* قال فان اتبعتنى فلا تسئلنى عن شئ حتى احدث لك منه ذكراً
«	٦٩	٥٤٤
«	٧٨	٥٤٤
		* قال هذا فراق بينى وبينك * قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربى لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربى ولو جئنا بمثله مدداً.
«	١٠٩	٥٥٢

صفحة	آيه	سوره	
٤٢٩	١١٠	٤	☆ قل انما انا بشر مثلكم يوحى الى انما الهكم اله واحد
١٨٠	٧٢ و ٧١	مريم	☆ و ان منكم الاّ و ارد ها كان على ربك حتماً مقضياً . ثم تنجي الذين اتقوا و نذر الظالمين فيها جثياً
٤٤٠	٩٢	الأنبياء	و التى احصنت فرجها فنفخنا فيها من روحنا و جعلناها و ابنها آية للعالمين
٢٤١	٣٥	الحج	و لكل امة جعلنا منسكاً ليزكروا اسم الله على ما رزقهم من بهيمة الأنعام فالحكم آله واحد فله اسلموا و بشر المختبين
٣٤٢	٤٦ و ٤٧	٤	و هو الذى احياكم ثم يميتكم ثم يحييكم انّ الانسان لكفور . لكل امة جعلنا منسكاهم فاسكوه فلا يباذعنك فى الامر و ادع الى ربك انك لعلى هدى مستقيم
١٦٩	٤	النمل	انّ الذين لا يؤمنون بالآخرة زينا لهم اعمالهم . انه عدّ و فضل مبين
٢٥٥	١٥	القصص	* فلما اتاها نودى من شاطئ الواد الايمن فى البقعة المباركة من الشجرة ان يا موسى انى انا الله رب العالمين
٣٠٥	٣٠	٤	* و اوحينا الى امّ موسى ان ارضعيه فاذا خفت عليه فالقيه فى اليمّ و لا تخافى و لا تحزنى انا رادّوه اليك و جاعلوه من المرسلين
٢٥٠	٦	٤	

صفحة	آيه	سوره	
٢٢	٢٩	العنكبوت	و ان الدار الآخرة لى الحيوان لو كانوا يعلمون
٥١٤	٢٥	«	ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر ...
١٦	٧	السجدة	الذى احسن كل شئ خلقه
٣٠٤	٣٣	الأحزاب	النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم .
١٧٠	٨	فاطر	افمن زين له سوء عمله فرآه حسنا
٢٠٨	٢٨	«	* انما يخشى الله من عباده العلماء
			قالوا ما اتمم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن
٢٠٣	١٥	يس	من شئ ان اتمم الا تكذبون
١٦٧	١٢٥	الصفات	اتدعون بعلاً وتذرون احسن الخالقين
١٦٩	٦	«	انازيننا السماء الدنيا بزينه الكواكب
			و ان يونس لمن المرسلين . اذ ابق الى الفلك
			المشحون . فساهم فكان من المدحضين . فالتقمه
			الحوت و هو مايم . فلو لانه كان من المسيحين .
٢١٨	١٣٩ تا ١٤٤	«	للبث في بطنه الى يوم يبعثون .
			قال فبعزتك لا غوينهم اجمعين الاعدادك منهم
٣١٣	٨٣	ص	المخلصين
			شرع لكم من الدين ما وصى به نوحاً و الذى
			اوحينا اليك وما وصينا به ابراهيم وموسى وعيسى
٣٣٦	١٣	الشورى	ان اقيموا الدين ولا تتفرقوا
			وكم اهلكنا قبلهم من قرن هم اشد منهم
٦١٥	٣٦	ق	بطشاً فنقبوا في البلاد هل من محيى
«	٢٩	الذاريات	* و الارض فرشناها فنعم الماهدون

سوره	آيه	صفحه
وفي السماء رزقكم وما توعدون . فورّب السماء والأرض انه لحق مثل ما انكم تنطقون	٢٢ و ٢٣	٦٣٥
ما زاع البصر وما طغى . لقد رأى من آيات ربه الكبرى	١٨ و ١٧	٦١٦
هل جزاء الأحسن إلاّ الأحسن	٦٠	١٨١
ولقد ارسلنا رسلنا بالبينات واتزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط	٢٥	٣٣٤
اتخذوا ايمانهم جنّة فصودوا عن سبيل الله فلم عذاب مهين	١٦	٣٠٥
ولا تكونوا كالذين نسوا الله فانساهم اولئك هم الفاسقون	١٩	٦٠٩ و ١
وصوركم فاحسن صوركم	٣	١٦٧
الذى خلق سبع سماوات طباقاً ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور . ثم ارجع البصر كرتين ينقلب اليك البصر خاسئاً وهو حسير .	٣ و ٤	١٦٦ و ٣٤٩
الذى خلق الموت والحياة ليبلوكم ايكم احسن عملاً .	٢	١٦٧
* الم نجعل الأرض مهاداً . والجبال او تاداً	٧ و ٨	٣٦٧
عبس و تولى . ان جائه الأعمى	١ و ٢	٥٣٩
ونفس وما سوّاها . فالههنا فجورها وتقواها . قدا فلح من زكّاها . وقذّاب من دّساها	٧ تا ١٠	٥٠٥ و ٢٠٩



صفحة	آيه	سوره
٤١٨	٥	الأَنْشراح
١٦٧	٤	التين
٣٣٥	٥	البينة
٣١٣	٢٠١	الفيل
٥٢٦	٤٠٣	«



## فهرست روایات

روایاتی که با ستاره مشخص شده است مورد تفسیر یا استشهاد  
مثنوی است

صفحه	روایات
۲۲	موتوا قبل ان تموتوا.
۲۵	الهی ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً في جنتك بل وجدتك اهلاً للعبادة فعبدتك .
۱۹۳	اليوم عمل ولا حساب وغداً حساب ولا عمل .
۲۰۱	✧ عجلوا بالصلوة قبل الفوت و عجلوا بالتوبة قبل الموت
۲۱۸	✧ يقول الله تعالى يا ابن آدم ، لم اخلقك لأربح عليك ، انما خلقتك لتربح عليّ فاتخذني بدلاً من كل شيء .
۲۴۹	✧ حبّ الشیئی یعمی و یصمّ
۲۵۹	✧ دع ما یریبک الی ما لا یریبک ، فان الصدق طمأنينة والکذب ريبة
۲۷۵	✧ الرشوة کفر بالله العظیم
۲۷۶	ایما و اذا احتجب عن حوائج الناس احتجب الله عنه يوم القيامة وعن حوائجه و ان اخذ هدية کان غلولاً و ان اخذ رشوة فهو شرک
۲۷۶	السحت انواع کثيرة ، منها ما اصبحت من اعمال الولاة الظلمة ومنها اجور القضاة و اجور الفواحش و ثمن الخمر و النبیذ المسکر و الربوا بعد البیئة و أما الرّشا فی الاحکام باعتمار فهو کفر بالله العظیم

صفحه	روایات
۴۶۸	☆ و وقد بالصخور میدان ارضه
۲۷۶	☆ نعم رسول الله ﷺ من نظر الى فرج امرأة لاتحلّ له ورجلاً خان اخاه في امراته و رجلاً احتاج الناس لفقهه فسئلهم الرشوة .
۲۹۳	☆ حسنات الأبرار سيئات المقربين .
۲۹۶	☆ الهی تردّدي في الآثار يوجب بعدالمزار .
۳۵۹	☆ من عرف الله كلّ لسانه .
۳۸۸	☆ نحن الآخرون السابقون يوم القيامة بيدائهم اوتوا الكتاب من قبلنا .
۳۹۴	☆ الناس عبيد الدنيا والدين لعق على سنتهم يحوطونه ما دارت به معائشهم و اذا محصوا بالبلاء قلّ الديّانون .
۴۱۸	☆ اندوهای وارده بردرون را با تصمیمات صبر و بردباری از خود دور کن ، نفس خود را بصبر عادت بده . چه اخلاق نیکوست صیر!
۴۴۳	☆ ان كان العرض على الله حقا فالمكر لماذا !؟
۴۴۴	☆ اياك والخديعة فان الخديعة من خلق اللّثيم .
۴۴۴	☆ من مكر بالناس ردّ الله سبحانه مكره في عنقه .
۴۴۴	☆ ليس منّا من ماكر مسلماً .
۴۸۹	☆ اذا كان الماء قدر قلّتين لم ينجسه شيء .
۴۹۰	☆ حسنات الأبرار سيئات المقربين .
۵۰۵	☆ على ميزان الاعمال .
۵۱۹	☆ عن النبي ﷺ : لو كانت الدنيا دماً عبيطاً لا يكون قوت المؤمن [لأ] حلالاً .
۵۲۲	☆ ضع فعل أخيك المسلم على أحسنه .

روايات	صفحة
☆ جعلت لى الأرض مسجداً وطهوراً .	٥٢٦
☆ خير الأمور أوسطها .	٥٣٨ و ٥٣٩
☆ عن النبي ﷺ تنام عيني ولا ينام قلبي .	٥٥٢
☆ الحكمة ضالة المؤمن فخذ الحكمة ولو من اهل النفاق.	٢٦٢
☆ عميت عين لائراك عليها رقيباً .	٦١٦



## فهرست اعلام

ابولهب ۲۲۷-۲۳۲-۵۱۸-۵۲۳  
 ابلیس - شیطان ۱۶۹-۲۰۱-۲۰۳-۲۱۷  
 ۲۱۹-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۶  
 ۲۲۷-۲۳۱-۲۳۳-۲۳۴-۲۴۲  
 ۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸  
 ۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۹  
 ۲۸۴-۲۸۵-۲۸۹-۲۹۰-۳۸۶  
 ۴۸۴-۵۲۷  
 ابرهه ۵۲۷  
 آثره ۱۴۲  
 آتیلا ۲۰۷  
 آخوندزاده میرزا فتحعلی ۹-۱۰-۱۳-۱۴  
 ۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۲-۲۳-۲۴  
 ۲۶-۲۷  
 آخوند ملا عبدالله ۱۲  
 آدم عليه السلام ۲۴۷-۲۷۴-۴۶۵-۴۸۴-۵۰۱  
 آدمیت دکتر فریدون ۹-۱۳-۱۷  
 آدبری

الف  
 ابراهیم عليه السلام ۱۶۸-۲۳۶-۳۳۸-۳۴۳-  
 ۳۹۱-۳۹۲-۴۰۰-۴۲۳-۴۸۷  
 ۴۹۹  
 ابن ادريس حلی ۲۷۷  
 ابن الندیم - اسحق بن ابی یعقوب ۲۰۶  
 ابن خلدون عبدالرحمن ۳۳۳  
 ابن درید ۴۸۹  
 ابن سینا ۳۲۴  
 ابن ملجم ۲۰۷  
 ابن منظور ۴۸۹  
 ابو الحکم ۲۲۷-۲۳۲  
 ابو العلاء معری ۱۷۳-۴۳۴  
 ابوجهل ۱۶۸  
 ابوذر غفاری ۳۴۰-۴۲۳  
 ابوسفیان ۲۰۲  
 ابو عامر راهب ۳۰۶-۳۰۹  
 ابو عبیده حذّاء ۴۰۷

برگسون - هنری ۴۷۷-۴۷۸	آکوناس - توماس ۱۵۵
بلقیس ۶۲۶	ادهم - ابراهیم ۴۵۷-۴۶۰-۵۰۲-۵۰۷
بلعم ۲۲۷-۲۳۲	ارسطو ۳۰۷-۳۲۴-۳۳۰
بلوخر ۶۰۷	ارنو ۳۱
بنتام ۵۴۷	اسحق <small>عليه السلام</small> ۱۶۸-۳۲۶
بنوهر - کارستون ۳۱	اسماعیل <small>عليه السلام</small> ۱۶۸-۳۳۶
بودا ۱۰-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳	اسمیت - الیوت ۳۳۲
شیخ بهائی ۴۱۱	اشعری ۲۹۷
ییکن - فرانسیس ۳۲۴	اصبغ بن نباته ۲۷۶
پ	افلاطون ۷-۳۲۴-۴۲۴-۴۵۵-۴۸۰-۵۴۷
پروین اعتصامی ۶۱۷	امیل (قهرمان داستان) ۱۳۳
ت	امیه بن عبد شمس ۲۰۲
دکتر - تاراچند ۲۱	انقروی - اسماعیل ۳۴-۱۹۲-۱۹۳
نالس ملطی ۳۲۴	اوگوستین ۳۲۴
فتتازانی - مسعود بن عمر ۲۶۱	اولدبرک - هرمان ۲۰
تولستوی - لئو ۴۲۳	ایوب <small>عليه السلام</small> ۵۰
توین بی - آرنولد ۲۴۱	انصاری - شیخ مرتضی ۲۷۵-۲۷۶
ث	اینشتین - آلبرت ۲۶۶-۲۶۷-۲۹۶
نمود ۳۴۸	ب
ج	بالزاک - اونوره ۱۱۱-۱۱۵ تا ۱۲۰-۱۲۵ تا
جاحظ ۱۶۰	۱۴۰
جعفر طیار ۵۵۹	بایرون - لرد ۱۲۴
چ	برصیا ۲۲۷-۲۳۲
چلبی حسام الدین ۱۵	برکلی - جورج ۱۸۶-۵۸۱

رستم ۲۰۰-۴۴۴	چنگیز ۳۸۱
رمضانی ۳۵۹-۵۱۹	ح
روزن - جرج ۳۴	حافظ ۱۸۴-۳۴۶-۳۸۱-۳۸۲-۴۲۵-۵۵۵
روسو - ژان ژاک ۳۲۸-۵۴۷	۵۸۲
ز	حسن بن علی <small>عليه السلام</small> ۲۰۳-۲۵۹-۲۹۰
زتنس ۳۱	حسین بن علی <small>عليه السلام</small> ۲۹۶-۳۹۲
زردشت ۲۰۴-۲۰۵	حر عاملی ۴۰۷
زندیه - منصور ۱۴۰	هورابی ۵۴۷-۶۰۷
زیرک زاده ۳۲۸	خ
زینو ۱۹۰	خضر <small>عليه السلام</small> ۱۲-۳۲-۴۶۵-۴۸۳-۴۸۴
ژ	۵۵۶-۵۴۸
ژوزف - ادوارد ۱۱۱-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷	خیام - عمر ۱۷۳
۱۱۸-۱۱۹	د
ژولی (قهرمان داستان) ۹۰-۹۲-۹۳-۹۴	دارا شکوه - محمد ۲۱
۹۹-۱۰۰-۱۰۳-۱۰۵	داود <small>عليه السلام</small> ۲۸-۲۹
ژید - آندره ۳۳۳	دیبری - پرویز ۳۸۵
س	دکارت - رنه ۷-۳۲۴-۴۲۴-۴۹۴
سبزواری حاج ملاهادی ۲	دینز (قهرمان داستان) ۷۶-۷۸
سعدی ۱۵۷-۲۲۳-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۸۱	دوریس - الکسیس ۳۴
۵۸۴	داستایوسکی - فتودور ۴۲۳-۴۷۵
سفیان بن عوف غامدی ۲۰۲	ر
سقراط ۷-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۰-۱۴۲-۱۶۴	رازی - محمد بن زکریا ۳۲۴
۲۶۲-۳۲۴-۳۸-۴۲۳-۴۲۴	راسل - برتراند ۱۸۷-۲۷۳-۵۳۲
۵۳۹-۶۰۳	رافائل (قهرمان داستان) ۸۹ تا ۱۰۶-۱۲۸
	۱۳۲-۱۳۳

- عثمان ۲۰۲  
عطار- شیخ فرید الدین ۳۷۱-۴۵۱-۴۵۲  
علی بن ابیطالب علیه السلام امیر المؤمنین  
۲۵-۲۷-۱۶۹-۱۷۳-۲۰۲  
۲۰۳-۲۷۶-۲۷۷-۳۴۰-۴۱۸  
۴۱۹-۴۲۴-۴۴۴-۴۶۸-۵۰۵  
۵۹۴-۵۶۸  
عمار بن مروان ۲۷۶  
عمار یاسر ۳۴۰  
عمر بن عوف ۳۰۶  
عیسیٰ علیہ السلام- مسیح ۱۴۲-۱۶۸-۳۳۶-۴۲۳  
۴۴۰-۵۷۲-۵۷۶  
غ  
غزالی ۴۵۸  
غنم بن عوف ۳۰۶  
ف  
فؤاد کرمانی ۵۷۱  
فارابی- محمد بن محمد بن طرخان ۳۲۴  
فردریک پنجم ۳۱  
فردوسی ۱۳  
فرعون ۲۰۷-۲۲۷-۲۳۱-۳۴۸-۳۵۰-۳۵۴  
فرویدز یگموند ۴۲۸  
فیروز آبادی ۲۷۷  
فضل بن عباس ۴۱۸  
سلیمان فارسی ۳۴۰-۵۶۸  
سلیمان علیہ السلام ۲۲۷-۶۷۶  
سن سیمون ۱۳۰  
سولون ۵۴۷  
ش  
شارل دهم ۱۲۰  
شعیب علیہ السلام ۵۱۱-۵۱۲-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷  
شکسپیر ۵۳۰  
شمس تبریزی ۱۵-۴۵۰  
شمعی ۳۴  
ص  
صائب تبریزی ۴۱۸-۵۵۶  
امام صادق علیہ السلام ۴۰۷-۴۴۳-۵۲۲  
صدر المتألهین ۲۲۱-۳۲۴  
ط  
طبرسی ۳۳۸  
طه عبد الباقي سرور ۳۴۰  
طنطاوی ۳۲  
ع  
عاد ۲۲۷-۲۳۱-۴۳۸-۴۴۲  
حاج میرزا عبدالمحمد خان ۲۰۵  
عبد العالی کرکی (محقق ثانی) ۲۷۷  
عایشه ۵۲۶-۵۲۷  
عراقی ۴۱۱



لامارتین-پیر ۳۴  
 مادام لامارکیز (قهرمان داستان) ۱۱۵ -  
 ۱۱۷-۱۱۶  
 لایرویل (قهرمان داستان) ۱۴۰  
 لایب نیتز ۷  
 لوط (عليه السلام) ۲۳۱-۲۲۷  
 م  
 ماتيو-كشيش ۱۵۲  
 ماکیاولی ۵۴۷-۴۲۶-۲۷۱-۲۰۲  
 مالک اشتر ۳۴۰-۲۷۷  
 مانی ۲۰۶-۲۰۵-۲۰۴  
 محمد بن عبدالله (عليه السلام) - احمد مصطفی ۱۶۸-۳۰  
 ۴۱۸-۳۳۸-۳۰۷-۲۰۴-۲۰۱  
 ۵۱۸-۴۶۴-۴۵۸-۴۵۶-۴۲۳  
 ۵۶۸-۵۲۷-۵۲۶-۵۲۳  
 امام محمد باقر (عليه السلام) ۴۱۸-۴۰۷-۳۳۷  
 محمد بن الحنفیه ۴۱۸  
 دکتر محمود محمد قاسم ۴۷۸-۴۷۷  
 مرزبان پرویز ۱۵۵  
 مریم (عليه السلام) ۵۷۶-۵۷۲-۴۴۰  
 مستعان حسینی ۴۰۹-۱۷۲  
 معاویه ۲۱۷-۲۱۶-۲۱۵-۲۰۳-۲۰۲-۲۰۱  
 ۲۳۱-۲۲۷-۲۲۶-۲۲۴-۲۲۳

فیلون اسکندری ۳۲۴  
 ق  
 قائم مقامی-باقر ۵۸  
 قیس (قهرمان داستان) ۱۱۰-۱۰۹  
 قیس بن سعد بن عباده ۲۰۳  
 کارل-الکسیس ۳۸۵-۳۸۳  
 کادسوس ۱۲۴  
 کاشانی-مسیح ۱۵۷  
 کاف ۴۲۴-۴۰۶-۳۲۴-۲۶۵-۱۸۶-۷  
 کفافی-دکتر محمد ۱۹۲  
 کلئوپاترا ۲۴۱  
 کلود هوت (قهرمان داستان) ۶۰-۵۹-۵۸  
 ۸۹ تا ۷۳ تا ۶۳-  
 کلینی ۴۰۷  
 کوویه ۱۲۴-۱۲۳  
 ک  
 گاندی ۴۲۳  
 گراتین (قهرمان داستان) ۸۴  
 گلارز-ادوفار ۳۲  
 گوته ۴۲۸  
 گوون (قهرمان داستان) ۱۴۵-۱۴۴  
 ل  
 لامارتین-آلفونس لویی ۳۸-۳۶-۳۵-۳۴  
 ۵۷۶-۱۸۴-۱۰۷-۸۹-۵۸-۵۷

نمرود ۲۲۷-۲۳۱-۴۸۷-۴۹۹	۲۳۴-۲۴۲-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷
نوح <small>عليه السلام</small> ۱۲۴-۲۲۷-۲۳۱-۳۳۸-۳۳۶	۲۴۸-۲۵۷-۲۵۹-۲۷۳-۲۸۳
۳۸۸-۳۸۹	۲۸۴-۲۸۹-۲۹۰
نوقانی-حاج شیخ علی اکبر ۴۲۱	مقداد ۳۴۰-۵۶۸
نیچه ۱۷	منتسکیو ۵۴۷
نیکلسون ۳۴	موسی <small>عليه السلام</small> ۶۱-۱۶۸-۲۹۳-۳۰۳-۳۰۵
نیوتن-اریک ۱۵۵-۱۵۹	۳۱۰-۳۳۶-۳۴۹-۳۵۵
نیوتن-اسحق ۲۶۲	۳۵۶-۴۲۳-۴۶۵-۴۸۴-۵۴۸
و	۵۵۶
واینفیلد ۳۴	مولر-ماکس ۲۰
ولسته ۳۱	مولوی-یوسف بن احمد ۳۴
ولینگتون ۶۰۷	میخائیل نعیمه ۳۰
ویلسون ۳۴	میرداماد ۳۲۴
ه	ن
هابس-توماس ۲۲۹-۳۸۱	نائینی-جلال ۲۱
هالقی ۳۱	نایلتون بنایارت ۱۳۰-۱۳۱-۱۳۹-۲۴۱
هامرتون-جون ۳۳۲	۵۶۸-۶۰۷
هکل ۱۷-۳۲۴	ناصر خسرو ۲۴۰-۳۹۸-۴۵۵-۴۶۰-۶۲۲
هود <small>عليه السلام</small> ۳۸۸-۳۸۹	نثری-موسی ۱۹۲
هوگو-ویکتور ۳۴-۱۴۰-۱۵۳-۱۷۲	دکتر نجیب بلدی ۴۷۷-۴۷۸
۱۷۵-۱۸۴-۲۲۸-۴۰۹-۴۱۰	نرون ۶۴-۲۰۷-۶۰۳
۴۲۰-۴۲۳-۵۷۵	نظام ۲۶۰
ی	نظامی گنجوی ۱۸۵-۳۶۱-۴۴۲
یروفور یانک ۲۷۱	

٤٦٢-٤٥٨-٤٥٢-	٥٧٤-٥٧٢ يحيى عليه السلام
٢٧٦ يوسف بن جابر	٢٩٠-٢٠٢ يزيد
٤٢٣-٤٢٢-٤١٨-٤١٧-٤١٦ يونس عليه السلام	٤٦٢-٤٥٨-٣٣٦-١٦٨ يعقوب عليه السلام
٣٣٦-٣٣٥	٢٠٦-٢٠٥ يعقوبى
١٤٢ يهودا	٤٣٥-٤٢١-٤١٦-٣٧٠ يوسف عليه السلام

## فهرست مأخذ

- |                    |                                       |
|--------------------|---------------------------------------|
| غزّالی             | احیاء العلوم ۴۵۸                      |
| دکتر فریدون آدمیت  | اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوند زاده ۱۳ |
| الکسیس کارل        | انسان موجود ناشناخته ۳۸۵              |
|                    | اوپا نیشادها ۲۱                       |
|                    | اوستا ۲۰۴                             |
|                    | برادران کارامازوف ۵۷۵                 |
| ویکتور هوگو        | بینوایان ۱۷۲-۴۰۹-۴۲۱                  |
| نشریه جون ها مرتون | تاریخ عالم ۳۳۲                        |
| یعقوبی             | تاریخ یعقوبی ۲۰۳-۲۰۵                  |
| هنری برگسون        | تحول فعال (التطور الخالق) ۴۷۷-۴۷۸     |
| واینفلد (انگلیسی)  | اسماعیل افقروی وشمعی (ترکی)           |
| ویلسون (انگلیسی)   | نجد یوسف علیشاه (هندی)                |
| نیکسون (انگلیسی)   | یوسف بن احمد مولوی (عربی)             |
| آربری (انگلیسی)    | جرج روزن (آلمانی)                     |
|                    | ترجمه و شرح مثنوی ۳۴                  |
| دکتر نجد کفایه     | ترجمه و شرح مثنوی ۱۹۲                 |
| طنطاوی             | تفسیر الجواهر ۳۲                      |
|                    | تورات ۵۰                              |
| بالزاک             | جرم ساغری ۱۲۰ تا ۱۴۰                  |

دولة القرآن ۳۴۰	طه عبد الباقي سرور
رافائل ۷۹ تا ۱۰۷	آلفونس دولامارتین
زردشت باستانی و فلسفه او ۲۰۵	حاج میرزا عبدالمحمدخان
زن سی ساله ۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹	بالزاک
سنگ تراش سن پوان از ۵۷ تا ۷۰ از ۷۳ تا ۸۹ آلفونس دولاماتین از ۷۳ تا ۸۹	
شرح انقروی ۱۹۳	انقروی
شرح نهج البلاغه ۲۱۸	عبده
صحیح بخاری ۳۸۸	بخاری
الفهرست ۲۰۶	ابن ندیم
قاموس ۲۷۷	فیروز آبادی
قرار داد اجتماعی ۳۲۸	ژان ژاک روسو
گات‌ها ۲۰۴	
لسان العرب ۴۸۹	ابن منظور
مثنوی رمضانی ۲۵۹-۳۵۹-۵۱۹	
مجمع البیان ۳۳۸	طبرسی
مجله مهر شماره ۱۰ ۲۶۶	
مردی که میخندد ۱۴۷ تا ۱۵۳	ویکتور هوگو
مرک سقراط ۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱	آلفونس دولامارتین
مسند - احمد بن حنبل ۵۵۲	
مطول (شرح تلخیص مفتاح) ۲۶۱	مسعود بن عمر تفتازانی
معنای زیبایی ۱۵۵-۱۵۹	اریک نیوتن
مکاسب ۲۷۵-۲۷۶	شیخ مرتضی انصاری
المنهج القوی ۲۰۱	
منطق الطیر ۶۲۶	عطارد

موسی نثری

آلفونس دولامارتین

حضرت علی علیه السلام

ویکتور هوگو

حر عاملی

نثر و شرح منتهی ۱۹۲

نغمه‌های شاعرانه ۳۵-۳۶-۳۸-۳۹-۴۱-۴۵-۴۶

۴۸-۴۹-۵۰-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷

نهج البلاغه ۲۲۹-۳۴۰-۵۶۲

نود و سه ۱۴۰ تا ۱۴۶

وسائل الشیعه ۴۰۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۸۹-۵۲۶

